خیزابها و آبشارهای هستی

[تخمه افشانیها در خاکهای سوخته]

فرامرز حیدریان

نشر آتش

خیزابها و آبشارهای هستی
[تخمه افشانیها در خاکهای سوخته]

نام کتاب: خیزابها و آبشارهای هستی (تخمه افشانیها در خاکهای سوخته)
نویسنده: فرامرز حیدریان
انتشار اینترنتی [از ماه جولای سال 2025 لغایت ماه دسامبر سال 2025 میلادی]
چاپ اول: (نسخه PDF)
سال انتشار: 2026 میلادی
ناشر: نشر آتش

طرح روی جلد: «تصویر خیالی از درخت زندگی»
همه حقوق برای نویسنده، محفوظ است.

«فهرست جُستارها»

- کلامی موجز	صفحه
- از چیستان سی مُرغ و سیمُرغ	6
- از حکومت کشتارگران زندگی	9
- از پُرسمانهای اندیشیدنی و فروزنده شدن آتشکده جانها	14
- بالگشایی سیمُرغشاه و دربند شدن ضحّاک دوران	19
- پروردگار رامشگری و ساقی میخانه خوشزیستی	24
- ناکارآمدی تشکیلات سیاسی و سرگردانی کنشگران	28
- ایرانیان در چرخشگاه تاریخساز درنگ و شتاب	31
- زنان ایرانی و پُرسمان آزادی	34
- در محاق بودن تاریخ و فرهنگ ایران	38
- آزمون راستمنشی در گستره صدارت و ریاست	45
- ریشه ها و پسزمینه های دگردیسیهای اجتماعی	49
- از سموم عقل زوال یافته سالخوردگان کپک زده	54
- از قهقرایی و تباه شدن ارجمندی ایرانیان	60
- از دوست داشتن میهن و مردمش	64
- از غریب بودن در غُربت دشت مردم	69
- این یک نفر – آن صد هزار – هر دو نفر یکصد هزار	73
- از گوهر یاقوتی خداوند مهرورزی و آتش مجوسان	78
- از خرد مهراندیش و پهلوانان جستجوگر	82
- در سایه سار امیدهای سوخته	87
- از مدرسه قیل و قالهای رایج و شایع	92
- داستان غم انگیز ایران و فرزندان ناخلفش	96
- در پُشت دیوار دروغهای حقیقت حاکم	100
- آذرخشهای اندیشیدن در تاریکی پُرسمانها	105

- **کلامی موجز:**

جستارهای این کتاب از تامّلاتی عمیق در باره تاریخ و فرهنگ ایرانیان و رویدادهای تاریخ معاصر ریشه گرفتند. جستارها در فاصله ای شش ماهه، تحریر و در سایتهای اینترنتی منتشر شدند. مجموعه آنها را یکجا در این جا گردآوری کرده ام. اگر عمری باقی ماند، برخی اصلاحات و پیرایش اغلاط تایپی را در فرصت مناسب انجام خواهم داد.

آلاسکا – 15. Februar 2026 میلادی برابر با 26. Bahman 2584 شاهنشاهی

در یادباد از تمام جوانان و نوجوانان و کودکان و والدین و مفقود شدگان زیبا و رشید سرزمینم که در فاجعه قتل عام هفتم و هشتم فوریه سال 2026 میلادی به دست سفّاکان الهی جان باختند.

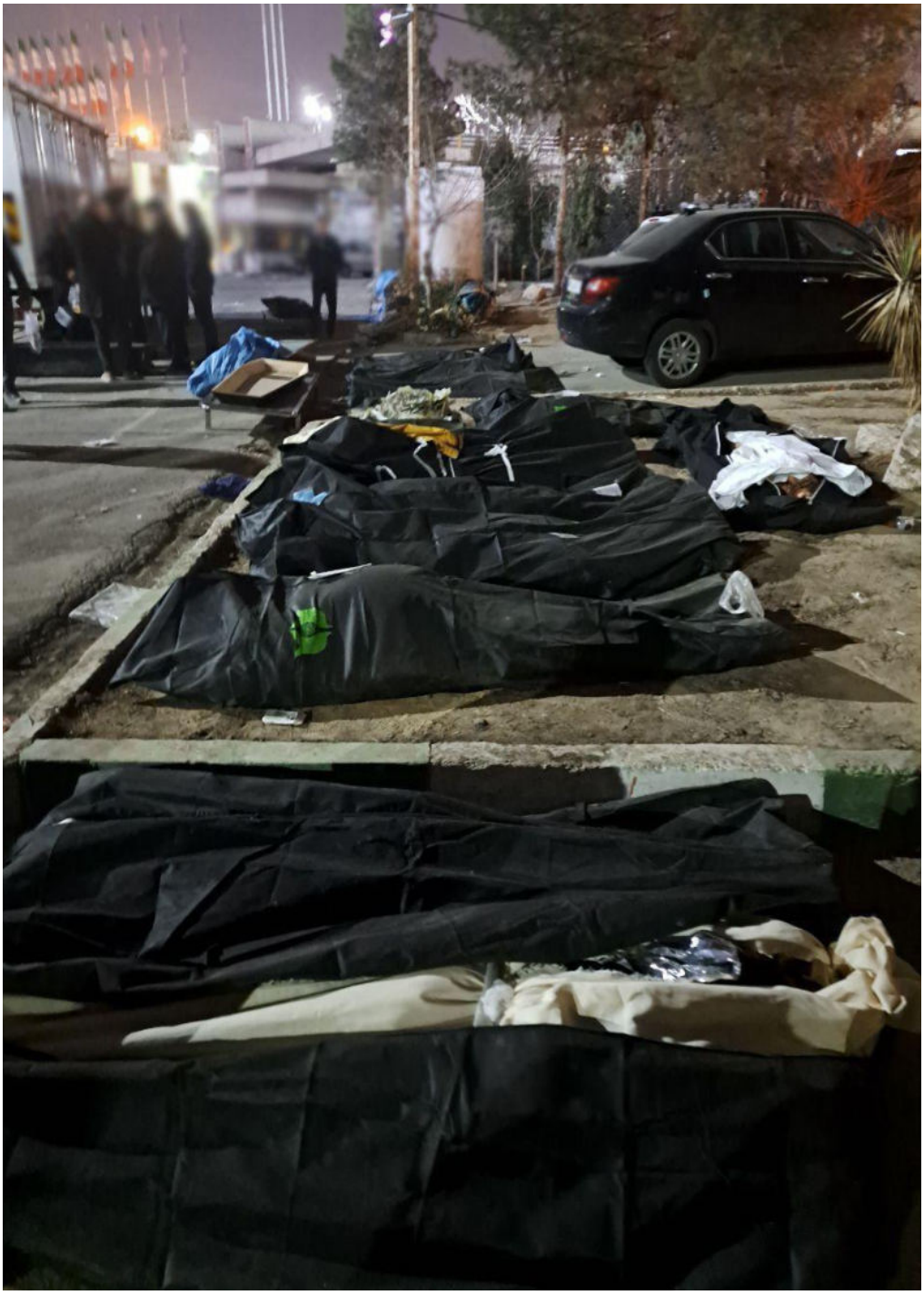

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 22. Juli 2025

از چیستانِ سی مُرغ و سیمُرغ
جُستاری در بُنمایه های اسطوره ای دولت متکثّر و فرمانروایی همبسته

[..... مهمتر از دانستن اینکه چه چیزهایی را هرگز نخواهیم دانست: شناختن منشأ اسطوره ها و تجربه‌هایی است که درونمایه‌هایشان بر آنها استوارند. همچنین پرداختن به تفسیرها و بررسی برداشتهایی که در طول تاریخ در باره خاستگاه و خصلت آغازین اسطوره ها شکل گرفته‌اند؛ زیرا همان‌گونه که اندیشیدن در باره صورتها و مضامین اسطوره ها، نوعی پاسخ و تلاشیست برای فهمیدن بُنمایه های آنها، در نتیجه، خودِ اسطوره- شناختِ پیدایشِ اساطیر نیز واکنشی است به شیوه‌ای از مواجهه با آنها و فهمیدن عصاره های تجربی نهفته در آنها که پایداری میراثِ مغزه تجربی اساطیر را در گذر زمان و تاریخ محفوظ نگاه داشته اند.]

[Arbeit an Mythos – HANS BLUMENBERG (1920–1996) – Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main - 2021 – S. 68]

چرا سالیان سال است که جامعه تحصیل کردگان و کنشگران و زمامداران ایرانی، مدام «معلولها» را به جای «علّتها» میگیرند و از رمز و راز بُغرنجهای کشورداری و مُعضلات و مسائل اجتماعی سر در نمی آورند؟. چرا آنچه که باعث شگفتی آدمی میشود، رانه ای و تلنگری و انگیزه ای برای «پرسیدن و کنکاویدن» نمیشود؟. چرا هیچکس درهای منزلش را حاضر نیست بر روی دیگران بگشاید، ولی توقع دارد که دیگران درهای منزلشان را چهار تاق بگذارند؟. چرا آنچه در رفتار و گفتار و کردار دیگران، کوبیده و مذموم و نکوهیده و تمسخر و تحقیر میشود در چارچوب رفتاری و گفتاری و کرداری خودمان مصداق ندارد و دائم تکذیب میشود؟. چرا واژگان محبوب و مفاهیم دلربا و ایده آلها و آرزوها و آرمانهای بشری در زبان و قلم هر کسی پیوسته تکرار و تاکید میشوند، ولی هیچکس حاضر نیست برای پدیدار شدن و تامین و تضمین اجرایی آنها به سهم خودش، کوچکترین گامی بردارد؟.
چرا معتقدان و وابستگان و اعضاء و هواخواهان و پشتیبانان هر گرایشی/تشکیلاتی/حزبی/گروهی/سازمانی/فرقه ای/مذهبی/دین کتابی/ایدئولوژیی و امثالهم اعتقاد راسخ دارند که بهترین و تنها شاهکلید راه حل مسائل و فلاکتهای کشورداری و مناسبات مردم میهن هستند؟. چرا هیچکس به مخیله اش خطور نمیکند که فقط تکه ای از «پازل باهمستان» است و به تنهایی هیچکس است؟. چرا طیف گوناگون مدّعیان از نزدیک شدن به همدیگر، وحشت دارند و میگریزند؟. چه چیزهایی در تاریکی رفتارها و گفتارها و مواضع اینهمه مدّعیان شاخ و شونه کش گسترده است که همچون طنابهای نامرئی به دست و پایشان بسته شده اند و اراده ای مصمّم و گشوده فکری ستودنی برای پیوستن به همدیگر ندارند؟. چرا آنانی که «خیرخواهی برای ملّت و آبادانی میهن» را همواره تاکید و تکرار و روضه خوانی میکنند، هیچگونه «ایده و کانسپ و برنامه حدّاقلی با چشم اندازهای وسیع و امکانپذیر» ندارند؟.
چرا ما ایرانیان هنوز نمیتوانیم معنای «در کنار همدیگر زیستن و با هم بودن» را بفهمیم؟. چرا هر گرایشی تصوّر میکند که «خاتم الانبیاء» است و دوران رسالتهای بشری برای همیشه مختوم شده اند؟. در پس ادّعای **«خاتم الانبیائ گرایشها و سازمانها و احزاب و فرقه ها و مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیهای قرن بیستمی»**، چه سوائق و غرایز و نیّتها و مقاصد و اهدافی خفته اند که مدّعیان حاضر نیستند لام تا کام در باره آنها سخنی بگویند؟. چگونه میتوان اینهمه ذلالتها و فلاکتها و تجاوزها و خانه خرابیها و دربدریها و کشتارها و خونریزیها و شکنجه ها و غارتها و حقارتها و مصادره اموال و دار و ندار را و در یک کلام، **«خسارتهای مادّی و معنوی و انسانی»** را تاب آورد و هنری و استعدادی و خردلی دلاوری برای فریاد زدن و بر پا ایستادن و قیام برای صیانت «ارجمندی» خود و دیگران نداشت؟. چرا ما نزدیک به یک قرن است که همچون شتر عصّارخانه به گرداگرد حماقتها و بلاهتهای خودخواسته و عقده ها و خصومتها و رقابتها و مطلق حقّ به جانبیهای خودمان چرخان و چرخانیم؟. چرا؟.
بیایید بس کنیم اینهمه نقش بازی کردنها را. بیایید تمام کنیم اینهمه دروغ و خُدعه و ریاکاری و تظاهر کردنها را. بیایید خط بطلان بکشیم بر اینهمه منم منمها کردنها و تک بُعدیها و خصومتها و دلخوریها و نفرتها. بیایید یک بار هم که شده باشد، خودمان را عریان در آیینه تاریخ و فرهنگ جامعه ایرانیان برانداز کنیم. بیایید شهامت یک بار «پهلوان میدان شدن» را به تن خویش بیازماییم و ببینیم که به راستی، چند مَردِ حلّاجیم؟.
و امّا بعد. اندیشیدن در باره خاستگاههای تاریخ و فرهنگ ایرانیان و خمیرمایه های حاصل از تجربیات نیاکان باید بتواند معاصرین را به گونه ای تخمیر کند که از پس معضلات و مسائل دوران بر آیند. مطالعه در باره تاریخ و فرهنگ مردم میهن نباید فقط به معنای کسب خشک و خالی «اطّلاعات» باشد؛ بلکه باید بیش از هر چیزی به حیث «چشمه جویی»

و «معدن کاوی» و «گنج یابی» به شمار آید از بهر یافتن شالوده هایی برای برپایی باهمستانی که در خور انسان معاصر ایرانی باشد بدانسان که هست؛ نه بدانسان که برچسب زده میشود. اسطوره ها و بُنداده های ملّت ایران از کهنترین اعصار تا امروز دوام آورده اند؛ نه به این دلیل که در باره آنها، حکایتها و داستانها و قصّه ها نوشته و گفته اند؛ بلکه به این دلیل کلیدی و اساسی که **«تخمه ها و بذرهای بار آور تجربیات نیاکان»** در بطن آنها نهفته اند و «نامیرا» هستند و برای هر دورانی از نسلهای مردم میهن میتوانند کارساز و راهگشا باشند به شرطی که هنر اندیشیدن فلسفی در باره مغزه تجربی نهفته در تصاویر اسطوره ای به برنامه فکری و قلمی و گفتاری نخبگان جامعه تبدیل شود؛ در غیر این صورت، «تخمه ها و بذرهای تجربیات نیاکان» همچنان در حافظه انبارگونه جمعی میمانند و هیچ خاصیّت و بهره ای برای نسلها نخواهند داشت. اساطیر حتّا اگر در چهره های دیگر پدیدار و جلوه گر شوند، هرگز از بین نخواهند رفت و به این دلیل «نامیرا و پایدارند»؛ زیرا بنیان آنها از وجود «انسان»، ریشه گرفته و به تار و پود انسان، آمیخته اند. اساطیر، زمانی میمیرند که انسانها از کره زمین برای همیشه محو و نابود شوند. تا زمانی که انسان بر روی کره خاکی میزید، اساطیر کهن نیز دوام می آورند و اسطوره های نو به نو زاییده میشوند.

داستان **«سی مُرغ و سیمُرغ»**، یکی از ژرف اندیشیده ترین حکایتهائیست که در بستر تجربیات ایرانیان در باره **«کثرت رنگارنگ و همبستگی و پیوستن مسئولانه به یکدیگر»** در ادبیات کلاسیک فارسی به یادگار مانده است. کثرت همواره از پیامدهای تجربیات متفاوت از پدیده های واحد است. هر پدیده ای/ابژه ای/شیئ/رویدادی/حادثه ای و غیره و ذالک به دلیل معمّایی بودنش به اقسام مختلف میتواند انسانها را بیانگیزاند. در نتیجه، کثرتی زاییده میشود که بخشی از تجربه بیواسطه انسان را نسبت به پدیده ها انعکاس میدهد. بنابر این، کثرت را نباید به حیث، پدیده ای شوم و منفور در نظر گرفت؛ بلکه به حیث دامنه ای از تجربیات بشری که دیگر گونه اند؛ ولی حکایت از چیزهایی میکنند که جامعیّت ثابت ندارند و پیوسته در چهره های دیگر پدیدار میشوند و به انگیزاندنهای دیگرسان می انجامند.

«سی مُرغ» از لحاظ ریاضی و شمارشی مطرح نیست؛ بلکه حکایت از کثرت در بی نهایت میکند و «سیمُرغ» در حقیقت، گردآمد و تصویر بسیار زیبا و رنگین کمانی کثرتهائیست که وحدت آنها را همبسته میکند و انعکاس میدهد همچون دانه های انار که در پوسته انار به رغم استقلال و علیحده و تک بودن در کنار یکدیگر همبسته اند. مسئله کشورداری و میهن آرایی، موضوعیست برای اندیشیدن فلسفی در باره «سی مُرغ و سیمُرغ». کثرت گرایشها/تشکیلات/فرقه ها/مذاهب/ادیان کتابی/ایدئولوژیها/نظریّه های آکادمیکی و امثالهم به معنای «سی مُرغی» محسوب میشوند که برای رتق و فتق کردن مسائل کشورداری و میهن آرایی در «مجلس رایزنی» به گرد همدیگر می آیند تا در باره «تجربیات خودشان» مشاوره و گفتگو های انتقادی کنند و از دل دیدگاههای انتقادی و تجربیات همدیگر به کسب نتیجه ای مشترک و ثمربخش برای گلاویز شدن با مشکلات باهمزیستی در جامعه دست یابند و همّت کنند. تا زمانی که «مجلس کثرتها»، واقعیّت ملموس و اجرایی و بهره آور دارد، **«فرمانروایی همبسته در تصویر سیمُرغ [=کثرت در وحدت]»**، تبلور با شکوه خودش را حفظ می کند. فقط از زمانی که «کثرت گوناگونی مجلس رایزنی» که واتاب دهنده تنوّع جامعه باهمستان باید باشند، به تک گرایی چنگالها و بند و طنابها و غُل و زنجیرها و شمشیرها و زرّادخانه های گروهی/فرقه ای/دین کتابی/ایدئولوژیی و امثالهم تبدیل میشود، آنگاه است که «کثرت» از بین میرود و تصویر «فرمانروایی سیمرُغ» که همان «حاکمیّت مردم ایران در جامعیّت وجودی» هستند، ناپدید میشود.

پرسش من اکنون از تمام مدّعیان گرایشهای مختلف این است که چرا تا امروز نتوانسته اند **«معنا و پیام سی مُرغ و سیمُرغ»** را در تاریخ و فرهنگ مردم خود بفهمند و دریابند تا بخواهند و بکوشند که در سمت و سوی واقعیّت پذیری ایجاد و دوام و تضمین «مجلس کثرتها»، تلاشهای خجسته و همکاریها و همعزمیها و همبستگیهای کارساز کنند؟. چرا؟. آیا ظن قوی این نیست که هر گرایشی تمام سوخت و ساز فعالیّتهای خودش را بر این پایه ریخته است که با پس راندن و سرکوب و بی اعتبار کردن و لت و کوب و جنایت و تبهکاری در حقّ دیگران، خودش فقط به **«حکومت مطلق و یکدست همچون ولایت مطلقه فقاهتی»** تبدیل شود؟. اگر نه!؟، علّت گریز و نفرت گرایشها از همدیگر و علیه یکدیگر بودن آنها در چیست؟.

1- تشنه مُردن بر لب چشمه زار آبهای گوارا

مُردن، روی دیگر سکّه زیستن است. ولی چگونه مُردن است که درد واقعه را غم انگیز میکند یا پذیرفتنی. سخت است که انسانی در کنار و لب چشمه جوشان آبهای گوارا لمیده باشد؛ ولی تشنه لب جان سپارد. چگونه میتوان این واقعه تلخ را گوارید و تفسیر کرد؟. چگونه میتوان به خویشتن قبولاند که انسانی از تشنگی در حال هلاک شدن بود و برغم اینکه در یک قدمی اش چشمه های آب گوارا وجود داشتند، جان باخت و مُرد؟. چه احتمالاتی میتوانند واقعه دردناک را سبب سازی کنند، اگر نخواهم بگویم توجیه کنند؟.

سالهای سال است که جامعه ایرانیان در کنار چشمه زارهای سرشار از آبهای گوارا برای امکانهای باهمزیستی و طبیعت مملوّ از گنجهای گرانبها و بستری لطیف از تار و پود فرهنگی خجسته و فرش تاریخی گرانبها میزیبند؛ امّا و هر روز، حسرت به دل، تشنه لب، یکایک میمیرند و ناپدید میشوند. غم انگیز بودن تراژدی مرگهای تشنه لبی ایرانیان در تحت

سیطره حکومت الهی آخوندها، غمنامه ایست هولناکتر از تراژدیهای «رستم و سهراب»، «بیژن و منیژه»، «رستم و اسفندیار»، «ضحّاک و جمشید» و تراژدیهای دیگر.

در باره آنانی که برغم اینهمه ثروتهای افسانه ای نزدیک به نیم قرن است در تحت سیطره حکومت فقاهتی، روز و شب، تشنه لب میمیرند و دم بر نمی آورند، چه باید گفت و نوشت که توجیه نباشد؛ بلکه «سبب جویی و علّتیابی عمیق».

2- نه آنیم و نه اینیم، همه ما همینیم.

هیچکس آن کسی نمیشود که دیگری میخواهد. هیچکس نیز همین کسی نمیخواهد باشد که هست. هر کسی میخواهد نه این باشد و نه آن باشد؛ بلکه چیز دیگری باشد که نه آن است و نه این است. هر کسی آرزو میکند، چیزی دیگر بشود؛ ولی همچنان همانی که هست بماند!. امّا هیچکس نیز از خودش نمیپرسد که چگونه میتوان چیز دیگری شد، ولی همچنان همانی ماند که هست؟. وقتی که ما نمیدانیم و تلاش نیز نمیکنیم که در باره «خودمان و حال و فضای روح و روانمان» به شخصه بیندیشیم و به حاصلی ستودنی و بار آور دست یابیم، در نتیجه برایمان دشوار است که بتوانیم تمییز و تشخیص دهیم چه چیزی نمی خواهیم باشیم و چه چیزی آرزو میکنیم که باشیم. مستاصل بودن مابین نه آنم و نه اینم باعث شده است که هیچکس نتواند در زندگی فردی و جمعی، سمتگیری ارزشمند کند. همه ما وامانده و سرگردانیم. شاید به همین دلیل است که ما ایرانیان، «نه آنیم و نه اینیم؛ بلکه همه ما همینیم» که هر روز شاهد همدیگریم. شاید!.

3- سوق دادن به سوی انتحار گاماس گاماس

زمامداران حکومت فقاهتی به دلیل اینکه خاصم جان و زندگی هستند در پروسه ای یکباره به قتل عام مردم ایران توانمند نیستند؛ زیرا از قِبَلِ مردم ایران به استحکام قلعه اعتقاداتی و حکومتگری خودشان منوط و ملزومند. زمامداران و متصدّیان حکومت فقاهتی آموخته اند که مردم را «گاماس گاماس» تا سرحدهای انتحار سوق دهند. کُشتن و خونریزی در چارچوب حکومت فقاهتی، قطره قطره اتّفاق می افتد. آنها زندگی را به قدری سخت و مسئله ساز میکنند که اگر هر انسانی، عاشق و دلباخته زندگی نیز باشد با اختیار و رغبت درونی به پایان دادن زندگی نکبت بار و قطره چکانی خودش در تحت سیطره «جنّت الهی به همّت ولایت فقاهتی» مجبور شود. حکومت الهی، سیستم زجرکُشی انسان و نابودی زندگی با «توفیقات الهی» است. به همین دلیل خلع سردمداران و سهامداران و ذینفعان حکومت فقاهتی و نشاندن آنها در پشت میز دادرسیهای حقوق، حقّانیّت بی چون و چرا دارد. حکومت فقاهتی، رسالتش فقط یک چیز است و بس: **«نابود کردن جان و زندگی».**

4- کنشگران ایرانی بر پله کانهای باژگونه

کنشگری در هر عرصه ای که باشد؛ بویژه دامنه سیاست و مسائل میهنی به شعار دادن و قیافه گرفتن و رجزخوانی نیست؛ بلکه به هنر «بالا و پایین رفتن از پله کان باژگونه» است. اینکه چگونه میتوان از پله کانی که باژگونه است، بالا و پایین رفت، به این بازبسته است که کنشگر مدّعو تا چه اندازه ای از «هندسه سیاست» سر در میآورد و ذکاوت و آگاهی عمیق انتقادی و هوشیاری تیزبینانه و درایت رفتاری و گفتاری و کرداری داشته باشد. مُعضل سیاست در جامعه ایرانیان تا کنون با بُن بستهای فاجعه بار روبرو بوده است؛ زیرا مدّعیان کنشگری – مهم نیست چه اعتقاداتی و گرایشهایی داشته باشند – تا امروز نتوانسته اند نه تنها از «هندسه سیاست» سر در آورند؛ بلکه هنر بالا و پایین رفتن را از پله کان باژگونه رویدادها و حوادث و فراز و نشیبهای میهنی و منطقه ای و جهانی نمیدانند. به همین دلیل نیز گرداب فلاکتبار وضعیّت کشورداری و مشکلات مردم در میهن درب و داغان شده همچنان دوام سرگیجه آور خواهد داشت.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 27. Juli 2025

از حکومتِ کُشتارگرانِ زندگی و خالقینِ «کرب و بلای مُعلّا» در ایران

[در ستایش و آفرینگویی بر خویشکاریهای خاندان پهلوی که از بزرگترین خادمان ایران و ایرانیان بودند و همچنان هستند]

[..... تحوّل پُرسمان بُنیانی فرهنگ و خویشباشی تا کنون نشان داده است که در کنش فرهنگی، دو ساحت باید چنان با یکدیگر در آمیزند که یا با همدیگر کلّیّتی یگانه را پدید آورند، یا یکی از آن دو، در اتّصال و آمیختگی با دیگری، خود را به کلّیّت دگردیسه کند. فرهنگ و طبیعت، معنا و واقعیّت، ذهنیّت و حسیّت، اینها ساحتهایی هستند که در پیوندشان، کلّیّت پدید می‌آید؛ کلّیّتی که به آن، سوخت و ساز و کُنش فرهنگی میگویند. در کنش فراگیر فرهنگی، طبیعت پرورش می‌یابد، معنا به فعلیّت می‌رسد، و حسیّت به فرزانگی و فرهیختگی مُتعالی ارتقا پیدا میکند. طبیعت به تنهایی فرهنگ نیست، واقعیّت به خودی خودش حامل معنا نیست، و حسیّت بدون فراروی، روح متعالی نیست؛ امّا فرهنگ، در خویشتن، طبیعتی است که دگرگون شونده است. معنا، در ذات خودش، با واقعیّت یگانه است و روح فرهنگی، در ژرف‌ترین لایه‌اش، حسیّتی است تعالی‌یافته. در این گستره میتوان دریافت که خواست بنیانیِ متافیزیکی – یعنی اندیشیدن هستی به مثابهٔ کلّیّتی واحد – از رهگذر طبیعت یا واقعیّت یا حسیّت به‌تنهایی برآورده نمیشود. اگر قرار است مفهومی فراگیر از هستی درک شود، مفهوم جامعیّت، نمیتواند صرفاً واقع‌گرایانه؛ بلکه باید معناپایه باشد؛ نه صرفاً حسّی یا وابسته به ادراک؛ بلکه باید مبتنی بر روح و شعور و فهم فرهیخته باشد. آنچه را که فراگیر می‌نامیم، تنها در ساحت روح فرهنگی میتوان جُست و جو کرد؛ زیرا روح فرهنگی، هم خود را دربر می‌گیرد و هم حسیّت را و هم معنا را. معنا نیز در درون خودش واقعیّت را در آغوش دارد در نتیجه، تنها در بُنمایه های فرهنگ است که هستی طبیعت پدیدار میشود و وجود دارد و به دست روح جویندگی و آفرینندگی و پُرسندگی بشری، بارور و مُتعالی و موثّر میشود.]

[Die Selbstverwirklichung des Geistes [Prolegomena zur Kulturphilosophie] – RICHARD KRONER (1884–1974) – Mohr Verlag– Tübingen - 1928 – S. 17]

نیایش داریوش کبیر هخامنشی: **«اهورامزدا این کشور را از دشمن، از *خشکسالی* و از دروغ پاس دارد.»**

آرزوی پادشاه هخامنشی، خلاف تفسیرها و کژفهمیهایی که تا امروز از آن شده است، کوچکترین معنا و منظوری با برداشتهای امروزی ما از کلمات «اهورامزدا و دشمن و خشکسالی و دروغ» ندارند. وقتی که درک فرهیخته و فهم عمیق و دانش فلسفی و هنر خویشاندیشی در باره اساطیر و بُنداده ها و زمینه های زایش و پرورش و بالندگی فرهنگ و دگردیسیهای تاریخ و روان مردم ایران وجود نداشته باشد، خواه ناخواه ذهنیّت آنانی که در مقام **«استاد مدّعو و پژوهشگر نامدار»** به تفحّص و بررسی تاریخ و فرهنگ مردم اقدام میکنند، نتایج زحماتشان به آنچنان سطحی نگریهای مضحک و بی اصل و پایه آلوده اند که انسان میماند چه بگوید و چه بنویسد؟. وقتی که مدّعیون، ذهنیّت و معلومات امروزی خود را به کهنسالترین اعصار تاریخ و فرهنگ جامعه خود فرا می افکنند و از چارچوب ذهنیّت فعلی به کهن ترین بُنمایه ها و زیر و بمهای تاریخ و فرهنگ مردم خود می نگرند، پیداست که سوای عوضی فهمیدنها و غلطخوانیها و کژبرداشتهای بی مغز و بی ربط به اصل، چیز دندانگیری برای اکنونیان به ارمغان نخواهند آورد.

«اهورامزدای داریوش هخامنشی» با پروسه تقلیب شدن معنای کاربستی و اصیل در «تغار ذهنیّت مویدان دیانت زرتشتی»، نه تنها همخوانی و مطابقت ندارد؛ بلکه به شدّت تمام حسب پرنسیبهای زایشی و پرورشی و تجربی اش با «اهورامزدای دیانت زرتشتی» در تضاد و تنش است. آرزوی پادشاه هخامنشی از زمینه های **«فرهنگ زنخدایی ایرانیان»** برخاسته بودند که در نیایش «داریوش» به شکل موجز و مختصر عبارتبندی شده اند. **«سه کلمه: دشمن – خشکسالی – دروغ، معنایشان یکیست و فقط از لحاظ گفتاری و نوشتاری از یکدیگر متفاوت هستند».** «دشمن و خشکسالی و دروغ» به معنای «آزردن جان و زندگی» هستند. آنانی که علیه جان و زندگی باشند، «دُژ زی» هستند. آنانی که به «کُشتن جان و نابودی زندگی» تقلّاها میکنند همه بدون استثناء با «اژدها که نماد خشکسالی» است، اینهمانی دارند. آنانی که «راستمنشی» را سرکوب میکنند و تاب دیدن و شنیدن «راستی» را ندارند، همه بدون هیچ امّا و اگری «آزارندگان جان و زندگی» هستند که به «دروغ» آلوده اند و مبتلا.

«تصویر و سمبل اژدها»، خلاف تجربه و برداشت «مردم چین»، در فرهنگ و تاریخ ایرانیان به معنای «ضدّ جان و زندگی» برداشت میشود؛ زیرا «جان و زندگی» را از زیستن ممانعت میکند. آزارندگان جان و زندگی همان خالقین «اژدهای خشکسالی» هستند. «دروغ» نیز از لحاظ گزاره های منطقی و غلط و صحیح بودن حرفهای آدمیان همچون برداشتهای امروزی، «معنا» نمیداده است؛ بلکه «دروغ» به معنای «آزار دادن جان و زندگی» بوده است. هر سه کلمه «دشمن و

خشکسالی و دروغ» را در زبان «داریوش هخامنشی» فقط بر شالوده **«زمینه های بسیار وسیع و ژرفمایه فرهنگ کهن و زنخدایی ایران پیش از شکلگیری دیانتهای میترائی و مزدایی»** است که میتوان فهمید و از چند و چون آنها سر در آورد. تمام تفسیرها و برداشتها و معناهایی که از کارگاه یزدان شناسی موبدان میترائی و زرتشتی و مخصوصا چم و خم دیانت زرتشتی تا امروز به ذهنیّت ایرانیان تلقین و تحمیل شده اند و در زبان و قلم کثیری از پژوهشگران خودی و بیگانه، رواج دارند و شایع هستند، همه معنای تحریف و تقلیب شده دارند که به کژفهمیهای هولناک مختوم شده اند.
مسئله «خشکسالی»، موضوعی نبود که با طبیعت محیط زیستی نیاکان ایرانیان، کوچکترین مناسبتی داشته باشد. بنیان کوچ و سکنا کردن اقوام مهاجر در فلات ایران به دلیل زیباییهای شگفت انگیز طبیعت سرشار از غنای آن بوده است. «هخامنشیان»، نخستین سلسله ای بودند که با کمترین امکانهای تکنیکی و تجهیزات ماشین آلاتی توانستند **«از دل صخره های صعب، آبهای گوارا»** را بزایانند و در خاک ایران روان کنند. به طور کلّی، ایرانیان نخستین مردمان بر روی کره زمین بودند که توانستند از **«دل کویرهای خشک و سوزان و شوره زار»**، نه تنها «آبهای گوارا» را بزایانند؛ بلکه بدون هیچ تجهیزات الکترونیکی و مکانیکی به آفریدن **«کولرهای منحصر به فرد، همچون بادگیرهای دلربا»** کامیاب شوند.
مشکل ایران و مردمش، هیچگاه و هرگز، قهر طبیعت نبوده است؛ بلکه از عصر قدرتگیری «سلسله ساسانیان» تا همین ثانیه های گذرا، مصیبت عذابدهنده و زجر آور فقط حکومتگران و حاکمانی بوده اند که «آزردن جان و زندگی» را از تکالیف «دنیوی و اُخروی» خود میدانسته اند و فلاکت و ذلالت و حقارت و دربدری و ناکامی ایران و ایرانیان را رقم زده اند. حکومتگرانی که تمام همّ و غمّ خودشان را فقط بر پایه «آزردن جان و زندگی = دشمن/خشکسالی/دروغ» حقّاری کرده و قلعه سان، بُرج و بارو ساخته اند، علّت کلیدی بُحرانهای خانمانسوز در ایران بوده اند و همچنان هستند.
زمامداران و متصدّیان حکومت الهی آخوندها از نخستین روزهای غصب قدرت و اقتدار تا کنون، تنها رسالت الهی خود را در نابود کردن «جان و زندگی» که همان «دشمنی و خشکسالی و دروغ» باشند به حیث برنامه الهی بر روی زمین؛ نه فقط در حقّ ایرانیان؛ بلکه در حقّ کثیری از مردم خاورمیانه و دیگر نقاط جهان تبدیل کرده اند و همچنان با بیشرمی تمام به اقدامهای نکبت آلود و تباه کننده جان و زندگی مشغول هستند. حکومت فقاهتی در معیّت و همکاری با آنانی که – چه بسا ادّعای مخالفت با آنها را دارند – ولی در عمل و حرف و مواضع، پیوسته به دوام و استحکام شدن حکومت فقاهتی تلاشها کرده اند و همچنان میکنند، توانست ایران را با آن همه عظمت و صلابتی که داشت به بیابانی لم یزرع تبدیل کند و مردم را به ذلالتی وحشتناک درغلتاند؛ آنهم به نام نامی **«الله و قرآن و اخلاق متعفّن اسلامی».**
زمامدارانی که هیچگاه و هرگز، ایران و مردمش را دوست نداشتند و تمام ذکر و خیرشان بر منابر روضه خوانی فقط مطلوب شماری مرگ و نیستی و گریه و زاری و توسر زدن بوده است با همکاری و پشتیبانی آنانی که از قِبَلِ تبهکاری حکومت آخوندی به میلیاردها ثروت باد آورده رسیدند و همچنین آنانی که در تمام عمرشان با انگشتهای خود نیز نمیتوانستند یک حساب دو رقمی را محاسبه کنند؛ ولی با پروژه های تریلیاردی برای نابودی ایران نقشه ها کشیدند و همچنین آنانی که یک پایشان در وطن است و یک پایشان در غربت است تا به ماهی گرفتن سودها و منافع از آب گل آلود حکومتگران به کیا بیاهای **«لاف در غربت»** برسند، همه و همه توانستند ایران و مردم را به آنچنان فلاکتی بیندازند که جهانیان در شگفتی تامّل انگیز فرو مانده اند. بیگانگان از خود میپرسند که چگونه ممکن است مردم سرزمینی که پیشگام «فرهنگ و تمدّن بشری» بودند و «نبوغ بی همّتا» داشتند به چنین حضیض نکبت و بدبختی سقوط کنند؛ طوری که حتّا نمیتوانند «آب آشامیدنی» خودشان را تامین کنند؟. چرا؟. و چگونه شد که آنهمه عظمت و شکوه و سرفرازی و دلاوری و دانایی و فرزانگی به حقارت گدایی و استیصالی میخکوب و محکوم ماند؟. چرا؟. به کدامین دلایل ناپژوهیده و ناسنجیده شده؟.
تمام متصدّیان ریز و دُرُشت حکومت الهی آخوندها توانستند در یک اتّحاد شوم و ناخجسته و در فاصله تقریبا «نیم قرنه» از ایران با تمام درخشندگی که داشت، بالاخره «کرب و بلای معلّایی» خلق کنند که این بار - صرف نظر از سهامداران و ذینفوذان و ذینفعان حکومت فقاهتی و وابستگان و خویشان و خانواده های آنها - به جای «هفتاد و دو تن کربلای حسینی» که قربانی سوائق و غرائز افسار گسیخته و بویژه **«شهوت جنسی و رقابت تملّکی بر سر زنان»** بودند؛ اکنون «هفتاد و دو میلیون ایرانی» هستند که قربانی بلاهت و جهالت و سفاهت و دژخیم صفتی و عقده ها و خصومتها و حماقتها و بدذاتیها و کثافتکاریهای سیستم فقاهتی شده اند و دارند در «صحرای کرب و بلای معلّای وطنی» هلاک میشوند.
وقتی در جامعه ای، «خوبترین خوبانش» که داعیّه «تحصیلاتی و مبارزاتی» دارند، **عمرا نتوانند تفاوت «آ» را از «ب» بدانند،** خواه ناخواه به دلیل گفتارها و کنشها و واکنشها و قلمسوزیهایی که میکنند، نه تنها هیچ دردی از مصایب میهنی را حلّ و فصل نخواهند کرد؛ بلکه بر شدّت عذاب زخمها و تباه شدن مردم و جامعه ایران، بیشتر و بیشتر نیز مددها خواهند کرد، چه با واسطه، چه بی واسطه. نگویم یک قرن که به تریج قبای بعضی از ما بهتران بر بخورد؛ ولی سیلی حقیقت را نمیتوان انکار کرد؛ زیرا با قدرت و شدّتی متنبّه کننده، روز به روز به صورت آدم میخورد که در فاصله نیم قرن سیطره حکومت فقاهتی، نقش «خوبترین خوبان جامعه ایرانی» در گلاویزی با مسائل و مُعضلات میهنی فقط سیرک بلاهتها و جهالتها و حماقتها و اثبات بیسوادیهای مطلق بود در هر عرصه ای که تصوّر پذیر باشد. به همین دلیل، ایران و مردمش به ذلالتی افتادند که هیچکس را یارای درمانجویی و درمانگری نیست. **«مرگ زیبایی»؛ مرگ تراژیک و غم**

انگیزیست. امّا میتوان از خود پرسید که «چرا ایران زیبا» باید بمیرد و ما «خوبترین خوبان با تمام ادّعاهای کائناتسوزمان»، شاهد مرگ غم انگیز «میهن زیبا» باشیم؟. چرا؟.

1- چه چیزهایی و چه کسانی اصلا و ابدا، «مقدّس» نیستند؟

«فریب گریه زاهد مخور زساده دلی ..... که دام در دلِ دانه است سُبحه داران را [دیوان صائب تبریزی]»

قداست، پُرسمانی است که به دایره تجربیات بی واسطه آدمی با «پدیده های متعالی» به همدیگر گره خورده است. «جان و زندگی» از شگفت انگیزترین پدیده های مُتعالی بوده اند و هستند که «قداست» ذاتی را با خود و در ذات خود دارند. به همین دلیل، تجربه قداست فقط در برابر «جان و زندگی» است که معنا و کاربرد دارد. فراسوی دامنه نگاهبانی از جان و زندگی که گستره ای وسیع از انسان و حیوان و گیاه و غیره و ذالک را در بر میگیرد، هیچ چیزی که در دامنه «ذهنیّت بشری» از لحاظ نظری میخکوب و حقنه و ثبت و حکّاکی شده باشد، هرگز قداست ندارد و به دایره «سنجشگری» تعلّق دارد. خواه الاهان باشند، خواه ادیان کتابی باشند. خواه ایدئولوژیهای قرن بیستمی باشند. خواه نظریّه ها و تئوریهای رنگارنگ و رتوش شده باشند. خواه مذاهب و ادیان خوشگلنما باشند در هر صورت، فقط «جان و زندگی» هستند که قداست دارند و معیار کلیدی و سنجشی و میزانی برای بررسی انتقادی در باره حقّانیّت و لژیتیماتسیون و رسمیّت داشتن رفتارها و گفتارها و کردارهای بشری محسوب میشوند؛ یعنی کنشها و واکنشهایی که دُرُست در تقابل و رویارو شدن با «جان و زندگی» میتوان چند و چونشان را به محک زد و قضاوت کرد.

هر کجا که صحبت از «مقدّس» شود و موضوع «قداست» با جان و زندگی، هیچ سنخیّتی نداشته باشد، همانجا باید به رادیکالترین فرم ممکن از لحاظ نظری نه تنها به سنجشگری ادّعاها و پوچگوییهای مدّعیان و مومنان و مروّجان و مبلّغان همّت کرد؛ بلکه مدّعی «قداست کاذب» را چنانچه به خصومت و واکنشهای تهاجمی اقدام کند، باید بی چون و چرا در بند کرد. قداستی که به «کُشتن جان و زندگی» بینجامد، هرگز «قداست» نیست؛ بلکه عین شرارت و نکبت است که باید بر آن چیره شد. ایرانیان تنها ملّت روی کره زمین هستند که **«خدا = میتراس = دیو سپید را کُشته اند»**؛ زیرا علیه زندگی و جان بوده است. چنین تجربه بی همتایی در هیچ ملّت و فرهنگ و تمدّنی وجود ندارد. یونانیان با تمام دبدبه و کبکه ای که در رسایشان نوشته و گفته میشود، قهرمان اسطوره ای آنها - **«پرومتئوس»** - فقط آتش را از خدایان سرقت کرده است!؛ ولا غیر. **«آدم و حوای ادیان کتابی سامی»** نیز تنها هنری که کرده اند، خوردن میوه ممنوعه در خفا و سرپیچی از آمریّت الهی بوده است؛ ولا غیر. ولی ایرانیان، نه تنها علیه خدای جان آزار و ضدّ زندگی قیام کرده اند؛ بلکه به کُشتن آن با دلاوری همآورد و گلاویز شده اند. رمز و راز خیزشهای مردمی از فرد فرد ایرانیان گرفته تا گروه گروه در این نهفته است که **ایرانی، هرگز «زورگوخدا» را به رسمیّت نمیشناسد و هیچ حقّانیّتی نیز به قدرت و اقتدار او نمیدهد.**

شیر درّنده که از جانوران محبوب «میتراس» است و از دوران «دیانت میترائی» در تاریخ و فرهنگ ایرانیان باقی مانده و متاسّفانه بر پرچم ایران، نقش بسته است، هیچگاه حیوان محبوب مردم ایران در جامعیّت وجودی نبوده است. به همین دلیل، «کُشتن شیر» که سمبل « میتراس =خدای جان آزار» است در تحوّلات فرهنگی و روحی و روانی مردم ایران به این معناست که کسانی حقّانیّت به قدرت و اقتدار دارند که بتوانند بر آزار دهندگان جان و زندگی چیره شوند. **«گذاشتن تاج در میان دو شیر درّنده»** و **«داستان پادشاهی بهرام گور»** و سپس فراخواندن پهلوانان به رویارو شدن با «شیرهای درّنده» و چیره شدن بر آنها؛ یعنی فرمانروایی و پادشاهی بر کسانی خجسته و شایسته است که بتوانند بر «آزارندگان زندگی و جانستانان» چیره شوند و استیلا پیدا کنند؛ در غیر این صورت، هیچکس به فرمانروایی و پادشاهی، هرگز حقّانیّتی ندارد و حکومتش غصبی است و زورگویی محض و خلع و سرنگونی و محاکمه حقوقی زورگویان، الزامیست.

2- ذهنیّتی که واقعیّتها را جعل میکند.

وقتی که انسان در ذهنیّتی ساخته و چارچوبی شده اسیر و در بند شود، متعاقبش هر چیزی را از چارچوب ذهنیّت دربند برانداز میکند و در می یابد و میفهمد و تجزیه و تحلیل میکند و دست آخر در برابرش موضع نیز میگیرد. آنچه از ذهنیّت شابلونی به واقعیّتهای بی واسطه و عینیّتهای ملموس فرا افکنده میشود، با اصل واقعیّتها و عینیّتها، هیچ مناسبتی و اینهمانی ندارد؛ بلکه با ذهنیّتی همسو و همتراز است که در بند چارچوبهای ثابت و نامتغیّر و انعطاف ناپذیر محکوم و در غُل و زنجیر نصوص اعتقاداتی قنداقپیچ شده است. آنچه از بطن سوخت و ساز ذهنیّت چارچوبی و ثابت، انعکاس بیرونی پیدا میکند، «جعل واقعیّتها» هستند؛ نه اصل واقعیّتها؛ زیرا واقعیّتها هرگز در «چارچوبهای ثابت و از پیش متعیّن شده» ریخته نمیشوند که بتوان تصویر جامع و بدون کژفهمی از آنها داشت. ویژگی واقعیّتها، بسیار ابعاد داشتن آنهاست که در شکلی ثابت پدیدار نمیشوند؛ بلکه با حالتی بطئی همچون گدازه های آتشفشانی در سطح جاری شدن، متحوّل میشوند و چهره ای دیگر به خود میگیرند. بنابر این، ذهنیّتی که واقعیّتها را جعل میکند، قبل از آنکه دیگران را بتواند از این طریق، فریب بدهد، خودش را در دام فریب و جهل خودخواسته غُسل داده و لباس جعلیات را بر اندام گفتار و رفتار و کردارش آویخته است.

بیایید بعد از اینهمه مصایب و ذلالتهای توصیف ناپذیر، یک بار هم که شده باشد با خودمان صادق باشیم و از خویشتن بپرسیم که آیا آنچه را ما به حیث «واقعیّتها» مینامیم یا تصوّر میکنیم که به نام واقعیّتها میشناسیم، در حقیقت چیستی خود، آیا «واقعیّتهای فی نفسه» هستند یا ذهنیّات پرداخته و ساخته شده در ذهنیّت ما که به نام واقعیّتها جلوه میکنند و ما را به این توهّم مبتلا میکنند که «واقعیّت و ذهنیّت»، اینهمانی دارند؟. اگر واقعیّتها با ذهنیّتها اینهمانی دارند، آیا هستند در میان ما، دلاورانی بسیار دانشمند که بتوانند توضیح دهند، علّت تنش انسان با واقعیّت و ذهنیّتی که مطابق همدیگر هستند و اینهمانی دارند در چیست؟.

3- آستانه های درد

درد جسمانی از مرحله ای به بعد، تحمّل ناپذیر است و آزارنده؛ طوری که فریاد زدن آدمی و ریختن باران اشک را موجب میشود. درد جسمانی را در بدترین حالت ممکنش با مواد تخدیری و بی حسّ کننده میتوان آرام کرد و در صدد چاره جویی برای درمان برآمد؛ امّا «درد روحی و روانی» را نمیتوان با هیچ مواد تخدیری کاهش داد و سر به نیست کرد حتّا اگر «آستانه درد» از حدّ نصاب تحمّل آدمی فراتر گام بر دارد و کلّ وجود آدمی را در چنگال خودش بگیرد. «درد روانی و روحی»، درد جسمانی نیست؛ بلکه درد **«یافتن معنای زندگی و دلیل برای زیستن»** است که به پاسخ درمانگر محتاج و منوط است.
تا زمانی که **«کشف معنای زندگی و دلیل برای زیستن»** در ذهنیّت ایرانیان به **«تایید و تصدیق زندگی در عمل»** نینجامد، میزان «تحمّل ایرانیان» برای تاب آوردن دردهای روحی و روانی، اعجاب انگیز خواهد بود و علّتی برای دوام سیطره حکومت فقاهتی.
من میپرسم که چرا ما ایرانیان معاصر برغم آنکه تاریخ و فرهنگمان بر **«خوشزیستی و شادزیستی و زیبا پسندی»** شالوده ریزی شده است هنوز که هنوز است به «تایید و تصدیق زندگی در عمل»، توانمند و بیدار و هوشیار و آگاه و مسئول نشده ایم؛ طوریکه در یک چشم بر هم زدن بتوانیم متولّیان الهی را خلع اقتدار و قدرت کنیم؟. چرا؟. ریشه مصیبت را در کجا باید ردّیابی کرد و علّتکاوی؟.

4- رشک جان آزار و نکبتهای متداوم

رقابت در هر شکل و شمایلی که در مناسبات انسانها به وجود آید، مسبّبی است برای بروز «رشک و حسادت انسانها در حقّ یکدیگر». فرقی نیز نمیکند که طرفین حسادت و رشک، چه کسانی باشند. از اعضاء خانواده گرفته تا ناشناخته ترین اشخاصی که جامعه باهمزیستی را پی میریزند. «رشک و حسادت»، هیچگاه در چهره ای عریان و بیواسطه با دیگران روبرو نمیشوند؛ بلکه در گفتارها و کردارها و رفتارهایی که در نگاه نخست، کوچکترین ردّ پایی از «رشک و حسادت» انعکاس نمیدهند؛ بلکه اتّفاقا میتوانند به حیث مواضعی پذیرفتی و پیش پا افتاده تلقی شوند. کوشش برای پی بردن به اینکه چه کسانی در چه مواقعی و در کجاها به «رشک و حسادت» در میغلتند، به بینشی ظریف و عمیق و هوشیاری و بیدارفهمی منوط و ملزم است تا بتوان از میان لایه ها و زیرلایه ها و درهمتافته های گفتارها و رفتارها و کردارهای آدمیان به میزان حسادت و رشک در وجود آنها نسبت به یکدیگر پی برد و در صدد راهکارهای کلیدی برآمد پیش از آنکه عواقب حسادت و رشک باعث شوند که مصیبتهای جُبران ناپذیر، حادث و گریبانگیر افراد و جامعه شوند.
کسانی که نتوانند در مواضع و گفتارهاو کردارها و رفتارها و ادّعاها و ظاهرسازیها و نقش بازی کردنهای دیگران، پرتگاههای «رشک و حسادت بشری» را تمییز و تشخیص دهند، دیر یا زود از قربانیان پیامدهای رشک و حسادت خواهند شد؛ ولو هیچگاه با مسبّبین حسادت و رشک در پیوند و مراوده و مناسبات و بده بستانهای زندگی فردی و اجتماعی نبوده و نباشند.
«رشک و حسادت» از موثّرترین پُتانسیلهای ایجاد فجایع اجتماعی هستند که در تاریخ ایران از زمان شکلگیری نخستین سیستمهای کشورداری بروز پیدا کرده و فراز و نشیبهای تاریخ و فرهنگ ایرانیان را تا امروز رقم زده اند.
شناخت چهره های رنگارنگ و ضدّ و نقیض «رشک و حسادت» میتواند جامعه را در شالوده ریزی بُنپارهای کشورداری و میهن آرایی مدد کند به شرطی که بتوان هنری را در خویشتن و فلسفه کشورداری پرورید و اجرا کرد که بر پایه آن بتوان «ابعاد زُمخت و جان آزار وضدّ زندگی» آنها را تعدیل و کنترل و خنثا کرد. هنر کشورداری و میهن آرایی ثمربخش از پیامدهای کنشگران دلاور و پهلوانانی بیدارفهمی بر می آید که در رقابتهای با یکدیگر به جای ترضیه سوائق و غرایز و امیال افسارگسیخته ترجیح بدهند و بکوشند که «ارجمندی و جان و زندگی» را حرمت گزارند و «تاجداری و تاجبخشی» را عین گوهر فرزانگی و شاهنشاهی بر خویشتن بدانند.

5- «تو، نیکی میکن و در دجله انداز ..... که ایزد در بیابانت دهت باز»

اندیشیدن در باره محتوای این ضرب المثل ایرانی باید بتوان اذهان جوینده و تیز بین و بیدارفهم و فرهیخته را طوری بیانگیزاند که بتوانند «ژرفمایه تجربی نیاکان ایرانیان را در پیوند با خداوند مهرورزی = سیمرغ گسترده بال» تمییز و تشخیص دهند. برداشت سطحی از این ضرب المثل ایرانی که تنها به حیث توصیه اخلاق محسوب و ثواب [=پاداش

دنیوی و اخروی] و صواب [=صحت داشتن/مناسب و به جا بودن] قلمداد شود، راهگشای اندیشیدن ژرفارو در باره اصل قضیه و ریشه های آن نیست.
سیمرغ که خداوند مهرورزی است با انداختن سایه اش بر دیگران، نه تنها ایثار و لطف ذاتی و مادارانه ای را که دارد؛ بلکه فروزه اصالت خودش را در دوست داشتن و مهر ورزیدن آشکار میکند. به همین دلیل، ایرانیان همواره آرزو میکردند و همچنان آرزو میکنند و خواهان هستند که در «سایه دیگران» بتوانند به آرامش و زندگی شادخوارانه و تندرستی و شادزیستی کامیاب شوند؛ نه اینکه دیگران بیایند و «سایه» خود را با کاربست «گیوتین اقتلویی» بر سر آنها اندازند و مانع زیستن شوند. کاربرد وسیع «زیر سایه خودتان گرفتن/ دستی بر سر دیگری کشیدن/سایه خود را از دیگری دریغ نکردن» و کثیری از کاربردهای مشابه در فرهنگ و زبانهای ایرانی به معنای «کار نیک» است که با گوهر خداوند مهرورزی [= سیمرغ]، اینهمانی دارد.
«خداوند مهرورزی» از طریق «کارهای نیک آدمیان در حقّ یکدیگر و دیگر جانداران»، پیکری مادّی به خود میگیرد و در واقعیّت ملموس و حسّی، چهره زیبا و با شکوه و دلرباینده اش را پدیدار میکند. آنچه را که انسانها در نیایشهای خود از خدا میخواهند، در واقعیّت «نیک رفتاری» انسانها در حقّ یکدیگر، در گوشه و کنار باهمستان بدون هیچ بانگ و ساز و دهلی حقیقت پیدا میکند و بر یقین و دلباختگی انسانها به خداوند «مهرورزی» می افزاید. «کار نیک و نیکی» به هیچ امریّه ای محتاج و ملزوم و مشروط نیست. در هر زمانی و مکانی و در حقّ هر کسانی و چیزهایی که رُخ دهد، خجسته است و پیامدهای انساندوستی و جهان آرایی دارد. به همین دلیل بود و هست که ایرانیان؛ «آیین کشورداری و میهن آرایی» را به حیث «سیمرغ گسترده بالی» می دانستند که سایه اش را بر همه انسانها بدون هیچ تبعیضی می افکند و نه تنها برای خوشزیستی آنها همّت میکند؛ بلکه در نگاهبانی از جان شیرین انسانها و جانداران نیز بیدار و هوشیار و توانمند است.
«حکومت و دولت» در تجربه ایرانیان باید با فروزه های «خداوند مهرورزی» اینهمانی داشته باشد؛ وگرنه زمامداران، هیچ لژیتیماتسیونی ندارند و عین «شرّ» جان آزار و ضدّ زندگی هستند که فقط نکبت و خفّت و ذلالت را بر انسانها تحمیل و اجبار میکند. ایرانیان آرزو میکردند و همچنان آرزومندند که در «سایه سار فرمانروایان دادگزار و مهرگستر» بزیبند و دلشاد باشند؛ نه اینکه حتّا برای «یک قطره آب» همچون تشنه ای در «بیابان حکومتگران نالایق و پست فطرت» له له بزنند و تلف شوند و هیچ فریادرسی نداشته باشند. حکومت فقاهتی در هر شکل و شمایلی که جلوه کند، هیچ چیز دیگری نیست؛ سوای «تبلور نکبت چندش آور و پدیدار شده ضحّاک ماردوش» که خلع و در بند کردن کندوی شرارت آنها، وظیفه ایرانیان پهلوان منش و فریدونیان و فرانک زادگان و کاوه های دوران است. کجایند شهریاران و پهلوانان همآوردیها و هنرمندیها و خویشکارهای جاودانه که بخواهند و بتوانند در کنار یکدیگر بایستند و برای «مام وطن»، کاری تاریخساز را پیش ببرند؟. این گوی و این میدان.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 01. August 2025

از پُرسمانهای اندیشیدنی و فروزنده شدنِ آتشکده جانها

[..... در پسزمینه عینیّتهای محاسبه پذیر و رویدادهای قطعی، همواره واقعیّتی پدیدار میشود که از کرانه های نبوغ دانشورزانه و هنر سیاستدانی دوران فراتر است. در مقابل وضعیّتهای آشکار شده، نه سیاستمداران را یارای سخن گفتن و واکنشهای درخور هست، نه به ذهن دانشمندان و نُخبگان، راهگشایهایی خطور میکند؛ در هر صورت، انسان اندیشنده نباید در برابر وضعیّتهای پدیداری از مسئولیّت بیدارفهمی که به عهده دارد، غفلت کند و واپس نشیند. نشانه هایی دیده میشوند و وجود دارند که گویا انسانها، آمادگی آن را پیدا کرده اند تا ریشه های هستی خودشان را در ساحتهایی جست و جو کنند که اراده و نیروی فهم آدمی به آنها دسترسی ندارند. رسیدن به چنین آمادگی، محصول رویارویی با «رازآمیز بودن شرّ» است که زمانه ما – بیش از دیگر اعصار درگذشته- نه محکوم آن؛ بلکه سعادت رویارو شدن با آن را دارد.]

[An den Menschen, vom Verstehen zum Verwandeltwerden – PAUL SCHÜTZ (1891–1985) – Brendow Verlag– Moers - 1985 – S. 61]

وقتی که عقیده - به هر چیزی و برخاسته از هر چیزی- در کوره سوزان و کارگاه سوائق و غرائز و امیالها و عطشهای روحی و روانی به «سلاح مخرّب» برای تخریب شخصیّت و گوهر ارجمندی دیگران استحاله پیدا میکند و نم نم خودش را به «خلعت حقیقت»، آراسته و آرایش غلیظ در آورد و سپس در انظار دیگران جلوه گریهای فریبنده و خُدعه آمیز از خودش بروز دهد، آنگاه نمیتوان با مومنین و معتقدین از راه گفت و شنودهای انگیزشی و جویشی و پرسشی و کاوشی و سنجشی در آمد و به کشف و آفریدن راهگشاییهای از بهر گلاویز شدن با مشکلات باهمزیستی کامیاب شد؛ زیرا موضوعاتی که بایسته و شایسته بررسی و تامّلات عمیق و ژرفکاویهای آفریننده شناخت هستند، در توپ و تاپ کاربست عقاید اسلحه شده از گستره «پُرسمانهای اندیشیدنی»، غایب و مصادره به مطلوب و بهانه ای میشوند فقط برای ایجاد میدان جنگها و جبهه بندیهای عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی.
جایی که عاملان جنگها و فعّال شدن زرّادخانه های عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی در مقابل یکدیگر جبهه گیری کنند و روز به روز بر خاکریزهای تدافعی و تاکتیکها و تکنیکهای تهاجمی علیه یکدیگر، تقلّاها و دسیسه ها و رذالتکاریها را پیش ببرند، نمیتوان فضایی را آفرید که شایسته همپرسیها و باهماندیشیها و تفحصهای ارزشمند باشند. در حیص و بیص جنگهای عقیدتی، سهیم شدن در هر جبهه ای که تجهیزاتش فقط جنگاوری در عرصه های مختلف باشد، نشانگر هوشیاری و ذکاوت و شعور و فهم و بینش عمیق و مُجرّب داشتن نیست؛ بلکه رسواگر حماقت و بلاهت وجودیست. انسانی که خردلی حسّ مسئولیّت را بفهمد و درک روشن و عمیقی از هستی انسان با تمام زیر و بمهای خجسته و ملعون و نکبتی اش داشته باشد، نیک میداند که گریختن از هر نوع جبهه های عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی، گامیست به سوی اندیشیدن در باره پُرسمانهای کلیدی و اساسی که هیچکس به پاسخ خردمندانه دادن و اندیشیدن در باره آنها، مستعد و توانمند نبوده است و همچنان نیست و از عجز و خوارمایگی به کاربست «سلاحهای تهاجمی» گلاویز و تجهیز شده اند با این امید واهی که از راه چیره شدن و استیلا پیدا کردن بر دیگران بتوانند مثلا پاسخ «پرسشهایی» را بدهند که هنوز در باره آنها هیچ اندیشیدنی رُخ نداده است.
کشمکشهایی که در دامنه های کشوری و اجتماعی از حدود نیم قرن پیش تا امروز در فضای عمومی ایرانیان از مذهبیون گرفته تا ضدّ مذهبیون اتّفاق افتاده اند، همه آنها از عقاید و ایدئولوژیها و نصوص ادیان کتابی ریشه گرفته و ذهنیّت فعّالان و مومنان را با شدیدترین غُل و زنجیرهای اسارتی در چنگال خود گرفته اند و از انسانها بردگانی تابع و ابزار اجرایی در خدمت به اصول و فروع عقیده/مذهب/ایدئولوژی بار آورده اند. در میان اینهمه معتقدین و مومنون که دلاوری برای اندیشیدن با مغز و تکیه به نیروی فهم و شعور و خرد خود را ندارند و از هر گونه استقلال فکر و قائم به ذات شدن به شدّت میهراسند و واپس مینشینند، نمیتوان یک شبه، انسانهایی را پروانید و آموزش داد که به «گزینش اختیاری با مسئولیّتهای فردی» توانمند و خودمختار باشند.
کوشش متفکّران و فیلسوفان خویشاندیش همواره از کهنترین ایّام در تمام جوامع بشری بر این محور میچرخیده و همچنان میچرخد که با تمام امکانهایی که در اختیار دارند، مُعضلات و مسائل اجتماعی و کشوری را از دامنه اعتقادات انسانها بگسلانند و در باره چند و چون آنها بیندیشند و سپس محصول اندیشیدنهای خود را در مفاهیم شفّاف و گویا و کاربردی تحریر کنند و در اختیار مشتاقان بگذارند. امّا جامعه ای که بیشینه شمار افرادش، گنجایش پذیرش افکار و ایده های متفکّران خویشاندیش را ندارند و کرد و کار آنها را سدّ راهی بر سر منافع و امیال و غرایز و سوائق و امتیازهای خود

میدانند، نه تنها در قلع و قمع متفکّران با رغبت به هر کاری دست میزنند؛ بلکه از نفوذ و گسترش و کاربرد افکار و ایده های آنان نیز ممانعت میکنند.
جنگ و جدالهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی در هر جامعه ای که شدّت بیشتر داشته باشند، همان جامعه با وسعتی هلاک کننده تر به درگیریهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی با حدّت سرسام آوری مبتلا و اسیر خواهد ماند. جوامعی مثل ایران – صرف نظر از تاریخ کهنسالش با رویدادهای رنگارنگ- از دوران مشروطه تا همین امروز، مدام در گرداب جنگهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی غوطه ور بوده است. نتایجی که از یک قرن جنگ و خصومتهای هولناک برای به کرسی نشاندن و تحمیل و تلقین عقاید/مذاهب/ایدئولوژیها در جامعه ایرانی به جا مانده و همچنان با سیمایی نکبتبار از طرف مومنان و معتقدان به نفوذ و تاثیر خودشان امتداد میدهند، باعث شده اند که تمام مسائل اساسی و زیرساختی و شالوده ای ایران، هیچگاه و هرگز به «دامنه مباحث اندیشیدنی» راه پیدا کنند.
وقتی که تضاد و تنش و تقابل و شاخ و شونه کشیدنهای گرایشهای متفاوت مذهبی/ایدئولوژیکی/عقیدتی/فرقه ای/سازمانی/گروهی و امثالهم را زیر ذرّه بین بررسی و سنجشگری بگذاریم، سوای حرارت سوزنده و طغیان بی رویّه «تستسترون» عقاید بی پایه و بی منطق و بی دلیل و بُرهان نمیتوان چیز دندانگیری پیدا کرد که صنّار سی شاهی به درد درمانگر فلاکتهای کشوری و اجتماعی بخورد. ایرانیان متاسفانه و بدبختانه در منجلاب و باتلاق نصوص و اصول و فروع مذاهب/ایدئولوژیها/عقاید سخیف و مزخرف به کشمکشهای طاقت فرسا و روح و روان تخریب کننده گرفتار شده اند؛ طوری که تا کنون، هر تلاشی و عواقبش را که برای برونرفت از باتلاقهای مرگبار با جان و دل خریدار شده اند به تلف شدن کثیری از منابع پتانسیلی و ثمربخش جامعه ایرانی مختوم شده اند بدون آنکه به نتیجه ای شایان آفرینها و ستایشها دست یافته باشند.
برای ساختن ایرانی تقریبا آباد و یک نخود آزاد شده از کشمکشهای تخریبی، راهی نیست، سوای اینکه مسئولین و وجدانهای بیدار و دریادلان ژرفبین و کوشندگان صبور و بیدارفهم بکوشند با تمام امکانهای حدّاقلی و حدّاکثری که در اختیار دارند، «مسائل کشورداری و میهن آرایی» را از دامنه جنجالها و هوچیگریهای شبکه های اجتماعی و مطبوعات ژورنالیستی به دامنه «پُرسمانهای اندیشیدن و فلسفیدنهای ایده آفرین» انتقال دهند. غفلت در این زمینه باعث شده است که یک قرن تمام، سراسر ایران فقط به میدان جنگ و جدالها و خاکریزهای جبهه ای تبدیل شود و مردم را مدام قربانی اعتقاداتی کنند که مملوّ از بلاهت و سفاهت و رذالت و تحقیر کننده ارجمندی و شرف و آدمیگری هستند.
تفکّر فلسفی و بار آور در ایران و فضای ایرانیان – مهم نیست چه عقاید و گرایشهای سیاسی دارند- باید مسائل و معضلات کشوری و میهن آرایی را به دامنه «پُرسمانهای اندیشیدنی» تبدیل کند تا بتوان آتشکده جان خاموش هر انسانی را فروزنده و آتش امید و شادخواری را در وجودش شعله ور کرد؛ در غیر اینصورت، سراسر محیط و فضای ایرانیان، مدام درگیر جنگ و جدالهای عقاید حقیر و دیدگاههای سخیف، محکوم و اسیر خواهد ماند.

1- کوله بارهای زندگی و کودکان ریش سفید

زندگی در هر پیچ و خمی که چهره های اسرار آمیز و نو به نو و به نظر همسان؛ ولی با بارها و محتویات دیگر را در برابر پای آدمیان بگذارد، همواره در بطن خودش، جاذبه هایی دارد که انسانها را به هم‌آوردی فرامیخواند تا استعدادها و هنرها و توانمندیها و مغزه گوهر وجودی آنها را بیازماید و شکوفا کند. در «بُندهشها/اساطیر» ایرانیان حکایت است که وقتی «اهریمن» به سوی زمین تاخت، بلافاصله زمین برای مقابله با اهریمن به آفرینش انگیخته شد و کوهها و درّه ها و اشکفتها و دشتها و بیابانها و ریگزارها و دریاها و اقیانوسها و رودخانه ها را از گوهر وجودی اش زایاند.
تجربه بسیار غنی نیاکان ایرانیان که تا امروز لام تا کام در باره آن، اندیشیده و نتیجه گیریهای کارگشاینده نشده است، هزاره هاست که همچون ستاره سهیل در آسمان تاریخ و فرهنگ ایران میدرخشد و افسوس که «مدّعیان عرصه های گوناگون میهنی» هنوز نتوانسته اند کوچکترین انگیزه ای و تلنگر فکری از **«تازش اهریمن و زایش زمین»** اکتساب کرده باشند و به زایش افکار و ایده های خود از بهر رویارو شدن با فلاکتهای میهنی بر آیند. کارگزاران و سهامداران حکومت فقاهتی نزدیک به نیم قرن است که حمله ای به شدّت مهیب و هلاک کننده به ایران و مردم و تاریخ و فرهنگ ایرانی با خصومت و نفرت و عقده ای توصیف ناپذیر کرده اند، امّا دریغا و حسرتا که جمع اینهمه «ایرانیان مدّعو در تقابل با مهاجمان» تا امروز نتوانسته اند به آفرینش و زایش «همبستگی و باهمآزمایی خجسته و با صلابت» برای مقابله با تازش مرگبار حکومت خلفای الله انگیخته شوند و همّت کنند و اگر کسانی دست همّت پیش گرفته اند و کوشیده اند تا گامی ارزشمند را بردارند به دلیل رقابتهای حقیر و ابلهانه بر سر قدرت و اقتدار به تخریب و درهمکوبی تلاشهای امیدوار کننده برآمده اند. جامعه کنشگران تاق و جفت ایرانی – از استثناها هیچوقت سخن نمیگویم؛ زیرا خویشکاریهای خود را میدانند – برغم اینهمه تجربیات عالی و تکاندهنده و دم دست در بستر تاریخ و فرهنگ ایرانی تا کنون نخواسته اند به کمک همدیگر بر مشکلات و بدبختیهای جامعه ایرانی چیره شوند. بستر جامعه کنشگران ایرانی، خوابگاه کودکان ریش سفید شده است که هنوز بالغ نشده اند تا بدانند و بفهمند که نهنگ شدن در دریای سیاست به هنرها و فروزه های فردی منوط است؛ نه زد و بندهای عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی و خزعبلات مشابه.

2- انسان در پیچاپیچ دگرگشتهای روحی و روانی اش

پیچیدگی روح و روان آدمی از معمّائی ترین تار و پودهائیست که رفتار و گفتار و کردار آدمی را شالوده ریزی کرده است. هیچکس نمیداند در فراسوی دایره کاربرد کلمات و کرشمه ها و ایماها و زیر و بمهای خطوط چهره و پیچ و تابهای اندام هر شخصی، چه انسانی پنهان است. آنچه که یکی یا کثیری در باره وجود دیگران میشناسند؛ - نه اینکه میدانند – حدسیّات و احتمالات و برآوردها و تقریبها و شاید و بایدها و مظنه ها هستند؛ نه قطعیّتهای ریاضی وار.
حقیقت این است که انسان، پدیده ایست که به گونه های عجیب و غریب، در رفتار و گفتار و کردارش متحوّل میشود؛ امّا در آخرین مغزه گوهر وجودی اش، همواره همانی میماند که خودش میداند کیست و چیست و در درونش چه میگذرد
وقتی که نیّت و امید و قصد و هدف در این باشد که انسانها برای همکاری و باهماندیشی و همعزمی و همبستگی و معاشرت به یکدیگر نزدیک و پیوندی بنیانی را همعهد شوند، نخستین چیزی که در رویارویی و ملاقات همدیگر جلوه گری میکند، پرده نمایشی تصوّراتیست که هر انسانی از دیگری به طور عام در مخیله اش دارد. داوری و قضاوت کردن در باره چند و چون حالات دیگران از زمانی آغاز میشود که «موضوعی مشترک» به حیث علّت همکاری و گردهمایی مطرح شده باشد. شیوه برخورد با «موضوع مشترک» و نحوه های گلاویزی با آن و تلاش برای راهکارهای پیشنهادی میتوانند میزان فهم و شعور و تجربه و دانش و آگاهی تک تک آنانی را به محک بزند که در باره موضوع مشترک میخواهند به سهم خویش، راهگشاییهایی را مطرح کنند.
هر کجا و هر زمانی که «موضوع مشترک» از دایره «تبادل نظرات و اظهار سنجشگری فردی و گشوده فکر بودن برای پذیرش سنجشگریهای دیگران» با بُن بست رویارو شود، خواه ناخواه، جمعیّت گرد آمده از هم میپاشد و «موضوع مشترک» به بهانه ای برای اتّهامزنیها و انتقامگیریها و حسابگریها و غیره و ذالک تبدیل میشود، بدون انکه احدی در باره اصل موضوع مشترک، لام تا کام بخواهد سخنی بگوید. من اکنون میپرسم که آیا علّت طرد و گورانیدن «موضوع مشترک» در دایره کشمکشهای نظری مشارکین و موافقین و مخالفین از اختلاف «عقاید» آنها ریشه میگیرد یا اینکه از تاثیر بسیار انرژی زای سوائق و غرایز و امیال آنها؟. یا شاید هم ادغامی از همه اینها با درصدهای متفاوت؟. چرا هیچکس تا کنون به مغزش خطور نکرده است که انسان را میتوان و باید در پیچاپیچ دگرگشتهای روحی و روانی اش به رسمیّت شناخت تا با هوشیاری و مسئولیّت بتوان «موضوعات مشترک» را در امتداد زمینه های تاریک سوائق و غرایز و امیال بشری از چشم انداز نیروی فهم و خردورزی و دانش استدلالی، بررسی و در باره شان بحث کرد؟. چرا تا کنون هیچکس به این فکر نیفتاده است؟.

3- محکومان نفرت و اسیران خصومت

کثیری از آدمها در زندگی فردی یا جمعیّت اعتقاداتی محکوم شده اند که فقط نفرت از خودشان در حقّ دیگران بروز دهند و در نفرت پراکنی، شبانه روز تقلّاهای عابدی کنند. کثیری دیگر نیز از انسانها وجود دارند که خودخواسته به دست و پای فهم و شعور و نیروی داوری خویشتن، زنجیرهای آهنین و پولادین بسته اند تا تمام عمر خود را فقط در حقّ دیگران، خصومت کنند و لغزخوانیهای انکاری داشته باشند. در گرداب «نفرت و خصومت» نمیتوان هیچگاه اندیشید و سنگریزه ای را از پیش پای خویشتن برداشت؛ چه رسد از مقابل راه ناشناخته ای که انسانها بخواهند در آن گام بگذارند.
انسانی که محکوم به نفرت شده باشد، خواه در تغار وجود خودش، خواه در خُمره رنگرزی جمعیّت همعقیدگانش، در هر صورت، نتیجه همواره یکی خواهد بود، آنهم «کنشها و واکنشهای آلوده به نفرت».
همچنین انسانی که اسارت خودش را یا با پای خویشتن رقم زده است یا در تبانی و وحدت با همعقیدگانش موجب شده باشد، در هر حالت، پیامدش یکیست و آنهم «کنشها و واکنشهای خصومت آمیز». انسانهایی که مابین دو اهرم تخریبگر روح و مغز و روان و شخصیّت و کرامت آدمی گرفتار شده باشند، هیچگاه و هرگز نخواهند توانست مستعد گفت و گو و رایزنی و همکاری و همبستگی و همدردی باشند و به همپایی آنها امیدوار بود؛ زیرا «خصومت و نفرت»، به اندازه ای روان آنها را مختل و درهم ریخته است که بیش از هر چیزی به «رواندرمانی» محتاجند. بحث در باره مسائل حادّ مملکتی به آنسانهای آلوده به «نفرت و خصومت»، اصلا و ابدا ملزوم نیست؛ بلکه به انسانهایی که اگر هیچ سررشته ای نیز از تفکّر و دانش آموزی و آگاهی مغز دار نداشته باشند؛ دست کم، «عقل سلیم خود» را به زندانهای «نفرت و خصومت»، محکوم و مغلوب و ذلیل نکرده باشند. از خویشتن بپرسیم که ما در کدام کفه حقارت و درماندگی وامانده ایم: «نفرت یا خصومت یا شایدم فیفتی-فیفتی»؟. یا شایدم، سنتز آنها که میشود، «بیمار روانی»؟. کدامیک؟.

4- توشه دیروز و گنجایش امروز و حجم فردا

از دیروز با قدمت هزاران ساله اش، فقط توشه ای کیسه گونه باقیمانده است که سرشار از «تخمه تجربیات نیاکان و نسلهای درگذشته» است. سنگینی توشه دیروز از وزن محتویات آن نیست که گریبان آدمی را گرفته و خستگی ممتد را بر

روح و روان نسلها آوار کرده است؛ بلکه گرانباری توشه دیروز در این نهفته است که «مایه های تخمه تجربیات» در امتداد هزاران ساله ریشه دوانیده اند و هرگز در گذر زمان از خاستگاههای خود، منقطع نشده اند. به همین دلیل «توشه تجربیات نیاکان و نسلهای درگذشته» را زمانی میتوان در «اکنون و اینجا» از شانه های خود برگرفت که پیشاپیش بتوان تمییز و تشخیص داد که گنجایش خاک پذیرنده و مستعد نسلهای دوران معاصر تا کدامین دامنه ها را در بر میگیرد.
دورانی که گنجایش «تخمه تجربیات نیاکان و نسلهای درگذشته» را نداشته باشد، مدام در زیر بار سنگین «دیروزها» کمرش خم میشود و محکوم حوادث و رویدادها و مصایب دوران خواهد ماند و از این راه نه تنها «حجم فردا» را اشغال میکند و آیندگان را به حمّال بارهای تاریخی محکوم و ذلیل خواهد کرد؛ بلکه در سرگشتگیها و استیصالات و عجز و ناکامیهای دوران خویش نیز غرق خواهد شد.
برای فهمیدن و پی بردن به معنای «توشه دیروز و گنجایش امروز و حجم فردا» باید در این خصوص اندیشید که چگونه میتوان «تریالکتیک = سه پادیک» ایده کاشتن تخمه تجربیات را در خاک شخم زده امروز برای شکوفایی بار آور حجم فردا اندیشید و فلسفید و در عمل به کار بست.

5- ذهنیتهای شطرنجی در گستره رنگ آمیزیهای شگفت آور

بود همچون بوم، زاغی روز کور ..... جا گرفته بر لبِ دریای شور
بودی از دریای شور، آبشخورش ..... دادی آن شورابه، طعمِ شکّرش
از قفا مرغی، حواصل نامِ او ..... حوصله، سرچشمه انعام او
سایه دولت به فرق او فگند ..... نامدش شورابه دریا، پسند
گفت:«پیش آ، ای زشوری در گِله ..... کآب شیرینت دهم از حوصله»
گفت:« ترسم کآب شیرین چون چَشَم ..... طعمِ آبِ شور، گردد ناخوشم»
«زآب شیرین مانم و باشد نفور ..... طبع من زآبشخور دریای شور»
«بر لب دریا نشسته، روز و شب ..... در میان هر دو مانم، تشنه لب»
«به که سازم هم به آب شورِ خویش ..... تا نیاید رنج بی آبیم، پیش»

[کتاب: سلامان و ابسال – نورالدّین عبدالرّحمان جامی – انتشارات اساطیر – تهران – سال: 1373 – ص. 165]

در عقیده داشتن، هیچکس متفکّر و جوینده و پرسنده و کنجکاو نمیشود؛ زیرا کسانی میتوانند فکر بکری داشته باشند که بتوانند از مرزهای عقیدتی خود برگذرند. پرسش امّا این است که چگونه میتوان عقیده را در خویشتن شناخت و مرزهایش را تمییز و تشخیص داد تا در فرصت مناسب از راه تلاش برای اندیشیدن به پشت سر گذاشتن مرزهای عقیدتی کامیاب شویم و به گستره «آزاداندیشان» بپیوندیم.
عقیده همواره در جایی از وجود آدمی لانه نکرده است که بتوان آن را شناسایی کرد و به تخریبش همتّ بی شائبه؛ بلکه عقیده به گونه ای ما را در آغوش خود گرفته است که تصوّر اینکه ما هستیم که به عقیده متعلّقیم برایمان ناممکن و نامحتمل به نظر میرسد. عقیده همچون مخزنیست که ما را در خودش حفظ میکند. هیچکس نیز به این گمان نمی افتد که وجودش در «مخزنی» به نام عقیده/مذهب/ایدئولوژی کنسرو شده است؛ بلکه هر کسی تصوّر میکند که آنچه در وجودش به سخن در می آید و رفتار میکند، در حقیقت، «اصالت فردیّت» خودش است؛ نه عقیده حاکم بر وجودش. اطمینان داشتن از اینکه انسان خودش هست که سخن میگوید و رفتار میکند، تنها به ادّعا و تظاهر کردن و قسم خوردن و شمشیر کشی کردن و کباده زدن نیست؛ زیرا آنچه که اسارت عقیدتی انسانها را رسوا و آشکار میکند، دقیقا «خود نبودن» آنهاست که به رنگ و روی خویشتن نیستند؛ بلکه به شکل و شمایل و خلعت پوشی عقیده/مذهب/ایدئولوژی و این روزها نیز نظریّه های مد روز شده آکادمیکی و امثالهم است.
برای تشخیص اینکه آدمی در کجا از چارچوب عقایدش به پدیده های پیرامونی مینگرد و واکنش نشان میدهد و از کجا به بعد، خودش است که با چشمان فهم و شعور و تجربه و آگاهی و تامّلات فردی سخن میگوید و رفتار میکند، نیک است آدمی با هر حرفی که میزند و رفتاری که از خودش بروز میدهد، از خویشتن بلافاصله بپرسد که آیا عقیده است که مرا می اندیشد و راهنمایی و راهبردی میکند یا خود من هستم که عقایدم را در چنگال خودم دارم و حسب اصالت فردی و نیروی فهم و قوّه راسیونالیستی و آگاهیهای فردی به چند و چون عقایدم در واقعیّتهای آزمونی تلاش میکنم؟.
حقیقت تلخ تاریخچه کنشگران و فعالان گوناگون با تشکیل دادن سازمانها و حزبها و تشکیلات و گروههایی که نامهای گوناگون بر پیشانی خود داشتند در این تجربه غم انگیز تا امروز نهفته و دست و پا زده اند و هنوز از اسارتهای خودخواسته آزاد نشده اند که چگونگی اش را **«عبدالرّحمن جامی [817 – 898 هـ. ق.]»** در داستان **«زاغ کور و حواصیل = عقیده و آزمونهای سنجشی»** در موجزترین و دقیق ترین و گویاترین فرم ممکن سروده است. انسانی که سالیان سال از عمرش را در آب شور عقیده/مذهب/ایدئولوژی سپری کرده باشد از ترس اینکه با گسستن از عقیده/مذهب/ایدئولوژی و تلاش

برای استقلال فکر و قائم به ذات شدن مبادا هلاک شود، ترجیح میدهد که به همان اسارتهای عقیدتی خودش وابسته و مطیح و تابع بماند. استقلال اندیشه از امروز به فردا با حرفهای شفاهی و ادّعاهای لفظی امکانپذیر نیست؛ زیرا آنچه که به روح و روان و مغز و قلب آدمی آمیخته باشد، تنها با پروسه ای بطئ و گسستنهای نم نم و سنجشی میتواند از هستی آدمی همچون پوست مار جدا شود و زایشی نو را امکانپذیر کند.
انسانهایی که نتوانند و نخواهند و تلاش نیز نکنند تا در طول زندگی خود بر عقاید خودشان چیره شوند و از مرزهای آنان برگذرند و در هوای تازه نوجوییها و نویافته ها و نوآزمونها سیر و سیاحت شور انگیز و سالک گونه داشته باشند، بی شکّ به عقاید خود مدام بازخواهند گشت و به ماندن در همان «آب شور عقیده/مذهب/ایدئولوژی» قناعت خواهند کرد و یک عمر در ثبات و رکود روحی و روانی محکوموار خواهند زیست.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 08. August 2025

بالگشایی سیمُرغشاه و در بند شدن ضحّاک دوران

[در یادباد از خاطره شورآفرین فریدون فرّخزاد که گلهای موسیقی شادی بخش او به دست ضحّاکیان پرپر شدند]

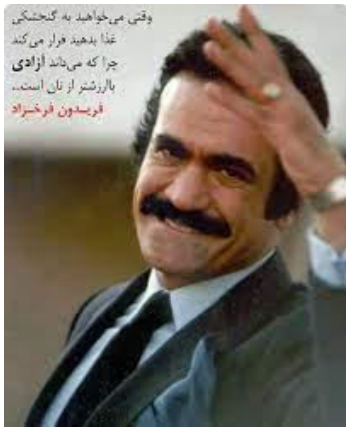

[..... در حقیقت، این راه به ما تحمیل شد و ما غمگنانه پذیرفتیم. ما عاشق چشمه های خلوت بودیم؛ امّا از نتوانستن بود که کنار هیچ چشمه ای ننشستیم. ما عاشق صدای پرندگان و باز شدن گلهای جنگلی بودیم؛ امّا از خواستن نبود که گوش بر آواز هر پرنده بستیم و از کنار گلشاران، چشم بسته گذشتیم. ما به راستی، قصّه روزگار خویش نبودیم که ناگزیر، قصّه پرداز روزگار خویش شدیم. ما زائر دلشکسته این خاکیم. اگر امید را دمی رها نکردیم، نه بدان دلیل بود که آن را در خود داشتیم؛ بل بدان سبب بود که امید را چون ودیعه ایی به دست ما سپرده بودند تا به دست دیگران بسپاریم. ما خواسته اییم که بی هیچ منّتی، پل باشیم میان کویر و باغ – با این امید که عابران خوب، از دشت سوخته به سبز باغ در آیند و دستهای ما همیشه به پایه های در باغ بسته است – مختصر فاصله ای ناپیمودنی ....]

[کتاب: ابن مشغله – نادر ابراهیمی (2008 - 1936) – انتشارات روزبهان – تهران - 1376 - ص. 129]

به دلیل سرکوب و تحریف و تقلیب و تحذیف و جعلیّات و باژگونه کردن معنای «تجربیات گوهری و بسیار مغز دار» مردم ایران از دوران اقتدار و سیطره موبدان دیانت زرتشتی و نقش به غایت آئوتوریته ای آنها در رفتار و گفتار و کردار سلاطین سلسله «ساسانیان» و همچنین مصدر کتابت بودن آنها و طول و تفصیل و تداوم و تحمیل و تلقین و جا انداختن معانی جعلی و دستکاری شده و سپس رواج دادن و شیوع تحریفات در ذهنیّت ایرانیان، هنوز که هنوز است مای ایرانی تصوّر میکنیم که «شاه» به انسانی میگویند که حاکم بر سرزمینی باشد. در حالیکه حسب تجربیات بسیار غنی و سرشار از مایه های فکری نهفته در خاک فرهنگ مردم ایران، «شاه» هرگز و هیچگاه، چنین معنایی که امروزه از آن برداشت میشود، نداشته و ندارد. کیفیّت کاربست قدرت و فرمانروایی «شاه» به حیث بحث ثانوی و جانبی محسوب میشود. اصل همان منشاء «قدرت و فرمانروایی» است که باید «سرچشمه هایش» معلوم و مشخّص شوند تا بتوان قضاوت کرد که آیا «قدرت و فرمانروایی شاهان در طول تاریخ ایران»، حقّانیّت و لژیتیماتسیون داشته اند یا نداشته اند.
«شاه» بر خلاف تلقینات و تشریحات و توصیفها و تصوّراتی که از آن میشود، فقط **«نام اختصاصی سیمرغ گسترده پر»** است. پس بحث نباید این باشد که چه کسانی از میان جامعه باهمستان به «شاه شدن» برگزیده میشوند؛ بلکه اصل بنیانی باید بر این محور بچرخد که «خصال شاه برگزیده» تا چه اندازه ای با «گوهر و اصالت تصویر شاه که همان سیمرغ گسترده پر» باشد، اینهمانی کاربردی و اجرایی دارند. بالطّبع هر انسان برگزیده اگر در موضع قدرت و فرمانروایی باشد و نخواهد و نتواند و نکوشد که تمام تصمیمها و دستورهایش در همپایی با آراء مجلس رایزنی نمایندگان انتخابی مردم بدون هیچ تبعیض و تمایزی گرفته شوند و واتاب دهنده «فروزه های خداوند مهر= سیمرغ گسترده پر» باشند، در نتیجه، هیچگونه حقّانیّتی و لژیتیماتسیونی به «قدرت و فرمانروایی» ندارد و خلع و ساقط کردن موضع قدرت و اقتداری او شایسته و بایسته و حقّانیّت بی چون و چرا دارد.
در تجربیات نیاکان ایرانیان که همچنان در ناخودآگاهبود ایرانیان به قوّت و شدّت و حدّت خودشان پایدار هستند و با ذائقه **«پسند و ناپسند»** در هم آمیخته اند، فقط کسانی به «شاهی و فرمانروایی» سزاوار هستند که **«فرّ»** داشته و آفرینگویی بیشینه شمار مردم دارنده حقّ رای را از آن خود کنند. هر سیاستمداری و کنشگر سیاسی و رجل و شخصیّت فرهنگی و اجتماعی و هنری و مشتاق برای سهیم شدن در چفت و بستهای آیین کشورداری و میهن آرایی باید حتما نسبت

به ذائقه «پسند و ناپسند» مردم ایران، خیلی هوشیار و بیدارفهم باشد؛ زیرا حسّاسیّت حقّانیّتدهی ایرانیان دقیقا در این دامنه است که گسترده و کارکرد دارد. تا زمانی که «شاهان برگزیده» به واقعیّت پذیری «فروزه های گوهری خداوند مهرورزی=سیمرغ» تلاشها و همّتهای بنیانی میکنند، پی برو برگرد برای فرمانروایی، شایسته و ستوده اند و آفرینگویی مردم نیز بدرقه رفتارها و گفتارها و کردارهای آنان. تنها از لحظه ای که **«پرنسیپهای باهمستان فرزندان سیمرغ که نه تنها جامعیّت مردم ایران را؛ بلکه جامعیّت ابناء بشر را به طور کلّی»** در بر میگیرد، خدشه دار شوند، «فرّ» با سرعت تیرتخش از «شاه فرمانروا» به سرچشمه خودش بازمیگردد که همان **«مادر=سیمرغ گسترده پر= مردم ایران»** هست و محفوظ میماند تا زمانی که «پهلوانان همآورد معضلات میهنی و جهانی» از نو به میدان در آیند و شایستگیهای خود را به محک بزنند و لیاقت «آفرینگویی مردم» را همپا و همراه خود کنند و به «قدرت و فرمانروایی» دست یابند. **حقّانیّت به قدرت و فرمانروایی در فرهنگ ایرانیان از «مادر» سرچشمه میگیرد؛ نه پدر؛ زیرا آن که زاینده و پرورنده جان و زندگیست، مادر است؛ نه پدر.**

چرا تا امروز هیچکس از میان اینهمه مدّعیان «تاریخپژوهی و ایرانشناسی و باستانشناسی» به مخیله اش خطور نکرده است تا از خودش بپرسد که **«نامهای شاهان اشکانی»**، چه مناسباتی با «تصویر سیمرغ» داشته اند و چرا تمام نامهای شاهان اشکانی، نامهای اختصاصی «سیمرغ گسترده پر» هستند؟. شاهان اشکانی با برگزیدن «نامهای سیمرغ»، چه چیزی را میخواستند به مردم ایران تفهیم کنند و چرا شاهان و سپهسالاران و ارتشتاران و سلحشوران اشکانی، هنر خود را در این میدانستند که «تیراندازان بی همتّا» باشند؟. آیا سوای این است که «سیمرغ، مادر تیراندازان/کمانداران» است و تیر در منش سیمرغ، اخگر انگیزشی بوده است؛ نه ابزار کُشتن و خونریزی؟. نه تنها «شاهان هخامنشی و اشکانی و ساسانی»؛ بلکه همچنین دیگر شاهانی که از دوران فروپاشی سلسله ساسانیان بر ایران حاکم شدند، میخواسته اند که «قدرت و فرمانروایی» خود را با «خداوند مهرورزی=سیمرغی»، اینهمانی بدهند و برای خودشان حقّانیّت و لژیتیماتسیون قائل شوند، به همین سبب ، کوشش میکردند نامهایی را برای خود برگزینند که با «سیمرغ»، اینهمانی داشته باشد تا از این طریق بتوانند نه تنها گفتارها و رفتارها و کردارهای خود را توجیه کنند؛ بلکه اعمال خبیث خود را نیز استتار و مدلّل جلوه دهند. در باره «حقّانیّت داشتن به قدرت و اقتدار و فرمانروایی» شاهان ایرانی از گذشته های دور تا فاجعه هولناک 1357 میتوان فقط از چشم انداز بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانیان و «تصویر سیمرغ گسترده پر»، قضاوت و دادگزاری کرد؛ ولاغیر.

«سیمرغ» به دلیل آنکه زندگیست و زندگی بخش و نگاهبان جان و زندگی، در نتیجه، نامهایش نیز با تمام چفت و بستها و چهره های زندگی، اینهمانی دارند. به همین دلیل، جاودانه است و در حال خودگستری و دگرگشتهای خجسته و شگفت انگیز که با آهنگی بس بسیار شورآفرین، مدام در جستجو و تکاپوست. او میگوید که: **«جوینده، نام من است».** مسئله «جاوید شاه گفتن» به دعای خیر برای طول عُمر و اقتدار و قدرت و دوام فرمانروایی هیچ شخصی که یا به شاهی برگزیده میشود یا حاکم میشود، اصلا و ابدا سنخیّتی و پیوندی ندارد؛ بلکه «جاوید بودن شاه» از ستایش و تصدیق و تایید کردن ایرانیان به خجسته بودن زندگیست که ریشه میگیرد و در کلام آنها واتاب می یابد. **«خدا – شاه – میهن»، هر سه ابعاد دلربای «سیمرغ» هستند؛** زیرا خدای ایرانیان - نه الاهان غالب شده بر ایران -، وقتی که بالهای نگاهبانی از جان و زندگی را میگشاید به چهره شاه تاجدار پدیدار میشود و در خودگستری مهرورزانه اش به میهن دگردیسه میشود تا **«خوان یغمایی [خدا = خوان یغما [دیوان عبید زاکانی]»** شود و تمام مردم جهان بتوانند به حیث فرزندانش بر سر آن بنشینند و با خنیاگریهای شورانگیز به **«خوشزیستی و دیرزیستی»** جشنها برپا دارند. میهمان نوازی افسانه ای و ستایش انگیز ایرانیان با **«سفره گشایی خوان یغمای سیمرغ»**، اینهمانی دارد. ایرانیان به دلیل ثروتهای افسانه ای نیست که میهمان نوازترین مردم جهان شناخته شده اند؛ بلکه به این دلیل که با «میهمان نوازی»، خویشتن را با خداوند مهرورزی همتا و همپا و همگوهر میدانند.

وقتی که فقر اندیشیدن و تسلیم بی چون چرا شدن به اظهارات آئوتوریته های آکادمیکر به عنصری بدون پرسش و چون و چرا و قحطی انتقادهای ریشه ای محکوم و مجبور باشد، آنگاه باید دلاوری سرکش و راستمنشی استوار شد تا بتوان در بستر جویندگیها و شکّاکیّتها و پرسشها و تامّلات فردی به کشف «هویّت اصیل» خود کامیاب شد و راست قامت ایستاد و زندگی سرفرازانه ای را بر شالوده ارجمندی وجودی خود پیش برد.

مقولات سازمایه ای فرهنگ و تاریخ ایرانیان به نامهای: «خدا – شاه – میهن» و تاکید ستایشی «جاوید شاه» به معنای تسلیم شدن و و تعظیم و تکریم کردن خاضعانه و خشوعانه در برابر شخص خاصّی نیست؛ بلکه به معنای **«اینهمانی داشتن تک تک ایرانیان با خداوند مهر به حیث شاه»** است. هر انسانی به ذات خودش، «خدا و شاه و میهن» است و در صورتی که «فرّ داشته باشد و آفرینگویی مردم» را نصیب ببرد، میتواند به «قدرت و فرمانروایی» برسد و **«سایه هما= سیمرغ = مردم ایران را در جامعیّت وجودی»** بر سر خویش داشته باشد. آنانی که از شنیدن و گفتن «جاوید شاه»، وحشت دارند و میگریزند، خبر ندارند که به تن خویش بر «ارجمندی گوهری و شاهنشاهی» خودشان پا میگذارند و آن را لگد مال میکنند و بخت خودآزمونی و خویشکاری فردی را برای «شاه شدن» از دست میدهند.

1- اندیشیدن و واژگان زبان

خدایش بیامرزاد! منظورم زنده یاد «میر شمس الدّین ادیب سلطانی [2023 - 1931]» است که هم طبیب بود و هم دستی در پیرایشگری داشت و هم از علاقه و تفنّن و به قول جوانان امروزی **«استاد هَوَل بودن»** به دنیای فیلسوفان گام گذاشته بود و با توهّمی شگفت انگیز به بطالتی زحمت بر باد ده و هزینه حرام کن ناشران در پیچ و خمها و درّه ها و دشتها و کوره راهها و کویرها و تاریکگاهها و قلّه ها و پرتگاههای فلاسفه، ذوق زدگیهای زبانی میکرد!. وی خیال میکرد که «اندیشیدن»، همچون خوار و بار است که میتوان آن را از فروشگاههای شیک و پیک باختر زمینیان خرید و بر تریلی واژگان دم دست یا تصنّعی و ترکیبیاتی مضحک و بی روح، مونتاژ کرد و مردم میهن خود را یک شبه به مقامگاهی رسانید و نشانید که واقعا شایسته اند. اگر کسانی به وی میگفتند که این چه زبانیست که شما به آن مینویسید و افاضه میکنید، میگفت: «فارسی اصیل!» و اگر باز، پرسان و جویان میشدند که در کجای کره زمین به چنین «زبان فارسی اصیل» صحبت میکنند و مینویسند و میخوانند، با نگاهی عاقل اندر سفیه به شما خیره میشد که یعنی: «برو دنبال کارت بچّه!. این فضولیها به تو نیومده!».

وقتی که ما در رویارو شدن با پیامدهای قرنها اندیشیدن و فلسفیدن متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان سرزمینهای باختری از سر ناگریزی و ناگزیری روبرو شدیم و یک دفعه از خوابهای غفلت بار قرون اخیر خودمان تکانی خوردیم و چشمهایمان باز شدند، به جای انگیخته شدن و به اطراف خانه و کاشانه تاریخ و فرهنگ خویشتن نگریستن و از دار و ندار خود مطّلع شدن، آمدیم و با چاقو و قیچی قالیبافی مادران و خواهرانمان، بلافاصله خویشتن را «اخته» کردیم! و با ولوله و هلهله به استقبال توشه بار کالاهای نظری و ایده ای و فکری بیگانگان همچون اسبهای مسابقه ای دوان دوان شدیم. ذلالت ما نیز از همینجا بود که سنگپایه اش ریخته شد و **آخر و عاقبتمان را به خاک سیاه «ولایت فقاهتی اولیای الله» خوار و زار و ذلیل شده نشانید؛ طوری که حتّا نمیتوانیم آب و برق و پیاز و نان جوین خود را تامین و تضمین کنیم.**

بعضی «از ما بهتران»، آنقدر احمق هستند که حتّا به بلاهت وجودی خودشان نیز هیچ شکّ و گمانی ندارند. آنها تصوّر میکنند که با «لغت پرانی» و «لغتسازیهای تصنّعی» میتوان بر «نیندیشیدن» خود، لباس «تفکّر و فلسفیدن» پوشانید و هم خویشتن را فریب داد، هم دیگران را. بدتر از لغت پرانان بی مایه، ابلهانی هستند که به تشویق و هورا کشیدن برای بیمایگان لغتپران، سلوم و صلوات میفرستند و خبر ندارند که چه «خیانت جبران ناپذیری» را در حقّ تاریخ و فرهنگ و زبانهای مردم میهن خود مرتکب میشوند. اینگونه از ما بهتران اگر برای مثال چند بیت از دیوان **«خاقانی شروانی [520 – 595 هـ.ق.]»** را بخواهیم برایشان بنویسیم:

«صحنِ اِرَم ندیدی، در باغ شاه بنگر
حصنِ حرم ندیدی، بر قصر شاه بگذر
پرچین باغ پروین، بَل پَرّ نسرِ طایر
بومش فضای گردون، دیوار خطّ محور
کاریز بُرده کوثر در حوضهای ماهی
پیوند کرده طوبی با شاخهای عرعر
شاخش جلال و رفعت بر داده طوطی آسا
طوبی به غُصنِ طوبی گر زین صفت دهد بَر»

احتمالا اگر بخواهیم این چند بیت را به زبان زنده یاد **«ادیب سلطانی و مقلّدانش»** عبارتبندی کنیم که دلمرده و دلکشته «پارسی سره!» هستند، ممکن است چنین چیزی از آب در آید:

«حسّیک ترافرازنده در مهرازیک دویچمگوئیک و آناکاویک آغازه ها به سهشی که مینوی تنقیح مناط آناگوییها را دوسیده میکند از ناموسانپیکاری برجاهستی به سوی هرویسپ برابرایستاهای آروینی با آخشیج پرتوم و آروینگار تصادم خواهد کرد!».

ایران تا زمانی که چنین **«نامداران تحصیل کرده دارد – مخصوصا اگر پزشک هم باشند -»**، مطمئن باشید که درب فلاکتهایش بر پاشنه «ولایت مطلق فقاهتی» خواهند چرخید. امّا انسان اندیشنده و متفکّر جستجوگر و پرسنده و زاینده فکر و ایده در خاک تجربیات بنیانی و بی واسطه فردی و جمعی ریشه میزند و در **«واژگان خویشاندیشیده»** روییده میشود و شاخ و برگ میزند و بار و بر میدهد. هیچگاه نمیتوان واژه را از اندیشه ای که برخاسته از تجربیات فردی و جمعی باشد، گسلاند و در قالبهای خشک و تصنّعی ریخت و ادّعا کرد که صاحب فکر هستیم و لغات تصنّعی همچون درختان باغها، بار و بر خواهند داد. اینگونه بلاهتهای معصومانه و چه بسا مُغرضانه در طول تاریخ ایران از طرف **«از ما بهتران بیسواد و به شدّت متوهّم بودن به سواد داشتن»**، گاه گداری عرض وجود کرده و با ذلّتی باورنکردنی به خاک مالیده

شده اند؛ زیرا « بی مایه، فطیره!». من چنین گرایشهایی را در ایران به حیث خیانت و خصومت و جنایت آشکار به تاریخ و فرهنگ و مردم ایران میدانم که هدفشان فقط نابود کردن ایران و بالندگیهای پیوندی فرهنگ و مردمش هستند. اگر زبان ساختگی و تصنّعی، پاسخگوی روح و و روان انسانها بود، **«لودویگ زامنهوف [Ludwik Zamenhof (1859 - 1917)]»** لهستانی با آن نبوغ بی همتایش و منطق کاربردی و عالی اش و زبان **«اسپرانتو»** که خلق کرد، الان تمام کائنات را در تحت قیمومیّت خودش در آورده بود.

واژگان زبان، تبلور تمامنمای خیزابهای دریای تجربیات آدمی هستند که در جملات انعکاس پیدا میکنند؛ نه اینکه فقط «حروف و آواهایی» باشند که همچون اسباب بازیهای بچّه ها به همدیگر چسبیده و زنجیر شوند. انسان در آیینه واژگان فردی، پدیدار میشود و تجسّم پیدا میکند. بالطّبع، هر چقدر انسانها، ظریف و دقیق و ژرف در باره خیزشهای دریای وجود خویشتن بیندیشند، به همان میزان نیز زبانی «سلیس و دلنشین و با آهنگهایی گوشنواز» از خود بر زبان و قلم جاری میکنند و بر روح و ذهن و قلب دیگران موثّر میشوند در هر دامنه ای و زمینه ای که باشد.

انسان در بطن واژگان، اصالت فردیّت با شکوه خودش را اثبات میکند؛ نه در زلم زیمبوهای تصنّعی به قلم و زبان خود آویختن برای علّامه نمایی و باد به غبغب انداختن و اُرد دادن. زبان، پدیده ای زنده و پویاست که همچون رودخانه از فراز و نشیبهای بسیاری در مراودات و معاشرات و تبادلات فرهنگی و اقتصادی و غیره و ذالک انسانهای روی کره زمین، گذر میکند و بر زیباییهای وجودی خودش می افزاید و ظریفتر و عمیق تر و بسیار بُعد میشود. زبان را نمیتوان هیچگاه و هرگز به مکانیک پیچ و مهره و آلات صنعتی تبدیل کرد. نداشتن فهم و شعور برای تمیز دادن تفاوت «آنچه که زنده و جاندار» است با «آنچه که خشک و بی روح» است، باعث میشود که «از ما بهتران» فقط خالق «واژگان تصنّعی» باشند؛ نه واژگانی که محصول پرسشها و جویشها و اندیشیدنهای فردی است.

2- کارنامه شخصی و نقش اجتماعی

انسان، موجودیست که گاه گداری کنجکاو میشود و جرات پیدا میکند تا دست به ماجراجوییهایی بزند؛ خواه از سر اعتقاد راسخ داشتن به ایده آلهایی و آرمانهایی و آرزوهایی، خواه از سر شهرت و ثروت و مقامخواهی و قدرت طلبی و امتیاز داشتن. خواه تلفیقی از هر دوی اینها. در هر صورت، انسان است و پیچیدگیهای خاصّ خودش را دارد که با تمام زیر و بمهای گفتاری و رفتاری و کرداری اش از دوران جوانی تا لب گور میزیید. تا اینجا نه جای سرزنش و توبیخ دارد، نه جای ستایش و رضایت کامل. بحث در باره انسانها به طور کلّی و در باره انسانها به طور منفرد از زمانی شروع میشود که دست به کارهایی میزنند که نه تنها عواقب فردی دارند؛ بلکه میتوانند **«عواقب اجتماعی شرارت بار یا زندگی افزا»** داشته باشند و دامنگیر دیگران شوند بدون آنکه دیگران، نقشی و سهمی در کارهای فردی و تشکیلاتی دیگران داشته باشند. از این جا به بعد است که نمیتوان در باره «فرد و کارهایش و همچنین تشکیلات گروهی افراد» سکوت کرد و واکنشی نشان نداد؛ زیرا سکوت باعث میشود که پیامدهای رفتارهای فردی و تشکیلاتی، زندگی فردی و اجتماعی دیگران را به جهنّمی وحشتناک تبدیل کنند.

اینکه هر کسی که ادّعای «کنشگر سیاسی بودن» را بر پیشانی خودش همچون مُهرِ مومنین به اسلامیّت حکّاکی کند، چی بوده و چی هست و چه تصوّری از خودش و گفتارهایش و مواضعش و پراکتیکهای اجتماعی اش دارد، یک طرف قضیه است، اینکه دیگران در باره نتایج گفتارها و رفتارها و کردارهای مدّعیان کنشگری، چه می اندیشند و چه انتقادات یا ستایشهایی دارند، طرف دیگر قضیه است. بحث کلیدی امّا، زمانی ارزشمند است که بدانیم و ببینیم و بفهمیم که خود «کنشگران سیاسی» در باره کارنامه شخصی رفتارها و گفتارها و کردارهایشان در یک پروسه بگویم «پنجاه ساله»، چه ارزیابی در خور تامّلی دارند و چقدر صداقت و راستمنشی را در دادگاه وجدان فردی، ارج مینهند و به آن وفادار میمانند؟. بنابر این، صرف صحبتها و مواضعی که کنشگران سیاسی در باره وقایع روز ایران و جهان بر زبان و قلم میرانند و همچنین مواضعی که دیگران در برابر رفتارهای قلمی و شفاهی کنشگران سیاسی میگیرند، چندان مطرح نیست و در همان فاصله زمانی رویدادها و تفسیرهایشان محو و ناپدید میشوند. آنچه میماند، عصّاره کرد و کار «کنشگران سیاسی»» در پروسه زیر و بمهای تاریخ «پنجاه و اندی سال» اخیر است که میتواند دستمایه ای باشد برای سنجیدن «گفتار و کردار و رفتار مدّعیان کنشگری سیاسی» در عرصه خصوصی و عرصه های تشکیلاتی و حزبی و سازمانی و فرقه ای و مذهبی و تاثیر و نقش فردی و تجمّعاتی آنها در فجایع و فلاکتهای اجتماعی یا شکوفایی فرهنگی و اجتماعی.

3- یک پله برای نشستن بر منبر حقّ به جانبی و هزار پله برای نفرت و خصومت در حقّ دیگران

گستره «سیاست» فقط میدانی برای کسب قدرت و شهرت و اقتدار و نفوذ و امتیاز و مطرح شدن و امثالهم نیست؛ بلکه همزمان، دامنه ایست برای پدیدار شدن «ماهیّت وجودی» تک تک مشارکین در دامنه سیاست. تا قبل از رسیدن به قدرت و اقتدار، معمولا هر جنبنده ای که میخواهد در میدان سیاست، سری تکان دهد و نامی از خودش یا دیگران بر سر زبانها بیندازد، بر «منبری» اطراق میکند و صحبتهایی را بر زبان و قلم میراند. بالطّبع، هر منبرداری نیز خودش را «مُحقّ و لایق» پستها و مقامهای کلیدی میداند؛ اگر نخواهم بگویم، تمام مقامها و پستها را یکجا برای خودش همچون «ولی فقیه» میخواهد؛ پنداری که ارثیه پدری اش هستند. ضمنا مهم نیست که چه کسانی در پای منبرها میروند؛ بلکه مهم و شایان

تامّل است که بدانیم و بفهمیم از اینهمه «پامنبریها»، کدام شخص جرات میکند، پرسشهایی را طرح کند که خلاف روضه خوانیها و سخنها و ادّعای منبردار باشند؟.
منبر دارانی که فقط بر فراز «آخرین پله منبر» نشسته اند و جا خوش کرده اند، دهها پله زیر پای خود را مکانی مستعد برای خصومتها و نفرت پراکنیها و شاخه شونه کشیدنها علیه رقیبان خود میدانند؛ مخصوصا اگر یکی یا چند نفر از رقیبان سیاسی، سایه های بلندشان تا دامنه های «رقیبان منبردار» قد کشیده و فرو افتاده باشند. هر چقدر سایه های رقیبان، بلندتر و بلندتر شوند، به همان میزان بر فحّاشیگریها و حسادتها و خصومتها و خشونتهای لفظی و اتّهام زنیها و پدرکشتگیهای دیگر «منبرداران» در حقّ رقیبان سایه بلند افزوده میشود. برای آنکه بتوان اندازه و دامنه «نفرت و خصومت» رقیبان سیاسی را در حقّ یکدیگر تمییز و تشخیص داد، باید دقیق و هوشیارانه در این باره اندیشید و مراقب بود که صداهای اعتراضی از کدام «منبرداران» بیشتر به گوش میرسد و پر هیاهوتر هستند. «ماهیّت هر انسان مدّعی کنشگری سیاسی» را فقط در میدانهای آزمونگری است که میتوان شناخت و ارزیابی کرد؛ نه در ادّعاهایشان بر فراز منبرها و در پشت کامپیوترها و دوربین شبکه های اجتماعی. به عبارت عامیانه و ضرب المثلی اش: **«کون سیاه و سفید، لب رودخونه معلوم میشه».**

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11. August 2025

پروردگار رامشگری و ساقی میخانه خوشزیستی در کاباره جهانی ایران

[..... در سپیده دم تاریخ اجتماعی و فرهنگ انسانی، رویدادی نهفته است که معنای آن در قالب واژگان ساده‌ای همچون مقاومت بیرونی یا درونی، یا حتّا ایجاد خطر و آشوب مداوم، فرو نمی‌گنجد. رویداد تجربه آغازین، نه آفتی بوده است از سنخِ بلایای حادث شده بر طبیعتِ بدن، و نه زخم روان یا آزار روح و جان که در سیرحوادثِ دنیوی بر آدمی آوار شده باشد، نه حتّا لغزشی اخلاقیست که در چارچوب هستیِ شناخته شده آدمی رخ داده باشد؛ بلکه واقعه‌ای است که از ژرفا و مرزهای پیشاتاریخی بر میگذرد؛ یعنی جایی که ریشه‌های نسبت بنیادین هستی آدمی با گیتی و کیهان و پدیده ها، دچار گسیختگی شده است. از آن لحظه به بعد، تمام تاریخ بشری در گستره‌ای تداوم پیدا میکند که مرزهایش با گسیختگی آغازین، رقم خورده و معنا و ماهیّتش نیز از همان آشفتگی نخستین متعیّن شده اند.]

[Die Macht; Versuch einer Wegweisung – ROMANO GUARDINI (1885–1968) – Werkbund Verlag– Würzburg - 1960 – S. 31/32]

هیچکس نمیداند که کیهان و منظومه شمسی و به طور کلّی کائنات، چگونه و چطور به وجود آمده اند. تمام فرضیه های به اصطلاح علمی نیز هیچ چیزی را اثبات نمیکنند، سوای تخیّل وسیع و شگفت انگیز بشری را. تغییرات آب و هوایی و جوّی، پا به پای سیّارگان و بویژه سیّاره زمین در حالتهای مختلف وجود داشته و همچنان در بستر تحوّلات جوّی و آب و هوایی در نقاط گوناگون و وضعیّت سرزمینها سیر طبیعی خود را طی میکنند. اینکه «بشر» تا چه اندازه ای با نحوه زندگی اش بر دگرگشتهای جوّی و آب و هوایی موثّر است، بحثیست اساسی که تا امروز، حائز اهمیّت نبوده است و مدام به حواشی رویدادهای سیاسی، رانده و حتّا به صورت پدیده ای پیش پا افتاده تلقی میشود.
زمامداران «حکومت جمهوری اسلامی» با ریختن و ایجاد دریایی از خونریزی به قدرت و اقتدار و تحکیم ولایت مطلق خود از حدود نیم قرن پیش تا کنون، دست به هر اقدامی زده اند. امّا آنچه که حکومت ناحقّ آنها را ریشه کن و برای همیشه و ابد از سراسر خاک ایران و خاور میانه ناپدید خواهد کرد، فقط «قطره ای آب» است که در معرض سنگ داغ «ناگهانیها» اطراق کرده است و در حرکتی غافلگیرانه به نابودی حکومت فقاهتی ختم ابدی خواهد داد. نسبت حکومت فقاهتی با سقوط اجتناب ناپذیر آن از پیامدهای خونریزیها و جنایتها و تبهکاریها و بیدادگریها و چپاولگریها و غارتها و ستمها و شکنجه ها و ترورها و اعدامها و سرکوبها و حقّ کشیها و شکنجه ها و تجاوزات و خشونتهایی بود و هست که معادله شوم حکومت الهی را به وجود «قطره ای آب» منوط و مشروط کردند. نابودی حکومت فقاهتی در تاریخ ایران، قطعیّت دارد و جای هیچ شکّی نیست؛ زیرا آنانی که وظیفه و تکلیف خود را «جانستانی و جان آزاری و نابودی زندگی» میدانستند، سرانجام در کوره ای که خودشان برپا کرده اند، نوبتشان فرا رسیده و همچون افتادن «درزی در کوزه»، محو و سر به نیست خواهند شد.
و امّا بعد.
تجربه بسیار تکاندهنده و ژرفمایه «قداست جان و زندگی» که در داستان «سام و زال و سیمرغ» به زبان «فردوسی نامدار [= پدر ملّت ایران]» سروده شده است، شیرازه و تار و پود «هویّت ایرانی» را به همدیگر بافته و رقم زده است. رویداد آغازینی که نیاکان ایرانی از «قداست جان و زندگی» داشتند به بزرگترین پرسش وجودی تک تک ایرانیان تبدیل شد؛ طوری که هر ایرانی به تن خویش باید به رویداد تجربی، پاسخ فردی میداد و مسئولیّت شخصی را در قبال پاسخ فردی به عهده میگرفت. پرسش کلیدی این بود که «من ایرانی در برابر جان و زندگی»، چگونه باید بزییم و رفتار کنم تا نه تنها هیچ صدمه ای به جان و زندگی نزنم؛ بلکه حتّا به پرورش و نگاهبانی از آن نیز توانمند و بیدار و مسئول باشم؛ زیرا خودم در مقام جاندار به همان میزان که حقّ به زیستن دارم، دیگری نیز به دلیل جاندار بودنش، مُحقّ به زیستن است. پاسخ به پرسش که در «تصویر مناسبات اسطوره ای و بُندهشی سام و زال و سیمرغ» تبلور پیدا کرده است، ساختار بنیانی و شاهکلیدی انسان ایرانی را از معنای هستی خودش در جهان و رسالت فردی و میهنی و جهانی به محک زده و تثبیت کرده و در امتداد رویدادهای میهنی و جهانی حفظ کرده است.
تلاش ایرانیان از نخستین سامانبندی برای آیین کشورداری و میهن آرایی که در سلسله «هخامنشیان» تجسّم پیدا کرد و پا به عرصه تاریخ ملّی و جهانی گذاشت تا همین امروز که در زیر تیغ گیوتین الهی محکوم و اسیر شده است، پروسه کشمکش «تجربه قداست جان و زندگی» در عرصه های کشورداری و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بوده است. تجربه ای که هزاره هاست به تنش روانی انسان ایرانی در پذیرش و انکار مسئولیّتهایش برای «چگونه زیستن» با شیرازه ای قویمایه هشدار میدهد و استوار مانده است.

«سیمرغ»، پروردگار سامانبندی و رقص و پایکوبی و آهنگنوازی و شراب افکنی است. «خدای ایرانیان»، خداوند هزار دستانیست که تمام لحظه ها را برای سرودخوانی و خنده و شادخواری و قهقهه های خوشزیستی انسانها، پا به پا و همراه انسانها، جشن میگیرد و بر دیرزیستی می افزاید و از رنجهای آدمیان میکاهد. ایران پس از خلع و ساقط شدن «ضحّاکیان»، ایرانی خواهد شد با چهره اصیل و دلربا و بس بسیار زیبا و فریبایش. ایران پس از «ضحّاکیان»، ایرانیست که به رقصگاه جهانی واگردانده میشود و وجب به وجب خاک میهن، دیسکوی رقص و دست افشانی و پایکوبی و خویشکاریهای خجسته خواهد شد. سراسر خاک ایران و کشورهایی که پیوندهای فرهنگی و تاریخی با ایران دارند، گستره ای برای اقوام متنوّع ایرانی خواهد شد تا تمام هنرهای رقصگونه خود را برای بهزیستی و آفرینشهای نو به نو پدیدار کنند و دست در دست یکدیگر و در کنار جهانیان به شالوده ریزی بزرگترین میخانه و بوستان خوشیهای بشری همّتها کنند و گام پیش گذارند و همان نام شایسته ای را داشته باشند که یونانیان باستان از ایران و ایرانیان متصوّر بودند؛ یعنی «نیایشگاه رقص و آواز و خوشی».
ایران پس از «ضحّاکیان گیوتینی»، ایرانیست که در هر گوشه و کنارش فقط نغمه های موسیقی و خنده و رقصیدن و زیستن خوشگوار تجربه و دیده خواهد شد. ایران پس از ساقط و عزل شدن خاصمان جان و زندگی به باشکوهترین و شگفت انگیزترین «کاباره جهانی» تبدیل خواهد شد؛ زیرا رسالت ایرانی از نخستین دقایق سپیده دم فرهنگ و تاریخش برای تمام ابنا بشر بر این محور میچرخیده است که با «پروردگار رامشگری و ساقی میخانه خوشزیستی= سیمرغ گسترده پر»، همپایی و همسرایی داشته باشد و پروسه آفرینشهای نو به نو گیتایی و کیهانی را در یک هارمونی موسیقاری امکانپذیر کند. خداوند ایرانیان، رقّاصه و آهنگساز کاباره خوشزیستی و دیرزیستی و شادخواریهاست؛ نه الاه گیوتینی و خونریز و آمر به جانستانی و جان آزاری. کسی که شعور تمییز و تشخیص تفاوت و تضاد ریشه ای پروردگار و پرستار جان و زندگی را با الاه آمر به قتل و خونریزی را نفهمد و نداند و مسئولیّت فردی و جمعی در قبال پرورش و محافظت از جان و زندگی را به عهده نگیرد و به قداست بی چون و چرای جان و زندگی، احترام نگزارد، هرگز ایرانی نیست.

1- آرمانها و ایده آلها و آرزوهای بشری و نقش فیلسوفان

بی انصافیست و شایان شماتتهای ممتد؛ چنانچه کسانی بخواهند بدون آنکه از «زبان و تاریخ و فرهنگ یونانی»، هیچ آشنایی درخور و عمیق نداشته باشند و شخصا نیز به مطالعه آثار اوریژینال [افلاطون (347 - 428) ق. م.] نپردازند و همچنین با کوشش و خواست قلبی برای فهمیدن و گواریدن افکار و ایده های او وقت نگذارند؛ بلکه فقط بخواهند از سر تفّنن و اظهار لحیه، سرخود به قضاوتهای بسیار سخیف و حقیر و سطحی و صدور احکام قطعی در باره متفکّران و فیلسوفان و شاعران یونانی بپردازند. واقعا باعث تاسّف است و سرافکندگی. با استناد کردن به مواضع و دیدگاههای متفکّرین و فیلسوفان نسبت به یکدیگر نمیتوان و نباید هیچوقت و هرگز از نقش و ارزش ایده ها و تفکّرات یکی یا بعضی کاست و بر کفه و وزنه دیگر متفکّران و فیلسوفان افزود. هر گونه محکومیّت و ستایشی که بر شالوده اندیشیدنهای عمیق و ظریف و دقیق و دادگزارانه فردی در حقّ فیلسوفان و متفکّران نباشند، بی شک یا از غرض نشات گرفته اند و میگیرند یا از نفهمیدن و نگواریدن ایده ها و افکار فیلسوفان.
اگر در تاریخ فلسفیدن و تفکّر، فلاسفه به صف آرایی فکری در برابر یکدیگر ایستاده اند، معنایش این نیست که خصم یکدیگر بوده اند؛ بلکه هر فیلسوفی در آغاز تلاش کرده است تا بنیانهای فکری و نظری و ایده ای متفکّران و فیلسوفان پیش از خود یا دوران خودش را بفهمد و بگوارد و سپس به سنجشگری رو آورد؛ نه اینکه در صدد انکار و نفی دیگران باشد تا فقط افکار و ایده های خودش را بخواهد به کرسی بنشاند. به حیث مثال، اگر «متفکّرانی مثل نیچه و راسل و پوپر و دیگران» به دیدگاههای «افلاطون»، انتقاد کرده اند یا هنوز انتقاد کرده میشود، قبل و فراتر از هر چیز دیگر، از مایه های فکری و ایده های افلاطون در ابتدا، تاثیر بسیار عظیمی پذیرفته اند و سپس به موضعگیری سنجشی در برابر برخی از نظرات او بر آمده اند و همچنان متفکّران معاصر نیز بر می آیند. مثلا «نیچه [1900 - 1844]» در حملات گسترده اش به «سقراط و افلاطون» بیش از هر فیلسوف و متفکّر اروپایی از «سقراط و افلاطون» تاثیر عمیق و ریشه ای پذیرفته است. شیوه «قطعه اندیشی نیچه» از «روش سقراطی در کشف شناخت»، انگیخته و حتّا آن را بسیار عالی پرورانیده و در عصر جدید، بازاندیشی کرده است. بحث «آرمانشهری/ناکجا آبادی»، بیش از آنکه از مغز «افلاطون» برخاسته باشد، به «انسان» در مقام جوینده و خیالپرداز و رویادوست مربوط میشود. اگر افلاطون از لحاظ تئوریک به اندیشیدن در باره «آرمانشهر ایده آلی» خودش حسب وضعیّت و موقعیّت و تاریخ و فرهنگ یونانی همّت کرده و متعاقبش باعث شده که در برداشتها و تفسیرهای دیگران از «آرمانشهر او»، نتایج و عواقب هولناکی در برخی جوامع بشری ایجاد شود، دلیل بر آن نمیشود که «اصل آرمانخواهی و ایده آلهای بشری» را مذموم و ملعون بدانیم. فرق است بین مثلا «شعر سوررئال» و «سوررئالیستی شعر سرودن». این دو نکته بسیار ظریف و کلیدی را باید همواره در پیش چشم داشت تا مرتکب کژفهمی و کژبرداشتی و تکرار بلاهتگویی دیگران نشویم.
آنچه در تفکّرات «افلاطون»، شایان انتقاد است و هیچ متفکّر اروپایی تا امروز نتوانسته است به کنه و پسزمینه ها و ریشه های عمیق و تاریک آن پی ببرد، همان «ایده غار افلاطونی» است که علّت رادیکالیزه شدن تفکّر و فلسفیدن اروپائیان را از عصر یونان باستان تا همین امروز رقم زده است. خوشبختانه در کشور آلمان و فرانسه و انگلیس و امریکا، تعدادی متفکّر و اساتید دانشگاهی پیدا شده اند که بعد از جنگ جهانی دوم به این سو، به مبحث «غار افلاطونی» از

ابعاد دیگری پرداخته و به سنجشگری دیدگاه رادیکال افلاطون، همّت کرده اند. هر چند متفکّران سنجشگر و جوینده به دلیل «آئوتوریته هزاره ای افلاطون از لحاظ فلسفی»، هنوز انتقادات و نظراتشان بازتابهای اساسی و ریشه ای در مباحث اروپائیان و دیگر نقاط جهان پیدا نکرده اند؛ ولی میتوان امیدوار بود که با گسترش و تاثیر انتقادات نو ، دیر یا زود، کاربرد و نقش به حقّ و تاثیر گذار خود را نم نم پیدا خواهند کرد. برغم همه این صحبتها، نقش افکار و ایده های افلاطون به حیث یکی از بزرگترین متفکّران تاریخ بشر، محفوظ و شایسته احترام است.

و امّا مسئله کلیدی در تفکّرات افلاطون و «ایده غار [= قار]». افلاطون در رویکرد خودش به «تصوّراتی که میترائیان» از «کُسموگونی Kosmogonie/Cosmogony/کیهانشناخت = اسطوره آفرینش» داشتند، به شدّت تاثیر پذیرفته و به «ایده غار [= قار]» انگیخته شده بود. مسئله این بود که «موبدان میترائی» برای ترسیم تصوّراتی که از تجربیات عمیق مردم ایران در مخیله خود میپختند، تلاش کرده بودند که «اسطوره آفرینش» را به شکل خدایانی در فراسوی کائنات متصوّر شوند و اشکال گوناگون تصوّرات خود را بر سقف نیایشگاهها و غارهای نیایشی نقّاشی کنند؛ طوری که بتوانند منشاء «روشنایی» را از سوی آنها به سمت زمین انسانها ترسیم و مصوّر کنند. هدف و مقصد و مقصود آنها از این راه، نه تنها تصویر آرایی تجربیات ایرانیان؛ بلکه همچنین تفسیر به رای کردن و کنترل و نظارت بر بینش گیتی آرا و کیهانشناختی مردم ایران بود. «موبدان میترایی و به دنبالش موبدان دیانت زرتشتی و متعاقبش متولّیان الاهیات اسلامی» میخواستند که سرمنشاء قدرت و اقتدار و مخصوصا حاکمیّت مطلق خود را به هر نحوی که شده است در تقابل با آرمانها و ایده آلها و پرنسیپهای باهمزیستی مردم ایران و روش حقّانیّت دادن آنها به «قدرت و فرمانروایی» واپس برانند و شیوه خواستنی خودشان را برای تملّک انحصاری قدرت و اقتدار و متعاقبش لژیتیماتسیون رفتارها و کردارها و گفتارها بی امّا و اگر به کرسی بنشانند تا بتوانند مدام «مصدر قدرت و اقتدار و امتیاز» بمانند. تلاش موبدان میترائی و مزدائی باعث شد که «بینش دوالیستی = خیر مطلق، شرّ مطلق/تاریکی و روشنایی» که در خدمت و کاربست نفوذ و آئوتوریته موبدان بود برای انتخاب شاهان مطلوبشان و تثبیت امتیازهای حکومتی به حیث «بینش ایرانیان از کیهان و زندگی گیتایی» شایع و رایج شود و پژوهشگران بیگانه را در رویکردشان به «تاریخپژوهی/ایرانشناختی/باستانپژوهی» به ورطه هولناک کژفهمیها و پیشداوریهای ناگزیر درغلتاند.

تجربیّات ایرانیان از «سوخت و ساز کیهان و زندگی گیتایی و مناسبات باهمزیستی و محیط زیست و شیوه رویارویی با جانداران و بی جانان و همچنین گزینش شاهان به قدرت و فرمانروایی» در تقابل و خلاف بینش موبدان میترایی و مزدائی بود. کشمکشی که از تقابل و تضاد بینش مردم ایران با بینش حاکمان و موبدان پیش آمد، تاریخ فاجعه بار کشورداری و مناسبات اجتماعی ایران را تا امروز رقم زده است. در سراسر متون کتبی باقیمانده از دسترس نیست و نابود شدنهای مغرضانه و هدفمند به دست موبدان کاتب تا دیوانهای شاعران ایرانی و نثر نویسان نامدار میتوان به اسانی با نگرشی تیزگونه و ژرف و انتقادی به آسانی ردّ پای کمشکهای مردم ایران را با حاکمان و آئوتوریته های عقیدتی/مذهبی تمییز و تشخیص داد. بینش ایرانی از کیهان و گیتی، بینش «سه تا یکتا = تریالکتیک/ترینیتی» است.

دقیقا تصوّر و مصوّر سازی ساده «اسطوره آفرینش» از طرف موبدان میترائی و مزدائی بر سقف نیایشگاهها و غارهای نیایشی در ذهن فلسفی و خیالپرداز افلاطون به «ایده غار افلاطونی» و در زبان «افلاطون» که به خاندان آریستوکرات و اشراف یونان تعلّق داشت و از جنگهایی که یونان را به سر حدّ متلاشی شدن در غلتانده بودند و بدتر از همه، به دلیل کشته شدن استادش «سقراط» به ستوه آمده بود، فرمولبندی فلسفی پیدا کرد و پایه ای شد که خشت و آجر فاجعه تفکّر و فلسفیدن را به دور محور «روشنایی مطلق و تاریکی مطلق» تمرکز داد و رسم و هنر و وظیفه و تکلیف متفکّران و اساتید و فیلسوفان و بزرگان کشورداری را فقط در موضوع «عقیده/دیدگاه [Doxa] و شناخت/دانش [Episteme]»، خلاصه و مصروف کرد؛ طوری که آنها را به نام تقابل «تاریکی» با «روشنایی» تلقی کرد و مبارزه و خصومت با تاریکی را مطلقیّت داد تا بتوان راه را بر روشنایی صادر شده از طرف حاکمان و به زبان افلاطون «فیلسوف شاه» باز کرد و به «دانش مطلق» رسید؛ به عبارت دیگر با حاکم کردن و حاکم شدن مدّعیان مشعلداری [= قدرتمداران/آکادمیکرها/سیاستمداران/ ثروتمندان] بر تاریکی گسترده [=مردم] چیره شوند و پیشآهنگ آنها بمانند.

این برداشت باعث شد که نه تنها تفکّر به وضعیّت بسیار وخیم «سوبژه - ابژه» و همچنین افراط سرسام آور در تفکیک کردن «جان – جسم» مختوم شود؛ بلکه امکانهای ایجاد خشونت و فجایع اجتماعی را به دنبال خود آورد. مسئله این است که «تاریکی و روشنایی»، دو روی یک سکّه اند و هرگز نمیتوان یکی را از دیگری تفکیک کرد. آنها به همدیگر سرشته اند و لازم و ملزوم که در پروسه اندیشیدن همواره در ابعاد و جلوه های مختلف بروز پیدا و شرایط کسب شناخت را امکانپذیر میکنند. جنگ علیه «تاریکی» به خفقان روح و روان آدمی ختم شد؛ زیرا بُعدی از وجود آدمیان را به خصمی درونی تبدیل کرد که وظیفه اش از صبح تا شام، جنگیدن و تسلّط بر آن و از بین بردن آن بود و خفقان روحی و روانی باعث شد که بروز بیرونی نیز پیدا کند و نه تنها جوامع بشری را به فلاکت اندازد؛ بلکه محیط زیستبوم را نیز در بدترین وضعیّت غارتگری و چپاولی و خسارتهای جبران ناپذیر درغلتاند.

در هر صورت، نه تنها افکار و ایده های افلاطون، مشمول سنجشگری هستند؛ بلکه افکار و ایده های تمام فیلسوفان و متفکّران جهانی نیز در دایره سنجشگری قرار میگیرند و دقیقا با فهمیدن و گواریدن افکار و ایده های آنهاست که میتوان به سنجشگری ابعاد ناخوشایند و نارسای افکار و ایده های آنها چیره شد یا اینکه عصّاره ارزشمند افکار و ایده های آنها را در فرمی دیگر و بسیار نتیجه بخش، ژرفمایه تر و درخور ارجمندی و عزّت نفس آدمیان برای بالندگی و سرفرازی

باهمستان و باهمزیستی انسانها در کنار یکدیگر بازاندیشید. ولی نباید و نمیتوان متفکّران و فیلسوفان را به صرف خطاهایی که به افکار و ایده هایش آمیخته اند، عنصری بی ارزش در تاریخ تفکّر جهانی محسوب کرد و فقط در صدد بی اعتبار کردن آنها بر آمد.

2- چرا کثیری از انسانها به خصومت کردن معتادند؟.

در بطن نفرت و خصومت، لذّتی نهفته است که در «دوستی» به دست نمی آید؛ زیرا «دوستی و دوست داشتن» به مسئولیّت و کاراکتر فرهیخته و مراقبت و بیدارفهمی و هوشیار بودن آدمی منوط و ملزم است که باعث شادکامیهای دوجانبه و جمعی میشوند. امّا در «نفرت و خصومت»، هیچکس حتّا حسّ شرمندگی نیز ندارد و با افتخار نیز علیه دیگران اقدام میکند، حال به هر دلیلی که میخواهد باشد. لذّت ناشی از «نفرت و خصومت»، سوپاپ اطمینان برای فرونشانیدن سوائقی است که روح و روان آدمی را مدام یا جسته و گریخته در تحت فشارهای روحی و روانی میگذارند بدون آنکه انسان بکوشد یا تلاش کند که در صدد «علّتیابی» فشارها بر آید. معمولا در بررسی عوارض نفرتها و خصومتها، آنهم با تدقیق شدن به آخرین لایه فشارهای روحی و روانی و متعاقبش رفتارها و گفتارها و کردارها و مواضعی عقیدتی دیگران میتوان «حسادت و رشک» را کشف کرد.

اعتیاد کثیری از انسانها به «نفرت و خصومت» باعث شده است که آنها لذّت اروتیکی و حسّ ترضیه سوائق افسارگسیخته خود را تجربه کنند. به همین دلیل ترجیح میدهند که مدام در استخر منجلاب نفرت و خصومت شناگری متبحر شوند و همچون آبزیان، وجود خود را در تلاطمهای نفرت و خصومت به سر برند مبادا که از کسب لذّت اروتیکی محروم شوند!. اعتیاد به نفرت و خصومت از انسانهای حقیرمایه و حاسد، موجوداتی با چهره هایی عبوس و درهمریخته و منفور بار می آورد.

3- رقیبِ رقیبِ من، دوستِ دشمنِ رقیب من است و همگی علیه من!

رقابت در هر دامنه ای که پیش آید، میتواند دوستیها و دشمنیهای خواسته و ناخواسته ای را موجب شود. رقابت نیز بر سر هر موضوعی و ابژه ای که باشد به حیث «همآوردی» محسوب میشود که انسان را در فروزه ها و استعدادها و هنرها و خصوصیّات شخصی اش به محک میزند. اینکه در دایره «رقابتها» چگونه میتوان مناسبات گاه پنهانی و گاه آشکار رقیبان و حریفان را در رویارویی با یکدیگر تمیز و تشخیص داد، معضلیست که به ذکاوت و هوشیاری و تمایلات بی غرض و مرض منوط است. جانبداری بر شالوده هر نیّت قلبی نیز که باشد، میتواند بر پروسه شناخت اساسی «کاراکتر رقیبان» سایه اندازد و از علّتجویی مواضع رقیبان در قبال یکدیگر ممانعت کند.

رقیب من در مقابل من به موضوعی/ابژه ای متمایل است که من نیز به همان موضوع/ابژه متمایلم. در نخستین آزمونگری برای به محک زدن حقّانیّت هر کدام از ما برای دستیابی به موضوع/ابژه مشترک میتوان به چند و چون فروزه های یکدیگر پی برد و برداشتی تقریبا رضایت بخش را از حدّ و نصاب توانمندیهای دیگری متصوّر شد. در گامهای بعدی آزمونگریست که مناسبات رقیبان و دوستان و دشمنان رقیبان و حریفان به مرزهایی نزدیک میشوند که تشخیص مراودات و معاشرات و نسبت تاثیرات آنها در موضوع رقابتی به «کمپلکسی» پیچیده و بغرنج زا تبدیل میشود؛ زیرا تا زمانی که دو نفر با همدیگر رقابت میکنند، میتوان بدون هیچ مشکلی به شناخت و برآورد خصوصیّات و برتریها و ضعفهای یکی بر دیگری پی برد. امّا وقتی که رقیبان مختلف در میدان آزمونگری سهیم و دخیل میشوند، آنگاه تمیز و تشخیص دادن مناسبات آشکار و پنهان و یکراست و غیرمستقیم مشارکین در موضوع/ابژه مشترک دشوار خواهد بود.

تا زمانی که تفاوتها و تمایزات رقیبان و حریفان را نتوان با تدقیق شدن به شیوه های رفتاری و گفتاری و کرداری تک تک آنها نسبت به موضوع/ابژه با تیزبینی و هوشیاری کشف کرد و تمیز و تشخیص داد، به سختی میتوان مناسبات و مواضع و اهداف و مقاصد و نیّات آنها را نسبت به موضوع/ابژه برآورد و انتقاد اساسی کرد. مشکل جامعه ایرانی در دامنه «کشورداری و میهن آرایی و سیاست»، مسئله رقیبان و حریفانیست که مناسبات آنها در قبال یکدیگر به شدّت استتار و چند نبشه است و هیچ رقیبی؛ مخصوصا آنانی که از لحاظ «کمّیتی و کیفیّتی» در وضعیّت بسیار حقیری هستند با صداقت و صمیمیّت به میدان کارآزماییها گام نمیگذارند تا چهره ای شفّاف از خود بروز دهند؛ بلکه در پس پرده و لابلای رویدادها و حوادث و کشمکشهای رقیبان دیگر، ویراژها میدهند و بر پیچیدگی معضلات رقابتی میافزایند و مردم را مدام از این راه، فریب میدهند، مبادا که رقیب اصلی به مقصد و هدف خودش دست یابد.

«رشک داشتن» نسبت به دیگران، تاریخ فاجعه بار کشورداری و مناسبات اجتماعی ایرانیان را از قرنهای قرن پیش تا امروز رقم زده است. انسانی که توانمند نیست مرزها و استعدادها و هنرها و توانمندیهای خودش را تشخیص دهد و فرمانفرما بر سوائق و غرائز خودش باشد، دیر یا زود، مقهور و برده و اسیر افسارگسیختگی سوائقی و غرایزی خواهد شد که بر وجود او حکومت جبّارانه دارند و مسبّب فلاکتهای فردی و جمعی میشوند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 19. August 2025

ناکارآمدی تشکیلات سیاسی و سرگردانی کنشگران در مارپیچ سنگلاخها

[در یاد باد از خاطره دلآویز و بس بسیار ستودنی و شادی آفرین «ملا رووی، هارونی و ملا مُراد یهودی» که با پارچه فروشی و مهرورزیهایشان، آبروی دختران و زنان آبادی ما را تامین و تضمین کردند]

[..... چهار مانع اساسی بر سر راه کشف حقیقت وجود دارند؛ موانعی که هر چقدر نیز انسان به تن خویش، فرهیخته و آگاه باشد، همچون دیواری نامرئی در برابر دیدگان او قد برمی‌افرازند و به ندرت اجازه می‌دهند کسی به دانشی روشن و بی ابهام دست یابد: نخست، سر فرود آوردن در برابر اقتدار آئوتوریته های باطل و بی‌پایه. دوم، اسارت عقیدتی و در بند عادت بودن. سوم، پیشداوری‌های رایج و شایع بر ذهنیّت عام. چهارم، تلاش پنهانی برای پوشاندن نادانی و بلاهت خویشتن که اغلب با خودنمایی و جلوه‌فروشی معلومات سطحی همراه است.]

[The Opus Majus (Volume I) – ROGER BACON (1220–1292) – Cambridge University Press– London - 2010 – P. 1/2]

موضوع جُستار مختصرم در باره تشکّلهای سیاسی است که هر کدام از آنها فقط خودشان را به حیث آلترناتیو «حکومت فقاهتی» میدانند و سفت و سخت در تقابل با «میراث تاریخ شاهنشاهی ایران»، موضع تهاجمی گرفته اند. تشکّلاتی که طیفی از «چپهای ایدئولوژیک/مصدّقیها/ملّیها/لیبرالها/سوسیال دمکراتها/تشکیلات ملّی-مذهبی/سازمانهای مذهبی و امثالهم» را در بر میگیرند. من فعلا به سنجشگری چند و چون ساختارهای تشکیلاتی و ذهنیّت اعتقاداتی گرایشهای سیاسی تمایلی ندارم؛ زیرا در این خصوص میتوان در فرصتهای مناسب، بحثهای گسترده کرد. بحث من امّا در خصوص «کیفیّت رفتاری و گفتاری و کرداری و به محک زدن میزان فهم و شعور کنشگران و فعّالان تشکیلات سیاسی در موقعیّتهای عاجل و اضطراری و سرنوشت ساز میهن و مردمش» یا به عبارت دیگر «همپایی با هنگام شناخت = چرخشگاه تاریخی و دوران آفرین» است.

مهم نیست که خالقین و اعضاء تشکیلات سیاسی به چه چیزهایی اعتقاد دارند و ذهنیّت آنها به کدامین لایه های درهمپیچیده سوائق و غرائز و نیّتها و مقاصد و اهداف و آرمانها و آرزوها و انتظارات و امثالهم آمیخته و آغشته است. مسئله اساسی و شایان پرسش این است که اعضاء و طرفداران و جانبداران گرایشها و تشکیلات سیاسی چگونه میخواهند یا میتوانند به یکدیگر نزدیک شوند و در باره چند و چون برنامه های ایده آلی خودشان گفت و شنودهای انگیزشی/سنجشی/ پذیرشی/پراکتیکی داشته باشند. نگاهی گذرا به تاریخچه تقریبا نیم قرن گذشته - و حتّا همین امروز - انواع متنوّع و مختلفنام تشکیلات سیاسی و کنشها و واکنشهای آنها در قبال رویدادهای ایران از زمان سیطره «ولایت فقاهتی» تا کنون اثبات کرده است که کنشگران و اعضاء و هواخواهان و جانبداران تشکیلات گوناگون به هیچ وجه من الوجوه مستعد نه تنها «باهمازمایی و باهماندیشی و همبستگی» نیستند؛ بلکه تمام سوخت و ساز رفتاری و گفتاری و کرداری خود را بر این اصل خانمانسوز گذاشته اند تا با تمام توانهای مالی و امکانهای استفاده از شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری و دیجیتالی به جنگ برنامه ریزی شده، نه تنها علیه یکدیگر؛ بلکه در یک هارمونی ناخجسته در ضدّیّت با «میراث تاریخ شاهنشاهی ایران»، همّت به شدّت خصومت آلود کنند؛ پنداری که هدف از «ایجاد تشکیلات سیاسی» فقط برپا کردن گردانهای جنگی و سپس تهیّه کردن زرّادخانه و زاغه مهمات چند هزار خرواری از «مفاهیم و کلمات و اصطلاحات» رایج و شایع و تصنّعی است که ظاهر و باطنشان به خلعت نُک و نیش زدن لفظی و رفتاری و کرداری از چندش آورترین گرفته تا با احترامات فائقه مختوم و مقصود و آراسته باشند از بهر شعله ور نگهداشتن جنگ نکبت آلود علیه «تاریخ و فرهنگ و مردم ایران».

من میپرسم که چرا اینهمه «خیرخواهان و آرزومندان ایران آزاد و آباد با مردمی فرهنگیده» که خود را مصدر «خوبترین خوبان» و فرزانه ترین و داناترین و علّامه ترین و همه چیز دان ترین و تحصیل کرده ترین لایه و گل سر سبد جامعه ایرانیان میشمارند و میدانند و خودشان را به انواع تیتلها، ملّقب و ملصّق میکنند، هیچ کدامشان نمیتوانند نقشی ولو خردلسان در ایجاد فضایی و گستره ای ایفا کنند تا نمایندگان فرض کنیم چهار تشکیلات سیاسی بتوانند گرد هم آیند و در باره برنامه های خودشان بحث و گفتگوی بار آور کنند؟. مشکل در چیست؟.

چگونه میتوان با بی شرمی تمام در ملاء خاصّ و عام، ادّعای «سیاستدانی و سیاستگری و سیاستمداری» کرد، ولی کوچکترین شناخت پیش پا افتاده از اصول و بنمایه های دانش و فلسفه سیاست نداشت؟. چطور ممکن است با جهالتی فاجعه بار از «سیاست» بحث کرد، ولی ندانست و نفهمید که هدف از سیاست چیست؟. چگونه میتوان پذیرفت که مدّعیان سیاست به خودشان اجازه تمام و کمال بدهند در ساختارهای سیاست دخیل باشند و در هر زمینه ای دخالت کنند، امّا کوچکترین نشانه ای از مستعد بودن برای گستره سیاست نتوان در وجودشان پیدا کرد؟.

اگر نخواهیم بحث را به دامنه تئوریک ارتقا دهیم و در باره «فلسفه/دانش سیاسی» لفّاظیهای آکادمیک کنیم؛ بلکه سیاست را به حیث راهی و امکانی برای رتق و فتق کردن مُعضلات اجتماعی و کشورداری بفهمیم و دریابیم، آنگاه باید پرسید که نقش «کنشگران تشکیلات سیاسی» در تلاش برای گلاویز شدن با بغرنجها و مشکلات باهمزیستی/اجتماعی/کشورداری در چیست و چگونه باید نسبت به همدیگر رفتار کنند تا بتوانند با کار مشترک از پس فلاکتها بر آیند؟. چه کسی میتواند ادّعا کند که با ایجاد تشکیلات سیاسی و انحصاری و مصادره به مطلوب کردن تمام چفت و بستها و در و پیکر اجتماع میتواند بدون هیچ قید و شرطی نمیگوییم «آرمانها و ایده آلها و آرزوها»؛ بلکه به خردلی ترضیه کردن احتیاجهای زندگی ساده انسانها توانمند و کارگشا باشد؟. چقدر انسان باید سطحی بین و نحیف باشد تا نتواند دریابد و بفهمد که در جهان امروز با تمام دشواریهای خواسته و ناخواسته که محصول و از پیامدهای زندگی در جوامع بشری است، نباید و نمیتوان متوهم شد و به خود قبولانید و تحمیل کرد که فقط با حاکم کردن «تشکیلات سیاسی» خودش خواهد توانست از پس تمام مسائل اجتماعی و کشوری بر آید.
وقتی کنشگران و هواخواهان تشکیلات سیاسی هنوز مصمّم نیستند که بخواهند درک ساده ای از گستره سیاست داشته باشند و نتوانند به شخصه تصمیم بگیرند و مسئولیّت گفتارها و تصمیمها و اقدامهای خود را به عهده بگیرند، چه کسی یا کسانی میتوانند تضمین کنند که با به قدرت رسیدن یکی از گرایشهای سیاسی میتوان امیدوار بود که معضلات و مشکلات میهنی و کشورداری حلّ و فصل خواهند شد؟. ضامنان چه کسانی هستند؟. آیا میتوان بدون اندیشیدن و مشاوره کردن و استدلال و برهان منطقی آوردن به گرفتن تصمیمهای اساسی پرداخت و سرنوشت میهن و مردم را در مخاطره های ناخواسته درغلتانید؟. چه کسانی باید پاسخگوی فجایعی باشند که ناشی از تصمیمهای سیاستمداران مملکتی هستند؟.
چرا تشکیلاتی که تمام همّ و غمّ خود را برای تکرار «شعارهای نخ نما شده» هر روز و شب هدر میدهند، حاضر نیستند مواضع عقیدتی خود را در واقعیّت میدان باهمازمایی به محک بزنند؟. چگونه میتوان نام مردم را مدام بهانه ای برای بی عملیها و آچمز بودنها و بیمایگیها و بی عرضگیهای سیاسی خود در هر کوی و برزنی، سپر دفاعی کرد؟.
چگونه میتوان با «نیندیشیدن و ایده های فردی نداشتن» به دامنه هایی صعود کرد که مملوّ از ناگهانیها و غیر منتظره ها و فراز و نشیبها و غافلگیر شدنهاست؟. چگونه میتوان شبانه روز از «بدیهای دیگران» سخن گفت و به اندازه یک لاخ موی کودکان نیز، خوبیهای خود را پدیدار و ایثار نکرد؟. چگونه میتوان برای اینهمه زجر و بدبختی مردم میهن خود در تحت سیطره حکومت تبهکارترین خونریزان تاریخ بشر بر روی کره زمین، هیچ حسّ مسئولیّتی نداشت؛ ولی برای دیگران، دایه مهربانتر از مادر شد و مدام پستان به تنور چسبانید؟. چطور میتوان سیاست را بدون تقبّل نقشگزاری به اجرایش امیدوار و توانمند بود؟. چگونه میتوان به تمام یسل کشان تشکیلات سیاسی فهماند که «سیاست»؛ یعنی بیل و کلنگ و تیشه مسئولیّت و رادمردی و ایستادگی و همکاری و همپایی و همعزمی به دست گرفتن است برای اثبات میزان لیاقت و شایستگی و درد و فهم و شعور فردی و جمعی از بهر کار کردن بر زمین لم یزرع برای آباد کردن میهن و سرفرازی و سعادت مردم میهن؟. چند سال دیگر یا شاید هم قرن دیگر باید گیوتین الهی، مصدر کشتار و نابودی ایران و ایرانیان بماند تا کنشگران تشکیلات سیاسی بتوانند «الفبای سیاست» را یاد بگیرند و بفهمند؟. چند سال و قرن دیگر؟.

1- گریز از مسئولیّت

چرا هیچکس از «بار بر دوش داشتن» راضی نیست و هر گونه بارکشی را حمّالی و فعلگی میداند؟. آیا آنانی که نمیخواهند «مسئولیّتی» را به عهده بگیرند و پاسخگوی رفتارها و گفتارها و کردارهای خود باشند برای گریز از «مسئولیّت» به آن لقب «بارکشی» را داده اند؟. آیا آنانی که برای مقاصد و نیّات و تصمیمها و مواضع و امتیازها و ترضیه سوائق و غرائز خود به هیچکس نمیخواستند و همچنان نمیخواهند که پاسخگو باشند، همانهای نبودند و نیستند که «بارکشی» را جلد و روکش «مسئولیّت» کردند تا از هر گونه پاسخگویی مبرّا شوند؟. یا اینکه نه!، «مسئولیّت»، فروزه ایست که پایبندی به آن همچون باری سنگین بر دوش آدمی متصوّر میشود؟. کدامیک؟. چرا جامعه کنشگران و فعّالان عرصه های مختلف کشوری و اجتماعی و فرهنگی از پذیرش «مسئولیّت» گریزانند؟. چرا هر کسی نتایج فاجعه بار و نکبتهای حاصل از تصمیمها و اقدامهای فردی و جمعی خودش را به پای دیگران یا نیروهایی خیالی یا قدرتهای بیگانه مینویسد و محسوب میکند؟. آیا از ضعف شخصیّتی و بیمایگی وجودی است که کثیری از انسانها، مسئولیّت گریزی را ترجیح میدهند یا اینکه، دانش و آگاهی آنهاست که «مسئولیّت» را کاری خطیر میدانند و از پس حمل آن بر نمی آیند و برایشان ارجح است که با بدنام کردن «مسئولیّت»، راه خود را هموار و بی مانع کنند؟. کدامیک؟.

2- راستمنشی، پیش شرط اعتماد کردن است.

«حافظ [856 هـ.ق.]» میسراید که:
«به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ، سیه روی گشت صبح نخست»

دروغگویی به معنای آزردن و اذیّت کردن دیگران است؛ نه به معنای تقلیب و باژگونی گزاره صادق. دروغ، باعث میشود که انسان از اعتماد کردن به دیگری واپس نشیند یا اینکه اعتماد سابق خود را به دیگری از دست بدهد. اعتماد هر انسانی به دیگران از پدیدار شدن گوهر راستی در وجودشان است که ریشه میگیرد و دوام می آورد. هر چقدر انسانها از راستمنشی و بدانسان که گوهر وجودی و به ذات خودشان هستند، دور افتاده باشند، به همان میزان نیز دیگران از اعتماد کردن به انسانهای دروغگو میرمند و بیزارند و گریزان. هیچکس نمیتواند با وعده و وعیدهای زبانی بر دروغگویی گفتاری و رفتاری و کرداری خودش پرده ای ضخیم بر پا کند و تا ابدالدّهر با خُدعه و ریاکاری و تظاهر کردن به مقاصد و نیّات خودش برسد. دروغ در نخستین جلوه پدیداری اش، سراسر ریشه های اعتمادی را که چه بسا سالهای سال تداوم داشته اند، در یک حرکت آذرخشی نیست و نابود میکند. آنانی که میخواهند جامعه ای شایسته زیستن و زندگی شادخوارانه بیافرینند، باید هنر «راستمنش» زیستن را از خویشتن آغاز کنند و به صدق کوشند تا بتوانند برآمدن خورشید را از زهدان راستی بزایانند و بر تاریکیهای دروغگویی چیره شوند. جامعه دروغگویان فقط اقتدار حاکمان سیاهکار را تامین و تضمین میکند.

3- بورس جنجالی غوغاگران و دلّالان تهمت زنی

راه دور اصلا نروید. بردارید اگر فرصت کافی دارید، فقط نگاهی سطحی به شبکه های اجتماعی «یوتوب، تیک تاک، اینستاگرام، فیسبوک و امثالهم» بیندازید. بازار بورس جنجالی غوغاگران و دلّالان تهمت زنی به قدری شلوغ و پلوغ است که پنداری هجوم ملخها را به گندمزارها تداعی میکنند. هیچ ارگان و سازمان و دادگاهی نیز وجود ندارد که کسانی بخواهند از در شکایت بر آیند و بر بازار مکّاره اینترنتی بشورند.
دشواری کشف حقیقت از میان اینهمه بلندگوهای بُنجل فروشان در شبکه های اجتماعی، کاریست شاق و وقت غارت کن. فاجعه زمانی دو صد چندان میشود وقتی که با شایع شدن و تاثیر نخستین حرفی که به سرعت نور در فضای مجازی میپیچد، بخواهیم حقیقت ماجرا را بگوییم و در صدد اصلاح خطای شایع شده برآییم. هر چقدر تاثیر نخستین کلام تا دامنه وسیعی را تسخیر کرده است، یک هزارم آن را سخن حقیقت و اصلاح شده نخواهد توانست بپیماید و در اذهان جا بیفتد. فاجعه هولناک بورس شبکه های جنجالی غوغاگران، راه را برای «اندیشیدن در آرامش جویندگی» مختل خواهد کرد. مسئله این است که چگونه میتوان از امکانات به گونه ای بهره برداری کرد که شایسته «ارجمندی آدمی» و در خدمت تلطیف کردن و ظریف آرایی و عمیق بینی میزان سطح و فهم و کیاست و درایت و فهم آدمی باشند؟.

4- تشکیلات سیاسی و مقام اعظم مفتّشی

در تمام تشکیلات سیاسی که تا امروز در اقصاء نقاط جهان و ایران به وجود آمده اند و از بین رفته اند و در شکل و شمایلهای دیگر پدیدار شده اند، همواره صندلی خاصّی وجود دارد که بیمایگان و بی استعدادان و جاه طلبان و عقده ایهای خزیده در تشکیلات کوشش میکنند تا هر چه سریع تر به صدارت آن دست پیدا کنند؛ و آنهم هیچ چیز دیگری نیست سوای «کرسی مقام معظّم مفتّشی» در تشکیلات سیاسی. با مصدر مفتّشی شدن میتوان نه تنها غرائز و سوائق خود را ترضیه کرد؛ بلکه همچنین میتوان تک تک اعضاء و هواداران تشکیلات را تحت نظارت و کنترل قیراطی داشت مبادا که دست از پا خطا کنند و خلاف اراده مرکزیّت و منفعت و منظور و اهداف و مقاصد جمعی و تشکیلاتی، قدمی بردارند.
مصدر داران کرسی مفتّشی از صبح تا شب، وظیفه و تکلیف خود میدانند که همچون قراولان قلعه، هر گونه حرکات مشکوک و کنشها و واکنشهای گفتاری و رفتاری و کرداری اعضاء و هواداران تشکیلات را از زیر ذرّه بین چشم از حدقه در آمده «Big Brother» عبور دهند و ناخالصیهای هر عضو و هوادار را گوشزد کنند. اگر روزی روزگاری، اعضایی یا هوادارانی از شدّت حقارت و خفّت و شانتاژ شدن در تشکیلات سیاسی به ستوه آیند و عزم خود را جزم کنند که عطا و لقاء تشکیلات را به نیم جو بفروشند و خود را از تمام غُل و زنجیرهای اسارتی برهانند و سعادت خویشتن را بجویند، آنگاه است که شاغلین و متصدّیان ماشین و زرّادخانه تشکیلاتی به آمریّت «مقام اعظم مفتّشی» برای نابود کردن شخصیّت فرد خاطی تا سر حدّ جنون خواهند جنگید.
قبل از آنکه به تشکیلاتی بخواهید بپیوندید، پرس و جو کنید که آیا تشکیلات سیاسی، «کرسی مقام اعظم مفتّشی» نیز دارد یا اینکه همچون آشیانه پرندگان، رو باز است و همانسان که «حافظ» تاکید کرده است: ***«کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست».***

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 28. August 2025

ایرانیان در چرخشگاهِ تاریخسازِ درنگ و شتاب

[..... در فرهنگ جوامع غربی، معمول شده است که برداشت انسان شناسانه عصر روشنگری را مبنا قرار دهند. بر اساس این نگرش، انسان ذاتاً نیکوست و تنها تحت شرایطی خاصّ به بدی رفتار میکند. البته این دیدگاهی خوش‌بینانه است. امّا در خود جوامع مغرب زمینی، دیدگاههای دیگری نیز وجود دارند که بر جنبه پرخاشگرانه و حیوانی و ددّخویی انسان تأکید میکنند؛ یعنی بر لایه‌ای تاریک و غریزی که پیش‌تر از خودآگاهبود ما پدید آمده و با هر زایشی، بار دیگر در انسان، زنده و فعّال میشود. از این منظر، خودمحوری و ناسازگاری اجتماعی، شالوده وجود انسان را تشکیل می‌دهند. اعتقاد به اینکه دو هزار سال تبلیغ مُحبّتخواهی مسیحیّت و حدود چهارصد سال روشنگری توانسته‌اند طبیعت خام و خشن انسان را مهار و متمدّن کنند، سرانجام کنار گذاشته شد.]

[The Silbling Society – ROBERT BLY (1926–2021) – Knopf Doubleday Publishing Group – New York - 1997 – P. 31]

چرا بیشینه شمار ایرانیان هنوز که هنوز است نمیدانند کیستند و چیستند؟. چرا کمتر ایرانی را در نقاط جهان میتوان پیدا کرد که بتواند «خودش» را در «گستره تاریخ و فرهنگ ایرانی» تعریف کند؟. چرا کمتر میتوان ایرانیانی را پیدا کرد یا سراغ داشت که تصوّری شفّاف و گویا داشته باشند از آنچه که نیاکانشان «بوده اند» و در فراز و نشیب تحوّلات تاریخی به دیگرگونه ها تبدیل شده اند و همچنان معاصران آرزومندند که دیگرسان شوند؟. چرا نمیتوان از میان اینهمه قلمسوزیهای خرواری و گفتنهای شبانه روزی، به سوی حدّاقل روشنایی برای برونرفت از خفتنگاه طلسم شده غفلتها و واماندگیها، روزنه ای پیدا کرد؟. چرا «خوبترین خوبان جامعه ایرانیان»، هنوز هیچ درک و فهمی از «نیکی و بدی» ندارند؟. چرا آنانی که خود را مصدر «همه فنّ حریفی» میدانند و اتیکت «کنشگری سیاسی» را بر بازوان و پیشانی و یقه کت خودشان آویخته اند، نمیخواهند بپذیرند که به شدّت در چنبره «کهنسالی»، خرفت خرفت شده اند و اصلا به هیچ اقدامی توانمند نیستند و «سیاست»، هرگز عرصه زوالیافتگان عقلی نیست؛ بلکه دامنه «چابکیهای جوانی و همآوردیهای پهلوانی» است؟.

چرا آنانی که مدام مصدر رجزخوانی در باره «ایده آلهای بشری» هستند، هرگز حاضر نیستند – حسب داوری در باره کنشها و واکنشهای آنها از گذشته تا امروز - برای واقعیّت پذیری یکی از ایده آلهای عاجل و ضروری از رفتار و گفتار و کردار خویشتن بیاغازند؟. چرا «خوبترین خوبان جامعه ایرانیان» هنوز نیاموخته اند که قبل از زدن «جوالدوز» به دیگران، حدّاقل باید «سوزنی» به خویشتن بزنند؟. چه شد که جامعه ایرانیان در ادبیات کتبی و شفاهی اش از پیشگامترین و قویمایه ترین مدّاحان و ستایشگران «اخلاق حسنه و بهمنشی» هستند و خروارها کتاب در باره «اخلاق و بهمنشی» نوشته و منتشر کرده اند؛ ولی در واقعیّت زندگی عریان از «بی اخلاق ترین و بی منش ترین و دهن لقترین و لیچاربافترین و هرزه گوترین و فحّاشترین ملل» روی کره زمین شدند؟. چه بر سر ایرانیان رفت که به حضیض ذلّت درغلتیدند و محکوم ماندند؟. چه شد که هر بی سر و پا و بی رگ و ریشه ای به خودش جرات داد تا برای خودشیرینی و شهرت طلبی و منم منم کردنها به «ریدن و شاشیدن در چاه زمزم» رو آورد؛ به جای آنکه در باره چند و چون مایه های فردی خودش بیندیشد؟.

چه شد که در میان «اینهمه ریش سفیدان مدّعو و تحصیل کردگان ایرانی» نمیتوان یک نفر را پیدا کرد که در سطح کودکان دبستانی از «تاریخ و فرهنگ و مردم میهن خود، آگاهی درخور و عمیق و ریشه ای و از هنر رتق و فتق کردن مسائل اجتماع ایرانی»، خردلی آگاهی و استعداد فردی داشته باشد؟. چه بر سر ایرانیان رفت و مسببّ اینهمه حقارت و ذلالت و خواری و زاری و بدبختی و نکبت، چه کسانی بودند و هنوزم هستند؟. آیا اگر من ایرانی از «باغ رعیّت، سیبی خورم»، خود به خود به دیگران مجوّز برای ریشه کن کردن درخت سیب نداده ام؟. چه شد و چه میشود که ما هر گونه «همبستگی و باهماندیشی و همکاری و همعزمی» را در گرو فقط و فقط «همعقیدگان فرقه و سازمان و حزب و تشکیلات و گروه » خودمان مقیّد و محدود و منوط میدانیم؟. چرا ما از «دیگراندیشان و رقیبان و حریفان خود»، وحشت کابوسوار داریم؟. چرا ما ایرانیان تصوّر میکنیم که در هر عرصه ای، محقّ و مجازیم که اظهار لحیه کنیم؟. چرا در ساحت وجود ما ایرانیان از خُرد و کلان، هیچ نشانه ای از «من نمیدانم» نیست که نیست؟.

چرا اینهمه «کاردان و کارشناس و متخصّص و زُبده و کهنه کاران سیاسی و اساتید برجسته و مشاوران جیک و بُک دان و امثالهم» نمیتوانند حتّا دگمه های پیراهن خودشان را ببندند؛ ولی داعیه سکّانداری کشور دارا و جم را دارند و مدام مینالند و میگویند که دیگران «چطور و چگونه باید رفتار کنند»؛ نه اینکه خودشان «چرا نمیتوانند و نمیخواهند پا پیش

بگذارند»؟. چرا بیشینه شمار ایرانیان مدّعو، تشنه و دلباخته «اخبار روزمره» هستند؛ نه پهلوان جستجوگری و پرسشگری و کشف آنچه هرگز مسبوق به سابقه نیست؟.
چه بر سر ما ایرانیان رفته است که در دیگ مذاب «سطحیات و هجویات و فحشیّات و حقیر بودنها و لئیم بودنها و سبکمغزیهای چندش آور» غرق شده ایم؟. چه بر سر ما ملّت رفته است که تمام ظرافتهای فرهنگی و هنری خود را که محصول قرنها جانکندنهای نسلهای مسئول و بیدارفهم و هوشیار و دانای خاک ایران بود، به سکّه بی اعتبار و خفّتبار حکومت وقیحان متجاوز فروختیم و هرگز شرمنده نیز نشدیم و هنوزم شرمگین نیستیم از حماقت و بلاهت خودخواسته مان؟. چرا؟. بر سر ما چه رفته است؟. چرا هیچکس نمیخواهد در «دایره بسته ای» که خودش را بدان محبوس کرده است، پنجره ای ایجاد کند برای دیدن آنچه در پیرامونش میگذرد؟. چرا؟.
نیاکان ایرانیان می اندیشیدند که چگونه میتوان در زندگی فردی و اجتماعی همچون «یوز پلنگ»، هنر «درنگ و شتاب» را در رویارویی با نابهنگامها، غافلگیر شدنها، مجهولات و عرصه های مهم باهمزیستی و کشورآرایی و و جهاندوستی واقعیّت پذیر کرد. چگونه میتوان در گلاویز شدن با مُعضلات و مسائل در ابتدا «درنگ» کرد و در اقدام شایسته و بایسته و راهگشا و بهنگام، بدون هیچ شکّی به «شتاب» کوشید و بر مشکلات چیره شد. تا زمانی که «خوبترین خوبان جامعه ایرانی» نتوانند «فلسفه درنگ و شتاب» را بفهمند و در رفتارها و کردارها و گفتارهای خودشان به واقعیّت پذیر کردن آنها برای اقدامهای شایسته و توام با مسئولیّت بکوشند، بی گمان «قدرت و اقتدار» در چنگال گیوتینی ریاکارترین گرایشهای حکومت فقاهتی خواهد ماند و ذلالت مردم ایران و ویرانگی ایران شدّت مضاعف خواهد داشت.

1- سیاستبازان بی کردار و بی منش

در تاریخ معاصر ایران از عصر **«امیر کبیر [1852 - 1807] میلادی»** تا امروز، شخصیّتهای سیاسی که تصمیمها و رفتارها و مواضع آنها بر مدار فلسفه و دانش سیاست چرخیده باشد، از شمار انگشتان دست نیز بیشتر نیستند. امّا آنچه در این فاصله تقریبا یک قرن و نیمه به وفور در جامعه ایرانی ظهور و صعود و سقوط کرده اند، بس بسیارگان «سیاستبازانی» بوده اند و هستند که نه تنها لام تا کام از فلسفه و دانش سیاستمداری، کوچکترین شناخت پیش پا افتاده نداشته و هنوزم ندارند؛ بلکه در تبدیل کردن جامعه به مصیبتگاه و فلاکتگاههای خانمانسوز، نقش به غایّت مخرّبی را تا امروز ایفا کرده اند. اگر روزی روزگاری، وطن بخواهد وطن شود، باید از همین امروز تمام سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلات و فرقه هایی که باعث بدبختی و ذلالت ایران و ایرانیان شدند، به دادگاه سنجشگری و پاسخگویی با دلاوری گام بگذارند و به مردم ایران پاسخ دهند که دلایل اینهمه خباثتهای رفتاری و گفتاری و کرداری از بهر چه بود و هنوزم هست؟. سیاست در چارچوب ذهنیّت «از ما بهتران» بسان «بازی قمار» میماند که یکی میبرد و یکی دیگر می بازد. آنها هنوز به این مرحله از رشد فکری و فرهیختگی و فرزانه منشی و کردار توام با مسئولیّت و بیدارفهمی نرسیده اند تا دریابند و بفهمند که «سیاست» اگر به «داو قمار بازی» استحاله پیدا کند، آنگاه هیچکس برنده نخواهد بود حتّا همانکسی که به حیث «برنده قمار» محسوب میشود؛ زیرا «پولی = قدرت و اقتدار» که از راه قمار بازی به چنگ آید به همان سرعت کسب کردن از چنگ آدمی نیز خارج خواهد شد.
جامعه ای که کنشگران تاق و جفت آن، گستره سیاست را با «داو قمار بازی» یکی میپندارند، در مسابقه برای خالی کردن جیب دیگران [= رُبایش قدرت]، فقط تقلّا میکنند تا بتوانند سوائق و غرائز و عطش بازیگری خود را ترضیه کنند. امّا «سیاست»، دامنه ایست که به شخصیّتهای قائم به ذات و مستقل اندیش و دلاور با کاراکتر فرزانه منش محتاج و ملزوم است تا بتوانند با طمائنینه و باهماندیشی و دور اندیشی به روشها و راهکارهای گلاویز شدن با معضلات و مشکلات باهمزیستی مردم اجتماع کوششها کنند و از نتایج تصمیمهای خود نهراسند؛ بلکه با مسئولیّتی بیشتر برای گلاویز شدن با عواقب ناگوار و ناخوشایند اقدام کنند بدون آنکه بخواهند احدی را متّهم کنند. سیاست در هر کشوری زمانی میتواند بر «مدار میهن آرایی و جهانمداری» توانمند و کارگشا شود که هیچ عرصه ای برای «سیاستبازان بی کردار و بی منش» وجود نداشته باشد. جامعه ایرانیان با بُن بستهای لاینحل مدام دست به گریبانند؛ زیرا از یک قرن و نیم پیش تا امروز در هر گوشه ای از اجتماع درونمرزی و برونمرزی فقط «داو سیاستبازان» است که پهن و ولنگ و واز حضور داشته و با ایفای نقشهای به شدّت احمقانه و ابلهانه، جامعه را به روانپریشخانه تبدیل کرده اند. جامعه ایرانیان دهه هاست که شخصیّتهای سیاستمدار ندارد؛ بلکه «کنشگران سیاستباز و به شدّت بیسواد» که برای از میدان به در کردن رقیبان خود به هر اقدامی میکوشند؛ ولو فروختن قلم و کردار و رفتار و مواضع خود به نفع گیوتینداران الهی باشد.

2- رتوشگری و تداوم بلاهتها و جهالتها

انسانی که از طریق «چارچوب/شابلون/الگو» به دیدن واقعیّتها متمایل است، همه چیز را نمیبیند؛ زیرا چشمان فهم و شعورش در دایره ای بسته میتوانند فقط بخشی را ببینند که با واسطه و تحت چارچوب متعیّن شده حرکت میکنند. امّا برای دیدن بی واسطه باید آموخت که چگونه میتوان از چارچوبها و شابلونها برگذشت تا بتوان هر چیزی را با چشمان فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص فردی دید و در باره اش داوری کرد. چشمان مقیّد شده به چارچوبها حتّا اگر هر چیزی را دقیق نیز ببینند، باز به دلیل در بند بودن به چارچوبها نمیتواند پسزمینه ها و پیوستگیها و ریشه ها و طیفها

را دریابند و در نظر بگیرند. ولی در برگذشتن از چارچوبها و شابلونها بدون هیچ وساطتی میتوان نه تنها پدیده ها را بدانسان که هستند و پدیدار میشوند در نظر گرفت؛ بلکه همزمان میتوان محیط و فضا و افق و چشم اندازهای گرداگرد پدیده ها را یکجا در نظر آورد.

معمولا مومنان به ایدئولوژیها و ادیان کتابی و نظریّه های نصّی برای کتمان نقصانی که در اعتقادات خود دارند به رتوشگری همّت میکنند با این توهّم که میتوانند پدیده ها را در تمامیّت جلوه های آشکار و پنهانشان ترسیم کنند. جهالت و بلاهتی که از عواقب رتوشگریهای تصنّعی ایجاد میشود، راه را بر تحوّلات اجتماعی و دگرگشتهای روحی و فکری و اعتقاداتی ناممکن میکنند. در جامعه ای که رتوشگران همواره میداندار عرصه های قلمی و گفتاری در چهره های رنگارنگ عرض وجود می کنند، هیچگاه نمیتوان به «شناخت کارگشاینده» دست یافت؛ بلکه فقط میتوان به تکرار نونوار شده حقیقت ثابت و تحمیل و تلقین شده به ذهن، محکوم و محبوس ماند. برای دیدن بی واسطه باید از تمام واسطه ها برگذشت؛ ولو اتیکت «علم/پژوهش علمی/ رساله آکادمیکی و امثالهم» را بر پیشانی خودشان داشته باشند.

3- چگونه میتوان اخلاقی نبود؟

خُلق و خوی هر انسانی به طور علیحده و مردم اجتماع به طور عام به رگ و ریشه های متنوّعی آمیخته اند که در معرض دید نیستند؛ بلکه بیش از هر چیزی در گفتارها و رفتارها و کنشهای آدمی در موقعیّتهای متفاوت بروز پیدا میکنند. هدف از «آموزش و پرورش» بر این مدار میچرخد که چگونه میتوان و باید خُلق و خوی انسانها را به کمک «آموزش»، طوری پرورانید که از حالت کنشها و واکنشهای غریزی به در آیند و تحت کنترل «فهم و شعور و آگاهی فردی و اجتماعی» قرار گیرند. هر گاه پروسه «آموزش و پرورش» بر نصوص «اخلاق امریّه ای» پایه ریزی شود، نه تنها تک تک انسانها را به حضیض بی اخلاقی و تنش شدید روحی و روانی مبتلا خواهد کرد؛ بلکه جامعه انسانها را به تیمارستانی از روانپریشان استحاله خواهد داد که هیچکس نه تنها خُلق و خوی خودش را نیز نمیشناسد؛ بلکه در تداوم بی اخلاقی و اضمحلال آدمیگری شدّت دوچندان خواهد داد. جامعه اسلامی ایران به همّت کارگزاران و متصدّیان و منبرداران معمّم و بی عمّامه اش با «تکیه به اخلاق امریّه ای و به نام قرآن و رسول و الله» از جامعه ایرانیان، هرزه ترین باتلاق جامعه بشری را بار آوردند؛ طوری که حتّا آمران «اخلاق امریّه ای» را در خودش فرو بلعید. برای آنکه بتوان آدمیگری را در وجود خویشتن نگاهبان بود و خجسته وار پرورید، باید آموخت که چگونه می توان هرگز تسلیم و تابع «اخلاق امریّه ای» نشد.

4- گذشته – اکنون - آینده

تقسیم بندی شبانه روز در واحدهای محاسبه پذیر به معنای این نیست که میدانیم «زمان چیست؟»؛ بلکه به این معناست که ما طبق قراردادهایی به پروسه شبانه روزی زندگی خودمان قاعده و اسلوب و سمت و سو میدهیم. وقتی که انسان از نقطه صفر [= گذشته] به حرکت می افتد تا به نقطه فرض کنیم سی برسد و فعلا در نقطه هفده [= اکنون] باشد و سپس به نقطه سی [= آینده] برسد، هیچکس نمیتواند ادّعا کند که انسان به نقطه هفده و سی رسید بدون آنکه نقطه صفر تا شانزده را نپیموده بوده باشد. در لحظات «اکنون»، «گذشته سپری شده» تداوم دارد. در «آینده پیش رو»، نه تنها گذشته سپری شده حضور دارد؛ بلکه اکنون در حال شدن نیز وجود دارد. بنابر این، انسان، موجودیست که هم، گذشته های سپری شده را در خودش حمل میکند، هم لحظات اکنون را و هم برآیندهای گذشته و اکنون را در آینده با خودش همراه دارد.

ذهنیّتی که «گذشته – اکنون – آینده» را به صورت خطّی و فیزیکی میبیند، ذهنیّتیست که تصوّر میکند «گذشته» برای همیشه ناپدید شده و هیچ ردّپایی از آن در وجودش نیست. همینطور تصوّر میکند که «آینده» در جایی ایستگاه دارد که سیر خطّ اکنون به آنجا مختوم خواهد شد. اینگونه ذهنیّتها به شدّت ساده لوح هستند و در همان دنیای دستور زبان کودکی بازمانده اند. هیچکس نمیداند که «زمان چیست؟». انسان، پدیده ایست که در امکانهای گستره زمان که هیچ دانشی به آن ندارد، میتواند گوهر منحصر به فرد خودش را بیافریند و فراشکوفاند. به همین دلیل، فهمیدن و دریافتن معنای «گذشته – اکنون – آینده» باید بتواند هر فردی را در پتانسیلهای انباشته در وجودش بیانگیزاند و به آفرینشی توانمند کند که تخمه وجودی اش هست. «گذشته – اکنون – آینده»، ابعاد وجودی خود انسان هستند که آگاهی داشتن از آنها به «آفریننده شدن انسانها» می انجامد؛ ولی آگاه نبودن از آنها به « مکرّرات روزمرگی در هر لحظه زمان فیزیکی» تکرار میشوند. هر انسانی به قدمت «تاریخ و فرهنگ سرزمینش» آمیخته است و عُمر دارد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 02. September 2025

زنان ایرانی و پُرسمانِ آزادی

[در نکوهیدن تعرّض به ارجمندی زن جوانی که قربانی تجاوز چهار جوان جاهل و محصول شاهکاری تعلیم و تربیتی حکومت فقاهتی شد و زنان و دخترانی که هنوز در گوشه و کنار مملکت، قربانی شهوت حریصناک اسلامیّت فقاهتی میشوند]

[..... بی تردید، گذر زمان هرگز نمی‌تواند اشتیاق به آزادی را از دلها بزداید. بارها در تاریخ دیده‌ایم که در شهری، آزادی را کسانی دوباره به دست آورده‌اند که خودشان هیچگاه آن را تجربه نکرده بودند؛ بلکه تنها از طریق روایتهای نیاکان و پدرانشان با آن آشنا شده و به آن دل بسته بودند. همینان بودند که آزادی به غارت رفته را با پشتکار و از خودگذشتگی بسیار، بازپس گرفتند و حفظ کردند. حتّا اگر نیاکان و پدرانشان هرگز چیزی از آزادی نمی‌گفتند، باز هم کاخهای با شکوه و سر به فلک کشیده، تالارهای شور و شوق آفرین و قلعه ها و خرابه ها و ویرانه ها و نشانه‌های به جا مانده از نهادهای آزاد و تاریخی، آنها را به یاد آزادی می‌انداخت. طبیعی است که شهروندان، همیشه مشتاقند بدانند که میراث فرهنگی نهادها در آغاز بر شالوده کدام مقاصد و بنیانها و پرنسیپهای نخستین پدید آمده‌اند.]

[Le Istorie Fiorentine – NICCOLO MACHIAVELLI (1469–1527) – Forgotten Books – London - 2018]

وقتی که صحبت از «آزادی» میشود، بلافاصله اذهان، متوجّه متفکّران و فیلسوفان و استادان و سلحشوران و پیکارگران و نویسندگان و پژوهشگران و جنبشهای جهانی؛ بویژه باخترزمینیان میشوند که از دیر باز در باره «آزادی» اندیشیده اند و نتایج تامّلات و تفحّصها و مبارزات خود را عبارتبندی و در اختیار دیگران گذاشته اند. ولی در میان جامعه تحصیل کردگان ایرانی در هیچ نقطه ای از کره زمین، هیچکس تا امروز تلاش نکرده است که مفهوم «آزادی» را در گستره تاریخ و فرهنگ ایرانیان به کمک مغز اندیشنده و پرسنده و جوینده خودش بازشکافی کند و به معنایی درخور فراتر اندیشیدن و سپس صف آرایی انتقادی با معنا و مفهوم آزادی در کشورهای باختری کوشا شود.
در باره مفهوم آزادی در سرزمینهای باختری تا بخواهیم و فرصت مطالعه وجود داشته باشد، میتوان صدها و هزاران رساله و شاهکار ستودنی را پیدا کرد؛ امّا در دایره آثار قلمی و گفتارهای شفاهی ایرانیان – نه شاعران کلاسیک ایرانی - که بنگریم از دیر باز، بویژه از عصر آشنایی ایرانیان با تمدّنهای باختری، نمیتوان اثری، رساله ای، جزوه ای پیدا کرد که به آزادی بر شالوده تجربیات ایرانیان، اشاره ای جمله وار کرده باشد. حتّا آنانی که صحبتهایی در باره «آزادی» کرده اند، منظور و مقصودشان، معلومات تقریبا بفهمی نفهمی از روند آزادی در کشورهای باختری بوده است. مسئله «آزادی» در تجربیات تاریخی و فرهنگی باختر زمینیان که در اصطلاح «لیبرالیسم» واتاب پیدا کرده است، تا امروز در دایره قلمسوزیهای تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به آنچنان کژفهمی فاجعه باری آلوده شده است که هر گونه کوشش و زحمت برای پاکسازی کژبرداشتها و کژفهمیها و عوضی فهمیدنها و تحریف و تقلیب کردنها به فرصت و صبر استخوانسوز محتاج و ملزوم است؛ زیرا عواقب کژفهمی – بویژه در اذهان ایدئولوژیگرایان و مذهبیون ایرانی - باعث شدند که جامعه ایرانی به سنگلاخهای صعب العبور و بسیار فرساینده و متلاشی کننده مناسبات اجتماعی و کشوری درغلتد.
برای پرهیز از هرگونه توضیح و تشریح اضافی، اشاره ای مختصر به معنای «آزادی» در کشورهای باختری میکنم. بحث در این زمینه، موضوع مسائل مردم میهن ما نیست و میتوان در این خصوص، اگر روزی روزگاری، وطن، وطن شد و بقایی از ایران و ایرانیان ماند، استادانی کاردان و سخن شناس و بیدار فهم اقدام کنند. آنچه که در دامنه تفکّر اروپائیان از اواخر قرن هیجدهم در باره «لیبرالیسم»، موضوع پرسشگری و اندیشیدن بود، به گرداگرد محور «آزادی» به حیث برترین هدف و مقصد فرد انسانی در چارچوب مناسبات اجتماعی قلمداد میشد. امّا از اواخر قرن نوزدهم و مخصوصا بعد از جنگ جهانی دوم در ابتدا در کشور آمریکا، معنای لیبرالیسم به سوی کفه «سیاست اقتصادی» سنگینتر شد و چربید. کاربرد آن نیز در مسیر آمادگی جامعه برای واقعیّت پذیر کردن آرزوها و خواسته های جمعی بود که مشعلدار آن نیز در قدم نخست، کارگزاران «دولت» محسوب میشدند و خلاف گذشته به دایره خصوصی و شرکتهای آزاد با سهامداران داوطلب مقیّد نبود. در تعریف تازه از اصطلاح لیبرالیسم، مسئله رفاه انسانها بر آزادیها اولویّت داشت و معنای آزادی در پسزمینه خواست رفاه در سیاستهای اقتصادی دولتها نقش ایفا میکرد. برغم اینکه سنگین شدن وزنه اقتصادی به مسئله آزادیها باعث صدمات جبران ناپذیر میشد؛ ولی قبل از آنکه چنین وزنه ای بتواند غالب شود، متفکّران و فیلسوفان برجسته ای به سنجشگری آن همّت کردند و توانستند وزنه سنگین اقتصادی را به نفع و شکوفایی و تامین و تضمین آزادیهای سیاسی دگردیسه کنند.
مسئله آزادی در جوامع باختری هیچوقت متعیّن نمیکند که فرد آدمی با آزادی خودش باید چگونه رفتار کند و هرگز اخلاق جامع برای احکام «بایدها و نبایدها» نیست. حقیقت این است که مقصد نهایی لیبرالیسم بر این محور میچرخد

که حلّ و فصل مُعضلات اخلاقی را به تک تک شهروندان محوّل کند تا به شخصه بتوانند در باره بایدها و نبایدها تصمیم بگیرند. بزرگترین و مهمترین مشکلات اخلاقی در جامعه آزاد بر این اساس است که فرد آدمی در برابر وضعیّتهای مختلف، چگونه باید طبق آزادی فردی خودش رفتار کند. همین پرسش باعث شد که انسانها متوجّه ارزشهای رفتاری خود در دو بُعد متفاوت؛ ولی پیوسته شوند. یکی ارزشهایی که مناسبات انسانها را با یکدیگر رقم میزنند و ارجگزاری و حرمت و رعایت و تامین و تضمین آزادی فردی تک تک آنها اولویّت بی چون و چرا دارد و یکی دیگر ارزشهایی که فرد فرد انسانها از طریق کاربست آزادیهای فردی در جامعه میتوانند کارساز و راهگشا باشند. در این زمینه، مسئله اخلاق لیبرالیستی و تفکّر فلسفی نقش کلیدی ایفا میکنند.

ایده لیبرالیسم بر این پایه استوار است که فرد آدمی، موجودی ناکمال است و پیوسته در جستجو. آنچه که از پیامدهای این ایده است، مسئله سامانبندی اجتماعی است و طرح این پرسش که چگونه میتوان فعالیّتهای اقتصادی شاید کثیری میلیونی از انسانها را سازماندهی و برنامه ریزی کرد؛ طوری که آزادیهای فردی و اجتماعی صدمه نبینند و باعث فروپاشی جامعه نشوند؟. در پاسخ به این سئوال مهم بود که ایده تقسیم قدرت و مبارزه با تمرکز قدرت پایه ریزی شد؛ زیرا تاریخ تمام جوامع بشری اثبات کرده است که بزرگترین خطر برای آزادی، تمرکز قدرت دربسته و کندویی در چنگال عده ای/کاستی/فونکسیونرهایی/خانواده ای/تشکیلاتی/کادرهایی و امثالهم است. همچنین اگر قدرت در دست سیاستگران احزاب و لابیگریها تمرکز پیدا کند، آزادی در خطر می افتد.

قدرت داشتن برای اجرای کار نیک میتواند به همان اندازه، پیامدهای مخرّب داشته باشد که اقدامهای شرّ آمیز به تداوم شرارت امکان میدهند. کسانی که امروز به قدرت دست پیدا میکنند، میتوانند با سوء استفاده از آن، فردا خلع و محاکمه شوند. در نتیجه، نگاهبانی و تضمین و تامین آزادی، تنها رمز و راز و کلید دوام قدرت است. امّا اگر آزادیهای فردی و اجتماعی از طریق قدرت بخواهند محدود و نابود و سرکوب شوند، آنگاه کاهش دادن و محدود و مقیّد و در بند کردن و به حدّاقلترین درجه رساندن «قدرت و اقتدار» از اهمّ چفت و بست ایده «لیبرالیسم» محسوب میشود. اکنون بازگردم به تامّلی موجز در باره معنای «آزادی» در زبان و فرهنگ ایرانیان.

«آزادی» از ریشه «زادن» برگرفته شده است. زاییدن، پروسه حقّانیّت داشتن به زیستن است بدانسان که انسان در گوهر وجودی خودش هست. آن که میزاید، به زاییده شده، حقّانیّت به زیستن میدهد و هیچکس، هیچ ارگانی، هیچ حکومتی، هیچ قانونی، محقّ و مُجاز نیست که به زاینده و زاییده شده، کوچکترین صدمه ای بزند یا حقّ و حقوقی را از آنها دریغ کند. زنی که می زاید، حقوق انسانی زاییده شده را به تار و پود زاییده شده آمیخته است. به همین دلیل نگاهبانی از آفریده شده در حقّ و تملّک زنان است؛ زیرا آن که زاینده است، به ذات خودش فرمانفرما بر آفریده اش است. ناگفته نگذارم که «آفرینش» هرگز و هیچگاه و ابدا و اصلا با «خلقت در زبانها و اعتقادات بیگانگان»، اینهمانی معنایی و تجربی و معادله ای ندارد و اتّفاقا، «آفریدن و زاییدن» در تضاد عمیق و نفی «خلقت/خالق» است. کسانی که نتوانند تفاوت و تضاد دو مفهوم «آفریدن/زاییدن» را با «خلقت/خالق» از یکدیگر تمییز و تشخیص دهند، عمرا نخواهند توانست کوچکترین درک و فهمی از وجود خودشان به حیث انسان ایرانی داشته باشند.

انسان در «آزادی» که هدیه مادران زاینده است، به زیستن در جهان، مختار و محقّ و آزاد است و این به معنای این نیست که در گستره «آزادی فردی» مجازیم که به «آزادی» دیگران تجاوز کنیم و پا را از گلیم حدّ و مرزهای فردی به ساحت مقدّس زندگی دیگران دراز کنیم. هر گونه تجاوزی که به آزادی دیگری لطمه بزند، جنایت در دامنه ارجمندی انسان و غارت حقوق مادران و تبهکاری در گستره منش/اخلاق اجتماعیست که خاطی باید کیفرداد شود. وقتی که مای ایرانی به اندیشیدن در باره «آزادی»، توانمند و مستعد و دلیر نباشیم، خواه ناخواه آنانی که هیچ فرّی ندارند با ربایش قدرت و تحکیم و تحمیل کردن اراده جاه طلبیهای خود به ملّت، اخلاق امریّه ای اعتقادات و ایدئولوژی و ذهنیّت نصوصی خود را تزریق اجباری خواهند کرد تا «آزادی» را در تمام جلوه های پدیداری اش، نیست و نابود کنند. آنها از هر وسیله و امکانی استفاده میکنند و برای توجیه و تبرئه جنایتها و تبهکاریهایی که مرتکب میشوند خواه از راههای مستقیم خواه از راههای تایید و تصدیق اعمال خودسرانه شهروندان، در هر صورت، اقدامها به یک منظور و هدف دنبال میشوند؛ آنهم تحکیم سلطه حکومتگران غارتگر و بی مسئول و تبهکار.

«آزادی» که محصول خجسته زنان ایرانی است و مالک حقیقی و اصیلش هستند در طول تاریخ هزاره ای ایران از عصر ساسانیان تا امروز به غارت و چپاول رفته است و اگر در فراز و نشیب تاریخ ایران، چشمه ها و درخششهایی بوده اند که برای بازگرداندن «آزادی» به غارت رفته به دامن «مالک و حقدار حقیقی» آن تلاش کرده باشند، در جنگ بیدادگرانه ای که حکومتگران غاصب، علیه نگاهبانان و پیکارگران و شورآفرینان اجرا کرده اند، «آزادی و مالک و حقدار آزادی» همواره سرکوب و محبوس و منفور و قبیح و از دامنه اجتماع و کشورداری، واپس رانده و گم و گور و تبعید شده است.

پدیده «آزادی»، تجسّم تمام عیار و حضور به حقّ زنان در سراسر اجتماع و آیین کشورداری و دادگزاری است. بر شالوده بُنمایه های فرهنگ ایرانیان، فقط «زنان» هستند که حقّ داوری کردن دارند و دادستان کلّ و قاضی حقگزار محسوب میشوند؛ زیرا زاینده هستند و آفرینشگر. در بطن آزادی اهدایی زنان زاینده است که انسان، شکوفا میشود و بار و بر میدهد. جنگ فاجعه بار حکومت فقاهتی از راه ایدئولوژی مخرّب الهی و اخلاقیات متعفّن اسلامیّت علیه زنان و دختران

ایرانی، در حقیقت ملموس و عینی و تهوّع آورش، جنگ علیه «آزادی» است به طور کلّی و در تمام دامنه های ممکنش. حکومت فقاهتی و اعوان و انصارش برای نابودی «آزادی» تا امروز به هر اقدام جنایتکارانه و تبهکارانه که توانسته است با تحکّمی استبدادی علیه «زنان و دختران ایرانی» اقدام کرده است و در همخوانی با شهروندانی که «محصول تعلیم و تربیتی اخلاقیّات متعفّن اسلامی» هستند به تداوم و استمرار جنگ خودشان علیه «آزادی» که در رُخسار بس بسیار زیبای زنان و دختران ایرانی چهره آرایی میکند، اقدامهای خبیثانه خود را به پیش برده اند.
آزادی در تاریخ و فرهنگ ایرانی با «زنان» آغاز شد و ضامن و تامین کننده آزادی نیز «زنان» ایرانی بوده اند و هستند و در آینده ها نیز خواهند بود. جامعه ایرانی هیچگاه و هرگز نخواهد توانست به «آزادی» در ابعاد مختلف فردی و اجتماعی و کشورداری دست یابد؛ مگر اینکه «زنان و دختران ایرانی» به حیث مالک حقیقی و اصیل آزادی به تختگاه فرمانروایی خودشان بر کشور دارا و جم بازگردند و مصدر دادگزاری و مهرورزی و راستمنشی و میداندار برای میهن آرایی و جهانداری شوند.

1- کشک ایرانیان و تغار خانگی

در اینکه هر گوشه و کنار دنیای مجازی و دنیای واقعی را که بنگریم، ایرانیان حسب درجه تحصیلاتی متفاوت و سطح فهم و شعور فردی به خودشان اجازه میدهند تا با خواندن چند تا کتاب ترجمه ای و احیانا تورّقی در برخی رساله های سطحی به زبانهای بیگانه در باره «متفکّران و فیلسوفان و ایده ها و افکار و جنبشها و تحوّلات دیگران»، اظهار لحیه های بی مغز و پایه بکنند، مبحثیست آشکار و به شدّت رسواگر فقر نیندیشیدن و بدبختی مزمنی که سالیان سال است گریبان تحصیل کرده و استاد و کنشگر و معلّم و قلم به دست ایرانی را در چنبره خودش گرفته است.
هیچکس در فکر این نیست یا اصلا چنین پرسشی به ذهنش خطور نمیکند تا از خودش بپرسد که ما ایرانیان نیز خودمان قرنهای قرن است که «کشک وطنی» داریم و مستلزم سابیدن است همانطور که دیگران، کشک مسائل و مُعضلات خودشان را قرنهاست میسابند و از مزایا و معایبش بهره برداری میکنند، ما نیز موظّفیم که در «تغار مغز و شعور و فهم و آگاهی و نیروی اندیشیدن و سنجشگری» خودمان، کشک هزاران ساله شده مسائل و فلاکتهای میهنی را که سابیده نشده است و حتّا کپک نیز زده و بوی مشمئز کننده اش ایران و خاورمیانه و جهان را تسخیر کرده است، باید به سابیدن چند و چونش همّت کنیم و اصلا و ابدا در خانه و موضوعات بیگانگان فضولیهای آبروریزانه نکنیم.
وقتی که ما نمیتوانیم حتّا دیوان شاعران و نامداران ایرانی را روخوانی کنیم و به بازشکافی ابیات آنها و استنباط تجربیات نهفته در آنها رغبت و تمایلی از خود نشان دهیم، با چه جرات ابلهانه به خودمان اجازه میدهیم تا در باره آرا و ایده ها و جنبشها و تاریخ و فرهنگ ملل دیگر لغزخوانی کنیم؟. وقتی که ما هنوز نمیتوانیم تفاوت معنای کلمات و تاریخ و سیر تحوّلات معنایی کلمات را در پروسه رویدادهای تاریخی و اجتماعی بررسی و سنجشگری و درک عمیق از تفاوتها و ظرافتها داشته باشیم، به چه جرات احمقانه ای به خود اجازه میدهیم در باره زیر و بم ایده ها و تفکّرات و بینشهای متفکّران وفیلسوفان بیگانه، زر مفت زیادی بزنیم؟. وقتی که ما نمیتوانیم هنوز فرق خودمان را با دیگران در دامنه های «فرهنگی و تاریخی» از دیگران تمییز و تشخیص دهیم و در صدد علّتیابی و علّتکاوی بر آییم، به چه جرات تحقیرکننده به خود اجازه میدهیم در باره خودمان و دیگران، حُکمهای قطعی صادر کنیم و باد به غبغب تکبّر حماقتهایمان بیندازیم؟. به چه جراتی؟.
چرا ما نمیخواهیم هنوز برغم اینهمه بلایا و مصیبتها و حقارتها و نکبتها و دربدریها و بیدادگریها و ستمها و ویرانگریها و خونریزیهای سرسام آور و بر باد دادن امکانهای مادی و معنوی بیاموزیم و بفهمیم که وظیفه و مسئولیّت ایرانی ما ایجاب میکند تا «هنر سابیدن کشک هزاره ای خودمان را که به قلّه ولایت مطلق گیوتین الهی» مختوم شده است باید در «تغار خانگی فهم و شعور و دانش و هنر سنجشگری» خودمان بسابیم و به حدّاقلی از زندگی و زیستنی که در خور ارجمندی و شرف و عزّت تک تک ما باشد، دست یابیم؟. چرا؟. چه چیزهایی ما را اینقدر حقیر کرده اند که برای خودنمایی همچون آن روباهی که خودش را به دمب شتر بست تا احساس بزرگی و غرور داشته باشد، وادار کرده است که موضوعات فکری و قلمی بیگانگان را به مشقنویسی و روضه خوانی شبانه روزی خودمان تبدیل کرده باشیم و حماقت خود را در نفهمیدن مُعضلات و مسائل بیگانگان جار بزنیم؟. چه چیزهایی باعث شدند که ما اینقدر حقیر و ذلیل شویم؟.

2- زوال و انحطاط اخلاق اجتماعی [هر چه بگندد، نمکش میزنند، وای به روزی که بگندد نمک]

سقوط هر جامعه ای از «اخلاق فردی» ریشه میگیرد و در دامنه «اخلاق اجتماعی» توسعه پیدا میکند و جامعه را به یکباره همچون «کشتی تایتانیک» در کمترین فرصت به قعر ذلالت و نکبت و نابودی فرو میکشاند. وقتی انسان در مقام «فرد» نمیخواهد و نمیکوشد که در قبال آموزش و پرورش و بالندگی منش و شخصیّت خودش گامی بردارد و حسّ مسئولیّتی داشته باشد، بالطّبع پروسه رشد آدمی به انواع و اقسام علفهای هرزی آلوده خواهد شد که انسان را از درون و برون همچون مرض خوره به سوی اضمحلال سوق خواهند دارد.
مسئله «آموزش و پرورش» به حیث «نهاد اجتماعی» در هر جامعه ای، نقش «باغبانی» را ایفا میکند و هدف از آن نیز این است که انسانها را در رفتار و گفتار و کردار فردی و اجتماعی به گونه ای بپروراند تا هر انسانی در گوهر

وجودی اش شایان ارجگزاری باشد و هرگز صدماتی به کرامت وجودی اش نرسد. اگر بخواهیم تکلیف و وظیفه کشورداران را در موضوع «آموزش و پرورش» تفهیم کنیم، میتوان گفت که آنها نقش «نمک» را برای مزه دار کردن شخصیّت انسانها ایفا میکنند. امّا اگر در جایی که کشورداران و ارگانهای وابسته به آنها که باید خصلت «نمک» را داشته باشند و از گندیدگی و بی مزه شدن کاراکتر انسانها جلوگیری کنند، خودشان «بگندند»، متعاقبش سقوط «اخلاق اجتماعی» به قعر حضیض رفتارها و کردارها و گفتارها اجتناب ناپذیر خواهد بود.

تقریبا نیم قرن آزگار است که کارگزاران حکومت ولایت فقاهتی با شدّت و حدّت تمام به دلیل «گندیده بودن وجودی» به نابودی «اخلاق اجتماعی» و سقوط و ویرانی مناسبات انسانی در جامعه ایرانیان و منطقه پیرامونی و همسایگان، همّت الهی-عبادی کرده اند و با تبهکاریها و جنایتهایی که مرتکب شده اند و همچنان میشوند، بزرگترین سند اثباتی بی و چون چرای رسالت اسلامیّت را بر روی کره زمین؛ مخصوصا ایران و خاور میانه به محک زده و اثبات کرده اند. حکومت فقاهتی، حُکمرانی برای سقوط اخلاق و تبدیل انسان به موجودی حقیر و ذلیل و توسری خور و صغیر از بهر تابع شدن برای حاکمیّت الله گیوتینی است؛ نه حکومتی برای خوشزیستی و نگاهبانی از جان و زندگی و فرزانه پروریدن انسانها.

3- کندوی حاکمان بی فرّ و مناسبات قدرت

قدرت و اقتداری که هرگز حقّانیّت به فرمانروایی ندارد همچون ولایت فقیه نمیتواند در سرزمینی دوام آورد؛ مگر اینکه در کندوی حاکمین، مناسبات قدرت به طور حسابشده در یکدیگر پیچ و مُهره شده باشند. شناخت دقیق زیر و بم عملکردهای قدرت و اقتدار در چارچوب فونکسیونرهای حکومت فقاهتی و همچنین تدقیق شدن به شاهرگها و مویرگها و کانالهای متعدّدی که مستقیم و غیر مستقیم با کندوی حاکمان در تبادل و معاشرت و سوخت و ساز هستند، میتواند اذهان بیدار و وجدانهای مسئول را در چگونگی شکلگیری و علّت دوام حکومت فقاهتی آشکار کند.

رسم بر این است که اکثر تحلیلگران وقایع سیاسی به چیزهایی میپردازند که آشکار هستند یا پیامدهایشان بروز بیرونی پیدا میکنند. ولی به ندرت میتوان تحلیلگرانی را پیدا کرد که بتوانند از طریق آشکار شده ها و پیامدها به تاریکی رگ و ریشه ها و پسزمینه های رویدادها نقبی بزنند و بُرهانهای مستدل برای توضیح و تشریح علّتکاوی رویدادها داشته باشند.

شناخت بغرنج مناسبات قدرت و اقتدار در کاست آخوندها و ارگانهای تابع آنها، یک طرف قضیه است. شناخت مردم میهن و ذهنیّت عام نیز یک طرف قضیه. وضعیّت جغرافیایی و ژئوپولیتیکی منطقه نیز یک طرف دیگر قضیه است. تلاش برای راهگشایی و چیره شدن بر کندوی سفاهتی که نامش «ولایت مطلقه فقیه» است با تحلیلهای روزمره ژورنالیستی و سطحی بینیهای عادی فقط ترضیه کننده عطش کنجکاوی انسانهاست؛ نه اندیشیدن در باره پرنسیپهای اصولی و ریشه ای برای برونرفت از بن بستهای فاجعه بار.

آنانی که میخواهند بر کندوی حاکمان فقاهتی چیره شوند – چه در حال حکومت، چه پس از خلع حکومت – باید بیاموزند که چگونه میتوان ریشه ها و زمینه ها و خاکهایی را تحت بررسی و کنترل و سنجشگری و لایروبی درآورد که شرایط رویش علفهای هرزی همچون کاست آخوندها را امکانپذیر کرده اند و در آینده محتمل از راهها و سبکهای دیگر، امکانپذیر میکنند.

4- ایران و ایرانیان در چهار راه حوادث

سراندیشه [=ایده] نگاهبانی از «میهن و جهان»، زمانی به ذهنیّت نیاکان ایرانیان رسید که متوجّه شدند، ایران در چهار راه حوادث جهانی اتراقگاه دارد. در حقیقت، ایران که نام «آشیانه سیمرغ گسترده پر» است در جایی و مکانی از جغرافیای جهان قرار دارد که شاهرگ و شاهراه مناسبات ملل گوناگون است و با رویدادهای جهانی به همدیگر گره خورده است. نیاکان ایرانیان آموخته بوده و تشخیص داده بودند که حسب تجربیات عمیق و بسیار ریشه دار، نقش ایران و ایرانیان در چهار راه حوادث، هیچ چیز دیگری نیست، سوای «میانداری». در چهار راه حوادث جهانی، ایران و ایرانیان آموخته بودند و خویشکاری خود میدانستند که باید «میداندار» شد تا بتوان از تنشها و جنگها و کشمکشها و خونریزیها و بیدادگریهایی ممانعت شود که ممکن بود انسانها در حقّ یکدیگر اجرا کنند. هنر پیام آوری ایرانیان برای ابناء بشر، رسالت متابعتی و ذلالت تسلیم شدگی به قاهری جبّار و مکّار و جزادهنده نبود؛ بلکه هنر ایرانیان، «پیوند دهی و میانداری» بود تا هر انسانی بتواند به حقّ خودش برسد بدون آنکه به آزار و بیدادگری در حقّ دیگران اقدام کند.

من میپرسم که چه بر سر ما ایرانیان رفت که از اوج میانداری و نگاهبانی بر «چهار راه حوادث جهانی» به قعر حقیر و حضیض مرکز «فتنه گاه جهانی» تبدیل شدیم و خفّت و خواری نیم قرنه بر ما حاکم اقتلویی ماند؟. بر ما و آنهمه شکوه و عظمت و فراخبینی و گشوده قلبی و هنرمندی چه رفت و چه شد که تماشاگر خندان «اعدام در ملاء عام شدیم و استوری ساز تجاوز به نوامیس همدیگر»؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 08. September 2025

در محاق بودنِ تاریخ و فرهنگِ ایران

[..... تغییرات بزرگ و بنیانی که گهگاه در قوانین اساسی و ساختار جوامع رخ میدهند، نه صرفاً نتیجه تصادف هستند و نه ناشی از کاربست زور و خشونت و قدرت. علّت واقعی تحوّلات باید بسیار قدرتمند و در عمق وجود انسانها ریشه داشته باشند. اگر قوانین جوامع امروز، همانند گذشته ها در دوران باستان نیستند، دلیلش این است که خود انسانها دستخوش تغییر شده اند. پیوندها و گسستهایی که میان بینش و تصوّرات انسانها در تقابل و تضاد با نظم اجتماعی یک ملّت به وجود می آیند، اثبات میکنند که چرا بعضی مواقع، ثبات حُکمفرماست و گاهی انقلاب و دگرگشت در مسائل حقوقی و سیاسی رخ میدهند. خوشبختانه، گذشته هرگز برای انسانها به طور کامل نمی‌میرد و محو نمیشود. گذشته، ممکن است که فراموش شود؛ امّا انسانها همواره گذشته ها را در روح و روان خودشان حمل میکنند؛ زیرا در هر دوره‌ای از دورانهای تاریخ میهنی، انسانها، محصول و جمعبندی همه دوره‌های پیشین هستند. اگر هر انسانی به ژرفای روح خودش بنگرد، میتواند ردّ پاها و تفاوت دوره های مختلف تاریخی را بازشناسد و دریابد که چه چیزی از هر دوره در وجود او به یادگار مانده است.]

[La Cité antique – Numa Denis Fustel de Coulanges (1830–1889) - Éditions Flammarion – Paris – 1997, P. 3/4]

این جُستار مختصر، توضیحی در باره تضاد حکومتگران ایران از گذشته های دور تا همین امروز با پرنسیپها و بُنمایه های فرهنگ مردم ایران است و انگیزه من برای نوشتن آن، شرحی موجز و بازشکافنده در باره مُعضل ذهنیّت رایج و شایع و مسلّط شده در دامنه تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرها و پژوهندگان ایرانی است. خلاف کثیری از انسانها که در تقابلهای مختلف عقیدتی/ایدئولوژیکی و مواضع سیاسی هستند، من همواره میکوشم که به اصل موضوع مشاجره ای بپردازم. وضعیّت امروز ما ایرانیان ایجاب میکند که به جای دعوا مرافعه ها و کشمکشهای عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی/نظریّه ای یا به قول مغرب زمینیان - «پُلمیکی» - به اصل مُعضلات و مسائل بپردازیم و در صدد بازشکافی و تفهیم و سنجشگری موضوعها کوشش کنیم. هر موضوعی که با آیین کشورداری و مناسبات اجتماعی انسانها به صورت حادّ مطرح شود، ریشه هایش تا کهنسالترین دامنه های تاریخ و فرهنگ مردم امتداد دارند. بنابر این، هیچ موضوعی را نمیتوان با نادیده گرفتن پسزمینه های تاریک و خاکستری آن به حلّ و فصلش امیدوار و کامیاب بود؛ زیرا مشکلی که تداوم داشته باشد و نتوان آن را در «اینجا و اکنون» بر طرف کرد، بی گمان، عمق ریشه های آن را باید در دامنه هایی کنکاوی کرد که حتّا بیرون از دایره امکانهای مقّاش راسیونالیستی هستند.

الف)- من قبل از اینکه بخواهم به اصل مطلب بپردازم، لازم میبینم که در باره برخی نتیجه گیریهای دیگران توضیحی کوتاه بدهم. کاربست امثله در جستارم از مناسبات زندگی روزمره برای تفهیم اصل موضوع است. من گفته ام و نوشته ام که « مورّخ نیستم». پرسشی که بلافاصله به ذهن هر کسی میتواند خطور کند و کاملا پرسش به حقّی است، این است که «اگر من، مورّخ» نیستم، پس چگونه در باره تاریخ ایران از عهد کهن تا امروز میتوانم یا مُحقّ و مُجازم که نظری انتقادی داشته باشم؟.

فرض کنیم هم من، هم اشخاصی دیگر به بازی فوتبال تا حدّ جنون عاشقانه، دلبستگی داشته باشیم و نه تنها از تاریخ و تکنیکها و تاکتیکهای بازی فوتبال کامّلا آگاهیم؛ بلکه همچنین ممکن است که حتّا صاحب نظر نیز باشیم [نمونه به یاد ماندنی و ستودنی: زنده یادان مانوک خدابخشیان و عطا بهمنش]، امّا هیچ کداممان «داور مسابقه فوتبال» نیستیم. ما فوقش بتوانیم در باره نظارت و حضور داور در مسابقه فوتبال، نسبت به برخی از خطاهایی که میگیرد، نظری انتقادی – که حتّا میتوانند به حقّ نیز باشند – ابراز کنیم؛ امّا هیچکدام از ما در «مقام و موضع و مسئولیّت داور بازی» نیستیم. امیدوارم همین مثال ساده بتواند تفهیم کننده باشد.

ب) هر ایرانی اگر حرفی/انتقادی/شکایتی/دیدگاهی/اعتراضی/فریادی/خشمی برای گفتن و بروز دادن دارد یا قصد دارد که صحبتهایی را در زمینه های مختلف تاریخی و فرهنگی و اجتماعی مطرح کند، قبل از اینکه بخواهد به آراء و نظرات متفکّران بیگانه متوسّل شود، باید تمام همّ و غمّ خود را بر این تمرکز دهد که به قوّه نیروی فهم و شعور و درک و میزان و ظرافت حسّاس مویرگهای تمییز و تشخیص فردی سخن بگوید؛ ولو به خطاها و برداشتها و کژفهمیهای ناخواسته آمیخته باشند. ما ایرانیان هیچگونه پیوند مستقیم با تجربیات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی دیگر جوامع بشری نداریم تا بخواهیم خیلی راحت و بی دغدغه در باره چند و چون نتایج تحوّلات روحی و روانی و فکری آنها صحبتی کنیم. به همین دلیل، استناد کردن به آراء فرزانگان آنها، هیچگاه صحت ادّعاهای ما را اثبات نمیکنند؛ مخصوصا اگر نتوانیم ثابت کنیم که آنچه را متفکّران و فیلسوفان و استادان دانشگاهی باختر زمینیان گفته اند و منتشر کرده اند و ما به حرفهای آنها استناد میکنیم و رفرنس میدهیم، دقیقا همان معنا و منظوری را در مخیله خود داشته و دارند که ما از صحبتهایشان برداشت میکنیم. مزیّن کردن و الصاق و بازگویی آرا دیگران به پروسه قلمفرسایی ما هرگز نمیتواند خطاها و کژفهمیهایی را

تبرئه و توجیه و به حقّ جلوه دهند که ما ایرانیان، خواسته و ناخواسته به عمق آنها درمیغلتیم یا به طور ناخودآگاهبود در بطن آنها گرفتار شده ایم و خبر از پسزمینه اینهمه کشمکشهای لفظی و نظری و پراکتیکی با همدیگر نداریم. انگیخته شدن از آراء و ایده های متفکّران و فیلسوفان و نویسندگان و شاعران و هنرمندان و فرزانگان و نامداران تاثیر گذار، سوای متابعت کردن و تسلیم شدن به دیدگاههای آنهاست. انسان خودش به سخن گفتن در آید و بنویسد، بهتر میتواند بگوید که دردهایش چیستند و از چه چیزهایی در عذاب است؛ ولو سخنگویی و نوشته هایش، تته - پته گویی باشند.

پ)- آنچه را «تاریخ» مینامند در حقیقت، گستره ایست که کنشها و واکنشهای انسانها را در آزمونهای مختلف به محک میزند. مهم نیست که تاریخ هر ملّتی، چقدر قدمت دارد، ولی مهم است که بدانیم نیروها و سوخت و سازها و تنشها و گرایشها و رویدادهای انسانی بر چه اساسی زاییده و پدیدار شده اند و به کدامین نتایج انجامیده اند و به چه درد نسل امروز و فردا میخورند؟. آنانی که تاریخ ملّت خود را؛ ولو از سر اعتقادات مذهبی و فرقه ای و ایدئولوژیکی باشد، بسیار نفرت آلود و چندش آور تشخیص میدهند و بخواهند که فقط در موضع انکار جبهه گیری کنند [=کاری که مذهبیون و ایدئولوژیگرایان با شدّت و حدّت سرسام آور، وظیفه و تکلیف شریف خود میدانند] راه به جایی نخواهند برد؛ زیرا از این طریق، نه تنها نخواهیم توانست آن را بشناسیم؛ بلکه در ما و با ما و بر ذهنیّت ما سیطره خودش را حفظ خواهد کرد. تفاوت مذهبیون امروزی از دوران سیطره یابی گیوتین الهی آخوندها با مذهبیون قبل از فاجعه 1357 در این است که مورّخین اسلامی از دوران سلسله طاهریان تا عصر مشروطه، حدّاقل شعور و فهم و سواد این را داشتند که اسلامیّت را از برآیندها و زیر مجموعه تاریخ و فرهنگ ایران میدانستند و سعی بر توجیه به حقّ بودن آن میکردند. آنها هیچگاه و هرگز «تاریخ و فرهنگ ایران» را انکار نکردند و از در خصومت با آن نیز بر نیامدند تا فقط اسلامیّت را به کرسی بنشانند؛ بلکه همواره خود را امتداد و اوج و قلّه پیشینیان میدانستند.

به تاریخ نیاکان خود نباید کور کورانه بالید؛ گیرم که خیلی دورانهای ستودنی و چشمگیر و شگفت انگیزی داشته باشد. همینطور نباید فقط شرمنده و خجول بود و احساس حقارت کرد؛ ولو مملوّ از نکبتها و جنایتها و ویرانگریها و خباثتها و غارتگریها و کشتارها و خونریزیها و سرکوبها و تجاوزات بوده باشد. تاریخ، میدان و عرصه گلاویزیهای رنگارنگ نیروها و گرایشها و تمایلات و زیر و بمهای متنوّعی بوده است که پیامدهای گوناگونی را برای انسانها و زیستبوم آنها داشته است. به همین دلیل، اندیشیدن و رویکرد پژوهشی باید با بینشی بسیار فراخ دامنه و توام با هوشیاری و بیدارفهمی و دریادلی بدون هیچ حُب و بُغض و پیشداوری باشد. تاریخ را باید از آن خود کرد و خوب گوارید و فهمید تا بتوان با اندیشیدن انتقادی در باره میراث نسلهای درگذشته به «کشف و شناخت» تخمه های اندیشیدن دست یافت برای پی ریزی مناسبات کشوری و اجتماعی و جهانی نسل دوران خود. تاریخی را که ما تحریف و تکذیب و تمسخر و تحقیر یا به شدّت با صلابت و آراسته میکنیم، تاریخیست که به تار و پود وجود ما سفت و سخت میچسبد و مدام باری بر دوش و مانعی صعب بر سر راه شناخت و جستجو میماند.

اندیشیدن در باره تاریخ گذشتگان هرگز به معنای «تقلید و کپیه برداری» از درگذشتگان نیست که ناممکن بودنش اظهر من الشّمس است؛ بلکه «انگیخته شدن» از هنرهای «آفرینشگری آنها» برای زاینده و پرورنده و شکوفا کردن استعداد هنرمندیهای نسل دوران خویش است. هیچکس نمیتواند گذشته ها را بازسازی و احیاء کند. در زمان فیزیکی نمیتوان هرگز بازگشتی داشت؛ زیرا هر بازگشتی، تغییر است و تکرار گذشته نیست. کسانی که به تاریخ گذشته سرزمین خود مینازند یا شرمنده از آنند، هر دو گرایش، راه را بر شناخت تاریخ سرزمین و مردم خود به شدّت مسدود و امکانهای زایندگی نسل معاصر را با مخاطرات هولناک روبرو میکنند. تاریخ فقط «گستره» ایست برای آزمودن هنرها و توانمندیها و استعدادها و ژرفبینیها و تفکّرات بدیع و ایده های تازه نسلهای متمادی مردم هر سرزمینی و به یادگار گذاشتن انگیزشی تخمه تجربیات غنی. یا ما امروزیان شعور و فهم برای یافتن تخمه های ایده ها و افکار نیاکانمان را داریم و میکوشیم که به کاشتن آنها در خاک شخم زده وجودمان تلاش کنیم و با اندیشیدن انتقادی به پرورش و بالندگی آنها در دوران خویش کامیاب شویم تا «تاریخ دوران خود» را بیافرینیم و سرمشق و الگوی انگیزشی برای نسلهای پس از خود شویم، یا اینکه ما در زیر بار تاریخ هزاره ای فقط حمّال میمانیم و کوبیده و پوسیده و مضمحل میشویم. تاریخی که نتواند ما را برای آفریدن راههای نو و کاوشگری در تمام عرصه مجهولات بشری برای کشف و شناخت بدایع و تجربه های دیگرسانی بیانگیزاند و همپایی کند، تاریخ نیست؛ بلکه میراثیست شوم که «افتخار آمیز یا ننگ آور بودن آن»، هیچ دردی از معضلات و مسائل عصر ما را پاسخگو و درمانگر نیست.

اکنون میپردازم به اصل موضوع جستارم.

1- تاریخ و فرهنگ ایران در «محاق کامل» است. «محاق» به معنای پوشیده شده/پنهان شده است؛ یعنی پرده استتاری که بر چیزی کشیده شده است و از دیده شدن آن، ممانعت میکند. تاریخ کتبی و تدریسی ایران تا امروز بر شالوده «ویرانه ها و نشانه ها و بازمانده های مادّی و معنوی متعدّد» از طرف بیگانگان، کاویده و پژوهیده شده است که از زبان «تاریخ نگاران باستان» تا «پژوهشگران معاصر» - چه بیگانگان، چه ایرانیان- تحریر شده و تداوم آورده است. امّا آنچه در اینهمه تواریخ کتبی و منتشر شده خیلی به ندرت و سر سوزنی یا بهتر بگویم هیچ ردّپایی از آن را نمیتوان پیدا کرد، همان «تاریخ فرهنگ مردم ایران در جامعیّت اقوامش» است که در واقعیّت زیستی و سنّتها و آداب و رسوم و اعتقادات و هنرهای دستی و مناسبات و معاشرات مردم و آفرینشهای متنوّع آنها در زمینه های مختلف و داستانها و قصّه ها و متلها و ضرب المثلها و جشنها و سوگواریها و زاد و مرگها و غیره و ذالک پا به پای تاریخ تحریری و شایع و رایج و غالب شده بر

اذهان تداوم داشته و تا همین امروز با حکومتگران حاکم و کاتبانشان در تنش و تضاد بوده است. تاریخ تحریری و تدریسی ایران، تاریخ فرهنگ مردم ایران نیست؛ بلکه تاریخ فاتحین و حاکمین و خونریزان و ویرانگران ایران و خاصمان فرهنگ مردم ایران است.

وقتی که ما بخواهیم با بینشی مستقل اندیش و کنجکاوی ناشی از عطش داشتن برای «شناخت بی غرض و مرض» به بررسی تاریخ «فرهنگ مردم ایران» بپردازیم، بلافاصله به تضاد آن با «تاریخ تحریری و غالب شده» پی میبریم؛ زیرا تواریخ تحریری، مدام از «ابرهای سیاه گسترده بر سراسر وطن = حکومتگران مستبد و خونریز و جنگجو و جاه طلب» سخن میگویند؛ ولی «فرهنگ مردم ما» از «ماه تابان و آسمان پُر ستاره و کهکشان و خورشید و مزرع سبز فلک و زیباییهای خصال شگفت انگیز روح و روان و منش و جهان و کیهان و جانوران و طبیعت و غیره و ذالک». محال است که ملّتی/مردمانی/اقوامی، تجربه اصیل و بی واسطه از چیزهایی نداشته باشند و بخواهند یا بتوانند در باره همان چیزها صحبت کنند و بر اجرا و دوامشان پایورزیهای ستایش انگیز کنند. از هر چیزی که انسان، هیچ تجربه ای ندارد، بی شکّ، هیچ سخنی نیز نمیتواند در باره اش بگوید یا تصوّری از آن داشته باشد. حتّا خیالبافیهای انسانها بر تجربیات آدمها استوارند.

2- آنانی که تا امروز به نام «مورّخ/پژوهشگر تاریخ» شناخته شده اند یا خود را به چنین اتیکتهایی مزیّن میکنند و صحبت از «تاریخ انتقادی ایران» میکنند، حقیقت این است که طبق آنچه نوشته و منتشر کرده و مدّعی هستند، اثبات کرده اند که نه تنها هیچ سررشته ای از «ترمینوس کریتیک/انتقاد/سنجشگری» نداشته و ندارند؛ بلکه کپیه برداری از روی دست همدیگر را با برچسب «پژوهش علمی» به خورد یکدیگر و مردم جامعه داده اند و همچنان میدهند. کسی/کسانی که سراغ «پژوهش انتقادی تاریخ» میروند، باید بتوانند تضاد و تقابل و کشمکش مردم جامعه را با حکومتگران، ریشه یابی و علّتکاوی کنند و سپس با زبانی سلیس و شفّاف و متّقن و مستدل، آبشخور و چرایی گلاویزی مردم اجتماع را با حکومتگران غالب و قاهر بر جامعه در گستره «پرنسیپها و بُنمایه ها و اصول بنیانی فرهنگ مردم» توضیح دهند و تشریح کنند تا پژوهش آنها «اعتبار دانشپژوهشی» داشته و فقط سیاهکاری محض نباشد.

صرف پرداختن به فراز و نشیب کنشها و واکنشها و اقدامهای حکومتگران و نتایج کلّی گرفتن و حُکم صادر کردن در باره تاریخ هر ملّتی، اصلا و ابدا با «هنر تاریخپژوهشی و اندیشیدن در باره رویدادهای تاریخی»، کوچکترین سنخیّتی ندارد؛ بلکه فقط سیاهمشقنویسی ناشی از ماجراجویی فردی است برای نشان دادن خیالات ذهنی خود. تا امروز به هر گوشه ای که بنگریم فقط در باره «تاریخ تحریری و غالب شده بر اذهان ایرانیان»، قلمفرساییهای تاییدی و تکذیبی شده و همچنان با حرارتی مضحک اقدام میشود. هیچکس تا کنون نتوانسته است «نقش حکومتگران حاکم و ارگانهای تابع آنها را بر ایران از عهد امپراطوری هخامنشیان تا عصر استیلای گیوتین الهی به همّت آخوندهای تبهکار» در تضاد و خصومت و نفرت و جنگ وحشتناک و فرسایشی آنها علیه بُنمایه ها و پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران بررسی و بازشکافی انتقادی کرده باشد. ***[من فعلا از تلاشهای فکری و ایده ای و پژوهشی و انتقادهای ژرفمایه و ستودنی زنده یاد «منوچهر جمالی (2012-1929) در مقام تنها استثنای بی همتای تاریخ ایران و جهان میگذرم].***

3- «فرهنگ ایرانیان» که محصول قرنهای قرن باهمزیستی و معاشرت و نشست و برخاست و مراودات اقوام ایرانی و مهاجرین بوده است در «پرنسیپها و بُنمایه های گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی» به همدیگر سرشته و عجین و سفت و سخت درهمتنیده شده اند و زمینه ها را برای شکلگیری آیین کشورآرایی و فرمانروایی نخستین امپراطوری جهانی فراهم کرده بودند. بُنمایه های فرهنگ ایران از خاک مستعد و بسیار بار آور اقوام ایرانی، زاییده و در اساطیر و بُندهشهای خجسته تبلور پیدا کرده اند و «خویشباشی ایرانیان» را رقم میزنند. بُنمایه هایی که هیچکدام از کنشگران و گرایشها و تشکیلات و گروهها و احزاب سیاسی معاصر، حاضر نیستند کوچکترین بهایی به آنها بدهند و آنها را به حیث «محور همبستگی و باهمآیی و همعزمی و همکاری» برای سرمشق و الگو و معاهده وجدانی و مسئولیّتی خودشان به حساب آورند؛ زیرا هیچکدامشان در فکر ایران و مردمش نیستند؛ بلکه دقیقا در همان دایره جاه طلبیها و حکومتگریها و سیّاسیگریهای حاکمان درگذشته و اکنون، سیر و سیاحت مدرنیته ای میکنند برای کسب قدرت و سیطره حکومتی. ایرانیان با گزینش شاهان و گامگذاری در بستر رودخانه تاریخ و فرهنگ جهانی بر این اصل و پایه و شالوده همواره ایستادند و پافشاری کردند که فرمانروایان باید بی چون و چرا و بدون امّا و اگر، مُجری و ضامن و نگاهبان و مدافع «بُنمایه ها و پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان» باشند تا فرمانروایی آنها «حقّانیّت/لژیتیماتسیون» و «آفرینگویی و پشتیبانی مردم» را همپای با خود داشته باشند. هر گونه انحراف و تضاد و خصومت و تخریب و پایمالی و نادیده گرفتن «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان» به هر دلیل و عُذر و بهانه ای که میخواهد باشد، بزرگترین و کلیدی ترین سند برای «خلع و در بند کردن» خاطیان محسوب میشود. فقط کسانی حقّانیّت به فرمانروایی دارند که در پایبندی و ضمانت اجرایی «بُنمایه ها و پرنسیپهای فرهنگ»، شایستگی و هنر و فرزانگی خود را در میهن آرایی و جهانمداری به محک بزنند؛ در غیر این صورت، هیچگونه حقّانیّتی ندارند و حکومتشان غصبی است و شایسته و بایسته متلاشی کردن.

4- پژوهش در گستره «تاریخ و فرهنگ» را زمانی میتوان آغاز کرد که در ابتدا یاد بگیریم چگونه میتوان و باید «ذهنیّت امروزی» خود را به کناری گذاشت و تنها با تکیه به نیروی فهم و شعور و قوّه تمییز و تشخیص فردی به کاویدن و اندیشیدن و سپس داوری انتقادی همّت کرد. کسانی که با ذهنیّت امروزی؛ بویژه ذهنیّتی که محصول چارچوبهای متعیّن شده آکادمیکی هستند و اکثرا با «پژوهیدن از بهر شناخت»، هیچ سنخیّتی ندارند و فقط برای بازتولید و بازگویی و تکرار مکرّرات در اشکال دیگر نوشته میشوند، نه تنها بر حجم کژفهمیها و تداوم اختلاطها و مبهم سازی و غلظت سیاهگونه وقایع و رویدادها و ادغام بی در و پیکر و بی معنی کردن گذشته ها می افزایند؛ بلکه سدّی به بلندی و طویلی دیوار چین نیز

در برابر تاریخ و فرهنگ مردم خود برپا میکنند. از میان اینهمه پژوهشگران ایرانی – برغم ادّعا داشتن در روش انتقادی – تا کنون یک نفر از خودش نپرسیده است که مثلا «بینش دوالیستی» که آن را به ایرانیان منسوب میکنند، از کجا آمده است و منظور و مقصود از آن چیست؟. صحت و سقم و قطعیّت آن را، چه کسانی بر پایه کدام منطق پژوهشی و اندیشیدن بی واسطه، تحکیم و تثبیت کرده اند؟. همه پژوهشگران بدون هیچ پرسش و کنجکاوی فقط «تکرار» کرده اند چیزهایی را که «پژوهشگران بیگانه»، حسب داده های موبدان دیانت زرتشتی و متون لت و پار شده و دستکاری و تحریفی و تقلیبی بازمانده از گذشتگان و همچنین روایتهای تاریخ نگاران باستان و شواهد مادّی به همدیگر منگنه و به حیث «بینش کیهانشناختی و گیتایی» ایرانیان به ذهنیّتها تحمیل و تدریس و تلقین و تجویز کرده اند و به بازخوری آنها همچنان ادامه میدهند بدون کوچکترین بررسی انتقادی.

کسانی که گفتارهای دیگران را تکرار میکنند، صحبتهایشان هرگز انتقادی نیست؛ بلکه آمینگویی و متابعت و دنباله روی محسوب میشود. پژوهش انتقادی به این معناست که پژوهشگر تلاش کند در درجه نخست از تحت سیطره آئوتوریته های معروف و صاحب نظر و استاد مسلّم پنداشته و امثالهم، خودش را آزاد کند و مدام به آراء آنها «رفرنس» ندهد؛ بلکه به فهم و شعور و نیروی تمییز و تشخیص خودش ارجاع بدهد و سپس تمام آموخته هایش را به حیث ابزارهای راه پژوهشگری در نظر گیرد که کاربرد آنها مشروط هستند و چه بسا هیچ کمکی به پژوهیدن نکنند و باید روش تحقیق خودش را پیدا کند یا بیافریند. سپس با عزمی راسخ بخواهد که با تکیه به نیروی فهم و شعور و قوّه تمییز و تشخیص فردی بفهمد و دریابد، چه چیزهایی در گفتارهای دیگران، «واپس رانده و مستتر و بی ارزش و سطحی و خرافات و چرتیات و اعتقادات عوام و بی اهمیّتها و بدنام و زشت و ملعون شده ها و امثالهم برچسب زنی شده و به کنار گذاشته شده اند.» چنین اقدامی به معنای این نیست که آنچه برجسته و تحقیق و مسلّم پنداشته شده اند، به طور کلّی بی اعتبارند؛ بلکه به معنای این است که دریابیم تا چه اندازه، مسلّم پنداشته ها، «خالی از غرض و مرض و کژفهمی» هستند و تا چه اندازه ای، «واپس رانده شده ها» به «صحت و دقیق فهمی و اصالت» آمیخته اند تا بتوان تصوّری تقریبا بفهمی نفهمی از پروسه «کشف حقیقت» به دست آورد.

5- ایرانیان از اعصار کهن که نخستین امپراطوری جهانی را پایه ریزی کردند، آرمانها و آرزوها و ایده آلهای خود را با شکیبایی و صبوری و متانت و دریادلی و مقاومت شگفت انگیز؛ برغم تمام بدبختیها و فلاکتها و ذلالتها که از عواقب آرمانها و آرزوها و ایده آلهای خود کشیده اند، همواره اهدافشان فقط بر این محور میچرخید و هنوز میچرخد که «حکومتگران/فرمانروایان/شاهان» بر شالوده بنُمایه های فرهنگ ایرانیان به کشور آرایی و جهانمداری اقدام کنند. ایرانیان در پرنسیپ گزند ناپذیری جان و زندگی، شکست خوردند [که در واقعه و داستان غم انگیز و تراژیک اسطوره جمشید جم و با ارّه به دو تکه شدنش تبلور یافته است]، امّا هیچگاه و هرگز از چنین پرنسیپ بسیار عمیق اندیشیده و تجربه شده و بنیانی بازنگشتند و پشت به آن نکردند و مدام با بانگ بلند سرودند و خواندند که:

- «میازار موری که دانه کش است *** که جان دارد و جان شیرین خوش است
- پسندی و همداستانی کنی *** که جان داری و جانستانی کنی
- مکن خویشتن را زمردم کشان
- جانا روا نباشد، خونریز را حمایت
- چو بر تخت شاهی شدی بی‌نیاز *** به خون ریختن دست مگشای باز
- به خون و به خنجر مکن زندگانی *** که بی‌خنجر آید به دل مهربانی

ایرانیان در پرنسیپ دادورزی، شکست خوردند [واقعه و داستان غمبار و تراژیک اسطوره فریدون و پسرانش]، امّا هیچگاه و هرگز از چنین پرنسیپ بسیار کلیدی و اساسی و تجربه شده بازنگشتند و پشت به آن نکردند و با جنبشها و قیامها و پیکارهای مختلف در طول تاریخ هزاره ای بر آن همچنان پایورزیها کردند:

- ستم ناپایدار است و بیداد رفتنیست *** بمانَد جز نکویی و نیکی نشانی
- ستم پیشه چون سر به گردون کشید *** ز گردون تبه شد چو دود آفرید
- ستمگر چو با تخت و دیهیم رفت *** نماند از ستم جز بدنامی
- فریدون فرخ فرشته نبود *** ز مُشک و ز عَنبَر سرشته نبود
- به داد و دهش یافت آن نیکویی *** تو داد و دهش کن، فریدون تویی

ایرانیان در پرنسیپ مهرورزی، شکست خوردند [که در واقعه و داستان غم انگیز و تراژیک اسطوره های ایرج، سیاوش، سیامک، بیژن، سهراب تبلور یافته است]، امّا هیچگاه و هرگز از چنین پرنسیپ بسیار عمیق و خجسته و دلچسب بازنگشتند و پشت به آن نکردند و مدام با بانگ بلند سرودند و خواندند که:

- بیا تا جهان را به بد نسپریم
- بنی‌آدم اعضای یک پیکرند *** که در آفرینش ز یک گوهرند
- مکن بد به کس، کز محبت بمیری *** که در دوستداری بقا یافتی
- وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ***که در طریقت ما کافریست رنجیدن
- از محبت، تلخها شیرین شود *** از محبت، مسها زرّین شود

- چو با خلق، مهرت بود یار تو ***نیارد بد آیین، سزاوار تو
- چو خورشید باش ای برادر به مهر *** که با مهر گردد جهان پر ز بهر
- به مهر آشتی، آسمان راستگار ***جهان بی‌محبت، سرایی است خوار
- نه شمشیر، نه خنجر، نه تیر و کمان *** کند کار مهر، ای برادر، بدان
- میازار کس کز تو ناید گزند ***که باشد فزون کار نیکوپسند

ایرانیان در پرنسیپ راستمنشی و پهلوانی و جوانمردی، شکست خوردند [که در واقعه و داستان غم انگیز و تراژیک پهلوانان کشور آرا و میهندوستان بزرگوار و سلحشور تبلور یافته است]، امّا هیچگاه و هرگز از چنین پرنسیپ بسیار مایه دار و تجربه شده بازنگشتند و پشت به آن نکردند و مدام با بانگ بلند سرودند و خواندند که:

- به راستی گرای و دروغ مگوی *** دروغ، آفتِ جان و بنیادِ کوی
- به راستی زنده گردد روان *** دروغی نَبُوَد جز به جان، دشمنان
- به راستی، دل چو آیینه صاف گردد *** دروغ، پرده‌ای بر صفای جان گردد
- نهان راستی گر کنی آشکار *** جهان را کنی پر ز نور و بهار
- به صدق آی و زین راه غافل مباش *** که جز راستی نیست راهِ رُستگاش
- صداقت چو خورشید، تابان بود *** دروغ است ظلمت، پشیمان بود

دیوان شاعران ایرانی، سرشار از تاکید مبرم و پیوسته بر بُنمایه ها و پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران است که هیچگاه شعله های تابان آنها خاموش نشدند و همچون مشعلی پر فروز بر فرا راه مردم ایران درخشیدند و آنها را از تاریکگاههای رویدادهای تاریخ ناگوار و خونبار و ویرانگر ایرانی به مرغزارهای دیگر برای آزمودن آرمانها و آرزوها و ایدآلهایشان، همپایی و همسویی و نگاهبانی و محافظت کرده اند تا همین امروز. هیچکس نیز از میان اینهمه پژوهشگران مدّعو که به تفحّص در باره «تاریخ تحریری و مقبول حاکمان» میپردازند یک بار نیز نشده است که از خودشان بپرسند به چه دلیل در هیچ کدام یک از دیوان شاعران ایرانی از اعصار کهن تا امروز، به هیچ وجه من الوجوه، نامی از «داریوش و کوروش و خشایارشاه و کمبوجیه و زرتشت و امثالهم» نیست؛ بلکه فقط از «سیمرغ و فریدون و رستم و سهراب و ایرج و سلم و تور و سیامک و زال و سام و دیگر چهره ها و اساطیر ایرانی» سخن میرود؟. چرا و بر شالوده کدام دلایل هرگز ناکاویده و ناپژوهیده تا امروز؟.

چرا در تمام دیوان شاعران ایرانی که سر تیتر «در مدح سلطان فلان و بیسار» را دارند، هیچ بحثی از سلطان نیست؛ بلکه از ستودن ارزشهای فرهنگی و تجربیات کلیدی باهمستان ایرانیان سخن رفته است؟. چرا؟. اگر مدّعیان پژوهش انتقادی تاریخ و فرهنگ نتوانند تفاوت و تقابل و تضاد و کشمکش «بُنمایه های فرهنگ ایرانیان» را با تاریخ تحریری حکومتگران به وضوح تمییز و تشخیص دهند و بررسی کنند، آیا محصول قلمی آنها، پشیزی ارزش نیز دارد؛ ولو برای هر سطری که نگاشته باشند، صدها منبع و ماخذ درجه یک را ردیف کرده باشند؟. هدف از پژوهش تاریخی - فرهنگی چیست؟. تولید تکرارگوییها و مشق نویسیها برای انجام تکلیف منزل و خط زدن آقا معلّم یا تلاش برای کشف حقیقت؟. کدامیک؟.

6- اکنون اشاره ای برق آسا به تاریخ عصر «پهلوی دوم و پدیده چپ» میکنم. وقتی که ما بخواهیم در باره پدیده ای صحبت کنیم، خواه ناخواه از چشم انداز فردی و تجربیات و آموخته ها و شنیده ها و خوانده ها و غیره و ذالک به پدیده یا موضوع صحبت میپردازیم و دیگران نیز از چشم انداز خودشان و تجربیاتشان. اینکه هر کسی بخواهد چشم انداز و تجربیات شخصی خودش را به نظریّه ای عمومی و همگانشمول تعمیم دهد به همان اندازه خبط و خطاست که بخواهیم عکس قضیه را اجرا کنیم و از عمومیّتی همگانشمول به سپهر فردی چنگ اندازیم و در صدد تسخیر یا محو آن بر آییم.
معاصران همواره، میراثی را در تملّک خود دارند که وقتی میخواهند به چند و چون آن بپردازند، هیچ سهمی از خویشتن را در میراث به جا مانده نمیبینند و در نتیجه از هر جایی که شروع کنیم، تاریخ عظیم نیاکان را به حیث تاریخ خودمان میدانیم و میشناسیم با این تفاوت که تاریخ ارثیه ای، ابعاد بسیار چند معنایی دارد که با معنای ما از تاریخ که هیچ سهمی هنوز در آن نداشته ایم، همخوان و همتراز نیست.
هر گاه ما از امروز شروع کنیم و به عقب برویم، بیشتر و بیشتر به داستانهای کهن میرسیم. هر گاه نیز از اعصار کهن، شروع کنیم و به سمت خودمان بیاییم، بیشتر و بیشتر به دایره تاریخ معاصرمان نزدیکتر میشویم. این پروسه «آینده را دیدن از نگاه حال و آغاز را دیدن از چشم انداز گذشته» باعث میشود که ما نتوانیم احکام قطعی در باره تاریخ نیاکانمان و خودمان صادر کنیم؛ زیرا هر حکم قطعی که صادر کنیم در تضاد با خود ماست که تازه، زاییده شده ایم و هیچ تاریخی نداریم سوای تاریخ نسلهای در گذشته. حتّا میتوان گفت که زندگی و داستان و وجود ما از قبل، بر ساختار و در کوره میراث نیاکان، سرشته و تفته و مشخّص شده است. سپس ما با رویکرد انتقادی به میراث نیاکانمان، کم کم و به تدریج از لحاظ «آگاهبود تاریخی»؛ نه آگاهی تاریخی، رشد میکنیم. نسل ما در دریای میراث نیاکانمان به حیث قطره ای به شمار می آید که میخواهد معنای تازه و گسترده‌ای را از «هستی خودش» جستجو و پیدا کند و دقیقا تفاوت نسلها در تاریخ هر مملکتی از بستری ریشه گرفته است که به میراث نیاکانان آنها تعلّق دارد.

من همواره گفته ام و نوشته ام که «تاریخ عصر پهلویها» را باید در «پرانتز» گذاشت؛ زیرا ظهور و صعود و افول سلسله پهلویها در مقطعی از تاریخ ایران به وجود آمد که جامعه ایرانیان را در مقابل «اوجگیری نتایج پنج قرن تحوّلات اجتماعی و فکری عصر نو جهانی» قرار داد. به همین دلیل نمیتوان دوران پهلویها را به آسانی و قطعی در باره اش قضاوت جانبدارانه یا محکومیّت مطلق کرد. هنوز که هنوز است کثیری از اسناد در بایگانیهای سرّی محفوظ مانده اند و پسزمینه های رویدادها به شدّت مستتر هستند. کسانی که بخواهند بدون هیچ مسئولیّتی به قضاوت کردن کلّی و عمومی در باره عصر پهلویها اقدام کنند، نقش خود را چه در مقام مخالف، چه در مقام موافق، خدشه دار و بی اعتبار خواهند کرد. اگر بخواهیم حدّاقل جانب انصاف را رعایت کنیم، نیک است به تجربه ای ساده ار تحصیلات دوران متوسطه خود بیندازیم و محتویات کارنامه ای که اخذ کرده ایم. همه ما میدانیم که فرض کنیم رشته «علوم انسانی»، دروس متفاوتی را در بر میگرفت. هر دانش آموزی نیز در درسها، استعداد و توانایی فراگیری و امتحانی اش متفاوت از دیگری بود و نمرات مختلفی را اخذ میکرد. اگر فرض را بر این بگذاریم که دانش آموزی در «درس جغرافیا»، نمره «منهای هفت» میگرفت و در درس روانشناسی، نمره «بیست» میگرفت، در پایان سال از مجموع نمرات اخذ شده، «معدل دروس» را برآورد میکردند و به قبولی یا تجدیدی یا مردودی دانش آموز رای میدادند. اگر کسی بخواهد در ارزیابی میزان استعداد آموزشی شاگردی، «منهای هفت» را مبنا قرار دهد و قضاوت کند، پیداست که مرتکب خطایی فاحش شده است. عکس قضیه نیز صادق است. اگر کسی بخواهد «نمره بیست» را مبنای قضاوت قرار دهد، مرتکب خطایی فاحش شده است. دیدن استعداد و توانمندی آموزشی هر شاگری در جامعیّت دروس تحصیلی و نمرات اخذ شده و سپس گرفتن میانگین آنهاست که میتواند در باره تواناییهای تحصیلی هر شاگردی، گواهی دهد.

تاریخ عصر پهلوی دوم را نیز باید در کارنامه اقدامهایش در ابعاد مختلف در نظر گرفت. با تمرکز کردن بر بُعدی از عملکردها و روشها و اقدامهای زمامداران دوران پهلوی دوم – که فقط خشونتها را برجسته کنند - نمیتوان و نباید به قضاوت کلّی و قطعی تقلّاها کرد. کسانی که به چنین کاری اقدام کنند، قضاوتشان، آلوده به «غرض و مرض» است و با داوری بی طرف و دادورزانه سنخیّتی ندارد. در نتیجه، من فقط پرتوی کوتاه بر مُعضلی می افکنم که خودش را «چپ» می نامد و قربانی عصر سلسله پهلویها.

اگر سرگذشت «چپ» را با «حزب توده» که در دوران «پهلوی اول» ایجاد شد در نظر بگیریم تا فاصله رویداد فاجعه بار 1357 که دیگر سازمانها و گروهها و گرایشها و تشکیلات چپ به وجود آمدند، میتوان به ضرس قاطع گفت و اثبات کرد که آنچه به نام «چپ» در ایران شکل گرفت، اصلا از لحاظ تاریخی و فرهنگی با «جامعه ایرانیان»، هیچ سنخیّتی نداشت و هنوزم ندارد؛ سوای اینکه فعّالان آن در خاک تاریخ و فرهنگ ایرانیان زاده و بالیده شده اند. آنچه در تاریخ عصر پهلویها به نام «چپ» برچسب خورده است، «چپ ایدئولوژیک» است که ذهنیّت عقیدتی آن، صرف نظر از رفتار اخلاقی-اجتماعی اش که در ساختار و کوره «فرهنگ ایران و شرایع اسلامیّت» تفته شده است، به طور کلّی در چنگال ایدئولوژی مخرّب مارکسیسم-لنینیسم گرفتار بوده است تا همین ثانیه های گذرا. مثلا انسانی که «رند» است، هرگز مارکسیست نیست؛ زیرا رفتار رندی در تضاد با اعتقادات مارکسیستی است.

آنچه که در سرزمینهای اروپایی و اسکاندیناوی و دیگر نقاط جهان به نام «Left/Link» شناخته شده و مطرح است، حتّا با «چپ ایدئولوژیکی ایرانیان» همترازی و همخوانی ندارند. جنبشهای «Left/Link» در کشورهای اروپایی از خاستگاه رویدادهای تاریخی و فرهنگی و مذهبی و فکری و فلسفی و اعتقاداتی مردم اروپا شکل گرفته و در واقعیّتهای کشورداری و اجتماعی واتاب پیدا کرده و مصدر کارکردی شده اند. امّا چپ ایدئولوژیکی ایرانیان، نه تنها با تاریخ و فرهنگ مردم ایران، هیچ پیوندی ندارد؛ بلکه از نخستین لحظه های شکل گیری اش در تضاد و خصومت با تاریخ و فرهنگ ایرانیان تا همین امروز تلاشهای مخرّب کرده است و همچنان میکند.

«چپ در ایران» با «اسطوره ایرج به حیث تصویر انگیزشی»، آغاز شد و در پروسه تاریخ رویدادهای اجتماعی و کشوری مردم ایران در «خیزشهای مانی و مزدک و بابک خرّمدین و مازیار و مرداویج و ابومسلم خراسانی و جنبش یاوگیان و امثال اینان و کثیری از گمنامان تاریخ ایران» دوام آورد. آنچه که این روزها خودش را «چپ» می نامد، زمانی میتواند موثّر واقع شود که با بُنمایه های فرهنگ و جنبشهای تاریخی ایران بتواند پیوند زایشی-آفرینشی بزند و خودش را به حیث «چهره ای از تاریخ و فرهنگ ایرانیان» پدیدار کند؛ نه اینکه تمام عمر به ذهنیّت ایدئولوژیکی مارکسیسم-لنینیسم مبتلا بماند و هیچگاه و هرگز به استقلال فکر و قائم به ذات شدن نرسد. آنانی که به دنبال «کارل هاینریش مارکس و حواریونش» افتاده اند و پیوسته به او و دیدگاههایش همچون «رسول» اقتدا میکنند، انسانهایی هستند که از چنبره «صغارت خود خواسته» هنوز در نیامده اند تا بخواهند و بکوشند که بر پاهای مغز اندیشنده خود بایستند و راه خود را بیافرینند بدون امریّه ها و احکام آئوتوریته ها. تمیز ندادن تفاوت «چپ ایدئولوژیکی» با «چپ ایرانی» باعث میشود که تنش و تصادم و خصومت بین «ایدئولوژیگرایان و فرهنگ غربالگر ایرانیان»، هیچ پایانی نداشته باشد و جامعه مدام در تلاطمهای تخریبی و تنش زا غوطه ور بماند.

در خاتمه برای پرهیز از جزئیات و طول و تفصیل، تاکید میکنم که ما ایرانیان معاصر تا نیاموزیم و نخواهیم که هدفمند با تکیه به فرزانگیهای سنجشی و بیدارفهمی و مسئولیّت با میراث تاریخی نیاکانمان روبرو شویم و منطقی از در بررسی و

بازکاوی و سنجشگری مستدل و متّقن و بهره آور بر آییم و هنر «کاویدن و سنجشگری تاریخ و فرهنگ میهنمان» را با چشمان و مغز و فهم و شعور و نیروی تمییز و تشخیص فردی و جمعی بازکاوی نکنیم و بخواهیم که شبانه روز به حیث مطیع بودن و ادّعای کاذب «پژوهش علمی» فقط از چشم انداز بیگانگان به تاریخ و فرهنگ مردم خود بنگریم، خواه نا خواه، محکوم و قربانی و ذلیل و خوار و زار تمام قدرتهای حاکم بر ایران و قدرتهای بیگانه خواهیم ماند؛ ولو از حکومتگران و بیگانگان با تمام وجودمان متنفر باشیم و گریزان.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 15. September 2025

آزمونِ راستمنشی در گستره صدارت و ریاست

[..... بدون افراد فاسد، فساد وجود ندارد و بدون انحطاط اخلاق و منش فردی، هیچ حکومتی دچار زوال و سرنگونی نمیشود. نهادها و موسّسات و ارگانها به خودی خود نمیتوانند فاسد شوند. بنابر این، در جایی و زمانی، ذرّه ذرّه فساد فردی و برآیندهای آن در باتلاق فساد جمعی به هم میرسند و تلنبار میشوند. آنگاه، روزی فرا میرسد که میتوان دریافت و فهمید که کدام ارزشها یا ضدّ ارزشها، روند فروپاشی حکومتها را تقویت میکنند. در جایی و زمانی، لحظه ای رسواکننده آشکار خواهد شد که نشان میدهد چگونه فساد اجتماعی به فساد حکومتی تبدیل شده است؛ زیرا فساد اخلاق فردی، هیچ چیز دیگری نیست سوای کاهش و از دست دادن و زیر پا نهادن ظرفیّت وفاداری و راستمنشی تک تک انسانها. وفاداری؛ یعنی توانایی پیوستن به چیزی فراتر از منافع و سوائق و علائق فردی. در نتیجه، هر گاه توانایی وفاداری و پایبندی به راستمنشی کاهش یابد، به همان میزان نیز فساد اجتماعی و سیاسی رو به افزایش میرود.]

[Korruption, die andere Seite der Macht – PAUL NOACK (1925–2003) – Knaur Verlag – München – 1987 – S. 11]

تار و پود کاراکتر کثیری از ایرانیان در جایی و در زمانی فرو ریخته و از هم پاشیده است. اینکه چرا و چه چیزهایی مسبّب فروریزی کاراکتر کثیری از ایرانیان شدند تا به قعر حضیض بی منشی و ضدّ ارزشها سقوط کنند و متعاقبش خاصم و گریزان از پرنسیپها شوند، شاید بتوان صدها دلیل ریز و دُرشت را برشمارید. امّا در انتهای دلیل شماریها نمیتوان از طرح این پرسش اساسی و تلاش برای پاسخ ژرفمایه گریخت که چگونه میتوان فروپاشیده ها را خمیرمایه ای کرد برای آفرینش انسانی نومنش؟. در وجود کثیری از ایرانیان، جهانی که از جلوه های متنوّع ساخته شده بود به یکباره – خواسته و ناخواسته- از همدیگر گسیخت؛ طوری که آنها را آواره و ویلان و سرگشته کرده و همچون تخته پاره ای بر رودخانه حوادث و تسلیم سرنوشت شدن و معتقد به قضا و قدر با خود به هر سویی، کشان کشان میبرد. چه چیزهایی باعث شدند که ایرانیان، صدمات روحی و روانی شدید ببینند؟. چه میزان از اقدامهای کارگزاران و متصدّیان و مُجریان و حکومتگران در فروپاشی کاراکتر ایرانیان، سهیم و دخیل بودند و هستند و چه میزان از اقدامهای خود ایرانیان در حالت تفرّد و تجمّع به نفوذ و دخالت حکومتگران، میدان دادند؛ طوری که متصدّیان حکومتی در تعرّض کردن به ارجمندی و حریم خصوصی ایرانیان، شدّت عمل نشان دهند و زمینه های اختلالات روحی و روانی افراد را امکانپذیر کنند؟.

چه شد که جامعه ایرانیان در تقابل با حکومتگران و ذینفعان همدستشان از دیرباز به دو جبهه جنگنده علیه یکدیگر تبدیل شدند به جای آنکه همبسته و همکار یکدیگر باشند از بهر آبادانی میهن و شادکامی مردم بدون هیچ تبعیض و تمایزی؟. چرا همواره تصوّرات مردم صاحب و مشمول رای به نتایج خلاف تصوّرات و آراء آنها مختوم میشود؟. چرا در جامعه ایرانیان، هر انتخابی به ضدّ انتخاب استحاله پیدا میکند؟. چه چیزهایی را حکومتگران و ذینفعان همدست در یک اتّحاد نکبتبار زیر پا گذاشتند و همچنان میگذارند و چه چیزهایی را ایرانیان از سر بی مسئولیّتی و پشت هم اندازی و راحت طلبی و زیر کار در رفتن از سر خویشتن باز کردند و به گردن حکومتگران بستند؟. چه چیزهایی را ایرانیان اصلا هنوز از آنِ خود نمیدانند؛ بلکه از وظایف و تکالیف حکومتگران میشمارند؟. چه چیزهایی را حکومتگران به قوّه شمشیر و زور و امریّه و احکام و قانون و شرعیّات و عرفیّات و تبهکاریها و خونریزیها و تهدیدها و امثالهم به ناف ایرانیان بستند تا بتوانند تداوم اقتدار و قدرت خودشان را تامین و تضمین کنند؟. چرا و به کدامین دلایل؟. چه چیزهایی را نیز ایرانیان در رفتار و گفتار و کردارهای فردی و جمعی به دروغ در حقّ یکدیگر نمایش دادند و هنوزم میدهند؛ طوری که نتیجه رفتارهایشان را میتوان در آیینه اعمال حکومتگران ردیابی کرد؟.

به گذشته های بسیار دور نظر نکنیم؛ بلکه از گذشته هایی سخن بگوییم که حدّاکثر یک قرن و نیم فاصله را در بر میگیرند. بیایید بپرسیم که کشمکشها و گلاویزیهای متقابل در دامنه تمایل و گریز و نفرت و ستیز ایرانیان با حکومتگران و عکس قضیه در فاصله یک قرن و نیم اخیر بر کدام مدارها تا امروز چرخیده اند و عواقبش برای ملّت و حکومتگران چه بوده اند؟. چرا چرخدنده های ایرانیان با چرخدنده های حکومتگران در سمت و سوی بالندگی و شکوفایی میهن و سرفرازی و فرزانگی خود ایرانیان نمی چرخند؛ بلکه بر مدار جنگ و گریزهای فرسایشی و بر باد دادن ثروتهای مادّی و معنوی؟. چرا هر دو طرف، مدام در بزنگاه شبیخون زدن به یکدیگر سنگر گرفته اند؟. آن چیزهایی که مانع بوده اند و نگذاشته اند تا ایرانیان همچنان نتوانند در آیین کشورداری و میهن آرایی به دامنه ای رضایتبخش و خردمندانه و توام با مسئولیّت و بیدار وجدانی راه پیدا کنند، ریشه هایشان در کجا مستورند که تا امروز هیچکس نتوانسته یا نخواسته یا شایدم با غرض و هدفمند بر آن است که هیچ سخنی لام تا کام در باره شان گفته نشود؟.

من میپرسم که «راستمنشی» چیست؟. چرا «سیاست/رامیاری= همپایی با سیمرغ گسترده پر= جامعیّت مردم» باید در ایران بر شالوده «راستمنشی» استوار شود تا بتوان از پس معضلات کشوری و میهنی برآمد؟. چرا «سیاستی» که از راستمنشی ریشه نگیرد؛ لاجرم به سیّاسیگری متحوّل خواهد شد؟. چرا نیاکان ایرانیان، «سیاست» را «رامیاری»

میدانستند؛ نه خُدعه کاری؟. «رام»، یکی از نامهای «سیمرغ» است و سیمرغ نیز «تصویر جامعیّت مردم ایران و جهان» را تبلور میدهد. یاری کردن با رام به معنای کنشها و واکنشهائیست که رجال و شخصیّتهای سیاستمدار/رامیاران/کشور آرایان، هنرهای فردی خود را در برابر مجهولات زندگی میهنی-گیتایی بر شالوده خویشکاریهایشان می آزمایند. خویشکاری نیز به راستمنش بودن منوط و ملزوم است؛ نه اجرای تکالیف دیکته شده. انسانی که مُجری اوامر دیکته شده است، خویشکار راستمنش نیست؛ بلکه مامور و مُجری اطاعت کورکورانه است، خواه حسب اعتقادات شخصی و گروهی و فرقه ای و تشکیلاتی و سازمانی و حزبی باشد، خواه حسب مطیع و مقلّد و دنباله رو بودن.

بحث «راستمنشی» را نباید با گزاره های منطقی «صحت و سقم/صحیح/غلط»، هیچگاه اینهمانی و همسنخ و همسو پنداشت. «دروغ و راست»، سوای گزاره های منطقی هستند که حتّا میتوانند هیچگونه اینهمانی نیز با واقعیّتها نداشته باشند مثل بسیاری از قضایای منطق صوری. «راستمنشی» از تخمه وجود انسان، رسته و سپس در رفتار و گفتار و کردار آدمی شکوفا میشود. راستی با اصالت انسان و وجدان فردی، پیوند دارد. چیزی که بخواهد راستی را در هم بشکند، اصالت آدمی را نابود کرده است. در اصالت میتوان خویشکار بود و بدانسان گفت و زیست و رفتار کرد که به ذات خود هستیم. وقتی که انسانی، اصالت خودش را نمیزیید، آنگاه همانی نیست که به ذات خودش هست؛ بلکه چیزی و نقشی را مینماید که از وجود خودش نیست؛ بلکه بر وجودش عارض و آمر شده است. انسانی که راستمنش نباشد، شرایط دروغ را در تمام فرمهای چندش آورش امکانپذیر میکند و جایی که «دروغ»، پخش شود و شیوع داشته باشد، «اعتماد» از میان برمیخیزد و محو میشود.

آنچه که به نام «سیاست» در جامعه ایرانیان کاربرد به وفور دارد، با عنایت به طیف معانی آن در «متون اسلامی» و سپس معادل انگاری آن با ترمینوس «پولیتیک» در زبانها و فرهنگهای کشورهای بیگانه تا کنون در تاریخ یک قرن و نیم اخیر ایران، هیچگاه نتوانسته است معنای بیگانه را در واقعیّت مناسبات کشورداری و میهن آرایی ایرانیان تبلور دهد؛ بلکه در حقیقت اجرایی فقط همان معنایی را واقعیّت پذیر کرده است که در متون اسلامی تشریح شده اند و به وفور کاربرد دارند؛ یعنی ملغمه ای از معانی «اداره و کنترل جامعه/ اداره کردن امور بر اساس شرعیّات/فنّ سلطنت کردن/ نحوه های مجازات و تأدیب و نکوهش/سرکوب کردن نفس/خُدعه و قدرتورزی/سالوسی و حیله گری» که نه تنها با فلسفه و دانش کشورداری همسو و همخوان نیستند؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر، امکانهای فریب دادن را به نام «سیاست» آشکار میکنند. «راستمنشی» در تضاد با ابعاد و احکامیست که انسانها را از اصالت می اندازند تا فقط نقشهای عاریتی و تحمیلی را ایفا کنند. «سیاستهایی» که از دامنه راستمنشی انسانها نشات نگیرند، سیاستهای آلوده به انواع اغراض و مقاصد و نیّات پنهانی هستند؛ زیرا انسانی که راستمنش است، هیچگاه در دروغ نمایشی و ریا و سالوسی و خُدعه بر دیگران پدیدار نمیشود و منش متغیّر میخکوب شده به غرایز و سوائق و علایق و امتیازهای فردی را انعکاس نمیدهد؛ بلکه در «راستی» به منش اصیل خودش وفادار میماند و اندازه خود را میداند. «راستی» همواره تک چهره است و هیچ نقابی ندارد.

ناکامیابی و فاجعه کشورداری در تاریخ یک قرن و نیم اخیر ایران از این جا ریشه گرفت و همچنان آبشخور خود را حفظ کرده است که ایرانیان کارگزار و زمامدار در عرصه کشورداری و میهن آرایی تا کنون «راستمنش» نبوده اند؛ بلکه منفعلانی و مُجریانی و تابعینی تسلیم شده به «سیاست چند نبشه» بوده اند و هستند؛ طوری که فقط فجایع اجتماعی و کشوری را رقم زده اند بدون آنکه سنگی را از پیش پای ملّت برداشته باشند. «سیاست در ایران» علیه «راستمنشی» است. به همین دلیل تا زمانی که «سیاست در معنای متون اسلامی و در کژفهمی معادل انگاری با پولیتیک»، ذهنیّت و رفتار و گفتار و کردار انواع و اقسام کنشگران را - چه حاکم باشند، چه برای حاکم شدن در تقلّا - متعیّن میکند، آیین کشورداری در چرخه بُن بستهای لاینحل و مصیبت بار و نابودگر ایران و ایرانیان، اسیر و محکوم خواهد ماند.

1- ریشه های ناپیدا

هیچکس نمیداند که ریشه های فلسفیدن از کجا سرچشمه گرفتند و در گستره جهانی شکوفا شدند. خلاف تمام کژفهمیها و دروغهای رایج و شایع که هدفمند و با مقاصد سیاسی و به منظور سیطره جویی و آئوتوریته طلبی در سطح افکار عمومی جهانی پخش شدند و هنوز تداوم دارند، منشاء فلسفیدن هرگز و هیچگاه از کشور «یونان باستان» برنخاست. فلسفه یونان نه در شهر آتن، شکل گرفت، نه در یونان به طور کلّی؛ بلکه در گرداگرد و اطراف یونان باستان؛ آنهم در دامنه فرهنگهایی که خیلی با کشور یونان فاصله داشتند. نخستین متفکّرانی که به حیث - «فیلسوف»- از آنها نام برده میشوند مثل: **هراکلیت [460 – 520 ق. م.]، تالس [548 – 624 ق. م.]، آناکسیماندر [547 – 610 ق. م.] و آناکسیمنس [528 – 585 ق. م.]**، در حوالی ششصد سال پیش از میلاد مسیح در جزیره میلت [Milet] میزیستند. آنها در کشتزارهای «ایونی» واقع در سواحل غربی آسیای صغیر زندگی میکردند که امروز جزو کشور ترکیه به شمار می آید. آسیای صغیر، سواحل بندری بود و مرکز مبادلات کالاهای تجاری. مکانی بود که در عصر باستان، حوزه های جزیره نشین و کشورهای کوچک و امپراطوری ایران را به همدیگر پیوند میداد. دقیقا در خاک آسیای صغیر بود که نه تنها کالاها رد و بدل میشدند؛ بلکه افکار و اعتقادات و آداب و رسوم و بینشهای کیهانشناختی و غیره و ذالک مردم مختلف و حتّا نخستین نقشه های کره زمین و ساعت آفتابی بابلیان و امثالهم به محیط کشور یونان باستان نفوذ کرده و تاثیر گذار شدند و همچنین میتوان به ضرس قاطع گفت که برای نخستین بار، بینش جهانی فرهنگ و تمدّن مشرق زمینیان در خاک یونان، شکل و شمایل فلسفی-مفهومی به خود گرفت با تمام انحرافات و کژفهمیها و خبط و خطاهای تفسیری و برداشتی.

سپس از قلمروهای آسیای صغیر، پروسه تفکّر فلسفی به دامنه های ایتالیای سُفلی یا همان ایتالیای جنوبی و در حیطه جزیره سیسیل گسترش پیدا کرد. **پیتاگوراس [510 – 570 ق. م.]، پارمنیدس [460 – 520 ق. م.] و امپدوکلس [495 – 435 ق. م.]** به حیث متفکّران تاثیرگذار و آئوتوریته دار در عرصه فلسفه یونان به شمار می آیند که در «مغرب زمین» مطرح شده اند؛ زیرا در دامنه هنر شاعری و پزشکی و تاریخنگاری، نقش اساسی ایفا کردند و توانستند میراث فرهنگی مشرقزمینیان را به حوزه های مغرب زمینیان انتقال دهند.

مابین متفکّرانی که در «ایون» میزیستند و متفکّرانی که در «ایتالیای سُفلی» سکونت داشتند، نخستین بار در شهر آتن، صف آراییهای فکری پیش آمد که به برپایی آموزشکده هایی در کشور یونان مختوم شد. **آناکساگوراس [499 – 428 ق. م.]** نزدیک به سی سال آزگار در شهر آتن میزیست. در آثار باقیمانده از او میتوان تلاشهایش را به آسانی برای ادغام و ترکیب «فلسفه طبیعت» با تکیه به بینش پارمنیدس در باره **«Sein/εἶναι/être/being»** تمییز و تشخیص داد؛ طوری که کوششهایش بعدها زمینه های فلسفیدن را در کشورهای اروپایی امکانپذیر کردند. فلاسفه معروف یونان مثل **«سقراط [399 – 470 ق. م.]، افلاطون [428 – 348 ق. م.] و ارسطو [322 – 384 ق. م.]»** در مقام یونانی در باره تفکّرات فلسفی فیلسوفان «پیش سقراطی» اندیشیدند و محصول تامّلات خود را در مفاهیم فلسفی عبارت بندی کردند. صرف اهل یونان بودن و اندیشیدن در باره مقولات فلسفی به معنای این نیست که سرچشمه «فلسفیدن»، یونانیان و خاک یونان بوده است. آنانی که گمان میکنند یا حتّا اعتقاد راسخ دارند که منشاء فلسفیدن، کشور یونان است، اصلا هیچ شناخت عمیق و جویشگرانه از تاریخ بشر بر روی کره زمین ندارند. اروپائیان برغم اینکه پروسه فلسفیدن از سنتز میراث فرهنگ ملل مشرق زمین و ایتالیای جنوبی شکل گرفت، هر گاه صحبت از «جهان باستان» میکنند، منظورشان با قصد سیاسی و هدف سیطره داری و آئوتوریته ای فقط «یونان باستان» است؛ نه ایتالیای کهن. آنها میخواهند اینطوری به جهانیان تلقین و تحمیل کنند که وارث واقعی فلسفه یونان هستند و مشعلدار تفکّر فلسفی به طور کلّی. ادّعایی که خلط و کذب محض است و آلوده به اغراض سیاسی و مقاصد پلید.

تفکر فلسفی همچون رودخانه ایست که از بسترهای ناشناخته و تقریبا شناخته شده فرهنگهای کهنسالی مثل: چین، هند، مصر، ایران و کشورهای بین النّهرین پاگرفت و در سطح جهانی گسترش پیدا کرد و همچنان در حال تکاپوست. هیچ کشوری را نمیتوان به حیث «مادر فلسفیدن» اختصاص داد. تفکّر فلسفی، پروسه ای ادغامی-ترکیبی -انگیزشی است که در هر کشوری که فیلسوفان و متفکّرانی دارد به رنگ و سبک و سیاق مردم همان سرزمین است با خوشه های انگیزشی برای تداوم تفکّر سنجشی در بستر جاری رودخانه فلسفیدن جهانی. فلسفیدن، ملک طلق هیچ کشوری نبوده و نیست و هرگز نیز نخواهد بود.

2- بُنمایه شاهکلیدی لژیتیماتسیون در فرهنگ ایرانیان

حقّانیّت به قدرت و اقتدار، مُعضلیست که از دامنه بینش «کیهانشناختی-گیتایی/Kosmogonie/Cosmogony» به حیطه مناسبات کشورداری انتقال داده شده است. تقبّل و کاربست قدرت و اقتدار به پرنسیپهایی منوط است که از تصویر و تصوّر بینش کیهانشناختی -گیتایی فرهنگ مردم سرچشمه میگیرد. هر گاه کاربست «قدرت و اقتدار» به هر دلیلی که میخواهد باشد در تضاد با «پرنسیپهای فرهنگ مردم» باشد، نه تنها خود به خود، مُجریان قدرت و اقتدار از مصدر قدرت بودن و مقامی که اخذ کرده اند، خلع و ساقط میشوند؛ بلکه مردم به ذات خودشان محق و مجاز هستند که مقتدرین و کارگزاران را خلع و در پشت میز محاکمه بنشانند و در خصوص رفتارها و گفتارها و اقدامهایشان از طریق مسئولین و ارگانهای ذیربط دادگزاری کنند بدون هیچگونه خونریزی و اعمال شاقّه یا تعرّض به حقوق انسانی آنها.

در چفت و بست بُنمایه های فرهنگ ایرانیان، شاخصی درخشان و بسیار عمیق اندیشیده و کارگشاینده وجود دارد که راه و امکان به قدرت و اقتدار رسیدن را مهیّا میکند؛ آنهم «فروزه فرّ» است. «فرّ»، هیچگاه اکتسابی و انتقالی و ارثی و تباری نیست. «فرّ»، فروزه ایست زایشی-پیدایشی که به خوشزیستی و دیرزیستی انسانها مدد میکند بدون آنکه کوچکترین آزاری چه از لحاظ جسمانی، چه از لحاظ روحی و روانی به آنها بزند. «فروزه فرّ» همچون عطر دلاویزیست که انسانها را شادکام و بیدارفهم و مسئول و راستمنش می پروراند و باعث میشود که هر انسانی به «زایش و پیدایش فروزه فرّ» در وجود خودش انگیخته شود. «فرّ»، شاهکلید حقّانیّت [= لژیتیماتسیون] به «قدرت و اقتدار» است. حکومتگرانی که منشاء قدرت و اقتدار خود را از سرچشمه هایی اتّخاذ میکنند که بیرون از دایره تجربیات بشریست [= ماوراء الطّبیعه الهی]، همه بدون استثناء خاصم جان و زندگی هستند و هیچ حقّانیّتی به قدرت و اقتدار ندارند و هر گونه تلاش آنها برای قبضه و انحصاری کردن «قدرت و اقتدار»، رفتاری مجُرمانه است که مستحق مُجازات و دادگزاری شدن هستند. «قدرت و اقتدار» فقط یک سرچشمه میتواند داشته باشد؛ آنهم «فروزه فرّ» در تک تک انسانها به همراه و پشتیبانی و همپایی «آفرینگویی» دیگران در حقّ انسان دارنده فرّ.

3- تاریکخانه ها و پستوهای پیچیده روان ایرانیان

تاریخ کهنسال ایران و وقایع و فراز و نشیبها و مصایب و فلاکتها و کشتارها و شکنجه شدنها و قتل عامها و هجومها و غارتگریها و بیدادها و ستمها و قحطیها و سرکوبها و تبعیضها و ذلالتها و کشمکشهای خونبار و متعدّدی که گریبان نسلهای

گوناگون را گرفتند، همه باعث شدند که ایرانیان در «رفتار و گفتار و کردار»، یکی از «پیچیده روان ترین» مردم روزگار از آب در آیند. هیچکس نمیتواند در نظر اول با قاطعیّت بگوید که «اخلاق ایرانی معاصر» چگونه است و ریشه های کنشها و واکنشهای افراد از کدام آبشخورها تغذیه میشوند؟ هر ایرانی را که بخواهیم در زیر ذرّه بین شناخت بگذاریم، بلافاصله با تاریکخانه ها و پستوهای تو در توپی روبرو میشویم که بیش از هر چیزی باعث شگفتی آدمی میشوند. اینکه چگونه کثیری از ایرانیان میتوانند در ابعاد نمایشی و نبشهای مختلف رفتاری و گفتاری و کرداری، ویراژهای مجاب کننده و توجیهی و کتمانی و گرگ و میشی بدهند، مبحثیست که هیچکس تا کنون به عمقکاوی پسزمینه های آن همّت نکرده است. آنچه تا امروز به نام «خُلقیّات مذموم ایرانیان» از زبان بیگانگان و خودیها نوشته و منتشر و نکوهیده شده اند، فقط ابعاد بیرونی و عینی را تشریح کرده اند؛ نه دلایل و ریشه ها و پسزمینه های روحی و روانی رفتارهای آشکار شده را.
برای آنکه بتوان به مناسبات اجتماعی رضایت بخش و جامعه ای به قول معروف «سالم»، راه پیدا کرد یا دست کم، ستونها و چفت و بستهای آن را شالوده ریزی کرد، باید کوشید پستوها و تاریکخانه های روح و روان ایرانیان را در دامنه هایی جستجو و سنجشگری کرد که «شرایط و وضعیّت» پیچیدگی روان ایرانی را امکانپذیر کرده اند. انسانها به ذات خودشان، موجوداتی ساده و به دور از هر گونه تکلّف و پیچیدگی هستند. فقط در پروسه مناسبات خانوادگی و خویشاوندی و اجتماعی و کشورداریست که از ساده بودن به بغرنجی درهمتافته و کلافی سر در گم استحاله پیدا میکنند. جامعه ای سالم رشد میکند و شکوفا میشود که افرادش پیچیدگیهای روحی و روانی غلیظ نداشته باشند. باید از خویشتن پرسید که چگونه میتوان «سادگی اصالت خویشتن» را باز یافت و زیست؟. چه چیزهایی در مناسبات فردی و خانوادگی و قوم و خویشی و اجتماعی و کشوری باعث شدند که روح و روان ایرانیان به معضلی پیچیده واگردانده و دست و پای نسلهای ایرانی را مدام در غُل و زنجیرهای اسارتی میخکوب و محکوم نگاه دارند؟. آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده است که گسلاندن و نابود کردن زنجیرها را از خویشتن آغاز کنیم؟. چرا نمیتوان ساده و صمیمی بود؟. چرا؟.

4- زیبایی و لطافت روح ایرانی در سیاهچال

اگر نگویند که غلوّگویی است، میتوان امّا صمیمانه گفت که در تصویر و تصوّری کلّی، ایرانیان در گوهر وجودی خود، بسیار لطیف و ظریف هستند. لطافت ایرانی را در نقشهای خیره کننده فرشهای شگفت انگیز و تحسین کننده. در مینیاتورهای جذّاب و دلربا. در غذاهای لذیذ. در تعارفهای متین و قربان صدقه رفتنهای شور و حال آفرین. در صنایع شعری و سرودها و آواز خوانیها. در پوشاک و لباسهای فاخر و هوس انگیز. در آرایش طبیعی بدون تصنّعات. در طنّازیها و کرشمه ها و ناز و عشوه های دلکش. در شکیبایی و صبوری و امیدواریها. در میهمان نوازیهای ضرب المثل شده اش. در جوانمردیها و مردانگیها و ازخودگذشتگیها و ایثارها و همدلیهایش. در خانه داری و خانه آرایی اش. در شوخ طبیعهای شادی آورش. در باغچه کاری و باغهای پرورده اش. در صنایع دستی اش. در معماریهای اعجاز آورش. در هر چیزی که نازک خیالیها و طراوتهای روح و روان را واتاب دهند، میتوان نشانه های طبع ظریف و لطیف ایرانیان را تشخیص داد و شناخت. ایرانی به دلیل آنکه روح لطیف و ظریف و زیباپسند دارد در پروسه تاریخ از طرف حاکمان نالایق و مهاجمان و غارتگران و خونریزان و ستمگران، به شدّت آزارها دید و رنجها کشید. به همین دلیل به درون خویشتن خزید و همچون «لاکپشت» به گرداگرد خودش، زره ای ضخیم برافراشت تا از هر گونه تعرّض و صدمات روحی و جسمی در امان بماند.
وجود زره دفاعی باعث شد که ایرانیان همواره «دوفاکتو» در درون خویشتن، زندگی دلبخواهی و آرزویی خودشان را پیش ببرند و در بیرون و گرداگرد زره دفاعی، رفتار کردن طبق احکام مقبول حاکمان را. تضاد دو زندگی درونی و بیرونی به ریاکاری و تظاهر و ادا و اطوارهای مشمئز کننده و چندش آور که خلاف گوهر ایرانیان است، مختوم شد و جامعه را به انسانهایی از بازیگران نمایشی تبدیل کرد؛ طوری که حتّا افراد نیز به سختی میتوانند تفاوت بین نمایش بازی کردن را با اصالت خودشان از یکدیگر تفکیک کنند. تمام زیبایی و ظرافتی که ایرانیان داشتند در پروسه قرنها ریاکاری به سیاهچالی فروغلتید که نامش «حکومت و ولایت آخوندها» است. اکنون روزگار و هنگام آن فرا رسیده است که با کشف اصالت زیباییها و ظرافتها به قیام علیه نقش بازیهای تحمیلی همّت دلاورانه کرد. کیستند و کجایند ایرانیانی که هنر قیام علیه نقشهای دروغین خود را به حیث غبارروبی از آیینه زیبا و ظریف گوهر وجودی خودشان بدانند و بشناسند و ارج گزارند؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 22. September 2025

ریشه ها و پسزمینه های دگردیسیهای اجتماعی

[..... برخی مفاهیم اخلاقی، بدون تعیین معنای دقیق و روشن آنها، از درون، بی مایه و بی ارزشند. «وفاداری» به امری ناپسند و تباه کننده به همان اندازه، زیانبار و خفّت آور است که «عشق» نسبت به فردی نالایق. «پایداری» برای پیشبرد راهی کژ و مخاطره آمیز نه تنها فضیلت نیست؛ بلکه عین رذیلت است به همانسان که «دقّت» در اجرای رفتار تحقیر آمیز یا «شجاعت» در خدمت دستهای خونین ستمگری که جز رسوایی و زشتنامی، چیزی به بار نمی آورد.]

[Narrheiten und Wahrheiten – Eugen Gürster (1895–1980) – Anton Pustet Verlag – München – 1971 – S. 31]

چرا ایرانیان در اینهمه چم و خمهای فرساینده و مصیبتبار و دوندگیهای سرسام آور به همدیگر نمیرسند؛ برغم اینکه در کنار یکدیگر میزیپند؟. چرا تا امروز تمام تلاشهای ایرانیان برای آفریدن کشورآرایان مسئول و میهندوستان و مردمدوستان فرزانه و رادمنش با شکستهای فاجعه بار رویارو شده اند؟. چرا آنچه را که ایرانیان آرزو میکنند و خواهانش هستند، در صدها نحله از تضادها و تناقضها و خصومتهای کمپلکسی اسیر و در بند می مانند؟. چرا آنانی که مصدر مقام و پُست اداری و تصمیمگیری میشوند، خواه از طریق انتخاب منصفانه باشد، خواه از طریق انتصاب خلاف ضوابط، فقط در فکر تحکیم ابدی موقعیّت و امتیاز و نفوذ خودشان و خویشاوندانشان هستند؟. چرا مای ایرانی هنوز نمیتوانیم با تمام ذکاوتها و هوشمندیها و درایتها و آگاهیها و تجربیات بس بسیار غنی و همچنین فرهنگی بسیار مایه دار به حدّاقلی از «باهمزیستی» راه پیدا کنیم؟.

مردم سرزمینی که **«خوارزمیها، ابوریحان بیرونیها، ابوعلی سیناها، خیّامها، فردوسیها، رودکیها، عطّارها، مولویها، سعدیها، حافظها، رازیها، سنائیها، نظامیها، بیهقیها و صدها متفکّر و فیلسوف و شاعر و سخنسرا و ادیب و استادان پُر آوازه و سیاستمدار و شخصیّتهای ماندگار و موثّر و میهندوستان نام آور»** را به جامعه ایرانیان و جهانیان هدیه کرده اند، چرا و به کدامین دلایل ناشناخته نتوانند و نخواهند که همسان چنان بزرگان و دانشوران و میهن آرایانی را از زهدان زاینده تاریخ و فرهنگ بزایانند تا با تکیه به خویشکاریها و مسئولیّتها و رادمنشیها و پهلوانیهای آنها بتوانند دورانی نو را رقم بزنند؟. چرا؟.

چرا مای ایرانی، پا و توان گریختن از یکدیگر را داریم، امّا پای رفتن به سوی همدیگر را نداریم و هر وقت نیز به یکدیگر میرسیم، توانایی ماندن بر پاهای خویشتن را نداریم؟. چه سوائق و غرائز و علائق و منافعی باعث میشوند که میهندوستی و مردمدوستی را زیر پا بگذاریم و بر اولویّت و ارجحیّت نیّات فردی/گروهی/نحله ای/اعتقاداتی/مذهبی/تشکیلاتی/سازمانی/حزبی و امثالهم تمرکز کنیم و خردلی تفاهم با دیگران نداشته باشیم؟. چرا مای ایرانی هنوز نمیتوانیم درک و فهم و شناخت صحیحی از مسائل بشری داشته باشیم؛ برغم اینکه هر روز در بستر مسائل متنوّع اجتماعی و کشوری و جهانی غوطه وریم؟. چرا تمام قیامها و اعتراضها و کشمکشها و انقلابها و سختجانیهای مبارزاتی جامعه ایرانیان در تنوّع گرایشهایشان به مقصد و هدف نمیرسند؟. چه چیزهایی را مای ایرانی نمیتوانیم بفهمیم تا از پس حلّ و فصل کردن آنها بخواهیم برآییم؟. در کدام زمینه ها باید ریشه های اینهمه نفرت و خصومت و بلاهت و حماقت و صبوریها و تاب آوریهای استخوانسوز و نابودکننده جان و زندگی را ردیابی کرد؟. در خویشتن؟. در بیگانگان؟ در فرهنگ و تاریخ؟ در سطوح آگاهی و تخصّص؟ در تفاوت و تمایز قومی و نژادی؟ در اعتقادات مذهبی/در چنبره و اسارت ادیان ایمانی؟. در کدام دامنه ها باید ریشه ها را کشف کرد و شناخت و به اندیشیدن اصولی و سنجشگری ثمربخش همّت کرد؟.

تاریخ بعضی از جوامع بشری، جنبشها و انقلابهایی را در پشت سر دارند که یا به نتایج تقریبا رضایت بخش اجتماعی رسیده اند یا اینکه به فجایع و مصیبتهای هولناک در غلتیده اند و جوامع را همچنان درگیر مسائلی کرده اند که از عواقب ناکامیابی و شکست جنبشها سر برآورده اند. بحث در باره انقلابها و خیزشهای دیگران و نتایج حاصل از نبردهای اجتماعی و کشوری بیگانگان به مسائل جامعه ایرانی، هیچ ربطی ندارند؛ هر چند میتوان از چم و خم آنها، درسهای لازم و ارزشمند و انگیزشی را آموخت. تاریخ ایران امّا از دوران سلسله سلوکیان، تاریخی مملوّ از «خیزشها و انقلابها و کشمکشهای مختلف» بوده است که چهره های آنها، گاه مذهبی/دینی بوده اند، گاه سیاسی اجتماعی. معمولا اکثر جنبشهای اجتماعی – حتّا در جوامع بیگانه - از کهنترین ایّام تا کنون، رنگ و سبقه دین ایمانی/جهاننگریهای فرهنگی داشته و دارند. ایدئولوژی نیز، نوعی مذهب/دین ایمانی است مثل مارکسیسم. دین ایمانی، یکی از صخره سانترین لایه های عمیق اجتماع است که تغییر در دامنه آن به نُدرت اتّفاق میافتد و هر گاه، تغییر از سر الزام باشد، خیلی بطئی و سلانه سلانه و دیرگوارشی است. در هر صورت، پیامدهای تغیرات اجتماعی و کشوری از خیزشهایی بوده اند که برخاسته از تحوّلات و مناسبات و گلاویزیهای

نیروهای اجتماعی با سیستمهای حاکم بر کشور شکل گرفته اند. کامیاب یا ناکامیاب بودن آنها، بحثیست که میتوان در باره چند و چون ریشه هایشان، سالهای سال نوشت و گفت و شنود داشت.

نکته ای که من میخواهم بر آن انگشت بگذارم، این است که هیچکس در تاریخ معاصر ایران – از نخستین سالهای اعزام دانشجو به خارج تا همین امروز – اصلا و ابدا در باره «پسزمینه ها و ریشه های» جنبشها و خیزشها و انقلابها در ایران تحقیق و تفحّص ارزشمند و ستودنی نکرده است. اکثر کسانی که در زمینه تاریخ جنبشها، پژوهش کرده اند حتّا از نوع آکادمیکی و مثلا معتبرش، فقط به ظواهر و نتایج و شکلگیری آنها پرداخته اند؛ نه علّتکاوی ریشه های جنبشها و انقلابها و خیزشها و دلایل ناکامیابی آنها. همچنین آنانی که نتایج حاصل از خیزشها و انقلابها و جنبشها را خواسته اند که به نام «علل» نشان دهند و اثبات کنند، همه بدون استثناء، فقط معلولها را به جای علّتها گرفته اند و نتوانسته اند پرتوی روشن و گویا به تاریکیهای نهفته و دور از دسترس مقّاش «عقل راسیونالیستی» بیفکنند.

در آنچه که دلچسب است و جذّاب و همگانشمول و ایده آلهای کلّی بشری را واتاب میدهند، نباید تمرکز کرد؛ زیرا ایده آلها همچون افق دوردست هستند که انسانها را می انگیزانند به سوی جست و جو و در تمام دورانها برای نسلهای آینده همچون ستاره سهیل، فرا راه آنها میدرخشند. امّا چرایی ناکامیابی جنبشها و اعتراضها و خیزشها را باید در حیطه های دیگری رهیابی کرد. من میپرسم که چرا تا کنون هیچ پژوهشگری که در باره تاریخ رویدادها و خیزابها و انقلابها و کشمکشهای مردم ایران علیه حکومتگران، دست به قلم برده است از خودش نپرسیده است که «مُعضلات مردم ایران» چیستند؟؛ بلکه فقط به ردیف کردن و شرح درگیریهای مردم با حکومتگران و واکنش ارگانها و متصدّیان اجرایی حکومتها در پروسه سرکوب مردم و فلاکتهای ناشی از آن اکتفا کرده اند. هیچ پژوهشگری نتوانسته است تا امروز، طرح «پرسش» کند؛ بلکه هر کسی سعی کرده است که «جواب تشریحی-توصیفی» بدهد در باره رویدادهایی که به هیچ «گستره شایان تامّل» در حوزه قلمی و لسانی «خوبترین خوبان ایران» مختوم نشده اند تا کسانی را به مطرح کردن «پرسشها» بیانگزانند. مسائل جامعه ایرانی، مسائل چندان پیچیده و معمّایی هرگز ناگشوده بشری نیستند؛ بلکه خیلی ساده و سر راست هستند عین مسائلی که بیگانگان از رویکردشان به شناخت «رویدادها و انقلابها و خیزشها و کشمکشهای مردم جوامع خودشان» به طرح پرسش در باره چرایی رخداد آنها همّت کردند.

جامعه خوبترین خوبان ایرانی بعد از قرنها رویدادهای رنگارنگ خیزشها و کشمکشها و انقلابها هنوز نتوانسته است این پرسش را طرح کند که «حکومت و دولت چیستند و اهداف و وظایف و تکالیف کارگزاران و مشارکین و متصدّیان حکومت و دولت کدامیننند؟». به دلیل اینکه چنین پرسشهایی هیچگاه در تاریخ ایران؛ بویژه در گستره قلمسوزیها و مباحث تحصیل کردگان ایرانی مطرح نشدند؛ مخصوصا از دوران مشروطه به این سو، خود به خود تمام خیزشها و جنبشها و کشمکشها و انقلابها با شکستهای هولناکی ناکام ماندند. هنوز که هنوز است دامنه حُکّام و مخالفان آنها به طور کلّی – مهم نیست چه نام و برچسبی به خودشان آویزان میکنند – هیچ درک و فهم و تشخیصی در باره معضل «حکومت و دولت/State/Government» اصلا ندارند و نمیدانند که چگونه میتوان در باره دو مقوله «حکومت و دولت» اندیشید؛ نه اینکه در باره آنها اظهار لحیه هایی کرد که بیشتر به تف سر بالا میمانند تا توضیح در باره مسئله. وقتی که بحث از «حکومت و دولت» میشود؛ بلافاصله میبینیم که هر کسی خودش را متخصّص درجه یک در این حوزه میشناسد و با ردیف کردن انواع و اقسام «نقل قولها از آثار متفکّران و فیلسوفان و اساتید باخترزمینی»، خروارها کاغذ را سیاه میکنند و به طور شفاهی نیز ساعتهای مدیدی را به لاطائلات بافی در شبکه های اجتماعی تلف میکنند و بر باد میدهند. حال بماند از اینکه آیا حضرات اصلا افکار و ایده های متفکّران بیگانه را فهمیده و گواریده اند یا اینکه فقط چیزهایی را حفظ کرده و به تکرار و بازگویی آنها اُرد میدهند.

نیندیشیدن با مغز خود، حسب نیروی فهم و تمیز و تشخیص فردی؛ آنهم فقط بر شالوده تجربیات تاریخ و فرهنگ مردم ایران در باره مقوله های «حکومت و دولت» بدون آویزان شدن و همچنین متابعت نکردن و تسلیم نشدن به احکام و رهنمودهای بیگانگان باعث شده است که قرنهای قرن، اجتماع ایرانیان به میدان جنگها و کشتارها و خونریزیها و تجاوزات و ویرانگریها و غارتها و بر باد رفتن ثروتهای مادّی و معنوی تبدیل شود بدون آنکه نتایج ثمربخشی را به همراه داشته باشند؛ سوای رتوشگریهای ظاهری که در کمترین فرصت ممکن نیز لت و پار شده اند. اگر بیگانگان، هنر و استعداد آن را داشتند و هنوزم دارند که در باره پسزمینه های جنبشها و انقلابها و خیزشهای اجتماعی ممالک خود بیندیشند و سبک و سیاق حکومت و دولت را در چارچوب جامعه خود بیافرینند، در عوض، ما ایرانیان هنوز نتوانسته ایم از اینهمه خیزشها و کشمکشها و انقلابها و زیر و رو شدنها در طول تاریخ کهنسالمان به آفرینش «حکومت و دولت» در چارچوب تاریخ و فرهنگ مردم خود موفّق شویم و حتّا در رویکردمان به باخترزمینیان، هیچ درسهایی از تجربیات آنها نیاموختیم. علّت نیز هیچ چیز دیگری نیست، سوای اینکه مای ایرانی، تصوّر میکنیم و به خود تلقین کرده و همچنان تحمیل میکنیم که شبیه دیگران شدن و اظهار لحیه کردن در باره ترمینوسها و مقولات فکری دیگران؛ یعنی حلّ و فصل کردن معضلات جامعه خود.

این مسئله باعث شده است که مای ایرانی نه تنها مسائل و مشکلات جامعه خود را نشناسیم؛ بلکه از عواقب و نتایج مشکلات دیگر جوامع نیز غافل باشیم و به تکرار همان خطاها و اشتباهاتی درغلتیم که دیگر جوامع، تجربه آنها را

داشته اند و تمام سعی خود را بر این گذاشته اند که از چنبره خطاهای خود به در آیند و راههای دیگری را بپیمایند. مای ایرانی تا امروز از خود نپرسیده ایم که «حکومت و دولت» در ایران باید بر پایه کدام «پرنسیپهای زایشی-پیدایشی؛ نه اقتباسی و رونویسی» شالوده ریزی شوند و ضمانتهای دوام و عملکرد پرنسیپها به چه چیزهایی در عرصه های اجتماعی-فرهنگی - انسانی منوط و ملزم هستند؟. مای ایرانی همواره به جای تکیه به تجربیات و شناخت وضعیّت خودمان، آمده ایم تمام وقت و استعداد و هنر و توانمندیهایی خود را بر این گذاشته ایم تا ببینیم که بیگانگان چه کرده اند و چه میکنند تا ما نیز به آنها حسب عادات دیرینه خودمان اقتدا کنیم و ادا و اطوار آنها را در آوریم با این تفاوت که بیگانگان، اصالت رفتارها هستند و ما، بَدَل و دلقک مقلّد رفتارها.

هر گاه مای ایرانی شهامت آن را داشته باشیم که پرسشهای «حکومت و دولت چیستند؟» را مطرح کنیم و با مغز خودمان در باره آنها بیندیشیم، شاید بتوان اهرمهایی را آفرید تا نتایج اینهمه کشمکشهای مردم را با حکومتگران درگذشته و حاکمان فعلی در واقعیّتهای ملموس بر آنها استوار کرد و از بُنبستهایی به در آمد که قرنهاست بر همدیگر تلنبار شده اند و مردم ایران را همچون زندانی در حصار قطور خود به بند گرفته اند. شاید!

1- تغییر بطئی یا انقلاب اعجاز آور؟

[..... پادشاهان به آواز گوش میدادند تا شادی در رگهایشان جاری شود. کسرای بزرگ گفت: «عود، برترین تفریح است و دوست داشتم که برای اصلاح آن، هزار درهم فدا کنم.» بزرگترین خواننده ایرانی در زمان کسرای بزرگ، «ابرویز پهلبد» بود؛ مردی مروزی که استاد عود بود و با مهارت میخواند و نغمات موزون میساخت. وقتی اتفاق می‌افتاد و کاتبان یا خبرچینان آن را به پادشاه گزارش میکردند، او آواز میخواند و با نواختن عود، خشم [شاه] را آرام میکرد.]

[کتاب: اللهو و الملاهي - نویسنده: - ابن خردادبه (؟ - 300 هـ. ق.) المطبعة الكاثوليكية – بيروت - 1961 ص. 7]

تغییر، پروسه ایست بطئی. هر تغییری نیز پیامدهای خاصّ خودش را دارد. معمولا سیستمهای حاکم؛ بویژه آنانی که هرگز برگزیده مردم انتخابگر نیستند بسان «جمهوری فقاهتی» با هیچ تغییری موافق نیستند؛ مگر اینکه در سمت و سوی تحکیم و ثبات اقتدار و قدرت آخوندها باشد. تغییر در هر دامنه ای که رُخ دهد، پیامدهای گوناگونی دارد. تصوّر اینکه با تغییر در دامنه ای محدود و کنترل شده و قیراطی میتوان نتایج محاسبه ای و دلبخواه گرفت، خیالیست باطل؛ زیرا تغییر با تمام وجود انسانها مرتبط است. آنچه در دامنه راسیونالیستی از اقتصاد گرفته تا علوم تجربی و تکنیکی و اختراعات و اکتشافات با سرعت اجرا شدنی و پذیرفتنیست در دامنه احساس و عواطف و روح و روان بشری میتواند با تنش آمیزترین اختلالات دست به گریبان شود. جامعه انسانی همچون خود انسان، پدیده ای زنده و ارگانیگ است که تغییر در کوچکترین قسمت آن برای اجزاء دیگر، پیامدها خواهد داشت.

جامعه ای که مردمش نمیتوانند تغییرات بطئی را بپذیرنند، در اثر تلنبار شدن قطره قطره تغییرات بایسته و الزامی، دیر یا زود با خروارها مشکل و معضل روبرو خواهند شد که هیچکس از پس آنها بر نخواهد آمد. در اینگونه مواقع است که فکر «انقلاب» به مخیله انسانها خطور میکند با این اعتقاد ابلهانه که عمل انقلابی میتواند یکجا نه تنها تمام مشکلات و مسائل را سر به نیست کند؛ بلکه بهترین نتایج دلخواه را نیز به ارمغان خواهد آورد. تجربه انقلابهای جهانی و مخصوصا انقلابهای ایران اثبات کردند که بدترین رویداد ممکن در هر جامعه ای، انقلابیست که شریرترین و فرومایه ترین لایه های جامعه را بر سرنوشت اجتماع حاکم و آمر کنند. تغییر همچون محتویات سرنگ هستند که باید قطره قطره در شریانهای اجتماع جاری شوند تا مردم فرصت گواریدن و پذیرفتن آنها را داشته باشند. تغییراتی که در گرو «انقلاب» باشند، معمولا به معجزه میمانند و بلافاصله با خیالات آدمها آغشته میشوند و آنها را به «مُنجی و معجزه گر و جادوگر عصر» امیدوار میکند. خطری که از این فضای غالب شده بر اذهان انسانها از دید همه پنهان است، خطر پیامدهاست که در تاریکی پنهانند و هیچکس آنها را نمی بیند؛ زیرا عطش برای تغییر ریشه ای از راه انقلاب به همّت مُنجی معجزه گر باعث میشود که انسانها نتوانند در باره عواقب انتظارات خود بیندیشند. آنانی نیز که نقش مُنجی معجزه گر را ایفا میکنند، بی شک به حیث «قدّیسینی» عرض وجود خواهند کرد که هیچکس مجاز نیست از رفتارها و گفتارها و کردارهای آنها انتقادی کند؛ زیرا قدّیسند و معصوم و مُبرّا از هر خطایی.

مردم جامعه ای که به «تغییرات بطئی» پشت می کنند تا از راه «انقلابهای اعجاز آور» به مقاصد دلخواه و آرزویی خودشان برسند، بی شک تا قیام قیامت در منجلاب فلاکتها و مصیبتها و بدبختیهای جورواجور مدام غوطه ور خواهد ماند. تغییر، پروسه ایست که به گشوده فکری و پیشوازی و خردمندی و مسئولیّت اجرایی منوط است تا بتوان چیزهایی را در خویشتن گوارید و از آن خود کرد و متعاقبش، چیزهایی را از خود، دفع و سلامت خویشتن و مناسبات سالم اجتماعی را تامین کرد.

2- تنش و تضاد آگاهی با «آگاهبود»

فرق است بین آگاهی و «آگاهبود». در دامنه آگاهی میتوان از بسیاری چیزها مطّلع بود و دانش و حتّا تخصّص و کاردانی عالی و ستودنی و ماهرانه داشت، امّا نمیتوان از آگاهی داشتن به این نتیجه رسید که انسان آگاه، دارای «آگاهبود» نیز هست. خطایی که از راه کژفهمی، ورد زبان و قلم ایرانیان شد، عواقب آزارنده ای را رقم زده اند که چیره شدن بر آنها به سادگی امکانپذیر نیست. انسانها زمانی از «بود» خودشان آگاه میشوند که در موقعیّتهای هماوردی و وضعیّتهای غریب و ناشناخته و بیگانه قرار میگیرند. در تلاش برای واکنش نشان دادن در مقابل آنچه که بیگانه است، انسان میتواند خودش را باز یابد و بشناسد و حسّ نیرومندی کند؛ زیرا اصالت و پرورش خود را کشف میکند. دقیقا در روند تکاپو و حرکت است که انسان از بود خودش تصوّری روشن به دست می آورد. بالطّبع، هر چقدر انسان از وجود خودش در موقعیّتهای بدیع و معمّایی و تاریکگونه و همآوردخواه، آگاه شود به همان میزان نیز دارای «آگاهبود فردی» هست و به اصالت و راه و روش و اندیشیدن خودش وفادار.

مشکل بزرگ و بغرنجزای جامعه ایرانیان در این نهفته است که کثیری زیاد از انسانها، دارای آگاهی هستند از سطح آموزش ابتدایی گرفته تا عالی ترین مدارج تخصّصی و آکادمیکی؛ امّا هیچ «آگاهبودی» ندارند و مدام در تنش و تضاد روحی و روانی گرفتارند. علّتش نیز این است که دامنه آگاهی میخواهد حریم فردیّت انسانها را تسخیر کند و بر آنها حاکم شود. وقتی که آگاهی بتواند به طُرُق مختلف و از راههای محاسبه ای، جانشین «آگاهبود» شود؛ آنگاه انسانها از فردیّت و اصالت و استقلال فکر و قائم به ذات بودن خالی میشوند؛ طوری که میتوان آنها را از هر نوع «آگاهی دلبخواهی» مثل آگاهی امّت واحد/آگاهی طبقاتی/آگاهی قومی/آگاهی فرقه ای/آگاهی مذهبی/آگاهی نحله ای/آگاهی نظریّه ای و امثالهم پُر کرد.

مناسبات اجتماعی و کشورداری را زمانی میتوان تغییر داد که شهروندان جامعه؛ بویژه طیفهای بالغ و فعّال و نقشگزار جامعه بتوانند از «دامچاله انسان آگاه» به مرغزار گشوده دامن «انسان دارنده آگاهبود فردی» گام بگذارد تا بتوانند به سهم خویش با مسئولیّت فردی، آنچه را که به ذات وجودیشان هستند در برابر دیگران پدیدار کنند و خویشتن را به محک بزنند. انسانی که هیچ آگاهبودی ندارد، جامعه را به پرتگاه هلاکت سوق خواهد داد. سقوط ایران به قعر واپسماندگی از نتایج کنشها و واکنشهای انسانهای آگاه بود که هیچگونه «آگاهبودی» نداشتند و هنوزم ندارند.

3- دیدن در فواصل مکانی و زمانی مختلف

هر چیزی را که در فواصل زمانی و مکانی مختلف ببینیم و دقیق برانداز کنیم، تصوّری دیگر از آن در مغز خواهیم داشت. برغم اینکه میدانیم تصوّرات ما از چیزی واحد، اشکال دیگرسان هستند که در فواصل گوناگون در مخیله مان نقش بسته اند، باز همچنان به تصوّرات خودمان شکّ داریم و از نو میکوشیم تا همان چیز را از ابعاد دیگری برانداز کنیم و بشناسیم. من میپرسم چرا کنجکاوی را که انسانها نسبت به اشیاء پیرامون خود دارند، در خصوص همنوعان خود ندارند تا بخواهند که آنها را در فواصل مختلف مکانی و زمانی بشناسند؟. چرا کثیری از ما ایرانیان، انسانها را در «نظر اول»، فوری میپذیریم یا اینکه بالفور به کنار میگذاریم؟. چرا مای ایرانی نمیتوانیم فروزه های انسان را – از ضعفها گرفته تا توانمندیها - در فواصل زمانی و مکانی و موقعیّتها و پُست و مقامها و امکانهای متنوّع ارزیابی کنیم تا تصویری شفّاف از دیگران با تمام زیر و بمهای کاراکتریشان در ذهن خودمان داشته باشیم؟. چرا هر چیزی/شخصی/دورانی برای مای ایرانی یا در اوج افلاک تقدیسی است یا در حضیض نفرت و کراهت؟. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که مای ایرانی، معیارهای قضاوت کردن خودمان را از کجا می آوریم، آخرین ارگان صلاحیّتدار برای قضاوتهای ما در کجاست؟. چگونه میتوان مابین ارگان صالح در خویشتن و ارگانهای صالح در دیگران، پلی زد برای ایجاد «مخرج مشترکی» که قضاوت را بتوان طبق آن اجرا کرد؟.

4- آخوندها کی میروند؟.

(..... ***در یادداشتهایش حکایت کرده است که:*** از زبان فرزانگان شنیده شده است که میگویند: ***(آن کسی که شباهنگام در دل تاریکی به قبرستان میرود تا های های گریه سر دهد، نیک میداند که چه جنایتی را در حقّ خودش مرتکب شده است).*** پانزده سال پیش، یه روز یه بابایی که حدود پنجاه و پنج ساله به نظر میرسید با قامتی کوتاه و ته ریشی سفید در محل کارم، سر و کله اش پیدا شد. با شکّ و احترام و توام با صدایی خفیف گفت که معذرت میخواهم. شما ایرانی هستید؟. من با لبخندی بر لب به او نگاه کردم و گفتم که ایرانی بودن خیلی سخته. ولی گمان کنم که ایرانی ام! چطور مگه؟. دیدم یواش یواش آمد روبرویم ایستاد. چشمانش اندکی غمیگن به نظر می آمدند. به من گفت: اینها کی میروند آقا؟. من دوباره به چشمانش نگاه کردم و با لبخند جوابش دادم که منظورت از اینها، آخوندها هستند؟. سرش را تکان داد و گفت: آره. دوباره نگاهی عمیق به او انداختم و پرسیدم از او که شما چند وقت است که از ایران آمده اید بیرون؟. جواب داد. تقریبا شش ماه میشه. به او گفتم، ولی من حدود بیست و شش ساله که از ایران خارج شده ام. دوست دارم جواب درخور و مناسبی به پرسشت بدهم. آرزو میکنم ایکاش بیکار بودم و پولدار. اونوقت شما را دعوت میکردم که با همدیگر سفری به گرد دنیا برویم. برویم در مهمترین مراکزی که ایرانیان در کشورهای مختلف جمع شده اند از ینگه دنیا که آمریکا باشد

گرفته تا کشورهای اسکاندیناوی و اروپا و آمریکای لاتین و آسیای دور و نزدیک و کشورهای همسایه. هر مرتبه نیز فقط برای دو هفته در میان آنها گشت و گذاری کنیم و همه چیز را با دقّت و وسواس تحت نظر بگیریم. سپس به او گفتم. با توجّه به اینکه شما حدود شش ماه است که از ایران آمده اید، اگر توانستید در خاتمه سیر و سیاحتمان در میان ایرانیان مختلف که در کشورهای گوناگون مقیم هستند برای من توضیح دهید که مابین ایرانیانی که در سفر دیدید با ایرانیانی که در وطن هستند، آیا کوچکترین «تفاوت ماهوی و رفتاری و کرداری و گفتاری» را تمییز و تشخیص دادید، من تضمین قطعی میکنم که همین فردا، «آخوندها خواهند رفت». یکدفعه دیدم چشمانش اشک آلود و به من خیره شدند و به آرامی گفت: «فهمیدم که چه میخواهی بگویی. تا آخرش را خوندم». سپس سرش را به زیر انداخت و از پیشم رفت. احتمالا رفت تا در گوشه ای خلوت کند و های های گریه های تلخش را سر دهد. شاید. نمیدانم».

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 29. September 2025

از سموم عقلِ زوال یافتهِ سالخوردگانِ کپک زده

[..... کسی که واقعا بخواهد در پیِ فهم چیزی بر آید، روا نیست که نگاه خویش را تنها بر موضوعی بدوزد که در مرکز توجّه اوست؛ بلکه باید چیزهایِ دیگر را نیز در نظر بگیرد که معنا از دل آنها سر برمی‌آورد و با وجود همه ناهمگونیها و تضادها و تناقضها، باز همچنان با آن، پیوندی پنهان و ناگسستنی دارد. در قلمرو پدیده های فرهنگی، این سخن به این معناست که هر گاه انسان به کنشی دست زند و جهان خویش را به شیوه‌ای خاصّ در تملّک آورد، امکانی را که برمیگزیند، تنها یکی از میان امکانات بی‌شمار است؛ یعنی امکاناتی که یا آگاهانه، آنها را به کناری مینهد یا اینکه بی تأمل رها میکند. در نتیجه، هر کسی که در پیِ شناخت موضوع فکری و سنجشی است، ناگزیر باید طیفِ گستردهٔ امکانات را نیز همزمان در نظر آورد. به ویژه انتقاد از دین، آدمی را به صراحت بر آن میدارد تا آنچه را که قصد دارد واگذارد و پشت سر نهد، همچنان در پیشِ دیدگانش، حاضر و آماده در نظر گیرد.]

[Religionskritik – Hans Zirker (1935–2025) – Patmos Verlag – Düsseldorf – 1995 – S. 20]

<u>این بار در نامه ای بالا بلند نوشته است که</u> :« فقط میخواستم یه نکته ای را بگم و برم. مشکل خیلیها همینه که فلسفیدن را در چارچوبهای اعتقاداتی، خواه مذهبی باشند خواه ایدئولوژیکی باشند خواه آکادمیکری، میچپونن و کلا ریشه انگیزندگی اون را میزنند و از فلسفیدن فقط ابزار و آلت توجیه عقیده و مذهب و ایدئولوژی، درست میکنن. در حالیکه فلسفیدن؛ تلاشیست برای بیرون ریختن لباس اعتقادات و گسستن از آنچه، ذهنیّت ما را متعیّن میکنه. فلسفیدن، رفتن به تاریکی پرسشهای فردیه بدون آنکه انسان از قبل بدونه کجا داره میره یا مسیرش از کدوم طرفه. نوعی کشف راه فردیست در تاریکی مجهولات. این مسئله را هنوز خیلیها نفهمیده اند؛ مخصوصا آنهایی که ادّعای فلسفه خوانی میکنن. فلسفه اگه آلتی بشه، دیگه فلسفه نیست؛ بلکه شیر بی یال و دم و اشکم است که به درد لای جرز دیوار میخوره.

من بر آن نیستم که مردم را - کاری که ناممکن بودنش مثل روز روشنه و احتیاجی به برهان نداره - از مسئله ای به نام دین ایمانی و عبادت و به طور کلّی، اعتقادات مذهبی بگویم، بیزار و متنفر و تخلیه کنم. من میخواهم زمین سخت و لم یزرع شده ذهنیّت و روان انسانها را از معتقدش بگیر تا سوپر آته ایستش، شخم بزنم و آن را مساعد بذر افشانی ایده ها و تفکّرات نو به نو کنم. چونکه همه ما در آغاز به این محتاجیم که زمین روان خودمون را شخم بزنیم حالا یا خودمون پا پیش میگذاریم یا اینکه دیگران زحمت شخم زدن روان و مغز ما را به عهده میگیرند. مسئله خدا و دین، یک مسئله کیهانی - گیتایی با پرنسیپ مهرورزی در تمام ابعاد اسرار آمیزش است که باید آن را از چارچوبهای خشک رشته های آکادمیکی و اعتقاداتی نوع ادیان ابراهیمی، بیرون آورد و در باره اش عمیق اندیشید و سپس بسان سیمان تزریقی به شریانهای چنان ادیان نوری و مذاهب منشعب از آنها انتقال داد تا کم کم، چهره خشونت آمیز و بدوی و زمخت و ناپویای آنها، رنگ ببازد. مابین آنچه که میخواهد راسیونالیستی، خودش را جا بیندازه و آنچه که دینی هست، من خودم درست، لبه تیغ ایستاده ام و همیشه گفته ام و هنوز میگویم که **خدا [= تخمه خودزا]، دامنه آزادی فردی است** که میلیمتری فاصله گرفتن از او، به معنای تباهی و فلاکت و مصیبت فردی و اجتماعیست.

اینکه انسان در بیان دغدغه های فردی و معضلات فکری خودش، کدامین روشها و راهها را اتّخاذ کند، همش برمیگرده به تصمیمی که ما میگیریم در پاسخ دادن به عطش و شور و اشتیاق و شعله های سوزنده و گدازنده دغدغه های فردی خودمون. من بالطّبع، انسانها را سرزنش نمیکنم که چرا مثل ایکس و ایگرگ به آشکارگویی نظرات خودشان با دلیری پا به میدان نمیگذارند حتّا اگر گفتن نظراتشان به بهای از دست دادن جانشان تمام بشه. چنین انتظاری از هر کسی داشتن، بی شرمیست. هیچ انسانی را نباید در مواضع اعتقاداتی اش، تحت فشارهای توبیخی و شماتتی و پتک کوبیهای طلبکاری گذاشت. بنابر این، **بحث گفتن حقیقت در محافل خصوصی و سپس کتمان آن در واقعیّت عینی و باهمزیستی، بحثیست که به وجدان آزادمنش و پرنسیپ آدمیگری در تک، تک خود ما بر میگردد .**همین الانش اگر از بسیاری آدمها در جمعها و محفلهای دوستانه بپرسی، نظرتون در باره آخوندها و اسلام و رسول الله چیه، میبینی که با دلیری تمام، حرفهایی را میگویند که حاضر نیستند در ملاء عام به طور شفّاف بگویند و یا در جایی منتشر و با استدلال منطقی از نظرات خودشان دفاع کنند .**مسئله گفتن حقیقت در برابر مقتدر، مسئله «راستمنشی و گستاخی و مسئولیّت پذیری و فرجام اندیشی تاریخی فرد، فرد ما» هست.** فراموش نکن که بدون دلیر بودن در گفتن آنچه در درون مغز و روان آدمی میگذرد، نمیتوان بر خباثتی چیره شد که با بی شرمی تمام در حال فروپاشاندن و منهدم کردن باهمستان انسانهاست. در «شاهنامه» می آید که تمام درباریان «ضحّاک» از او به نام«دادگر و دادبخش»، سخن میگفته اند تا وقتی که «کاوه آهنگر» به سخن در می آید و در بارگاه او میگوید: **«ستم را کرانه بُوَد ».** بلافاصله با شنیدن چنین

سخنی است که «ضحّاک» شگفت زده میشود و از خود میپرسد، چگونه است که تمام درباریان من، مرا دادگزار میخوانند؛ ولی این آهنگر یه لا قبا مرا ستمگر؟. اندیشیدن ظریف و عمیق در باره همین مسئله است که میتواند، تفاوت ماهوی گفتن حقیقت در جمعهای خصوصی را با کتمان حقیقت در حضور مقتدران و امتداد خباثتهای متعاقب آن به ما تفهیم و تدریس کند.

من بر این نظرم که انسان باید با دلیری، چیزی را بر زبان براند که می اندیشد و اگر اوضاع زمانه در سمت و سوی پذیرش اندیشیدنهای عریان و استدلالها و دغدغه های فکری انسان نیست، مطمئن باش دورانی را که دلخواه ما باشد، هیچ مقتدر و مستبد و حاکمی نیز به آدمی ارزانی نخواهد کرد. اندیشیدنی که قدرتهای حاکم و ذینفع را به چالش و کشمکش موضعی فرا خواند، در هیچ کجای جهان تا همین امروز، محبوب و آرزویی و پذیرفتنی نبوده است و هنوزم نیست. تاریخ تفکّر بار آور و روشن اندیشی و پیشرفتهای بشری، محصول «دلاوریها و رادمنشیها و تکرویهای» آنانی بوده است که در اندیشیدن و سخن گفتن به خود، وفادار مانده اند و حتّا اگر بسان **«گالیله [1642 - 1564] »** به بازپس گرفتن اندیشه های خود، محکوم شده اند، باز بر زمین کوبیده و فریاد زنده اند که:«با اینهمه، تو میچرخی!».

برگردم به قسمت اعتقادات. معمولا وقتی از اعتقادات مردم، سخن به میان می آید، بلافاصله همه، متوجّه مذهب و خرافات و رسوم تکراری و روشهای آبا و اجدادی میشن. در حالیکه چنین نگرشی، تمامیّت واقعیّت را در برنمی گیره. اعتقادات انسانها به دلیل پروسه تحوّلات دم به دم کیهانی – گیتایی، همواره بسان گسلهای زمین در وقوع زلزله بر روی یکدیگر شیب میخورند و با خودشون، چیزهایی را در همدیگر می آمیزند که هر تکه گسلی از بستر آغازین خودش به دست آورده است. مثلا وقتی خوب میایی و اعتقادات مردم یک کشور را فرض کنیم همون ایران خودمون را در معنای فرهنگی اش؛ نه قلمروی سیاسی اش، زیر ذرّه بین شناخت و بازکاوی می گذاریم، میبینیم که آنقدر لایه های اعتقاداتی مردم ما، رنگ آمیزیهای شگفت انگیز و اسرار آمیز و معمّایی و عجیب و غریب دارند که انگاری آناتومی یه موجود زنده را تا ریزترین مویرگهایش زیر میکروسکوپ گذاشته و میلیونها بار آن را بزرگ کرده باشند .

من بر این اندیشه ام که هیچ ملّتی را نمیتوان از اعتقاداتش، تخلیه کرد و چیزهای دلخواه را به جای اعتقاداتشان در کیسه روان و مغزشان تزریق کرد؛ یعنی چیزی که ایده آل تحصیل کردگان و آخوندها و طیف فعّال سیاسی با گرایشهای نظری متفاوت هستند. تنها کاری که گروههای سیاسی و قدرتپرست و منفعتخواه و جاه طلب میتوانند با اعتقادات یک ملّت بکنند، همینه که لایه هایی از آنها را به شکل رادیکال، فعّال و آتشین و ابزار و سپر دفاعی برای رسیدن به منفعتها و نیّات و خواسته ها و اهداف و غرایض خود میکنند. در همون ایران خودمون، مسئله اسلام را اگر تاریخ بدویّت آغازینش را ندید بگیریم و بیاییم آن را فقط از عصر فروپاشی سلسله ساسانیان مدّ نظر بگیریم، میبینیم که تمام آنچه به نام اسلام بر ذهنیّت ایرانی حاکم است، اسلام بدوی نیست؛ بلکه نوعی تقلیب دگرگشتهای روان ایرانی است که آبشخور خود را از اعتقادات کهنسالتری در روان و ذهنیّت و تاریخ ایرانیان میگیرد مثل: دیانت میترائی و دیانت زرتشتی. به همین دلیل، وقتی متون باقیمانده و دم دست را زیر و رو میکنی، میبینی آنچه به نام اسلام در جامعه ما، گسترش یافته است، در واقع همان معضل و بغرنج درهمتافته و گلاویزی «مغزه فرهنگ مردم در معنای گسترده آن» با رفتار و شیوه های حکومتی حکّام است که بر اثر زمین لرزه های اجتماعی و کشوری و تحوّلات گیتایی – کیهانی در روان و ذهنیّت ایرانی، بستر خود را بازیافته و موضوع کشمکشهای مردم با حکّام شده است. آنچه اکنون در واقعیّت جامعه ایرانی، مسلّط و حاکم هست، بخش آئوتوریته ایش از مغزه فرهنگ ایرانی، ریشه میگیرد و بخش حکومتی اش از اسلام که همان شرعیّاتند و نماینده اش آخوند و فقیه هستند که واتاب دهنده بدویّت تاریخی اسلام در عصری ناهمتراز با فرهنگ و تمدّن ایران و جهان می باشند. برای توضیح بهتر در روند تقلیب و تحریف و مشتبه شدن آنچه مغزه فرهنگ یک ملّت است با آنچه که ابزار عدّه ای قدرتپرست میشود، میتوان با ظریف و تدقیق شدن در مویرگهایی پرنسیپی آرمانها و ایده آلها و آرزوهای یک ملّت در تقابل با حکّام رو آورد .

وقتی قرار است که ما به بازشکافی مسائل و فلاکتهای میهنمان رو آوریم، حدّاقل باید حواسمان جمع باشه که هر مسئله ای را در بستر تاریخی اش بفهمیم و ارزیابی کنیم؛ نه در حالت ظواهرش. هر رویدادی که در سطح میهنی و اجتماع انسانها، اتّفاق می افتد، در فرمهای رنگارنگی که بروز میدهد، هرگز خودش را از ریشه های تاریخی و فرهنگی و تجربی و روانی مردم آن سرزمین نمیتواند بگسلاند و چیزی کنکرت و مجزّا بشود. ولی مسئله اجتماع ما و مقوله «قدرت و آئوتوریته»؛ سوای مقولات مشابه در کشورهای دیگر؛ بویژه باختر زمینیان میباشه. هرم قدرت در سرزمینهایی مثل ما، فونکسیونش با سرزمینهای دیگر کاملا متفاوته؛ زیرا کسب قدرت و آئوتوریته و نفوذ داشتن به پیش شرطها و ظرافتها و علل اجتماعی – روانی و فرهنگی بازبسته هستند که بدون پشتوانه اساطیری نمیتواند هرگز کاربردی داشته باشد؛ یعنی هر قدرتی و آئوتوریته ای در فراسوی فرد قدرتمند و صاحب آئوتوریته به چهره هایی از اساطیر یک ملّت، تکیه دارد؛ وگر نه نمیتواند در گلاویزی با رقیبان خود به نتیجه ای برسد. شاهان ایران مجبور بودند که برای ماندن در قدرت، خود را به نحوی با چهره های شاهنشاهان اساطیر ایرانی، اینهمانی بدهند؛ وگرنه با شورشها و مخالفتهای مردم روبرو میشدند. این قضیه حتّا در اسلام نیز امتداد پیدا میکند و **«محمّد ابن عبدالله» را «امّی» میخوانند؛ نه برای اینکه، سواد خواندن و نوشتن و از این صحبتها نداشت و مورّخین گیج فهم اسلامشناسی در کشورهای بیگانه و محقّقین دنباله رو و آمینگوی**

جامعه ما میپندارند؛ بلکه «امّی» بودن «محمّد» همانا «اینهمانی حقّانیت داشتن به قدرت از سوی زنخدا» بود؛ زیرا محمّد در نقشه ای که برای جلب نظر ثروتمندان «مکّه» در سر میپرورانید؛ مجبور بود که به نحوی، آرمانها و ایده آلهای آنها را در نظر بگیرد. نیک میدانیم که «مکّه» را **«امّ القُراء»** میخوانند. این نامیدن نشان میدهد که سراسر مکّه، زیر ضرباهنگ، فرهنگ ایرانی بوده است.

حتّا مراسم مکّه، مراسمی ایرانیست؛ نه عربی. محمّد فقط توانست در مدینه، ایده آل خودش را واقعیّت بخشد؛ نه در مکّه .**مکعّب بودن کعبه و خشتک تنبان و کرست زنان و برهنه شدن و پوشیدن چلوار سفید و تراشیدن سر و دویدن دور تا دور کعبه، ریشه هایشان به اساطیر ایرانی بازمیگردند که با آفرینش و زندگی و مرگ و بارداری و گردش ماه و زمین و خورشید و ستارگان و غیره و ذالک، پیوند تنگاتنگ دارند .**حتّا لباس و نعلین آخوندی، نمایشیست برای تلقین و تحمیل کردن اینهمانی خودشان با «تصویر سیمرغ» در حقانیّت داشتن به قدرت. حالا چرا آخوند جماعت، خودش را در لباس زنانه، جلوه میدهد، دلیلش اینه که »**حقّ و قدرت» در تملّک زنان هست؛ زیرا آفریننده و پرورنده و نگهبان جان و زندگی هستند .**اینکه لباس آخوندی با «تصویر سیمرغ»، همترازی دارد، هر چند در نگاه نخست برای ما، خنده دار و مضحک، جلوه میکنه، ولی ریشه شناسی قضیه – صرف نظر از لاطائلاتی که در باره آن تا امروز شده است - تا عهد اساطیری میرسد و مبحثیست میتولوژیکی برای یافتن سرمنشاء آتوریته آخوندی بر ذهنیّت و روان انسانهای معتقد و مومن. نیک میدانی که عبا و قبا و نعلین (=گالش زنانه) آخوندی با لباس اعراب، متفاوت است. وجود عمّامه بر سر آخوند، نمادیست که با «کوه البرز که نشیمنگاه سیمرغ است»، اینهمانی سمبلیک دارد .**حتّا چنین برداشت سمبلیکی از راه میترائیسم به مسیحیّت نیز، راه یافته است و کلاه پاپ، همان نماد سمبلیک «کوه البرز» است و حتّا رقم «666» را بر آن، نقش کرده اند که سال جنده [= دجّال= سیمرغ = شیطان] هست و به بحث جداگانه ای محتاج است، جنده، یکی از نامهای سیمرغ است که در جنگ و جدال الاهیات میترائی و مزدائی علیه پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم، معنایش تقلیب و مذموم و زشت شد. بسیاری از کردهای ایزدی کردستان عراق، نام دخترانشان را «جنده» می گذارند .**در باره این موضوع بارها توضیح داده ام و باز تحصیل کردگان ایرانی کما فی السّابق، همه دارن سرنا را از سر گشادش میزنن. حکومت آخوندها، مشروعه؛ زیرا به بدویّت اعتقاداتی و شریعت اسلام تاریخی تکیه داره؛ ولی هیچ حقّانیت و قانونیّت و لژیتیماتسیونی نداره؛ زیرا ضدّ آرا مردم و فرهنگ مردم ایران در معنای وسیعش هست .

از نظر من، مسئله سنجشگری اسلام به معنای کوبیدن پدیده ای به نام اسلام و مسلمانان ایران و جهان نیست؛ بلکه به معنای شناختن و سنجیدن و سرند کردن اعتقاداتی است که شبکه های تنفّسی باهمستان انسانها را مختل و ناممکن و سپس با شدّت تمام، صدمات روحی و روانی و مادّی ویرانگر و ترمیم ناپذیر به آنها میزنند. به همین دلیل، چیزی که موضوع سنجشگری باید قرار گیرد، بخش تصویریست که اسلام از «خدا و دین و انسان و گیتی و زندگی» ارائه میکند. لبه های ظرافتسازی سنجشگری و سمباده کشی فکری در صف آرایی با تصاویری، کارساز و ثمر بخش هستند که میخواهند با به کرسی نشاندن زور گویانه و خونریزیهای وحشتناک و اوامر جبری و توام با خباثت تروریستی بر آن باشند که «گستره وسیع و اسرار آمیز کیهانی – گیتایی» را در سطلی بسیار حقیر و ناگنجا و مصطفائی و امتیازی، میخکوب کنند و با چنین کاری که ادّعای نیّت و مشیّت الهی نیز دارد نه تنها از یک طرف به حقارت و بی مایه گی «نام و گوهر خدا»، وسعت بدهند؛ یعنی خدایی که سرشار از زندگی هست و مهر بی پایان و توصیف ناپذیر به هر چیزی دارد که بخشی از هستی اوست؛ بلکه از طرف دیگر به تحقیر و آزردن و لت و پار کردن جان و زندگی انسان در آنچه که گوهر خدایی اش هست و میتواند در گیتی، آن را پدیدار کند، واقعیّت ابدی بدهند. اسلام در بدویّت تاریخی و فوندامنتالش، مذهبیست بسیار ارتجاعی و قومی و مبتدی و زمخت و خشن و ضدّ فکر و بدعت و ایده آفرینی.

سمتگیری خویشاندیشی انسانهای متفکّر و ایده آفرین در زمینه سنجشگری باید به گونه ای باشد که تک، تک انسانها بتوانند به کمک فهم و شعور و نیروی تمییز و تشخیص و سرانجام خرد خود در معنای وسیعش به «پرنسیپها و اصلها و بُنمایه ها» اذعان کنند و آنها را بپذیرند و رعایت کنند. پذیرش و تائید پرنسیپها به معنای تائید و پذیرفتن و گردن نهادن به دیکتاتوری توهمی فراسوی فهم و شعور انسانها نیست؛ بکه کاملا برعکس. به معنای به رسمیّت شناختن و محترم شمردن فردیّت و شخصیّت و نیروی فهم و داوری یکدیگر است. سنجشگری و روشنگری ارزشمند؛ یعنی منسوخ کردن چهره بدویّت شرایع اسلامیّت و خنثا و از کار انداختن ابعاد پراکتیکی آن. آنچه در بدویّت اعتقاداتی اسلام، امتداد فاجعه تحوّلات روانی ایرانی را از عصر میترائیسم و زرتشتیگری تا امروز حفظ کرده است همان **«قتل و خونریزی و ارعاب و انذار و تجاوز و غارت»** هست که وظیفه امروزی انسانهای رادمنش و متفکّر و ایده آفرین و مسئول و دلسوز است با تکیه و در تلاش برای **«رویکرد به اساطیر ایرانی»** از درون با چنین میراث نکبتی و بسیار فاجعه بار رویارو شوند و آن را متحوّل و منسوخ و خنثا کنند؛ طوری که هیچ فونکسیون مخرّب اجتماعی و نظری نداشته باشد. این کار نه تنها اسلام را از بدویّت آن، پاک خواهد کرد؛ بلکه امکانهای پذیرشی و انعطافی و بار آورنده و تلطیف شدن آن را نیز در سراسر ایران و جهان، مهیّا خواهد کرد. با سنجشگری صریح و علنی و عریان و صف آرایی فکری با مبانی اعتقاداتی اسلام در همان بدویّتش میتوان به ایجاد مناسباتی در خور اجتماع ایران و روابط همسایه داری با کشورهای اطراف و دیگر مردم سرزمینها، کامیاب شویم. انتقاد از اسلام به معنای خوشایند آخوندها و فقها و ذینفعان بازاری و امثالهم، سخن گفتن نیست؛ بلکه

انتقاد از اسلام را باید به نام «پرنسیپ مهرورزی به خدا در کائنات و گوهر دادگزار و نگهبان و پرورنده آن در رفتار با هر چیزی که هستی و موجودیّت دارد و زاییده میشود» در نظر گرفت؛ نه به معنای تحقیر و کوبیدن و سر به نیست کردن آنچه انسانها، آن را اعتقادات پراگماتیستی برای زندگی فردی خود میدانند. در نظر داشته باش که منظور من، بازگرداندن چیزی به قفس تاریک وجدان آدمیان نیست؛ بلکه انگیزاندن معتقدان و مومنان است به شناختن و بار آور کردن و معنویّت بخشیدن به چیزی که ملزوم زندگی فردی آنها در پاسخ دادن به پرسشها و هراسها و دلهره ها و امیدها و نیازها و آرزوهای فردی آنهاست. اینکه آخوندها و فقها در سنجشگریهای صریح و بی پرده و مستقیم و عریان انسانهایی مثل من به وحشت می افتند و با فریادهای وا اسلام! وا اسلام! به تحریک و تهیج عوام میپردازند برای توجیه جنایتهاییست که خود آخوندها و فقها مرتکب میشوند، همه و همه از مسئله اقتدار خواهی و دوام سلطنت مطلقه آنها بر وجدان و زندگی و هستی و نیستی افراد اجتماع حکایت میکند. آنها میدانند که رمز دوام اقتدار آنها در ماندگاری و ابدیّت دان به همان «بدویّت شریعت اسلام تاریخی»، ریشه داره و استحکام اقتدار آنها از این راه، تضمین میشه؛ نه در اسلامی که تصفیه و انعطاف پذیر و گشوده دامن میباشد .

اکثر کسانی که میخواهند در چارچوبه اسلام بدوی و تاریخی به مثلا اصلاح اسلام رو آورند و چیزی به نام «اسلام راستین» بسازند، همه بدون استثناء، شیّاد و دروغگو و ریاکار از آب در می آیند. اینگونه انسانها متوجّه نیستند و اگر هم هستند و خود را آگاهانه به نفهمی میزنند، باید بدانند که بدون موضعگیری رادمنش و صریح در برابر تصویرهای هولناکی که از خدا و دین و گیتی و انسان و زندگی در اسلام بدوی، ارائه داده میشود، نمیتوان هیچ اصلاح و دگرگشتی را در دامنه اسلام ایجاد کرد و سیطره اقتدار آخوندها را کرانمند و ملزم و متعهّد به «پرنسیپها و بُنمایه های خودگستری خدا در کائنات و گیتی» کرد. در پوشش خوشگل نویسی انسانهای رتوشگر است که انسانها فریب میخورند و دائم قربانی بدویّت تاریخی اسلام تحت اقتدار و قدرت مراجع تقلید و آخوندها و اعوان و انصارشون میشوند. باید مسئله سنجشگری اسلام را از دوزک و بزک کردن و بتونه کاریها و لاطائلات بافیهای خرواری و کلثوم ننه ای آخوندهای حوزوی و بی مایه، واپس بزنیم و اصل مسئله را که همان «خدا و دین و زندگی و انسان و گیتی» هستند بدون میخکوب شدن در چارچوبهای اعتقاداتی شرایع اسلام در باره اش بیندیشیم و با قاطعیّت تام در برابر واکنشهای کثیف و شنیع و تبهکار موکّلان و مروّجان بدویّت آن بایستیم. برای همین، تنها راه؛ صادق بودن با خود است؛ نه خوشایند دیگران سخن گفتن.

خطر عقل تابع در این است که معتقد به کمال حقیقتش ایمان مطلق دارد و نمیتواند گامی را فراتر از حقیقتش بگذارد. حقیقت هیچگاه نمیتواند چیزی را در خودش بپذیرد که ضدّ حقیقت باشد و باعث تغییر ثبات و وحدت حقیقت شود. آنچه که تغییر میکند، حکایت از نقصان دارد که در ساحت ایمان مومنان به حقیقت مطلق، هرگز نمیگنجد .به همین دلیل، عقل تابع میکوشد که تغییرات ناگزیر و ناگریز را از دو راه، توجیه و تشریح کند:

1- <u>یکی از راه تفسیر متون است</u> که تلاشیست برای جذب عناصر نو و پدیده های تازه به تازه و بدیع در وجود خودش تا بتواند وحدت حقیقت اعتقاداتی را محفوظ و از هر گونه تغییر ریشه ای در امان نگه دارد و زوال و نسخ آن را ممانعت کند.

2- <u>یک راه دیگر نیز تاویل کردن است</u> که کوششی است برای منطبق کردن مبانی اعتقاداتی با پدیده های نو به نو بدون آنکه کوچکترین تغییری در چارچوب حقیقت اعتقاداتی صورت گیرد و معمولا هر دو تلاش در یک سمت و سو حرکت میکنند؛ آنهم حفظ وحدت حقیقت و تضمین دوام آن. تلاشهای تفسیری به »**اسلام سنّتی-آخوندی** «مختوم میشوند و تلاشهای تاویلی به **«اسلامهای راستین/کراواتی و مد روز شد.** ولی نکته کلیدی که هیچکس در پروسه «تفسیر و تاویل»، اصلا متوجّه آن نیست، این است که هر گونه خوشگل آرایی تاویلی و بلعندگی تفسیری، دست آخر به تحکیم حکومت و استمرار و دوام «اسلام بدوی و شرایع سنّتی» محکوم و میخکوب میماند.

من در سنجشگریهای خودم بر مبانی ادیان نوری و مذاهب برخاسته از آنها و همچنین ادیان جورواجور، در باره مسائل و مُعضلاتی می اندیشم و سرندکاری میکنم که از اشتیاقهای اسرار آمیز خدایی حکایت میکنند که در فهم من نمی گنجاید و نه تنها مرا سرشار و از وجود من افشانده میشود؛ بلکه با غرق کردن من در اقیانوس بی کرانه و سرشار از مهر و زندگی و شگفت انگیزی و رنگارنگی خیره کننده خودش، مرا به شور و حال و رقص و پایکوبی دیوانه وار می انگیزاند. فراموش نکن که انسانها در سطح شعور و فهم یکسانی نیستند. این به معنای آن نیست که بی مغز میباشند. خیر!. بحث بر سر اینه که بسیاری از چیزها را در این دوران و عصر هزار مشکل و درگیریهای روزمره و فقدان فرصت کافی نمیتوان برایش زیاد وقت گذاشت. بسیاری از انسانها نیاز به آن دارند که فقط اطّلاعاتی را در باره یک سری مسائل داشته باشند و چندان رغبتی به چند و چون ریشه های آنها ندارند. این مسئله را تو باید همواره در پیش چشم خودت داشته باشی. کار آکادمیکی کردن، درجه های مختلف داره؛ زیرا مخاطبان آدم، متفاوت هستند .

نظراتی هستند که پدیده را از سطح، برانداز میکنند؛ یعنی مثل دیدن دریا از کنار ساحل؛ نه فرو رفتن به عمق دریا و کشف و شناخت آن. صحبتهای آگاهبخش، اطّلاعاتی را به خواننده انتقال میدهند که در سطح دریا، روی میدهند بدون ریشه یابی و چرایی وجود دریا و تلاطمهایش. به همین دلیل، من همچنان تاکید میکنم که بهتر است آدم دنبال نشر

افکار خودش برود و با اندیشیدن در باره مسائل حادّ و کلیدی تاریخ و فرهنگ میهن خود، خطاهای دیگران را نه تنها تصحیح کند؛ بلکه مسئله را ژرفتر و اساسی تر نیز بازشکافی فکری و در باره اش، پیگیر بیندیشد.

کلّا تحوّل در دامنه اسلام را نمیتوان با وابسته گی محض یا به عبارت دقیق تر، ایمان کور و مطلق به آن، واقعیّت پذیر کرد. فراموش نکن که تحوّل در اسلام فقط به گفتنها و نوشتنها، بازبسته نیست؛ زیرا رتوشگران، آتوریته فونکسیونالیستی ندارند. در حقیقت، نقش آنها، گریز از مسئولیّت و رادمنش نبودن در تفکّر است. بحث سنجشگری نباید این باشد که مسائلی به نام دین و خدا و مقولاتی از این دست را فقط در چارچوب اسلامی اش میخکوب کنند و به حواشی پردازی در باره آنها رو آورند؛ بلکه کار سنجشگر باید دقیقا - چنانچه به راستی دغدغه و اشتیاق و شوق فردی برای شناخت و دانش داشته باشند – در این راه باشد که چنان مفاهیمی را از بستر تاریخی اش منفک کنند و در بستری سیّال و آزاد از قید و بندهای عقیدتی/ایدئولوژیکی به اندیشیدن در باره آنها رو آورند تا بتوانند زمینه های تحوّل را در ذهنیّت مردم ایجاد کنند. رتوشگرانی [= مثل: عبدالکریم سروش، مجتهد شبستری، علی شریعتی، مهدی بازرگان، مصطفی ملکیان، الهی قمشه ای و کثیری امثال اینها] که می خواهند از یک طرف با آخوندها رقابت کنند و از طرف دیگر، اسلام را با تمام زلم زیمبوهایش محفوظ و حاکم بر ایرانزمین ببینند، در واقعیّت ملموس و عینی، کاری را اجرا میکنند که من به آن میگویم، **شارلاتی و شیّادی؛** نه اندیشیدن در باره مسائل اساسی و کلیدی ایرانیان و تلاش برای راهیافتهایی از بهر خروج از معضلات و فلاکتهای باهمزیستی انسانها. **رتوشگران شیّاد برغم زرنگبازیهایی که دارند به فرهنگ و آموزش و پرورش فکری مردم ایران، خیانت میکنند؛ زیرا شمشیر دو لبه شرعیّات اسلام را در پتویی پنبه ای از دروغها و قشنگ گوییهای مد روز میپیچانند و مردم و جوانان را قربانی اقتدار فقاهتی میکنند .**آنها باید با خودشان رو راست باشند، اگر میخواهند کاری برای مردم دردمند و دائم قربانی قدرتپرستان بی فرّ و خبیث بکنند .

من زمانی، کارهای رتوشگران را ارزشمند میدانم که با رادمنشی تمام در برابر تصویرهای وحشتناک و دلهره آور الله و رسول و صحابه اش صف آرایی فکری کنند؛ یعنی تصاویری که فجایع اجتماع اسلامی را دوام و مصیبتهای باهمزیستی را شدّت میدهند. ولی واقعیّت این است که رتوشگران نمی توانند در مسئله اسلام، اصلاحات فکری کنند؛ زیرا نقد اسلام فقط با جایگزین کردن تصاویر گویای اساطیر ایرانی میتواند همپایی فونکسیونالیستی و کاربردی داشته باشد که دقیقا با سنجشگریهای فکری از اسلام و شرایعش مطابقت میکنند. اگر انتقاد کردن سوای این هدف و منظور باشد، میتوان نتیجه گرفت که تمام تلاشهای رتوشگران اسلامیّت در همان سطح میمانند و مانند کفهای روی آب، بعد از مدّتی محو میشوند. کسانی که میخواهند ریشه ای به سنجشگری اعتقادات و ذهنیّت مردم یک سرزمین رو آورند، باید در کنار سنجشگریهای خود به باز آفرینی و شفافیّت بخشی و اندیشیدن در باره تصاویری رو آورند که زاییده تجربیات یک ملّت در تمامیّت وجودیشان هستند و در وجود تک، تک انسانها، حضور و هستی دارند. اسلام و حاکمیّت نفوذی آخوند جماعت را زمانی میتوان خنثا کرد و به حالت مثبت برگرداند که مفهوم **«خدا و فرمانروای برگزیده»** بر تصویر **«سیمرغ و جمشید جم»** اتّکا داشته باشند. بدون اندیشیدن در باره چنان تصاویری نمیتوان بدویّت شرایع اسلام را و خشونتهای ناشی از آنها را کرانمند و از کار انداخت که در رفتار و کردار و گفتار جاه طلبانه آخوندها تبلور پیدا میکنند.

انتقاد از اسلام و تکیه بر اساطیر ایرانی از عهده رتوشگران اسلامیّت بر نمی آید؛ زیرا در سنجشگری اعتقادات حاکم بر ذهنیّت خودشون و واقعیّت تاریخی – فرهنگی ایرانزمین، هنوز سنخیّت هویّتی نمیبینند و خود را به همان چارچوب اسلامی، متعّهد و مقیّد میدانند. به همین دلیل نیز نمیتوانند پیوندی پویا و بار آور با فرهنگ و تاریخ ایرانی داشته باشند که ابعاد پلورالیستی آن حتّا واقعیّتی ملموس در نحله ها و مذاهب رنگارنگ و فرقه ها و قومها و غیره و ذالک، بازتاب داره و ما در هر گوشه ای از وطن میتوانیم شواهد عینی و ملموس آن را ببینیم و تجربه کنیم. آنچه که به تحوّل در ذهنیّت مردم قاره اروپا مدد رساند، رویکرد فلاسفه و متفکّران و هنرمندان در کاربست اساطیر یونانی و رومی برای مقابله با تصاویر کلیسایی – مسیحی بود. اینست که آنچه امروزه در ذهنیّت اروپایی فونکسیون دارد، **«تصویر زئوس و آنتیگونه و آفرودیت و امثالهم»** می باشه؛ نه **«تصویر آدم و حوای انجیلی».**

ضمنا یه چیزی را همواره در مدّ نظر داشته باش، تحصیل کردگان جامعه ایرانی در پیش از فاجعه 1357 بر آن بودند که ذهنیّت مردم را متزلزل کنند و به قول خودشان، مردم میهن را همپای مردم جهان، متحوّل کنند. آنها خبر نداشتند که با متزلزل کردن اعتقادات مردم باید تصویری اساسی تر و فونکسیونالیستی تر به آنها داد تا ایجاد بحرانهای روانی – ارتجاعی در سطح اجتماع ایجاد نشود. کاری که آنها به شدّت از آن غافل بودند و تزلزل باعث شد که ایرانی با بحران روحی و روانی روبرو شود، در مواقع بحرانی نیز، انسانها به ارتجاعی ترین ابزارهای روانی خود در صدد پاسخ و روبرو شدن با بحران برمی آیند. نتیجه این شد که ارتجاع آخوندی توانست از بحران اعتقاداتی مردم ایران، بهترین بهره برداری را بکند و خود را بر آنها تا همین امروز حاکم و آمر کنه. خطاهایی را که در گذشته، صورت گرفته است و فاجعه به بار آورده اند، نباید دوباره و چند باره مکرّر کرد. برای همین، حرکت از تصویر به فکر و برعکس باید خیلی حسابشده و عمیق باشه .

با این تفاصیل، سنجشگری اعتقادات مردم به تنهایی کافی نیست. متفکّر و جوینده رادمنش به آنانی نمیگویند که شبانه روز به اعتقادات و سنتّها و خدایان و مذاهب یک ملّت، حمله میکنند؛ بلکه «روشنگران اصیل و فکور»، آنانی هستند

که مردم را با متزلزل کردن اعتقادات کهنه شان، به گستره ای عالیتر و زیباتر و با شکوهتر و ارجمندتر سوق میدهند و تشویق و ترغیب میکنند؛ آنهم نه ینگه دنیا؛ بلکه به گستره آرمانها و ایده آلها و آرزوهای خود مردم میهن. اگر به مطالب من در سنجشگری خدا و دین و امثالهم دقّت کرده باشی، میبینی که من در انتقاد از تصاویری که ادیان نوری از خدا و دین ارائه میدهند و همچنین نگرشهای آکادمیکی - تئولوژیکی در سمت و سوی مثلا آته ایستی قضیه، به فرمی دیگر تلاش میکنم و میکوشم که مفهوم را از بستر تاریخی اش منفصل کنم و آن را نه تنها در بستر تجربیات ایرانی بیندیشم؛ بلکه جهانی نیز، آن را از لحاظ تئوریک بپرورانم. این بدین معناست که «مسئله خدا» را از حالت قومی و میهنی و امثالهم آزاد میکنم و آن را در جایگاه اصیل کیهانی - گیتایی اش میگذارم . میبینی که روش اندیشیدن من از بستر ایرانی در راستایی جهانی - کائناتی حرکت میکند؛ نه بازماندن در یک اسلوب و چارچوبه خاصّی. اگر خوب متوجّه شده باشی، میبینی که من به شخصه، هیچ اعتقادی به اسلام و الله و یهوه و عیسا مسیح و غیره و غیره ندارم؛ ولی تمام گوهر پویا و ارزشمند خدایان مردم جهان را از ساختار وجودی خودم و تجربیات غنیمایه مردم ایران، نتیجه گیری میکنم و آنها را جهانی می اندیشم. چنین کاری آسان نیست؛ زیرا ابعاد آن، همواره فراگذرنده و سرشارشونده هستند. برای همین نیز در گلاویزی فکری با تصاویری هستم که از افشانده و سرشار شدن مفهوم خدا، ممانعت میکنند و میخواهند تصویری قومی را به نام مفهومی جهانی؛ آنهم با زور و خونریزی و کشتار و دروغ و ریاکاری و شکنجه و آزار و جانستانی، تحمیل و تلقین کنند .

دیگر اینکه من میخواستم تاکید کنم که معادلتراشی هرگز به معنای انتقال محتویات آنچه یک متفکّر، اندیشیده است آنهم در زبان و روان و تاریخ و فرهنگ بیگانه، برای ما فهمش دشوار و ناممکن می باشه. اینکه معادلی جا بیفتد یا نیفتد، این معنا را نمیدهد که ما میتوانیم با ساختار و مایه های فکری هر متفکّر بیگانه، پیوندی پویا و بار آور داشته باشیم. لغتپرانی هرگز فلسفیدن و اندیشیدن نیست. واژه باید از روان آدمی بجوشد و ببالد تا زنده و بار آور نیز باشد. معادلتراشیهای مترجمان ما درست بسان بخیه زدن به آب است؛ زیرا اصل لغت در زبان و فرهنگ بیگانه، همانند درختی زنده و بار آور و سر سبز و ریشه دار است. ولی وقتی به دستگاه زبانی ما می آید، فاقد روح و ریشه و سرسبزی و بار آوری می باشه؛ زیرا محتویات فکری آن، قیچی شده و در سرزمین مادر، باز مانده اند. ما فقط میتوانیم مفهوم را از زبان بیگانه بگیریم و تجربیات خودمان را از آن مفهوم، استنتاج کنیم. همین کار را بیگانگان؛ بویژه اروپائیان در رویارویی با فرهنگهای دیگر میکنند. اینها مسائلی هستند که با معادلتراشی نمیتوان پاسخ آنها را داد و دلخوش به این بود که ما نیز مثلا می فلسفیم و سهمی در رودخانه تفکّر جهانی داریم. ما هنوز نمیتوانیم تجربیات تاریخی – فرهنگی خودمون را، روشن بفهمیم و در کلامی گویا و سلیس و شفّاف بیندیشم و به کمک آنها با معضلات و بدبختیهای اجتماع خودمون روبرو شویم؛ آنوقت چطور میشه توقع داشت که افکار متفکّران بسیار پیچیده گوی اروپایی را بفهمیم.

نکته دیگری که میخواستم بگویم، اینه که منظور من از «گسستن از عقاید/مذاهب/ادیان نوری/ایدئولوژیها/نظریّه های آکادمیکی» این است که ما از آنها فاصله بگیریم تا نه تنها بهتر بتوانیم رگ و ریشه آنها را بشناسیم؛ بلکه ابعاد مفید و ارزشمند آنها را با سرند کردن تارهای دست و پا گیرشان و تبدیلشان به کودی برای رشد ابعاد مفیدشان در زبانی نو و معاصر، باز آفرینی کنیم. فاصله گرفتن؛ یعنی گشوده فکر شدن و باز کردن دروازه های خاراسنگی اعتقادات بسته شده به علایق روحی و روانی ما به منظور پرورش تفکّر خلّاق و بار آوردن رفتار سنجشگر و انتقادی در وجود ما. بنابر این، گسستن به معنای تخلیه انسانها از اعتقادات نیست. اساسا نمیتوان انسانی را روی زمین، پیدا کرد که خالی از اعتقادات باشه. مسئله، کیفیّت و محتوای فونکسیونالیستی اعتقادات است که باید موضوع بحث و سنجشگری قرار گیرد .

بحث انتقادی من در باره وضعیّت فعلی اسلام و ابزار شده گی آن در سمت و سوی حاکمیّت سلطنتی آخوندی و قلع و قمع کردن «دگر اندیشی» به گرداگرد این محورهای اساسی میچرخد که بارها از ابعاد مختلف بر آنها تاکید مبرم داشته ام و همچنان دارم. من بر این اندیشه ام که مسائل ایرانزمین را زمانی میتوان حل و فصل کرد که سه کار اساسی با مسئولیّت و دلسوزی و پیگیری ممتد و دلیری و رادمنشی، اجرا و نهادینه شوند:

1- **لغو اعدام و شکنجه و حبس دگراندیشان و تلاش برای نگاهبانی از قداست جان و زندگی در هر فرمش و تامین و تضمین آن**
2- **2- حذف پسوند اسلامی از نام ایران**
3- **3- لغو شرعیّاتی که به نام قانون اساسی به ملّت ایران در معنای وسیع کلمه، تحمیل شده است .**

بدون تمرکز کردن بر این «پرنسیپهای اساسی» و واقعیّت پذیر کردن آنها در مناسبات اجتماعی و کشوری خودمون در درجه اول و سپس پیرامونیانمان نخواهیم توانست که معضلات ایران و خاور میانه را حل و فصل کنیم و دائم در بحرانها و کشمکشهای خون آلود و فلاکتهای اقتصادی و فرهنگی و ناهنجاریهای وحشتناک اجتماعی خواهیم زیست.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 07. Oktober 2025

از قهقرایی و تباه شدنِ ارجمندی ایرانیان

[در یاد باد از فرزانه بیدارفهم، زنده یاد دکتر محمود صناعی (1364 – 1298 شمسی) که در غربت غمناک پرپر شد]

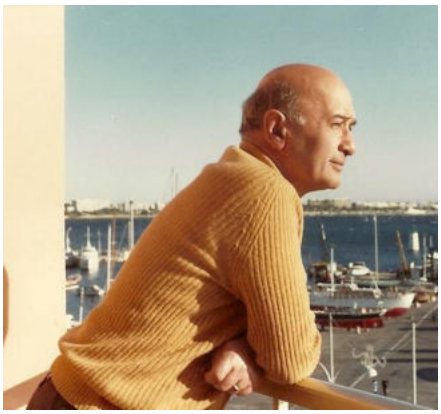

[..... در تاریخ خود، دوره‌های انحطاط اخلاقی و اجتماعی زیاد داشته‌ایم. لیکن فرقِ امروزِ ما با گذشته این است که ما امروز،گرگهایی آماده بلعیدنِ یکدیگریم. فرق دیگر اینکه با وسایل ارتباطی بی‌نظیری که علم امروز به وجود آورده است، انحطاط و فساد در طبقه معینی محصور نمیماند و به همه طبقات اجتماع سرایت میکند. برای به دست آوردنِ مقامِ آقایی، باید با ایمان و با کوششی فراتر از تصوّر کوشید و قدم زد و دم نزد. ژاپنیها که در ظرفِ صد سال خود را همطرازِ پیشرفته ترین ملل جهان ساختند، با چنین ایمانی برتر از اندیشه و با کوششی فوقِ انسانی چنین کردند. تاریخ نه حیات و نه استقلال و نه آقایی ملّتی را هیچیک را تضمین نکرده است. .... در آدمیان، جلوه پرخاشگری همیشه ساده و مستقیم نیست. پرخاشگری میتواند گاهی به صورت ترس، دور اندیشی یا حتّی نوعی تردید و وسواس جلوه کند. گاهی هم با احساس محبّت یا از سر وجدان اخلاقی همراه میشود. اگر با دقّت بنگریم، میتوانیم ردّ آن را در شوخیها و گفت و گوهای روزمره نیز ببینیم؛ حتّی در بسیاری از تعارفها و رفتارهای به ظاهر دوستانه، نوعی پرخاشگری غیرمستقیم پنهان است. وقتی کسی به دیگری میگوید: «به آقا که بد نمیگذرد»، در واقع میخواهد نوعی خشم یا رنج درونی خود را ابراز کند؛ نوعی کنایه یا حسادت پنهان در پس این جمله وجود دارد. بسیاری از شوخیها و کنایه ها درباره زندگی خصوصی یا قضاوتهای ما نسبت به دیگران، در حقیقت نوعی «غیبت» است. وقتی میگوییم بیان پرخاشگری نهایی ما به صورت غیبت است، در واقع به این معناست که غیبت، شکلی از پرخاشگری پنهان است. در جامعه، ما معمولاً پرخاشگری خود را نه به صورت مستقیم، بلکه با شوخی، خنده، کنایه و غیبت نشان میدهیم. همین امر نشانه آن است که پرخاشگری در روابط انسانی بسیار رایج‌تر از آن است که در نگاه نخست به نظر می‌رسد.]

[کتاب: آزادی و تربیت – محمود صناعی – انتشارات امیر کبیر – تهران – 1356 – صص 221/280]

«سیاست/پولیتیک» رایج و شایع، جامعه ایرانیان را به تباهی روح و مغز و روان و فساد اخلاق بسیار چندش آور تبدیل کرده است. انسانها را به موجوداتی به شدّت حقیر و خاصم و خونخواه و منفور از یکدیگر استحاله داده است. جامعه ایران را به سنگربندیها و سربازان تفنگ به دست برای کشتار و خونریزی تقسیم کرده است. مردم را به صدها فرقه و تشکیلات و سازمان و حزب و گروه جنگنده در راه عقیده و مذهب و دین کتابی و ایدئولوژی و مرام و مسلک و نظریّه مُدّ روز، فتیله پیچ کرده است. ایرانیان مدّعو متاسفانه در دیگ مذاب «سیاست/پولیتیک» رایج و شایع، ذوب شده اند و سیّاسانی بی منش از آب در آمده اند؛ زیرا در تمام عمرشان نخواستند بیاموزند که «سیاست»، خمره رنگرزی نیست؛ بلکه «دامنه آزمودن هنرهای فردی و جمعی» است. سیاست رایج و شایع، به ذلّت و نکبت درغلتانده است تار و پود مناسبات اجتماعی و کشوری مردم ایران را. مرغزار فرهنگ باهمستان را به باتلاقی از تهوّع آورترین جلوه های ریاکاری و تظاهر و دروغ و بی شرمی توصیف ناپذیر و بی شخصیّتی آدمها فرو چلانیده و از آنها موجوداتی خنج گونه برای لولیدن در باتلاق اعتقادات پوسیده و گندیده محکوم کرده و غُل و زنجیر به مغز و روحشان بسته و آنها را آویزان دار حماقتهایشان کرده است. «سیاست/پولیتیک» در معنای تئوریک و فلسفی اش، هیچوقت در جامعه ایرانیان مدّعو، شناخته و فهمیده و گواریده نشد؛ حتّا در همان دانشگاههایش.

«سیاست/پولیتیک» رایج و شایع، بازار مکّاره ای شده است برای شیّادترین و عقده ای ترین و بی مایه ترین و احمق ترین و بی سوادترین و شارلاتان ترین موجودات انسان نمایی که نمیتوان هیچ نشانه ای از «آدمیگری و شعور و فهم و فرزانگی» در آنها پیدا کرد. «سیاست/پولیتیک» رایج و شایع در جامعه ایرانیان بسان زهر هلاهل عمل کرد و نتایج بس بسیار مخرّب و ویرانگر و نابودکننده کاراکتر انسانها و فروپاشنده شیرازه و لطافت و ظرافت فرهنگ و اخلاق اجتماعی و دست آخر ویرانی ایران را به دنبال داشت. تمام استثناهایی که در عرصه کشورداری ایران از عصر مشروطیّت تا امروز به نقش آرایی و خویشکاریهای خود تلاشها کردند و با بدترین حیلتها و حسادتها و خصومتها و دسیسه بازیها به خاک سیاه نشانیده شدند یا خونشان ریخته شد، همه و همه، نشانگر این بودند و هنوزم هستند که «سیاست/پولیتیک» رایج و شایع، فقط مقبول تبهکاران و جنایتکاران و سالوسان و عقده ای ترینهاست؛ نه آنانی که شایستگی و لیاقت کشورآرایی و میهندوستی و مردمدوستی را دارند.

در فراز و نشیب رویدادهای تاریخ معاصر یکصد ساله ایران، «سیاست/پولیتیک» رایج و شایع، سیطره تخریبی خود را بر ذهنیّت و شعور و فهم بیشینه شمار ایرانیان همچنان حفظ کرده است و در رفتار و گفتار و کردار کنشگران تاق و جفت میدان سیاست – مهم نیست به چه چیزهایی اعتقاد و ایمان حبل المتینی دارند- مدام تبلیغ و ترویج میشود و یکه تاز نفوذ و تاثیر است. گفتن این حرف، تهمت و افترا و تحقیر نیست؛ بلکه حقیقت محض است. هم اکنون، نیم قرن تمام میشود که بارها و به مراتب، به محک زده و اثبات شده است که مدّعیان سیاست وطنی نتوانسته اند در حرف و عمل به حدّاقل میلیمتری از شناخت چند و چون «سیاست/پولیتیک» در معنای اصالتی و فلسفی و پراکتیکی اش برسند؛ بلکه همچنان در سنگرهای تهاجمی و جنگ طلبیهای خونخواهانه و انتقامجویانه و قصاص دهنده با نفرت و خشم طوفانی شده سگدوهای شبانه روزی از بهر «جاه طلبیهای افسارگسیخته خود» میزنند. شبکه های اجتماعی و امکانهای ارتباط جمعی از بزرگترین میادین جنگ و جدالهای مدّعیانی شده اند که «سیاست/پولیتیک» رایج و شایع را به جای «سیاست/پولتیک» اصیل قلمداد و تبلیغ و ترویج و پدافند میکنند.

«سیاست/پولیتیک» رایج و شایع، ایرانیان را از درون پوسانیده و آنها را به بی هویّت ترین و بی پرنسیپ ترین و بی شخصیّت ترین و حتّا احمق ترین حقیران به تقصیر محکوم و ذلیل کرده است. آنچه تا امروز در میدان و گستره کشمکشهای تشکیلات سیاسی همواره برجسته و چشمگیر بوده است، فقط سوائق و غرائز و امیال و اهداف شخصی و امتیازخواهی است که به نام ایده آلها و آرمانها و مردم ایران عرض وجود میکنند. برای برونرفت از فلاکت «سیاست مخرّب و به شدّت مسموم وطنی» راهی نیست سوای اندیشیدن در باره «اخلاق اجتماعی ایرانیان» و سنجشگری بی محابای آن.

1- ایرانیان سناریو نویس

دمکراسی، ایده ایست که از عهد کهن تا همین امروز در باره اش بسیار اندیشیده شده است و در باره ایده ال بودنش، قلمها فرسوده و کتابها و مقالات نوشته و مشاجره ها و بحثها و کشمکشهای نظری بسیاری شده است، امّا کمتر کسانی را میتوان در طول تاریخ تفکّر سیاسی پیدا کرد که کوشیده باشند در باره چند و چون «نتایج ایده دمکراسی»، اندیشیده و سنجشگریهای شایسته و بایسته و راهگشاینده و شایان تامّل گفته و نوشته باشند. پرداختن به آراستگی ایده و ستایش با شکوه کردن از آن را نباید آنقدر غلوّ آمیز و پُر رنگ و نگار جلوه داد؛ طوری که نتایج ایده در واقعیّتهای باهمزیستی با قصد و عمد یا از سر بی اعتنایی نادیده گرفته و در سایه گذاشته شوند. تفکّر هوشیارانه و تیزنگری در این است که «نتایج ایده» را بتوان سنگبنای زایش ایده ای نو یا دلایلی متّقن برای بررسی انتقادی وسیع از نتایج ایده قرار داد و سنجشگری آنها را دلیلی به منظور نزدیک شدن به اصالتهای ایده و واقعیّت پذیر کردن ابعاد ارزشمند و بار آور آن در نظر گرفت.

تمام ایده هایی که جاذبه های آنها در جوامع بشری هنوز با شکوه هستند و رباینده فهم و دل انسانها، ایده هایی هستند که کم و بیش در جوامع مختلف بشری به محک زده شده اند، ولی کمتر کسانی را میتوان سراغ داشت و پیدا کرد که تا کنون در باره نتایج و پیامدهای آنها اندیشیده باشند؛ بلکه همچنان به جاذبه های آنها رنگهای نونوار و دلآرا مالیده اند بدون آنکه کوچکترین مواضع انتقادی نسبت به نتایج ایده ها در جایی ثبت یا مطرح شود. خطر تمام ایده های بشری در نیندیشیدن در باره نتایج به دست آمده آنهاست؛ نه جاذبه های درخشان و آرزویی آنها. فریب انسانها و شکستهای پی در پی آنها از دلباخته شدن به ایده های آزموده شده در این نهفته است که هیچکس در باره نتایج و پیامدهایشان عمیق نیندیشیده و صف آرایی سنجشی نداشته است؛ بلکه فقط شکست ایده ها را در واقعیّت عملی از پیامدهای خبط و خطای انسانها قلمداد کرده اند و هیچگاه نیز این سئوال مطرح نشده است که چرا انسان در ایده هایش، محاسبه گری دقیق و قیراطیست؛ ولی در رفتار پراکتیکی اش، منحرفی خودسر و افسار گسیخته که به شدّت در تقابل و نقض ایده هایش عمل میکند؟.

وقتی که ما توانمند به اندیشیدن در باره تجربیات فرهنگی و تاریخی مردم خود نیستیم، وقتی که ما دلیر و راد منش نیستیم تا حدّاقل در باره تجربیات شخصی خودمان بیندیشیم، وقتی که ما استعداد و هنر اندیشیدن در باره دیدگاهها و تجربیات و ایده های دیگران را نیز نداریم، وقتی که تمام همّ و سعی و له له زدن ما در عرصه های مختلف علوم فرهنگی فقط دنباله روی و متابعتی و کپیه برداری و اقتباس و رونویسی و سپس آش شله قلمکار درست کردن برای خودمان و مردم میهنمان

باشد، آنگاه پیداست و میتوان به آسانی فهمید که چرا سراسر ایران، بوی تعفّن میدهد و هیچکس نیز منشا بوی مشمئز کننده را نمیشناسد و تشخیص نمیدهد. هیچکس نمیتواند بفهمد که اینهمه بوی تعفّن از نتایج تناول کردن آش شله قلمکاریست که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی پخته اند و به خورد ملّت داده اند و ملّت نیز به دلیل آنکه، آش عاریتی و همه رقم ادویه جاتی با دستگاه گوارشی و احتیاجات جسمانی اش، همخوان نبوده است، در نتیجه به اسهال شدید رفتاری و کرداری و گفتاری مبتلا شده و تمام آنچه را که به او خورانیده اند، به یکباره پس داده و سراسر مناسبات اجتماعی و کشوری و اقتصادی و محیط زیستبوم فرهنگی وطن را تراشه تعفّنی زده است.
حقیقت تلخ و ناگوار این است که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی تا کنون اثبات کرده اند که نه تنها هیچ فکر و ایده ای از خودشان ندارند؛ بلکه در مسئله و مقوله اندیشیدن در باره «تفکّرات و ایده های دیگران» و سنجشگری آنها نیز به شدّت ناتوان و بی استعدادند. آنها تنها هنر خود را این روزها در این میدانند که «سناریونویس رویدادهای عرصه سیاست رایج و شایع در باره حکومت آخوندی» باشند. نوشتن سناریو در چارچوب رمل و اسطرلاب کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی به قدری مضحک و ابلهانه و احمقانه است که انسان نمیداند به اینهمه فقر فکری بخندد یا بگرید. برای تفهیم و تشخیص میزان جهل و ناآگاهی طیف خانواده آچمزهای ایرانی (=تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران سیاسی) به مثالی اکتفا میکنم و جزئیّات را هر کسی میتواند خودش تصوّر کند و به دنبالش برود تا ببیند و بفهمد که عمق فاجعه تا چه بیکرانه هایی ریشه دارد. فرض کنید در اتاقی کاملا خالی، یک نفر ایستاده باشد. سناریوهایی که در باره او نوشته خواهد شد به شرح ذیل هستند: 1- این فرد، اتاق را ترک خواهد کرد. 2- این فرد در اتاق، خواهد ماند. 3- این فرد، همینطور ایستاده خشکش خواهد زد. هر آدمی که به اندازه ارزنی، شعور و فهم داشته باشد، نیک میداند که چنین حرفهایی، سناریونویسی نیست؛ بلکه توضیح واضحاتیست که امکان رخدادشان پیشاپیش محرّز است و به هیچ استدلال و بُرهانی ملزوم و منوط نیستند. به دلیل اینکه کما فی السّابق، در کشکول ذهنیّت تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران ایرانی، «مفاهیم بیگانه»، هرگز اندیشیده نشده اند، در نتیجه، کاربست آنها در بستر زبان و قلم مدّعیان وطنی نیز از بیخ و بُن، بی معنی و مضحک و اسف انگیز هستند. بردارید نگاهی گذرا به نوشته ها و صحبتهای کسانی بکنید که در سراسر شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری، مصدر «سناریونویسی» هستند و هزاران ابله احمق تر از خودشان نیز در پای روضه خوانیهای آنها، روز و شب، منتر نشسته اند. من میپرسم که چرا ایرانیان مدّعو نمیتوانند با مغز خودشان بیندیشند و در زبان و قلم خودشان از در سخن در آیند؟. مشکل در کجا نهفته است؟.

2- قُطب نمای مردم در تاریکی رویدادها

وقتی که مردم جامعه ای به بُن بستهای صعب العبور میرسند و راه گریزی در پیش پا و پسراهها نمیبینند، خود به خود به غرایز و حواس خویشتن بیشتر اطمینان خاطر میکنند تا به صحبتها و روضه خوانیهای پیشوایان و رهبران و حاکمان و مشاوران و امثالهم. ملّت به این دلیل به پیشاهنگانش هیچ اعتمادی نمیکند؛ زیرا تجربه تلخ و گزنده اعتماد کردن به پیشاهنگان و رهبران و حاکمان و فریب وعده و وعیدهای آنان را خوردن بوده است که به بُن بستهای لاینحل و هلاک کننده اجتماعی و اقتصادی و میهنی درغلتیده اند. وقتی که حاکمان هدفشان خدمت به مردم و آبادانی میهن نباشد، با هر تصمیمی که میگیرند و میخواهند آن را در واقعیّتهای اجتماعی کارگذار کنند، خواه ناخواه پیامدهایی را موجب میشوند که نم نم با اهمیّت ندادن و بی اعتنایی به آنها، خطرات تحوّلات ناگهانی و فاجعه بار را دیر یا زود امکانپذیر میکنند. تصمیماتی که بدون عاقبت اندیشی گرفته و سپس با شدّت عمل زور و قانون و تنبیه و جرایم و امثالهم به کرسی نشانده میشوند، تصمیماتی هستند که محصول آرمانها و آرزوها و احتیاجهای مردم جامعه نبوده اند؛ بلکه نتیجه تولیدی کارخانه ایدئولوژیکی/مذهبی حاکمان و متصدّیان تابع آنها بوده اند که باعث شده اند بُن بستهای اجتماعی و کشوری و اقتصادی به «هزارتوی/لابیرنت» گیج کننده و از پا در آورنده حکومت و جامعه استحاله پیدا کنند.
در هزارتوی سرگشتگی و گمشدگی تنها چیزی که ملّت را از قعر فاجعه میتواند آزاد کند و رهنمون شود، تکیه به قطب نمای «غرایز و حواس و شعله های مشعل آگاهبود تاریخی» است که او را به خروج از بُن بست هلاکت کننده مددکار میشود؛ نه روضه خوانی مدّعیانی که در تمام دوران و لحظات صدارت و ریاست خودشان فقط بُن بست به روی بُن بست ساختند و ملّت را در آنها، تنها و بی پناه گذاشتند.

3- تضادها و آفرینشها

امروزه روز، از کلمه «تضاد» فقط ضدّیت و حذف و خصومت و خلاف آمد برداشت میشود. در حالکیه تضاد در تجربیات نیاکان ایرانیان هرگز معنای منفی/انکاری نداشته است و به حیث «اصل کلیدی» در پروسه آفرینش محسوب میشده است. «زرتشت»، نخستین ایرانی بود که مسئله «تضاد» را به یک «مرحله چیرگی» فروکاست و آن را هرگز تکراری در پروسه آفرینش به شمار نیاورد و از این راه بزرگترین صدمه را به روح و روان و متعاقبش جامعه ایرانیان زد که در چارچوب یزدانشناسی دیانت زرتشتی به حُکمی قطعی تعبیر و تبدیل شد که نابودکردنش الزامیست و همین حکم بود که روان و رفتار ایرانی را حتّا در دوره چیرگی اسلامیّت در طول قرون ماضی و گرایش به ایدئولوژی مخرّب مارکسیسم در طول تاریخ معاصر به نکبت و ذلالت آلوده و آغشته کرد.

«ضدّ» در تجربیات فرهنگ ایرانی، کفّه ای ملزوم است که بدون آن نمیتوان هرگز آفریننده شد و از پس معضلات و مسائل دست و پاگیر دار بر آمد. «ضدّ» باعث انگیخته شدن انسان به شناخت چیزهایی میشود که او را به همآوردی فرا میخوانند. در حقیقت، حریفی که مجهول در نظر می آید، تنها در روبرو شدن با آن است که به «شناخته شده» دگردیسه میشود و از دل آن، مجهولی دیگر زاییده میشود برای همآوردیها و نو آفرینیهای پی در پی. آفرینش بر خلاف آنچه که در ادیان کتابی و ایمانخواه تثبیت شده است، در تجربیات ایرانیان هرگز رویدادی یکباره و تمام و کمال نیست؛ بلکه پروسه ای پیوسته و خودگستری در گیتی و کیهان و کائنات است. به همین دلیل، «ضدّ» نه تنها یکی از پایه های اساسی آفرینندگی محسوب میشود؛ بلکه فقدان آن به هیچ آفرینشی مختوم نمیشود؛ ولو امریّه «کُن فیکون» ابلاغ شود.

مشکل امروزی ایرانیان مدّعو که به عرصه سیاست متمایل هستند، در این است که هنوز گرفتار ذهنیّت مذهبی/ایدئولوژیکی هستند و رقیبان خود را به حیث «ضدّ» میشناسند که نابود کردن آنها را شرط و شانس دوام و موفّقیّت خودشان میدانند، در صورتی که «رفع و حذف و کتمان ضدّ» به معنای بریدن شاخه ایست که خودمان به حیث «رقیب دیگران» بر آن نشسته ایم. تا زمانی که ت گردانندگان شکیلات سیاسی ایرانی نیاموزند که پوسته های مذهبی/ایدئولوژیکی را از تن فهم و شعور و آگاهی خودشان به در آورند و یکدیگر را به حیث لازم و ملزوم به رسنیّت بشناسند، پروسه فلاکتهای و ذلالتهای مردم و میهن در اشکال و رنگهای متفاوت دوام خواهد آورد؛ آنهم اگر از ایران و ایرانی بقایی بماند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 16. Oktober 2025

از دوست داشتن میهن و مردمش

[..... پیش از دعوی آزادی گفتار/بیان، شجاعت و رادمنشی و فرزانگی لازم است. «آزادی فکر» را آموزش دادن؛ یعنی اینکه به مردم جامعه تفهیم کنیم که هر چیز را باید اولاً به چشم تعقّل بنگرند نه به چشم حُبّ و بُغض و شهوت و غَضب. هر حقیقتی را صرف نظر از آداب و اعتقادات مرسوم باز نگرند؛ نه از دریچه عادات و انس. در هر قضیه با تکیه به استدلال و داوری خرد، تصمیم بگیرند؛ نه طبق حرف باطل و خیال موهوم و تقلید جایز. هر وقت کسی توانست فکر خود را بر پایه منطق و برهان و استدلال بیان کند، آنگاه سزاوار است آنچه را که به راهنمایی خرد و تامّلات فردی، میداند به دیگران باز گوید. گروهی، اسیر عادت هستند و در امور به حسب عادت و انس می‌نگرند و هر چیزی را که خلاف عادات قدیمی و آداب موروثی باشد نیکو نمی‌شمارند. بر نادانی و اسیری این گروه باید تاسف خورد و بر آنها ترحم کرد. گروهی هستند که از قید و بندها رها میشوند و نیک و بد را تشخیص میدهند؛ ولی از ترس در مقابل جهل شایع و رایج، سخنی نمیگویند. این دسته نیز ناتوان و بیچاره و شایسته ترحمند. گروهی با آنکه خوب میفهمند در تضاد و خلاف عقیده باطنی خود سخن میگویند. این جماعت نیز منافق و ریاکارند و لایق هر گونه ملامت و توبیخ هستند. معدودی با تاسی به خرد و برهان استدلالی با جرأت سخن گفته و حقّ را اگر چه به ضرر آنها باشد، اظهار میکنند. این گروه، دارای شجاعت و رادمنشی هستند و شایسته است که پیشوای جامعه باشند. چنین انسانهایی را مُصلح اجتماعی میگویند.]

[کتاب: تحریر المرأة [زن و آزادی] – قاسم امین (1908 - 1863) – ناشر: [؟] – قاهره – 1317 هـ. ق. – صص 7/6]

اگر ثروتمندترین انسان روی کره زمین باشید، اگر قدرتمندترین انسان روی کره زمین باشید، اگر با نفوذترین و تاثیرگذارترین و مطرحترین و مشهورترین انسان دوران خود باشید، حتّا اگر همه چیز را یک جا داشته باشید، یک چیز را هرگز و هیچگاه نمیتوانید برغم تمام داراییهای که دارید، به دست آورید و آنهم، هیچ چیز دیگری نیست؛ سوای «دوست داشتن».

دوست داشتن را نمیتوان گدایی کرد. نمیتوان با التماس و گریه و زاری، آن را به دست آورد. نمیتوان آن را با تکیه به هیچ امریّه ای واقعیّت پذیر کرد. نمیتوان آن را با استناد کردن به صدها نصایح و اندرزها و توصیه ها و تشویقها به دست آورد. دوست داشتن، پدیده ای «زایشی-پیدایشی» است که از ژرفای هنرهای فردی تک تک انسانها میجوشد و افشانده میشود. انسانی که از غنای گوهر وجودی خویشتن لبریز شود، همچون چشمه ای گوارا از مرز گفتار و رفتار و کردار خویشتن برافشانده میشود و فروزه های مهرورزی و دوست داشتن را به پیرامونش نثار میکند و میگستراند بدون هیچ توقّعاتی و انتظاراتی و تشویقنانه هایی. با نوشتن صدها اعلامیه و پیشنویس و قوانین و لوایح و امریّه ها نمیتوان «میهندوستی و مردمدوستی» را در قلب و مغز انسانها حُقنه و تثبیت کرد. مایه هایی باید در وجود تک تک انسانها وجود داشته باشند تا بتوان به بالندگی و پرستاری درخت با شکوه «میهندوستی و مردمدوستی»، امید روشنایی شمعسان داشت. حقیقت تلخ یک صد سال اخیر ایران اثبات کرد که «مای ایرانی مدّعو»، میهن و مردمش را نه تنها دوست نداشته ایم؛ بلکه در نابودی و نیست شدن آنها با قصد و هدفمند و کاملا آگاهانه اقدام کرده ایم.

روزگارانی که فرزانه ای دریادل به نام زنده یاد **«عبّاس یمینی شریف [1368 – 1298شمسی]»** سرود که:

ما، گلهای خندانیم ..... فرزندانِ ایرانیم
ما، سرزمین خود را ..... مانند جان می دانیم
ما باید دانا باشیم ..... هُشیار و بینا باشیم
از بهر حفظ ایران ..... باید توانا باشیم
آزاد باش! ای ایران! ..... آباد باش! ای ایران!
از ما فرزندان خود ..... دلشاد باش! ای ایران!

آن روزگاران، روزهای امید بود و جستجو در تاریکی افقهای روبرو به سوی دیگرسان شدنی بار آور و فرابالاندن باهمستانی درخور ارجمندی ایرانیان. روزگار باهمرزمی و دغدغه میهن و مردم سرزمین آبا و اجدای بود. روزگاری که آب، خاک، انسان، زندگی، جان، آینده، امید، خوشزیستی، بهزیستی، جوانمردی معنا و مفهوم داشت. روزگارانی که نام «ایران و مردمش»، آتشکده وجود هر ایرانی را شعله ور میکردند و انرژی خستگی ناپذیر در تلاش برای آبادانی میهن و سرفرازی هموطنانش در هر گوشه و کنار به چشم می افتاد. روزگارانی که توانایی ایرانی، نه برای نابودی و نیست کردن جان و زندگی و خصومت خشونت مآب علیه مردم دیگر سرزمینها؛ بلکه توانایی ایرانی در آشکار کردن هنرهای ذاتی و استعدادها و

توانمندیهای فردی و جمعی اش برای خوشزیستی و شادمانی و رقص و پایکوبی و فرزانگی و پیشرفت بود. روزگارانی که تبدیل کردن صحرا به مرغزار سر سبز از آرزوهای دیرینه مردم بود. روزگارانی که «میهن» معنایی برابر با «جان خویشتن» را داشت و صدمه زدن به هر گوشه ای از آن بسان آزردن و صدمه زدن به خویشتن بود. روزگارانی که «آزاد باش! و آباد باش!»، شعار نبود؛ بلکه واقعیّت ملموس «سپاه دانش بود و سپاه ترویج و آبادانی». آن روزگاران را مای ایرانیان مدّعو با تمام حماقتهای علم نمایانه خود سوزاندیم و بر جهالت خویشتن رکابدار و مُتعه و ذلیل حقیرترین خاشاکهای برخاسته از اعماق ذلالتهای تعفّنی تاریخ ایران و جهان شدیم. مای مدّعو، ظرفیّت هیچ چیزی را نداشتیم. ما نه تنها ایران و مردمش را «آزاد و آباد» نکردیم؛ بلکه خاک وطن را نیز فروختیم. ما فروشنده مام وطن شدیم؛ زیرا هیچ درک و فهمی از «آزادی» نداشتیم. نمیدانستیم که «آزادی» نام اصیل «مام وطن» بود که ما آن را در بازار «دلّالان محبّت» فروختیم و با پولی که از فروش آن به چنگ آوردیم برای جنگ افروزی و بیدادگری و تازاندن جاه طلبیها و مغازیهای کمپلکسی خودمان در منطقه و جهان، سگدوها زدیم.

ما مدّعیان – من از استثناها هرگز سخنی نمیگویم -، ایران و مردمش را فروختیم به بهایی بسیار نازل و حقیر. ما ایران و مردمش را به ایدئولوژیها و مذاهب منحط و ادیان کتابی غالب شده بر ذهنیّت و قلبمان و همچنین متابعت کردن مقلّدانه از نظریّه ها و تزهای آکادمیکی محصول بیگانگان فروختیم. ما ایران و مردمش را به جاه طلبترین و عقده ای ترین لیدرهای سازمانها و حزبها و گروهها و تشکیلات و فرقه ها و نحله های سیاسی و مافیایی فروختیم؛ آنهم به نازلترین قیمت. ما تک تکمان، حیثیّت و شرافت و ارجمندی و آدمیگری و انسان بودن خود را نیز مضاف بر میهن و مردمش، فروختیم. ما منش و رادمنشی و جوانمردی و بیدارفهمی و اخلاق آدمیگری را در ابتدا زیر پا گذاشتیم و له و داغان کردیم تا فقط «سوائق و غرائز و امیال افسارگسیخته خود» را در خاک سوخته و غارت شده میهن و مردم ذلیل و به فلاکت افتاده، جولان دهیم و از این راه و طریقه، همچنان آتش سوزنده کوره «نفرتها، انتقامجوییها، کینه خواهیها، خونریزیها، کشتارها، شکنجه ها، حقّ خوریها، بی پرنسیپیها، مادرقحبگیها، خواهر خود را گایدنها، عقده ها، بغرنجهای روحی و روانی، دلشاد شدن از به خفّت و خواری افتادن یکدیگر» را با غروری ابلهانه شعله ور نگاه داریم و همچنان با تمام بلاهتها، حماقتها، جهالتها، نفهمیها، بیسوادیهای به شدّت توام با تکبّری از خودمتشکّرانه بخواهیم و بکوشیم که در برابر یکدیگر صف آرایی خصومت وار خود را تا توی گور بی امّا و اگر، حفظ و مراقبت کنیم. ما پای رفتن و آمدن به سوی یکدیگر را نداریم؛ زیرا با دستان خودمان پاهایمان را قطع کرده ایم و دستانمان بند ذلالتهای فردی و تشکیلاتیمان شده است.

ما، ما مدّعیان یکه تاز تمام عرصه های علوم شناخته شده، ایران و مردمش را با کمال میل و رضایت قلبی و آسودگی وجدانی نداشته فروختیم تا بقا و دوام بی چون چرای عقاید مزخرف و حرفهای پوسیده و چرندیات ایدئولوژیکی و موهومات مذهبی را تامین و تضمین کنیم. ما بر سراسر ایران و مردمش با نازلترین و بی مقدارترین بهای شناخته شده در تاریخ مبادلات بشری، چوب حراج زدیم تا «زندگی شادخوارانه و زیستن با کرامت» را به منجلابی و باتلاق تبدیل کنیم که همه ما در ذلالت تحقیری فرو چلیده در آن، احساس «برابری، برادری، رفاقتی» کنیم. مای ایرانی مدّعو با تمام باد به غبغب انداختهای چندش آور و قُدقُد کردنهای «سکولاریته ای، لائیسته ای، حقوق بشری» که در آیینه رفتارهای به شدّت منفور و مذموم خودمان در برابر یکدیگر و انظار جهانیان تا امروز نشان داده و اثبات کرده ایم، تنها تلاشمان فقط بر سر یک چیز بوده و همچنان هست؛ آنهم اینکه ایران و مردمش را تا ریزترین جزئیّاتش بفروشیم. ما خودمان را فروختیم؛ زیرا فروختن گوهر خود را که در نظرمان تحفه ای بُنجل می آمد، مقبولتر تشخیص دادیم از پایداری و وفاداری به سربلندی و بزرگواری و فرزانگی خویشتن. آنچه را که نیاکان و پیشینیان ما توانستند با عزّت و احترام و شکوه و چنگ و دندان و جانفشانیهای ستودنی و دریادلیهای شگفت انگیز و بیدارفهمیهای غرور آمیز در طول فراز و نشیب سه هزار ساله، حفظ و مراقبت و آباد و آزاد کنند، مای مدّعو به حیث بی لیاقترین و احمق ترین میراثداران نیاکان در کمتر از نیم قرن بر باد دادیم و آگاهانه نابود کردیم.

شبکه های اجتماعی و مطبوعات و امکانهای مختلف وسایل ارتباط جمعی از دیر باز تا کنون به میدانی برای آشکارگری و برملا کردن تمام پروسه خودفروشیهای مای ایرانی مدّعو تبدیل شده اند. مایی که ایران و مردمش را فروختیم تا چیزهایی را به دست آوریم که هیچگاه «میهن و مردمش» نمیشوند. ایران امروز، آیینه ای متلاشی شده است که به هزاران تکه -پاره شمشیر به دست تبدیل شده است. شیرازه خانواده ها، پاشیده است. علقه های قوم و خویشی گسسته است. کرباس دوستیها دریده شده است. رگهای پیوندهای همسایگی و باهم بودنها از هم پاره شده اند. پلهای ارتباطی به سوی یکدیگر فرو ریخته اند. احترامگزاری، آداب معاشرت، خوش مشربی، صبوری، متانت، شرم و آزرم، بزرگواری و هر چیزی که بویی از آدمیگری داشته باشد در جامعه ایرانی به شدّت صدمات هولناک دیده اند. برای ما، هر چیزیی، بهانه ای شده است تا خشم خود را بر سر یکدیگر خالی کنیم با تمام دردهایی که منشاء آنها را میدانیم و نمیدانیم و نمیخواهیم در صدد درمان برآییم. ما ایرانیان فروپاشیده ایم و شاید روزی روزگاری از میان اینهمه فاجعه توصیف ناپذیر و آوار سرنوشت تاریخ و فرهنگ ایران، «آتشفشانی» بر آید و زندگی را به گونه ای دیگر «آواز بخواند و رامشگری» کند. شاید!.

1- مذهب مختار، مذهب منسوخ در دوران معاصر

پُرسمان «اخلاق/اتیک/مورال»، مقوله ای نیست که متخصّصین و استادانی بخواهند مدرّس آن باشند. اخلاق، پدیده ای زایشی-پیدایشیست که با شاخکهای ظریف روح و روان انسانها و گستره فرهنگ، پیوندی ناگسستنی دارد. برای آنکه

بتوان شخصیّتی رادمنش داشت، هر انسانی باید مسئولیّت تمام رفتارهای خودش را به عهده بگیرد، مهم نیست که چه تیتلی داشته و مصدر چه مقامی باشد. زنان از سپیده دم تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین در مقام آموزگاران پرورشی و آموزشی بوده اند. اخلاق و آموزش و پرورش، هنوز که هنوز است در بسیاری از زبانهای زنده و راکد جهانی، جنسیّتشان «مادینه» است. زنان در مقام مادر، آموزگار زیباپروری منش فرزندان خود بودند برای آنکه بتوانند شیرازه خانواده و اجتماع را استحکام بخشند و در هر گوشه ای از آن، نشانه های گوهر زیبای خود را به عیان ببینند و از بوی دلاویز عطر خویشتن، بر زیبائیهای جهان و کیهان بیفزایند. به همین دلیل، مراقبت و محافظت زنان در مقام مادر و آموزگار در پروسه «بالندگی و پرورش کودکان» به تحکیم شالوده ها و دوام خمیرمایه مناسبات ارزشمند و سالم در اجتماع مختوم میشود.
وقتی که قرار است مردم جامعه ای، اخلاق متلاشی شده اجتماعی را – به هر دلیلی که میخواهد باشد - اصلاح کنند، نخستین گام کلیدی در این است که بیدارفهمان و کشورآرایان، «دین غالب و حاکم شده» را باید بی چون و چرا منسوخ کنند تا بتوان زمینه های بالیدن و شکوفایی اخلاق فردی و اجتماعی را پی ریزی کرد.
وقتی که زنان با سیطره یابی دین غالب شده اسلامیّت از وظایف و تکالیف ذاتی خود که همانا «آموزش و پرورش» است، واپس رانده و سرکوب و تحقیر و بی ارج شدند، خواه ناخواه، تمام چفت و بست مناسبات جامعه و کشورداری از هم گسست و معاشرات و مراودات به بدترین شکل ممکن و چندش آورترین حالت تهوّع آور در اجتماع ایرانیان و مناسبات کشورداری پدیدار شدند. فروپاشی و متلاشی شدن «اخلاق فردی و اجتماعی ایرانیان» از پیامدهای حاکم شدن «دین غالب و حاکم شده اسلامیّت» بر سراسر اجتماع بود که نتایج آن به اضمحلال و تباهی و قهقرائی و نکبت و رذالت و پستی و خالی شدن انسانها از آدمیگری مختوم شد؛ زیرا از نخستین روزهای حاکم شدن سیستم حکومت فقاهتی، «آموزگاران اجتماع» که «زنان» بودند از دایره «آموزش و پرورش»، رانده و به موجوداتی ابزاری تبدیل شدند در خدمت ایدئولوژی حکومتی که تا امروز تمام همّ و غمّش فقط نابودی فرهنگ و منش انسانها بوده است.
تراژدی غم انگیزی که محصول تبهکاریهای نیم قرنه حکومت فقاهتی و دم و دستگاههای تبلیغاتی آن بوده است، معضل خانمانسوز فروپاشی کاراکتر و منش انسانهاست که بیشترین لطمات تبهکاریهای حکومتی را میتوان در دامنه «زنان و دختران ایرانی» مشاهده کرد. حکومتیان به آنچنان جنایتی در حقّ زنان و دختران ایرانی مرتکب شده اند؛ طوری که زنان و دختران ایرانی، خصلت ذاتی و مسئولیّت بنیانی خود را از یاد برده اند و کثیری از آنها به موجوداتی عروسکی تبدیل شده اند. «زیبایی» که از پیامدهای «منش و شخصیّت و نجابت و بینشمندی عمیق زن ایرانی» بود در کشمکش با ایدئولوژی حکومتگران تبهکار به حضیض ذلّت درغلتید و آنانی را که به ذات خودشان «آموزگار پرورشی و آموزشی» بودند و با زیبائیهای معنوی خود به زیباآرایی منش و شخصیّت و مناسبات انسانها در خانواده و جامعه میکوشیدند، اکنون نه تنها زیبائیهای گوهر وجودی خود را گم کرده اند؛ بلکه با زیبانماییهای تصنّعی و آرایشهای غلیظ دفورمه ای و فورچلیدن در ابتذال فحّاشیهای رایج و شایع و آلوده کردن باغ دلآرای حریم خصوصی به مقصد و مکانی گرفتار و در بند شده اند که حکومتگران با امریّه های الهی خود از روز اول در مخیله معیوب خودشان میپختند و با ضرب و زور و استبداد جبری به تحمیل و تلقینشان تقلّاها میکردند.
اخلاق فردی و اجتماعی در ایران به قعر نکبت فرو ریخته و متلاشی شده است؛ زیرا «زنان» از مقام «آموزگاری» وامانده و واپس نشانده شده اند تا ابتذال عقیدتی دین غالب اسلامیّت بر تار و پود انسانها حاکم و آمر مطلق بماند. برای ایجاد تحوّل کلیدی در اجتماع و ساختار آیین کشورداری با پیامدهای خجسته و بسیار ستودنی باید بی چون و چرا «اسلامیّت» را در ایران، علنا و از طریق قانونی «منسوخ» اعلام کرد تا بتوان درخت «اخلاق فردی و اجتماعی» را خجسته پرورید و شکوفانید. اینکه با «منسوخ اعلام کردن اسلامیّت»، انسانها مختارند که به آن معتقد باشند یا نباشند، مبحثیست شخصی و با اصل قضیه منسوخ کردن اسلامیّت، هیچ سنخیّتی ندارد. مهم نیست که حکومت فقاهتی بماند یا ریشه کن شود، ولی تا زمانی که دین غالب و حاکم شده اسلامیّت در جامعه ایرانی بخواهد مصدر اوامر اخلاق و آموزش و پرورشی باشد، جامعه ایرانیان هرگز متحوّل نخواهد شد؛ بلکه انسانها در مناسبات با یکدیگر و رویارویی با کشورداران در فضایی از گرگ و میش ریاکاریها، تظاهر کردنها، بی اعتمادیهای شدید، دروغها، خُدعه ها، نقابها، چند نبشه بودنها و کنشها و واکنشهای متناقض رفتاری و کرداری و گفتاری غوطه ور خواهند ماند.

2- شهر هَمَدان در ایران و ایرانیان هَمِدانی

در ایران، شهری کهن وجود دارد که به آن «هَمَدان» میگویند. این شهر کهنسال در کشوری به نام «ایران» است که قدمت تاریخ و فرهنگش تا عمیق ترین ریشه های تاریک زندگی بشر بر روی کره خاکی میرسند. در این کشور که هزاره هاست عرصه تاخت و تاز و غارتگری و چپاول و تجاوز برای جنایتکاران و خونریزان رنگارنگ بوده است، مردمی نیز میزیبند که در لایه های مختلف اجتماعی نسبت به یکدیگر مراودات و معاشرات دارند. از میان ترکیب جمعیّتی و قومی و نژادی و تیره ای و قبیله ای و غیره و ذالک آنها، انسانهایی زاییده و بالغ شده اند که هر کدام از آنها صرف نظر از تعلّقات و علقه های قومی و نژادی و زبانی و اعتقاداتی و آداب و رسومی، خود را در مقام «ایرانی» میشناسند و معرفی میکنند.

بردارید از سر کنجکاوی یا تفنّن نیز که شده باشد فقط یک بار در زندگی شخصی خودتان از صبح تا شب، نگاهی بیندازید به شبکه های اجتماعی و گشت و گذاری در آنها بکنید. لزومی ندارد که بر موضوعی خاصّ تمرکز کنید؛ بلکه خیلی ساده، قدم به قدم مرور کنید تیترها و عکسها و میزان آمار مشاهده کنندگان را. اگر صرفا وقت خود را هدر دهید و به حرفهایی که مدّعیون میزنند، گوش کنید، در خاتمه گشت و گذارتان وقتی در مقابل آیینه بایستید، خواهید دید که همچون گوزنها، شاخهایی پیچ در پیچ در آورده اید!. علتّش احتمالا اگر برای خودتان روشن نباشد، برای من که شما را در آن وضعیّت در مخیله ام میتوانم مجسّم کنم، موضوعیست پیش پا افتاده و بدیهی؛ زیرا محال است که شما از شدّت تعجّب شاخ در نیاورید، وقتی که میبینید اینهمه مدّعیون همه فن حریف و خُبره و علّامه و مرکز اصلی «اطّلاعات و معلومات» و جیک و بُک دان نه تنها مسائل و وقایع ایران را؛ بلکه تمام سوراخ سنبه های رویدادهای پدیداری و ساخت و پاختهای پشت پرده سیاستمداران جهانی را فوت آبند. اینگونه ایرانیان که شاید یک نفر از آنها نیز اهل «شهر هَمَدان» نباشد، صد در صد بدانید که اهل فرقه «ایرانیان هَمِدانی» هستند و هرگز نیز به روی مبارک خود نمی آورند یا به عبارت دقیق تر و گویاتر، هرگز مُقر نمی آیند که چیزی نمیدانیم یا اگر چیزی میدانیم در حدود همان شعاع اطراف خودمان است و بیشتر از این خبر نداریم.

تا زمانی که «فرقه ایرانیان هَمِدانی» از فعّالترین بازیگران معرکه گیریهای شبکه های اجتماعی هستند، هیچکس نخواهد فهمید که در ایران و جهان، چه میگذرد و رویدادهای اجتماعی و کشوری و منطقه ای و جهانی بر کدامین مدارها و دامنه ها سیر میکنند. مشکل بزرگ جامعه ایرانیان از دیر باز در این نهفته بود که «ایرانیان فرقه هَمِدانی»، فضولیها و نادانیها و بلاهتها و حرفهای سخیف و جهل آمیز و لوس بازیهای بی شخصیّتی خود را عین «حکمت بالغه»، تبلیغ و ترویج و حُقنه کردند و از میان اینهمه «علّامه های چندین طبقه ای تا ثریا!»، هیچکس دلیر نبود و شهامت آن را نداشت که بگوید: «من نمیدانم» و دانش و آگاهی و تجربه من بسیار محدود است و تق و لقی و مدام ملزوم و مجبورم که در دانسته های خودم تجدید نظر کنم و چیزهایی تازه بیاموزم و چیزهای ابطال شده را به کناری نهم. جامعه ایرانی در عقبماندگیهای چهار صد سال اخیر در جا زده است؛ زیرا هیچکس معنای «من نمیدانم» را هنوز «نمیداند»!.

3- نیاموختن و نیندیشیدن

ما ایرانیان بدون هیچ غلوّ یا دست کم گیری در مقوله یادگیری، ذهنی تیزهوش داریم و پشتکاری شگفت انگیز. امّا در مسئله «سنجشگری» و «تفکّر و ایده آفرینی»، نه تنها استعداد درخور و ستودنی نداریم؛ بلکه اگر کسانی از میان ما برخیزند که استعداد اندیشیدن و آفریننده ایده های بدیع باشند و به هنر سسنجشگری و غربالگری توانمند و آراسته، پی برو برد، آنها را نه تنها به رسمیّت نمیشناسیم؛ بلکه اگر محصول سنجشگریها و تفکّرات و ایده های آنها به منافع و سوائق و امتیازها و مبانی عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها و حتّا پُست و مقام ما نیز صدمه ای بزنند، بلافاصله در قلع و قمع سنجشگریها و افکار و ایده های تحریر شده و کُشتن و ریختن خون سنجشگر و متفکّر نیز سنگ تمام میگذاریم. حقیقت تلخی که هیچ ایرانی حاضر نیست حتّا نگاهی به ترکیب آن بیندازد، چه رسد به اینکه بخواهد آن را تایید و تصدیق کند، در این است که ما آموخته های خود را نمیتوانیم «سرندکاری و غربالگری و دست آخر سنجشگری» کنیم. خواه آنچه را که آموخته ایم در باره تاریخ و فرهنگ و مردم سرزمین خودمان باشد، خواه از محصولات فکری و تجربی دیگر مردم جهان. در هر صورت، فرقی نمیکند در هر دامنه ای که ما چیزی آموخته باشیم، نمیتوان در آموخته ها، ردّ پای هنر سنجشگری را پیدا کرد. آنچه که در ذهن ما ایرانیان، تلنبار شده است، محصول ناپالیده و ناسرند شده ایست که ما ایرانیان به شخصه هیچ کداممان نقشی در آنها نداشته و نداریم؛ بلکه خیلی ساده همچون ظرفی، محتویاتی را در خودمان پذیرفته ایم و تلنبار کرده ایم با این توهّم به شدّت معصومانه و ابلهانه که «ما انسانهایی سرشار از آگاهی و علم» هستیم و هر لحظه ممکن است که از حجم انبوه «علم انباری بودن»، همچون بمب اتم منفجر شویم!

به ما نیاموزانده اند و خودمان نیز به مغزمان خطور نکرده است که باید در باره «آموخته ها»، عمیق و ظریف و با حوصله و کنجکاوی و پرسشگری و شکّاکیّت پیگیرانه اندیشید و آنها را بررسی کرد تا بتوان از چند و چون و صحت و سقم آنها مطمئن شد و سپس با برهان واستدلال به محتویات ذهنیّت خویشتن اعتماد کرد. ما تا امروز در باره تجربیات شخصی و جمعی نیندیشیده ایم و نمیدانیم که تجربیات را نباید همچون «موزه عتیقه جات» فقط گردآوری و ضبط کرد؛ بلکه باید همچون «ملاطی» برای ساختن چیزی ارزشمند از آنها استفاده کرد. ما هنوز تفاوت بین «موزه داری و ساختن و بار آوردن از ملاط» را نمیدانیم. به همین سبب نیز، ما ایرانیان، یکی از ملّتهای کهنسال روی زمینیم که همچون خاک سرزمینمان، غنی ترین گنجهای شگفت انگیز «تجربیات بی همتا و بدیع بشری» را داریم، ولی تا امروز یک دقیقه نیز در باره یک ارزن از اینهمه خزائن و گنجهای تجربی نیندیشیده ایم، دُرُست همچون بهره برداری از منابع طبیعی میهنمان که هیچگاه نیاموختیم از آنها برای شکوفایی ایران و رفاه مردم خود استفاده کنیم؛ بلکه آنها را ابزاری برای تبهکاریها و رذالتها و بی شعوریهای هولناک خودمان در راه عقیده و مذهب و ایدئولوژی و مرام و مسلک و جاه طلبیهای سرسام آور حقارتی هدر دادیم و نابود کردیم. ما ایرانی مدّعو، دقیقا تجارب خود را نیز فقط برای نابودی و سر به نیست کردن همدیگر با حرص و جوش هرکولی به نام «آگاهی و علم» تلف کرده ایم و هرگز نه تنها به هیچ مقصدی و هدفی نرسیده ایم؛ بلکه با تمام ادّعاهای «آگاهی و تحصیلاتی و تجربی» به قعر بُن بست ذلالتخانه حکومت فقاهتی با داربست گیوتینی اش محکوم و حقیر و خوار و زار فرو مانده ایم.

4- ستم بر خویشتن و بیدادگری در حقّ دیگران

وقتی که از میان جمع متنوّع ما، یک نفر را به هر دلیلی که میخواهد باشد، آزار میدهند و دیگران «سکوت» میکنند و دم بر نمی آورند، دیر یا زود، نوبت تک تک خود ما نیز خواهد رسید و بر ما همان بیدادی روا خواهد شد که در حقّ دیگری میشود و ما همگی سکوت میکنیم. ما سکوت میکنیم؛ زیرا لبه تیز بیدادگری در حقّ ما اجرا نمیشود و با اطمینان خاطر معتقدیم که من بیگناهم و خطایی نکرده ام تا مستحق بیداد یا مکافات یا مجازات باشم. امّا ما هیچوقت در لحظه ای که در حقّ دیگری، بیدادی روا میشود، نمیپرسیم و کنجکاو نیز نمیشویم که چرا بر دیگری بیداد روا میدارند و گناهش چیست؟؛ بلکه ما سکوت میکنیم و به خودمان میقبولانیم که احتمالا طرف، مقصّر است که بر او بیداد روا میدارند. امّا حدس ما، هرگز «یقین و اطمینان قطعی» نیست؛ بلکه فقط حدس و احتمال است.

وقتی که ما در برابر «بیدادی» که بر دیگری روا میشود، صمّ بُکم می ایستیم و تماشگر حادثه هستیم، خبر نداریم که دیر یا زود، دیگران، تماشاگر بیدادی خواهند شد که بر ما روا میشود. سکوت ما در برابر عمل بیدادگران به آنها امکان میدهد تا ستمی و ناحقّی را اجرا کنند که دیگری مستوجب آن نیست؛ ولو خاطی بوده باشد. سکوت ما، نیندیشیدن در باره «چرایی و علّتکاوی» است و ترجیح دادن و اولویّت دادن به منفعت و امتیاز و امیال و سوائق فردی و انحصاریست بدون آنکه به مغزمان خطور کند که فردیّت ما، بخشی از پازل اجتماع است و عکس قضیه. سکوت ما، بیدادگران را در تصمیماتشان غرّه میکند و تکبّر قدرت و جاه طلبی را در رگهای آنها غلیظ و شمشیر تند و تیز بیدادگریشان را فعّالتر. سکوت نیم قرنه و حتّا همپایی و همدستی و همکاری و تلاشهای مشاوره ای طیف «خوبترین خوبان جامعه ایرانی» یا به عبارت کاملا دقیق و صحیح آن، «طیف خانواده آچمزهای ایرانی [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی]» در برابر بیدادگریهایی که حکومت فقاهتی با ریختن نخستین «قطره خون» ایرانیان مرتکب شد، زمینه تایید و تصدیق خونریزی و کشتار و قتل عام و سرکوب و تجاوز به دختران و زنان و مردان و نوامیس مردم و غارت و شکنجه و اعدام و تبعید و ویرانی و نابودی وجب به وجب ایران و ایجاد خسارات مادّی و معنوی هولناک را فراهم کردند تا نوبت به خودشان رسید.

سکوت در برابر بیدادی که در حقّ یک نفر شود به معنای تایید و تصدیق و حُکم قطعی ابلاغ کردن برای بیداد در حقّ خودمان است که در فرصت و مکان مناسب اجرا خواهد شد. ملّتی که آحادّش، بیداد در حقّ یک نفر را تماشاگر و شاهد هستند، ملّتی هستند که به نوبت در حقّ آنها، بیداد خواهد شد و دیگران تماشاگر. حکومت فقاهتی از تک تک ما ایرانیان، **«مجُرم و تماشاگر»** بار آورد؛ زیرا تجاوز و تعرّض به حقّ و حقوق دیگران را هیچگاه تجاوز به حریم حقّ و حقوق خودمان نپنداشتیم. به همین دلیل نیز، وقتی که من برای حقّ و حقوق دیگران، پشیزی ارزش و احترام قائل نباشم و حسّ مسئولیّت در قبال زندگی و جان دیگری نداشته باشم، پیداست که دیگران نیز جانشان را از سر راه پیدا نکرده اند تا بخواهند برای نگاهبانی و پشتیبانی از جان و زندگی و حقّ و حقوق من، سنگ تمام بگذارند. حکومت موگّلان الله در ایران از پیامدهای «سکوت آشکار و پنهان ما ایرانیان مدّعو» بود که توانست نیم قرن تمام مصدر «گیوتین اقتلویی» بماند و جامعه ایرانی را به **«دارالمجانین مردان و روسپیخانه زنان»** تبدیل کند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 22. Oktober 2025

از غریب بودن در غُربتِ دشتِ مردم

[..... مردم [= شخص/فرد] در چهار دیوارِخویش، چون پادشاهی بُوَد در مملکتِ خویش و اندر دشتِ مردم، چون مردی غریب باشد اندر غُربت]

(قابوسنامه – عنصرالمعالی کیکاووس وشمگیر (480 – 412 هـ. ق.) – انتشارات علمی و فرهنگی – تهران -1368 – ص. 69)

<u>این بار در نامه اش نوشته است که:«</u> .... صحبت از مردم دیگر جوامع نکنیم مبادا که به پیشداوری و قضاوتهای مغرضانه مبتلا باشیم. بپردازیم فقط به وضعیّت خودمان. مای ایرانیان در جمعیّت جغرافیای فعلی؛ نه جغرافیای امپراطوری کهن ایران، همواره اخلاق مناسبات اجتماعی و اخلاق فردی را در هاله ای از توجیهات قنداقپیچ میکنیم تا در معرض هیچ اتّهامی قرار نگیریم. گفتنش تلخ است، چه رسد به پذیرفتنش. امّا حقیقت این است که ما ایرانیان؛ بویژه مدّعیون عرصه های شناخته شده، همه و همه بدون هیچ استثنایی، انسانهای مُنصفی نیستیم. البته بی انصافی تک تک ما، صد در صد نیست؛ بلکه درجات متفاوتی دارد. حتّا نمیتوان انسانی را پیدا کرد که صد در صد، بی انصاف مطلق باشد. چه بسا آدمهایی که در نظر تک تک ما، منصف نیستند؛ ولی در زندگیهای خانوادگی و مناسبات شخصی، جنبه انصاف را حدّاقل نسبت با آنهایی که معاشرت و افت و خیز دارند، حتما رعایت میکنند. مای ایرانی که چه عرض کنم، معمولا آدمها از چشم انداز منافع و امتیازها و به عبارت دقیق تر، از منظر علایق و سوائق و غرایز و امیال شخصی به هر چیزی مینگرند و برداشتها و مواضع خود را نسبت به دیگران بروز میدهند. چه در گفتار، چه در کردار و رفتار. وقتی که کثیری از ما ایرانیان نمیخواهیم بپذیریم که آدمهای بی انصافی هستیم، خود به خود حتّا اگر از لحاظ شفاهی نیز شده باشد، برغم انزجار داشتن از بی انصافی، باز همچنان به رفتار و گفتار و کردار نامنصفانه خودمان، رنگ دلخواهی را میزنیم که دوست داریم، مهم نیست که دیگران چه میگویند یا چطور قضاوت میکنند. اصل قضیه این است که هر کدام از ما به تن خویش، بی انصافی مذموم شده را «حقّ مسلّم» خودمان میدانیم که میتوانیم برایش صدها و چه بسا هزاران دلیل موجّه نیز بتراشیم یا پیدا کنیم.

در هیچ کجای جهان بر روی کره زمین از قدیم الایّام تا همین ثانیه های گذرا، چیزی به نام «دادگزاری/عدالت/حقّ و امثالهم» وجود نداشته است؛ مخصوصا در جامعه خود ما ایرانیان. همانطور که گفتم بحث در باره مردم جوامع دیگر را مطرح نکنیم. اگر دیگران در مناسباتشان به حدّاقلی از انصاف رسیده اند، همه اش برمیگردد به تلاشهایی که آنها برای تثبیت حقوق اجتماعی کرده اند؛ آنهم در انگیخته شدن از «ایده دادگزاری در زبان و تجربه و فرهنگ و تاریخ خودشان» که به مسائل تاریخ و فرهنگ و مردم ما، اصلا هیچ ربطی ندارند. مای مدّعو همواره خیال کرده یا بهتر بگویم به خودمان تحمیل و تلقین کرده ایم که «دادگزاری»؛ یعنی از دارندگان و مالکین اموال و ثروتها و غیره و ذالک بگیریم و به ندارندگان و بی چیزان تحویل بدهیم. درک ما ایرانیان مدّعو از «دادگزاری» فقط همین است. صریحتر بگویم، ما ایرانیان هنوز هیچ شناخت و فهم عمیق و ظریف و صحیحی از «دادگزاری» نداریم؛ برغم اینکه بیش از هزار سال پیش، **«پدر ملّت ایران؛ یعنی فردوسی توسی»** با کلامی سلیس و روان و گویا سروده بود که: **«تو، داد و دهش کن، فریدون فرّخ، تویی».**

هیچکس نمیتواند «دادگزاری» را بدون نقش خویشتن در مقام «دادگزار» در جامعه واقعیّت پذیر کند تا سپس از پیامدهای دادگزاری فردی بتوان حقوق اجتماعی را اجرا و تامین و تضمین کرد. انسانی که بی انصافیهای خودش را توجیه و تفسیر میکند، هر چقدر نیز شعار «دادگزاری/عدالتخواهی/حقّجویی و امثالهم» را با بانگ بلند در ملاء عام فریاد بزند، آخرش به یک چیز میخکوب میماند؛ آنهم عنصری بی انصاف در جمع بی انصافانی که ما ایرانیان در جمعیّت وجودی باشیم. دادگزاری، معضلی فردیست که پیامدهای اجتماعی و گیتایی و جهانی دارد. وقتی که من ایرانی در مقام فرد بی انصاف به هر رفتار و گفتار و کردار بی انصافانه اقدام میکنم، نتایج و بارتاب کنشها و واکنشهایم فقط جامعه ای را پی ریزی خواهند کرد که از نوک هرمش تا اعماق ریشه هایش، تبلور تمام عیار بی انصافی است از درجه یک در صدی بگیر تا برسد به نود و نُه در صدی. جامعه ای که سلول به سلولش با بی انصافی سمنتبندی شده باشد، هیچگاه رنگ و روی «دادگزاری و حقوق اجتماعی» را نخواهد دید؛ چه رسد به واقعیّت پذیر شدن ملموس و ستودنی آن. جامعه ایرانیان درونمرزی و برونمرزی در باتلاق بی انصافی فروچلیده اند؛ زیرا هیچکس نمیخواهد که «دادگزار» یا به عبارت اصیل آن، «فریدون فرّخ» باشد.

اگر دهها سال نیز در اجتماع ایرانی از انواع و اقسام تئوریها و نظریّه ها و ایده ها و افکار دادگزارانه و برآمده از محصولات فکری زبانها و فرهنگهای بیگانه سخن برود و مدام از این متفکّر و آن فیلسوف و فلان استاد نامدار دانشگاه، گفتاوردهای عمیق اندیشیده شده در باره «دادگزاری/عدالت/حقّخواهی و امثالهم» پشت سر هم ردیف و قنطور شوند،

آخرش جامعه ایرانیان در همان «باتلاق بی انصافی خانگی» میخکوب میماند و هرگز در روح و روان و ذهنیّتش متحوّل نخواهد شد؛ زیرا «دادگزاری» هرگز مقوله ای اجباری و تئوریکی نیست؛ بلکه «پدیده ای پیدایشی – زایشی» است که از توانمندیها و غنای گوهر شخصیّت منحصر به فرد انسانها زاییده و افشانده میشود. حتّا حقوق اجتماعی که به انواع و اقسام بند و بستهای قوای مقنّنه ملزوم و مشروط است، ضامن اجرای «دادگزاری» نیست؛ زیرا آنچه که قانون جبری میشود، گریزراههای خود را نیز در پسزمینه تاریک مناسبات انسانها به همراه دارد که در عمل و پنهان از انظار مردم به همان باتلاق «بی انصافی خانگی» مختوم میشود.

1- اپیزودهای وطنی

الف)- دختری آراسته با لبخندی بر لب و میکروفونی کوچک در دست در خیابانهای شهر در حال قدم زدن است و از بعضی مردم، در باره موضوعی میپرسد. وی از عابری پرسید:

- آقای محترم! معذرت میخواهم. اجازه دارم چند لحظه ای وقت شریفتون را بگیرم؟ من و دوستان دانشگاهی ام در حال تحقیق مشترک در باره شغل مردم هستیم. شما لطف کنید و بفرمایید چند سالتونه و شغلتون چیه؟.
- من هفتاد و دو سالمه و «اپوزیسیونم!!؟».
- معذرت میخوام. من شغلتون را خواستم بدونم چیه؛ نه موضع و عقیده سیاسی شما را.
- ای دختر خانوم نازنین!. به موهای سپید و چهره چروکیده من نگاه کن. من اینهمه پیراهن پاره کردم و میخوای بگی هنوز نمیفهمم شغل یعنی چه؟ موضع سیاسی یعنی چه؟.خانم محترم!. من «اپوزیسیونم!». برای اینم که اپوزیسیون بشم دو سوم عمرم را با سیانور در دهان و کلت کمری در مبارزه و زندان و آوارگی طی کرده ام. میخوای لخت بشم تا داغ شکنجه شدن در زندانهای «عادل آباد شیراز، اوین، قصر، قزل حصار، عشرت آباد، کمیته مشترک ضدّ خرابکاری» را بر بدن نحیفم به شما نشان بدهم. شغل من و موضع من، همشون یه اسم واحد دارند و آنهم «اپوزیسیون» نامیده میشه. حالا جوونهایی مثل شما خیلی مونده تا بفهمید که «اپوزیسیون بودن»، نه تنها شغل شریفی است؛ بلکه عین سیاست اجرایی است!. خوش باشی دختر جان. عزّت زیاد!.

ب)- جوانی متین و وظیفه شناس در لباس اداری و خدمت در محلّ کنترل ایّاب و ذهاب مسافران مشغول رتق و فتق کردن کارهاست. خانمی محجّبه **[البته از آن نوع محجّبه ها که با رو گرفتن خیلی الفت دارند و «ایرج میرزا» وصفشان را سروده است]** با کیفی در زیر بغل که گویا مقامی در دم و دستگاه حکومت دارد، میخواهد همچون همسر «فرعون روزگار معاصر» از بخش کنترل بدون هیچ امّا و اگری عبور کند که ناگهان جوان وظیفه شناس، خطاب به او میگوید: «لطفا کیفتان را جهت بازرسی تحویل دهید». خانم محجّبه بلافاصله آتش میگیرد و طغیان میکند و به جوان وظیفه شناس میتوپد: «اصلا تو میدونی من کی هستم؟. هیچکس حقّ نداره به من حتّا «شما» بگه، چه رسد به اینکه، چیزی ازم بخواد». جوان وظیفه شناس نیز پاسخ میدهد که: «خانم محترم، من دارم وظیفه ام را اجرا میکنم با مقام شما کاری ندارم». خانم بسیار نجیب و محجّبه جواب میدهد که: «نمیخواد حرف بزنی، کاری میکنم که درِ اینجا را گِل بگیرند». -جیریییییینگ!. جیریییییینگ!

- به به عشق من! عزیییییزم! چی شده عُمرم. نفسم. همه وجودم. قربونت برم الهی ثانیه به ثانیه، چرا نفس نفس میزنی؟.
- «نمیخواد اینقدر لالایی بخونی برام. خیلی هنر داری، همین الان، این مرتیکه را بفرست لای دست باباش».
- عزیزم! کدوم مادر به خطایی جرات کرده به عشق من، چپ نگاه کنه و بدپوزی بالا بیاره؟. تو بگو کیه تا من خودم تخماشا قیچی و گوشواره گوشاش کنم!
- «اگر همین الان اقدام کردی که کردی، اگه نکردی، من باهات قهرم. تازه میخواستم سورپرایزت کنم و از سفرم که برمیگردم یه چند دست از اون زیرپوشهای سکسی و خیلی تیتیش مامانی که دلت غنج میزنه براشون و هی میگی از اینا بپوش! از اینا بپوش! برا خودم بخرم و بیام و بیام در بغلت درسهای حفظ حجاب را به دلیل لازم الاجرا بودن اوامر الهی و توشیح آیه های قرآن مکرّم یاد بگیرم».
- جیریییییینگ! جیریییییینگ! الو عشق باکره و با ایمان من!. تمام شد. شیردونشون را بریدم. همین الان مدیر ارشد و رئیسشون را خونه نشین کردم. دارم در آتیش فراقت لحظه لحظه میسوزم مثل حبّه ذغاااال!. زودی بیا عزیزم تا درسهای داخل و خارج را با استناد به «ادلّه اربعه» فراموش نکردم یادت بدم!

پ)- در سالنی سرپوشیده که گنجایش چند صد نفری دارد، جمعیّت کثیری بر روی صندلیها لم داده و گوش سپرده اند و سه نفر نیز دور همدیگر بر روی سن نشسته و گویا در حال مشاجره و مباحثه یا به عبارت دیگر، مناظره هستند. یک نفر نیز با موهایی سپید و لبخندی آرام بر لب در گوشه آخر سالن که چندان دیده نمیشود، به حیث ناظر، ایستاده است.

- نفر اول: برای مشارکت در عروسی باید کت و شلوار پوشید و کراوات یا پاپیون بست و ظاهر آراسته و رفتاری جنتلمن و لبخندی رضایتبخش بر لب داشت.

- نفر دوم: در کجای دنیا حُکم کرده اند و قانون نوشته اند که باید حتما کت و شلوار پوشید و کراوات و پاپیون بست و با ظاهری آراسته وارد مجلس عروسی شد؟. من میتونم با لباسهای محلّی و آبا و اجدادی خودم در عروسی شرکت کنم و در شادی دیگران سهیم شوم.
- نفر سوم: من بر این عقیده ام که شما دو نفر، یک اصل کلیدی را در نظر نگرفته اید. هر دو نفر شما حسب تجربیات شخصی یا قومی و قبیله ای و آداب و رسومی بر اساس تصوّری که از «جشن عروسی» دارید به نوع و انتخاب پوشش خودتان متمایل شده اید و گرایش خودتان را خالی از عیب و ایراد میدانید. امّا به نظر من باید قبل از هر چیز در این باره اندیشید که منظور از «جشن عروسی» چیست و برای برگزار کردن آن به چه نکاتی باید توجّه کرد. برای یافتن نکته ها و اصلها میتوان به تجربیات «شما دو نفر» تکیه کرد و از ماحصل غربالگیری و بررسی و سنجش آنها از طریق باهماندیشی به شالوده ریزی نکته های اساسی و پذیرفته و تایید شده برای برگزاری مراسم و آداب «جشن عروسی» کامیاب شد. قبول دارید این حرف مرا یا میخواهید هر کدامتان به راه خودتان بروید و بگویید که «مرغ، یه پا داره!».
- تامّلات ناظر: قبل از اینکه بخواهیم برای دیگران تعیین تکلیف کنیم، باید یاد بگیریم در باره کاری که میخواهیم اجرا کنیم، حتما «ایده کار آرزویی» را شفّاف و دقیق در باره اش بیندیشیم و سپس در زمینه چیزهایی بحث کنیم که از ساختمایه ایده آرزویی، ریشه گرفته باشند و بتوان با آگاهی از کاربست آنها در واقعیّت اجرایی، تناسب «فکر و عمل» را حفظ کرد و با حالتی انتقادی مابین نتایج حاصل از ایده و پراکتیک، مدام مواضع ترمیمی و تصحیحی و ابطالی و بازاندیشی داشت.

2- سنجشگری اخلاق حاکم بر مناسبات اجتماعی و انتقاد از اخلاق فردی

چنانچه کشف نتایج خطا در اخلاق فردی برای اخلاق اجتماعی مُضر باشند و صدمات جُبران ناپذیر به شیرازه جامعه بزنند و خبط و خطای رفتاری به حیث الگویی تقلیدی از آب در آید، صرف نظر از نقد رفتار شخص خاطی باید در این باره اندیشید که چگونه میتوان و باید اخلاق اجتماعی را با عنایت به پیامدهای تجربه اخلاق فردی شالوده ریزی کرد. حملات بی محابا به اخلاق فردی بدون اندیشیدن در باره اخلاق اجتماعی باعث میشود که اصل و تار و پود پرنسیپ باهمستان انسانها و مناسبات آنها با یکدیگر در سایه گذاشته شود و هر گونه نکبت مذموم و عواقب کنشها و واکنشهای فردی فقط به شخص خاطی کرانمند و مختوم شوند.
مناسبات نکوهیده در اجتماع را نمیتوان فقط با نقد اخلاق فردی ترمیم و اصلاح کرد؛ بلکه همزمان باید نقش تخریب کننده اخلاق مذموم و همچنین ابعاد ستوده فردی را در اجتماع در نظر گرفت و سنجشگری کرد تا بتوان به پی ریزی و کاربست پرنسیپها امیدوار بود و توانمند. ضعف کلیدی و بسیار شکننده اخلاق اجتماعی در ایران؛ بویژه از دوران سیطره حکومت فقاهتی تا امروز از پیامدهای نیندیشیدن در باره زیرساختهای فکری و پرنسیپی «اخلاق اجتماعی» بوده است که دوام فساد اخلاق فردی را امکانپذیر و توسعه داده و حتّا به الگوی رفتارهای مقبول کثیری از انسانها تبدیل کرده است.

3- دکّان چند نبشه و زندگی فجیع

مغازه چند نبشه، منفعتهایی دارد که مغازه تک نبشه ندارد. اگر شغل دکانداری چند نبشه به سودهای کلان بینجامد، چرا اخلاق چند نبشه به امتیاز نجومی و پُست و مقام و وزارت و ریاست و کیا بیا داشتن و لفت و لیسهای رایگان نینجامد؟. وسوسه مقایسه کار تجاری با جلوه های معنویّتهای انسانی باعث میشود که کثیری از انسانها به اخلاق چند نبشه رو آورند تا نه تنها هر نقشی را که بخواهند ایفا کنند با وجدانی آسوده بدون هیچ ناراحتی و پشیمانی تقبّل کنند؛ بلکه همچنین بر سود و امتیاز موقعیّت و مقامشان بیفزایند بدون آنکه از عواقب نقشهای خود، شرمنده شوند. دکّان چند نبشه، اخلاق ایرانیان را صدمات شدید زده است؛ زیرا سود ناشی از شغل تجاری از مرزهای تجاری برگذشته است و «معنویّات انسانی» را به کالای تجاری واگردانده اند. به همین دلیل نیز، شماری کثیر از انسانها، خریدنی شده اند و وجودشان را همچون کالایی در مبادلات سیاسی، روسپی وار عرضه میکنند. خلاف تصوّر کثیری از پژوهشگران، سقوط جوامع بشری از رقابتهای تجاری و اقتصادی سرچشمه نمیگیرند؛ بلکه از متلاشی شدن «معنویّات انسانی» نشات میگیرند که به ابزارهایی در خدمت سود تجاری در میدان رقابتهای اقتصادی و تجاری تبدیل شده اند و عواقبشان زندگی اجتماعی را به فلاکت و مصایب هولناک و انقلابها و جنگها و خونریزیهای وحشتناک درمیغلتانند.

4- خانه ای با گریزراههای متعدّد

تاریخ ایران و سرگذشت حاکمان بر آن و فراز و نشیبهایش باعث شده اند که مردم ایران، خانه های وجود خود را به انواع و اقسام گریزراهها تجهیز کنند تا بتوانند از شرّ غاصبان حاکم و خونریز در مواقع ضروری، جان سالم به در ببرند. آنانی نیز که در طول اینهمه زیر و زبر شدنها خواسته اند که خانه های وجودی خویش را با راستمنشی بر افرازند و در آنها زندگی کنند ورستمنش بر دیگران پدیدار شوند، همه بدون استثناء تا امروز نه تنها خانه هایشان با خاک، یکسان

شده اند؛ بلکه خودشان نیز لت و پار و سلّاخی شده اند. خانه وجودی هر ایرانی – مهم نیست چه اعتقاداتی و گرایشهایی داشته باشد – به هزارتویی می ماند که فقط خود افراد، مخفیراههای آن را می شناسند و دیگرانی که بخواهند به چند و چون پیچیدگی خانه های دیگران پی ببرند، راهی ندارند سوای آنکه خانه وجودی دیگران را تخریب و سر به نیست کنند. قرنهاست که کار ما ایرانیان شده است تخریب وجود همدیگر؛ زیرا خانه وجودمان را با صدها دالانهای تو در تو میسازیم و به یکدیگر نمایش میدیم؛ طوری که گاهی خودمان نیز از اینهمه پیچیدگی روح و روانمان شگفت زده میشویم و از کلاف سر در گم راههای تو در تو به عذاب و زحمت می افتیم. خانه ای که صدها گریزراه متعدّد داشته باشد، همواره میدان تاخت و تاز غارتگران و چپاولگران و خونریزان خواهد شد؛ زیرا هیچ مرزی ندارد که بتواند خاطیان را در بند و کیفرداد اعمالشان را دادگزاری کند. وجود ایرانیان در کنار یکدیگر بسان مجتمع خانه های پیچیده چند طبقه ای بی در و پیکر است. به همین دلیل نیز هیچ انسان فهمیده و عاقل و دانایی در خانه ای که در و پیکر ندارد، منزل نمیکند؛ زیرا هیچ امنیّت جانی و مالی و حفاظت از دار و ندارش را ندارد. برای ساختن ایرانی نو با انسانهای نومنش که به یکدیگر اعتماد کنند، باید از خویشتن آغاز کرد و تمام دالانهای تاریک و پیچ در پیچ وجود خود را ویران کرد و شخصیّتی رادمنش از گوهر وجودی با مسئولیّت و بیداری و دلاور بودن برای ایستادن بر پرنسیپهای خدشه ناپذیر و انسانی بار آورد و فرابالاند. جامعه ای که شایسته زیستن باشد و تضمین کننده ارجمندی آدمی از هفت آسمان نازل نمیشود؛ بلکه محصول خویشکاریها و هنرهای فردی تک تک انسانهاست.

5- لطافت انتقاد در صراحت کلام.

انسانی که شاخکهای فهم و شعور و تجربه و آگاهیهای کاویده و سنجیده اش از حسّاسیّت لطیف و ظریف پروریده شده باشند، با گشوده فکری میتواند بکوشد که انتقادات و سنجشگریهای دیگران را بفهمد و بگوارد و در صدد نه تنها تصحیح خبط و خطاهای نظری خودش بر آید؛ بلکه در بازاندیشی محتویّات ذهنیّت خودش نیز کوشا شود. هر گاه لطافت انتقادهای دیگران – بدون حُب و بغض - که با صراحت کلام همپاست به گوش هیچکس فرو نرود و دیگران همچنان به تکرار و ترویج و شیوع ذهنیّات خودشان تقلّاها کنند، آنگاه انتقاد نیز همچون بیلی و متّه ای که در خاک و سنگ فرو میروند و برّاق و برّاق تر میشوند، لبه های نُک و نیش انتقاد نیز تیزتر و گزنده تر میشوند. انتقاد لطیف را زمانی میتوان اجرا کرد که جامعه انسانی نه تنها ظرفیّت پذیرش صراحت کلام را داشته باشد؛ بلکه در پذیرش انتقاد، گشوده فکر و پذیرنده رفتار کند. صراحت در کلام نیز هرگز به معنای بی ادبی و شناعت و فحّاشیگری نیست؛ بلکه سخن گفتن بدانسان است که انسان می اندیشید و میفهمد و در مییابد بدون هیچ شیله پیله ای.

از دیرباز تا امروز، مسئله سنجشگری در جامعه ایرانی با موانع بسیار صعب العبور و صخره سان روبرو بوده است؛ زیرا پروسه انتقاد همواره به معنای خصومت «شخصی/سازمانی/حزبی/دینی/مذهبی/تشکیلاتی و امثالهم» برداشت شده است؛ نه به معنای دیدن نواقص و تناقضها و خلط مبحثها از چشم انداز دیگران. انسانهایی که انتقاد از عقاید و دیدگاهها را شخصی تفسیر و تعبیر میکنند، جامعه را در اسارت بن بستهای لاینحل میخکوب میکنند؛ زیرا انتقاد را تهدیدی علیه خود میپندارند که باید در مقابل آن ایستاد و جنگید. در دامنه ای که بحث انتقادی به جبهه جنگی تبدیل شود، آنگاه هیچکس، چیزی یاد نخواهد گرفت؛ سوای تکنیکهای پدافندگری و پرخاشگری. لطافت انتقاد از پیامدهای صراحت کلام بدون هیچ غرض و مرضی است و پذیرش آن به گشوده فکری و تمنّای شناخت، مشروط و منوط.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 28. Oktober 2025

این یک نفر – آن صد هزار – هر دو نفر یک صد هزار

[در یاد باد از عبّاس نعلبندیان (1368 – 1328 شمسی) که با نامتعارفی گوهر وجودی اش غریب زیست و غریبوار در شعله های خویشتن سوخت]

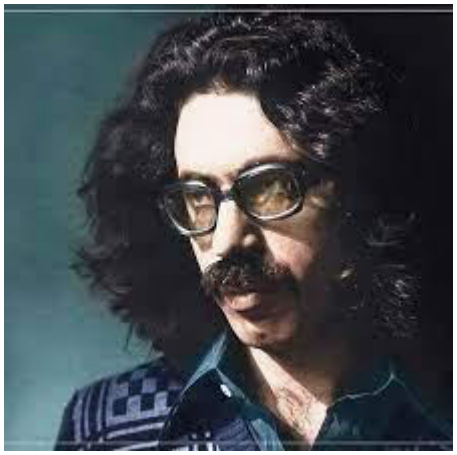

[..... آزادی برای دمکراسی به همان اندازه مهم است که خمیر نان برای پیتزا؛ بدون خمیر، پیتزا دیگر پیتزا نیست. سخن از آزادی همه جا شنیده میشود؛ امّا با این حال، مُعضلی مملوّ از پرسش و ابهام است. آزادی، مفهومی آشناست؛ امّا به سختی میتوان آن را در چنگ گرفت. جذّاب است؛ امّا درخشش فریبنده‌ای دارد. چند پهلوست، آمیخته با کلیشه‌ها، خسته‌کننده و دشوارفهم، همچون مهِ زمستانیِ بر گرداگرد دریاچه و ما ناگزیر باید از دل مه غلیظ بگذریم. اگر بخواهیم معنا و مغزه دمکراسی را بفهمیم، باید نخست آزادی را بفهمیم. پس وقتی از آزادی سخن میگوییم، در حقیقت از چه چیزی حرف میزنیم؟ و چرا آزادی تا این اندازه اهمیّت دارد؟ دمکراسی، بزرگ ترین ایده و دستاورد بشری است. تنها نظام سیاسی مقبولی به حساب می آید که با گوهر انسانها سازگار است. چنین بود وعدهٔ سترگ و با شکوهش از روز اول. همه چیز از لحاظ تئوریک، کامل و بی نقص به نظر میرسید. امّا دمکراسی در عمل، چه چیزی از آب در آمده است؟ مجموعه‌ای پیچیده و چندلایه همچون موزاییکی از اجزای بی شمار،همچون تصویری پر هیاهو و زنده، و شبکه‌ای از تنشها و تضادها. امّا چه تنشهایی؟ ذکر چند نمونه کفایت میکند: تنش میان آزادی و اجبارِ دولتی، میان حاکمیّت مردم و حقوق فردی، میان جدال و سازش، میان تصمیم اکثریّت و حمایت از اقلیّت، میان مشارکت و راهبردی، میان حضور و میانجیگری، میان قدرت و محدودیّت قدرت، میان اعتماد و بی اعتمادی، میان همبستگی و بیگانگی، میان با هم بودن و در برابر هم بودن .دمکراسی از یک سو، نظامیست متشکل از نهادهای سیاسیِ استوار و سازمان‌یافته، و از سوی دیگر، جامعه ای که سیّال، پویا و گشوده است .از یک سو، سخن از خودفرمانیِ جامعه‌ای معیّن در میان است، و از سوی دیگر، از ارزشهای اخلاقیِ جهانی .از یک سو، هر کس باید بتواند در باره هر چه که میخواهد بیندیشد، و از سوی دیگر، دمکراسی بر پایهٔ اصول مشترک استوار است. اندیشیدن در باره «آزادی و دمکراسی» میتواند میزان گنجایش پذیرشی انسانها را برآورد کند که آیا برای واقعیّت پذیر شدن آزادی و دمکراسی، مستعد هستند یا نیستند؟.]

[Jeder Zählt; was Demokratie ist und was sie sein soll – Roland Kipke (1972– ....) – J. B. Metzler Verlag – Stuttgart – 2018 – Seiten: 1/235]

تاریخ تفکّر فلسفی، تاریخ سلوکهای پیوستن و گسستن و قیامهای روح آزادمنش انسانها از تمام غُل و زنجیرهای اسارتبار حاکم بر ذهنیّت فردی و مناسبات اجتماعی و کشوری بوده است. برای آنکه بتوان در باره فراز و نشیبهای تاریخ کهنسال گسستها و پیوستهای انسانها در دایره فرهنگی ایران، داوری بی غرض و مرض کرد و سپس از بار سنگین و دست و پاگیر و غُل و زنجیرهای قرن به قرن، آزاد شد و راهی نو را در دوران خویش آفرید، باید آموخت که چگونه میتوان و باید به چشم اندازی وسیع از میراث فرهنگی دست یافت تا بتوان با مقایسه لایه های مختلف و متناقض و متضاد و تنش آمیز و تک بعدی نگریهای مقبول گرایشهای رنگارنگ و سپس تشخیص صحت و سقم اختلالات شدید و بغرنجزای تحریفات و تقلیبات و تحذیفات از یکدیگر و همچنین میزان خصومت و تضاد کلیدی گرایشهای گوناگون با «اصالتهای تجربیات فرهنگی» بر آمد. ژرفبینی و تیزنگری انتقادی در باره مفاهیم و اصطلاحات و کلمات و پُرسمانهای موضوعی را باید تا خاستگاههای آنها با پشتکاری خستگی ناپذیر و جویندگی و پرسندگی و شکّاکیّت ردیابی کرد. تمام آنچه را که ما «زندگی فرهنگی و روح ایرانی» مینامیم در وجود ما همچون نهال درختی کاشته و بالیده شده است که ریشه های عمیق آن تا

تاریکترین اعصار تاریخ نیاکانمان گسترده اند. آنچه را که ما امروزیان در کلمات و اصطلاحات و مفاهیم رایج و شایع به کار میبریم، ریشه های معناهای اصیل و رازآمیز و چند بُعدی و غالب شده یا متّصل شده به آنها را باید بتوانیم استخراج کنیم تا از پس توضیح و بازشکافی شیوه های نگرشی و تفکّری نیاکان و معاصرین نسبت به زندگی و انسان و جهان و کیهان راه پیدا کنیم.

امّا در زمانی و مکانی و دوره ای که نتوان زندگی را از غُل و زنجیرهای اسارتبارش و گذشته های تلنباری و انباری شده بر روح و روان به آسانی گسلاند، شایسته و بایسته است که انسان با نگریستن به درون خویشتن برای فهمیدن و پی بردن به دلایل چرایی و چگونگی وضعیّت اسفبار اکنون و اینجای خودش و هموطنانش، شهامت و دلاوری از خود بروز دهد و با اندیشیدن و رویکردی کنجکاوانه و پرسشگرانه در باره گذشته های سپری شده اقدام کند، نه برای اینکه گذشته ها را در جایی بخواهد کنسرو و انبار کند؛ بلکه به این دلیل که بتواند از غُل و زنجیرهای اسارتبار گذشته ها، خود را آزاد کند و همزمان با تکیه به نیروی آفرینندگی و زایندگی فکری اش به سنجشگری وضعیّت معاصر همّت کند. در جایی که سراسر وضعیّت اکنون و اینجا در ابعاد متنوّعش از تاریخ محصولات کنشها و واکنشها و خصال نسلهای درگذشته است، در نتیجه انسان معاصر به شناخت «تاریخ نیاکان و نسلهای قبل از خود»، محتاج و ملزوم است تا بتواند با مقایسه انتقادی و غربالگری صحتها و سقمها فقط «تخمه های زایندگی و عُصّاره های نوزایی» را از بطن تاریخ کهنسال فرهنگی استخراج کند و نه تنها خویشتن را از بار سنگین و طاقت شکن قرون ماضی برهاند؛ بلکه زمینه های زایش دورانی نو را امکانپذیر کند. تاریخ، هیچگاه برای به دوش کشیدن تابوت میراث پیشینیان نیست؛ بلکه میدان کشف و شناخت تخمه های تجربیات غنی و اصالتی نیاکان و نسلهای درگذشته است برای کاشتن و آبیاری و بار آور کردن آنها در زمین شخم زده ذهنیّت معاصران. آینده، زمانی معنا و مفهوم پیدا میکند که بذر افکار غنیمایه و سرشار از تجربه های عمیق نیاکان در خاک دوران معاصر، کاشته و شکفته شوند تا اصالت تخمه تجربیات گذشته های تاریخی به جای محو و سر به نیست شدن در غبار زمان، همواره در هر عصری از نو رستاخیز داشته باشند و پایداری و اصالت مردم و تاریخ و فرهنگشان را تداوم دهند. تفکّر فلسفی و سنجشگریهای بی محابا به منظور ایجاد نحله های عقیدتی برای جنگ و جدالهای نظری و تدریس تئوریکی دیدگاههای مختلف نیست؛ بلکه مغزه فلسفیدن بر مدار کوشش از بهر انگیزاندن انسانها برای زایش و بالاندن تخمه گوهر منحصر به فرد خودشان است. فلسفیدن، تلاشیست برای رهانیدن انسانها از بار سنگین و کمر شکن تاریخ قرون و سپس حفظ و تداوم مایه های تاریخیّت اصالتهای تجربی نیاکان و نسلهای درگذشته در دوران نسل معاصر.

1- رامشگری و آوازخوانی

ما خودمان را در میان آتش گدازنده و فریبنده و شعله ور ماجراجوییهای آرمانخواهی و ایده آلهای بس بسیار زیبا و دلکش انداختیم و یکباره طوفانی از آتشپاره های نابودگر شدیم. سوختیم و با سوختن ما، تمام مردم و فرزندانشان و سرزمینی که میخواستیم برایشان آفتاب خوشبختیها را به ارمغان آوریم به ظلمتی مخوف و فلاکتی جبران ناپذیر درغلتاندیم. زمین خوردیم و برخاستیم و هراسیدیم و رزمیدیم و در خلوت خویش گریستیم و ترانه های مقاومت خواندیم، امّا باختیم به تلخی و شماتتی دلخراش. ما حتّا تمام آنچه را که نیاکانمان در نزد ما به امانت نهاده بودند، باختیم. ما در قمار ماجراجوییها و ماجرابازیهای حقیرانه باختیم با این امید و فراخبینیهای ستودنی که روزی روزگاری نه چندان دور فرا خواهید رسید تا دوباره به چشمان دختران و زنان زیبای میهنمان بنگریم و گلهای رایحه بخش خوشبختی را به آنها هدیه کنیم. تا آنها در زیر درختان بید مجنون و نورافشانی ماه درخشان و زمزمه جویبارها، سر بر شانه هایمان بگذارند و پرنده آرزوهای خود را در آسمان آبی قلب عاشق و دلباخته مان به پرواز در آورند. ما خواستیم که آغوش پُر مهر خود را بر روی سینه های دلسوخته دختران و زنان طنّاز و دلداده میهنمان بگشاییم و برای آنها از رزمها و پیکارها و همآوردیهای خود در زیر گوشهایشان حکایتها بسراییم و گیسوان افشان آنها را آرام آرام نوازش کنیم. ما خواستیم که نشان دهیم و اثبات کنیم به دختران و زنان زیبای میهنمان که پهلوانیم و مرد میدان آزمونهای شجاعانه. خواستیم بگویم به آنها که ما همچنان کمانگیر و کماندار دشتهای پهناور دوست داشتن و لبریز شدن از لبخندهای آرامبخش برای روح و روان دختران و زنان شهر آشوب میهنمان هستیم. ما خواستیم و خواستنمان به رسواییهای حقارت آلود و باتلاقی فرو تپیدند. ما آرزو کردیم که روزی روزگاری تماشاگر مژگان شمشیری و خنده سپیده دم چشمان آفتابی دختران و زنان شیدا دلِ میهنمان باشیم. ولی دریغا که ما رسولان عذاب و نکبت و ویرانی و ذلّت و بدبختی و غارت و تجاوز و خونریزی را برای تمام جوانان بُرنا و کودکان تیزهوش و دختران و زنان آتشپاره و بس بسیار زیبای میهن به ارمغان آوردیم. ما پل عبور هزاران حرامی نابکار برای شیوع تیره روزی و درماندگی و تنگدستی و شوربختی و مصیبت و بی نوایی شدیم برای دختران و زنان مهرآرای میهنمان.

ما به هر ذلّتی تن دادیم تا دختران و زنان نازآفرین و شوخ چشم و لطیف گوهر میهنمان را در چنگال خبیث ترین تبهکاران تاریخ جهان اسیر و حقیر کنیم. ما مبارزه های خستگی ناپذیر کردیم در شبانه روزهای بیشمار تا ضامن خوشیها و آسایش روان و روح دختران و زنان دلآرای میهنمان باشیم؛ امّا ما محکوم کردیم آنها را به بردگی جنسی و حمّالیهای صدقه ای. آرمانخواهیها و ایده آلهای رنگین کمانی ما از ما حسرتمندانی شکست خورده و بازندگانی مقصّر بار آوردند. ما خواستیم که گلستان دستان لطیف و هنرمند زنان و دختران میهنمان را در دستان پینه بسته خود بگیریم و بر لبان لرزان آنها، بوسه

های زندگی و شادمانیها را بکاریم و به آنها بگوییم که ما تکیه گاهتان هستیم در هر کجا و هر زمانی. امّا ما نتوانستیم حتّا خودمان را حفظ کنیم و بر پاهای خویشتن بایستیم برای ستردن اشکهای غلطان غلطان بر گونه های نازک و نغز دختران و زنان دلشکسته میهنمان. ما سوختیم و سوزاندیم تمام آرزوهای خود را و آنها را. بر خاکستر بی بهای ما جنگجویان بی فکر و مفلس و رانده شده چه میتوان گفت و نگفت سوای تلاش برای رامشگری و آوازخوانی سوگوارانه بر غروب لیلاجهایی که روزی روزگاری آرزو داشتند **«پهلوانان سرود خوان دادورزیها و فاتح سربلند مهربانیها»** باشند؟.

[ترانه ذیل، برگردانی آزاد به فارسی است که با آوای بسیار آرام و دلنشین هنرمند برجسته «عبدالمجید عبدالله» در کنسرت خاک گسسته [البحرین]؛ امّا همیشه پیوسته به وطن برای دختران زیبایش اجرا شده است.]

«مرتاح»

مرتاح ولا يتصنع قلبك الراحة؟
شايل في خاطرك؟ ولا البال متهني؟
مجروح ولا شفى قلبك من جراحه؟
زعلان للحين والا راضٍ عني؟
شخبار قلبك عسى ما فارق أفراحه
أدري جرحتك وشلت بخاطرك مني
خسران بعدك وقلبي ضاعت أرباحه
غلطان أدري وأبي منك تسامحني
تدري عيوني بغيابك ما هي مرتاحه
تبكي على فراق طيفك وإنت ذابحني
ياللي ذبحني غلا شكراً على رماحه
اللي طعني بها وما يوم ريحني
جيتك من الشوق والأشواق ذباحه
اسأل عيونك عسى للحين تذكرني
راضي بجرحك وأنا ما اتصنع الراحه
تكفى عشاني أبي ترجع وتسمعني

بازگرد، ای جانِ من!

آیا دلت آرام گرفته؟
یا لبخندت نقابیست بر اندوهی پنهان؟
آیا هنوز در خاطرِ خسته ات
سایه ای از من و آن روزها به جا مانده؟
یا خیالت از من، رها گشته و آسوده است؟
زخمگین و آزرده ای هنوز؟
یا مرهمِ فراموشی بر دل نهاده ای؟
خشمگینی؟ یا خاکسترِ رضایتِ خاموشی در دلت نشسته است؟
حکایت حالِ دلت را بگو
مبادا شادی از آسمان قلبت کوچ کرده باشد
می‌دانم،
دلت آزرده است از من،
و در سکوتت هزاران سخن نهفته.
من امّا بی تو،
همچون بازرگانی ام که دریادار و هستی اش را باخت.
دلِ من، بی حضورِ تو، بی ثمر و پژمرده شد.
می‌دانم، خطا کردم و آزردمت،
اما باور کن که من بی تو همه چیزم را باخته‌ام
و اینک، به زبانی شکسته و دلخسته، بخشش میطلبم.

بی تو، چشمانم خواب و قرار ندارند،
شبها از اشتیاقِ نامت میسوزند.
ای که با عشقِ خویش مرا کُشتی،
بدان که با همان عشق، هنوز زنده‌ام!
سپاس از نیزه نهال مهربانِ نگاه دلدادگی ات
که در دلم نشاندی و هرگز مرا از دردش نگسستی
باز آمده‌ام به سوی تو از آتشی به نامِ شوق دیدار،
که هر لحظه مرا میسوزاند.
به چشمانت مینگرم،
شاید هنوز در ژرفای آنها یاد و خاطره مرا بازشناسی
من راضیم از زخم عشق تو،
بی هیچ تظاهری به آرامش.
به حرمتِ عشقی که میانِ ماست،
بازگرد .... بازگرد .....
فقط بازگرد، و بگذار صدایم را در قلبت بشنوی.

2- خسته و مجروح از بار کمرشکن «امریّات»

امریّات - حتّا اگر از خشت اول تا آخرشان فقط برای «خیر و صلاح» انسانها باشند - از هر زمینه هایی که برخاسته و ابلاغ و تحکیم و اجرا شوند، اگر با گوهر وجودی انسانها همخوانی و همترازی و همسویی نداشته باشند، هرگز تاثیری نخواهند داشت؛ سوای پریشانیدن وجود موسیقایی انسانها که به اختلالات روحی و روانی و دست آخر نیز به مقاومت و سرکشی و خشم و طغیانهای خشونت مآب انسانها علیّه مبلّغین و مروّجین و مُجریان اوامر ابلاغی استحاله پیدا خواهند کرد. مردم ایران، سالیان سال است که خسته و آزرده اند؛ زیرا مومنان و کارگزاران اسلامیّت حکومت فقاهتی فقط بر امریّات جبری و زورگوییها و تحکّمات عقیدتی تا امروز با مردم روبرو شده اند با این بهانه کاذب که گروه حاکمان مستبد و بی منش و بی کاراکتر بر این عقیده اند که «مبانی مبتذل و منحط اعتقادات خود را» عین حقیقت ناب میشمارند و تحمیل و تلقین آنها را به دیگران، واجب کفایی میشمارند. آنها شعور و فهم این را ندارند تا بتوانند تمییز و تشخیص دهند که «حقیقت» اگر «حقیقت» باشد به تحمیل و تلقین و اجبار و تحکّم محتاج نیست؛ زیرا عریانی حقیقت را انسانها میتوانند به تن خویش تجربه کنند و به وجودش معترف شوند بدون هیچ جبر و زور تحکّمی. هر کجا امریّات بخواهند خود را به کرسی بنشانند، همانجا، نام حقیقت نیز دروغ محض است و تظاهر و ریاکاری. سالهاست که مردم ایران از خُرد و کلان در زیر بار «امریّات» حکومت بی اخلاق ترین جنایتکاران الهی، تمام استخوانهای تحمّلشان خورد و خمیر شده و صبرشان به تاق نفرتها رسیده است. وقتی که حکومتگران ناحقّ و بی لیاقت و خونریز با کاربست انواع و اقسام ابزارهای سرکوبگری تقلّا میکنند تا مبانی اعتقاداتی خود را به جامعه انسانها حُقنه کنند، تنها چیزی را که از عواقب امریّات استبدادی نصیب خواهند بُرد فقط متلاشی شدن یکپارچه و همزمان تمام دم و دستگاهی خواهد بود که مبانی اعتقاداتی خود را بر آنها پایه ریزی کرده اند برای به قفس انداختن روح و روان و جسم انسانها. انسان موجودیست که تمام تار و پودش از موسیقی آمیخته است و رفتار و گفتار و کردار ستوده و ارزشمند انسانها از پیامدهای ظریف نوازی هنرمندانه تارهای گوهر آدمیان، انگیخته و شکوفا میشوند؛ یعنی مستعد بودن آنانی که هنر کشورداری و میهن آرایی را بدانند؛ نه کسانی که غرق و اسیر و ذلیل اعتقادات پوسیده و امریّه جات بی بو و خاصیّت هستند.

3- خطای زرتشت و فاجعه تاریخ ایران و جهان

انسان، پدیده ایست جفتی و همزادی که وجودش آمیخته ای از روشنایی و تاریکی هرگز منفک نشدنی هست. پروسه تفکیک و بریدگی جفت بودگی انسان با «زرتشت»، آغاز شد و سپس در دم و دستگاه یزدانشناسی دیانت زرتشتی به اوج خود رسید و مسبّب فجایع هولناک فرهنگی و اجتماعی و کشوری در ایران و جهان شد. پُرسمان شناخت و تعیین «مُجازات» در ساختمایه فرهنگ ایرانی قبل از سیطره یافتن دیانت میترائی و به دنبالش دیانت زرتشتی، هرگز وجود نداشت و بحث «کیفرداد»، کاملا معنایی و کاربستی دیگرگونه داشت. کسب شناخت بر شالوده بُنمایه های فرهنگ ایرانیان از راه آمیزشی و پیوستگی آن در موضوعهای نو به نو از بهر شناخت امکانپذیر میشود و شناخت در تجربیات نیاکان ایرانیان، پروسه ای پیوسته و گسترنده است؛ نه بسته و مُجزّا و بریده از دیگری. به همین دلیل نیز چیزی به نام «جزاء و مکافات» وجود نداشت. آنچه را که زرتشت به «ضدّ» فروکاست و یکی را عالی و دیگری را منفور نامید، دقیقا خلاف پرنسیپ گوهری فرهنگ ایرانیان بود؛ زیرا آنچه که برای ایرانیان، «دیگری» محسوب میشد، انگیزه ای به شمار می آمد که انسان را میتوانست به «خود» بیاورد و فردیّت مستقل اندیش انسان را شالودی ریزی کند. «دیگری»، ضدّ نبود و هرگز شایسته نابود و حذف و نیست شدن. تلاش برای بریدن و انفصال و سپس چیره شدن تا آخرین لحظه

نابودی اش باعث شد که اندیشه «جهاد دینی» در دیانت زرتشتی شکل بگیرد. جنگ و جهاد مقدّس دینی با زرتشت و دیانت زرتشتی آغاز شد و تمام چیزها به دو «ضدّ» متخاصم «خیر و شرّ» تقسیم شدند که سپس ارثیه دیانت زرتشتی به ادیان ایمانخواه نوری یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت و دیگر ایدئولوژیهای برآمده از آنها و نظریّه های آکادمیکی -علمی رسیدند. آنچه که این روزها به نام «ضدّ=آنتی» قلمداد میشود از خطرناکترین پدیده هائیست که تاریخ زندگی بشر را بر روی کره زمین از عصر «زرتشت» به نکبتگاهی هولناک تبدیل کرده است. تبدلیل «دیگری» به «ضدّ»، اعلام جنگ علنی «زرتشت و موبدان زرتشتی» با فرهنگ اصیل ایران بود که ذلّت تاریخ و فرهنگ و مردم ایران را تا امروز رقم زده است.

امروزه روز، پژوهیدن و تفحّص مغزدار و بهره آور باید بر این محور کلیدی بچرخد که مسئله شناخت متّقن و کشف حقیقت را از راه تدقیق شدن و دنباله گیری توام با کنجکاوی و جویندگی تیزبینانه به پروسه واژ گونه سازی معانی و محتوای واژگان و تصاویر اسطوره به دست آورد؛ یعنی تلاشی که میتواند به حیث روشی کلیدی برای کشف و شناخت تار و پود فرهنگ اصیل مردم ایران و حقیقت گمشده به حساب آید. حقیقت گمشده ای که قرنهای قرن، سرکوب و واپس رانده شده است. مطالعه و پژوهش در تاریخ ادیان ایمانخواه و نوری، هنر کشف تقلیب و تحریف و تحذیف اصالتهای فرهنگی و تجربی مردم جوامع بشری است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 02. November 2025

از گوهر یاقوتی خداوند مهرورزی و آتشِ مجوسان

[..... فلسفه فقط به بررسی موضوعات نمیپردازد؛ بلکه بیش از هر چیز دیگر، راهیست کمکی برای شفّاف کردن مسائل زندگی. مبحث واضح شدن موضوعات انسانی به یاری فلسفه امکانپذیر میشود؛ نه صرفاً از طریق کاربست خود فلسفه. هدف از وضوح و شفّافیّت، ایجاد وضوح قطعی نیست؛ بلکه آشکار کردن وضوح اجرایی است که زیستن را میّسر میکند. مغزه تفکّر فلسفی به منظور آشکارگری و وضوح - که از زمان «سقراط [399 – 469 ق. م.]» به شکل دعوت به گفت – و - شنود در آمده است-، نوعی کمک به زایش فکر فردی و استقلال اندیشه، [= مایئوتیک/μαιευτική = ازهمپرسی زایشی]، محسوب میشود تا هر فردی بتواند تفکّر ویژه خود را پدیدار کند. گفت – و -شنود، گستره ایست که به مشارکین بحث، امکان میدهد تا هر یک به تنهایی مشعل راهنماینده ای را بیابند که در انبوه پیچ و خمهای زندگی روزمره گم شده یا شاید هرگز یافت نشده باشد.]

[Mit sich selbst befreundet sein – Wilhelm Schmid (1953– ....) –Suhrkamp Verlag – Frankfurt am Main – 2007 – Seiten: 41/42]

مردم ایران با فروپاشی و لغو و محو و الغای تمام دم و دستگاه ولایت فقاهتی به یکی از «دین دارترین و رقصنده ترین و شادخوارترین مردم» روی کره زمین دیگرسان خواهند شد؛ زیرا در تحت سیطره کارگزاران و متصدّیان حکومت الهی ابتذال و دروغ و آزار و شکنجه و کشتار و خونریزی و اعدام و تجاوز و غارت و چپاول و تخریب و تظاهر و ریاکاری و بی شرمی سرسام آور، کلیدی ترین درسهای زندگی را آموختند برغم مصائب و عذابها و دردهای استخوانسوزی که بر روح و روان و جسم آنها رفت. مردم آموخته اند و همچنان خواهند آموخت که زیستن بر شالوده وجدان فردی و گوهر رادمنش خودشان، تنها «دینداری اصیل و حقیقی» است که هیچگاه «اکراهی» در آن نمیبینند؛ زیرا منش و گفتار و کردارشان با گوهر وجودی خودشان، اینهمانی دارد.

به همین دلیل است که انسانهای اندیشنده و مسئول و بیدارفهم با خویشکاریهای خود، وظیفه ای خطیر و کلیدی به عهده دارند؛ بویژه در بزنگاههایی که تاریخ سرنوشت ساز میهن و مردمش مطرح و موضوع حادّ بقا و تداوم باشند. وقتی که جامعه ای به بُن بستهای لاینحل درمیغلتد و راه برونرفت نیز تاریک و خطرناک و صعب العبور به نظر می آید، آنگاه باید در باره «چرایی و چگونگی وضعیّت ایجاد و غالب شده» با دلاوری و ژرفاندیشی و صبوری اندیشید و در صدد یافتن پاسخها و راهگشایی اساسی برآمد.

تا امروز به ما آموزانده اند و تحمیل و تلقین کرده اند که «دین»، پدیده ایست آشکار و به لم و بم کردن در باره آن محتاج نیست. وقتی نیز صحبت از دین میشود، بلافاصله اذهان مردم، متوجّه ادیان نوری و ایمانخواه مثل: «دیانت میترایی و دیانت زرتشتی و دیانتهای یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت» و امثالهم میشوند. امّا هیچ یک از ادیان نوری و ایمانخواه و همچنین ایدئولوژیهای برآمده از آنها، با «دین» در تجربیات فرهنگی و تاریخی نیاکان ایرانیان بالاخص و با تجربیات کلّی دیگر مردم جهان نه تنها کوچکترین سنخیّتی ندارند؛ بلکه با تمام امکانها میکوشند که با «دین فردی» انسانها خصومت سرسختانه ای را به پیش ببرند. کلّا جنگ و جهاد دینی در سوخت و ساز مبانی نصوصی و اعتقاداتی ادیان نوری و ایمانخواه و ایدئولوژیهایی مثل مارکسیسم، جنگ علیه «دین فردی تک تک انسانهاست»؛ زیرا دین فردی در تضاد و کشمکش و نفی ادیان نوری و ایمانخواه و ایدئولوژیهای علم نما و قیراطی است.

دین در متون دستکاری و تحریف نشده و از زیر قیچی تند و تیز موبدان زرتشتی، قسر در رفته به «گوهر مادینه و زاینده چیزها» اطلاق میشود. در حقیقت، دین، آواز سروش درونی انسانهاست که بینش و وجدان فردی آنها را شالوده ریزی میکند؛ به عبارت دیگر، دین همان «سیمرغ درون تک تک انسانهاست». دین، بینشیست که از روند کورمال کورمال جستجوگری انسان در تاریکیهای زندگی از گوهر وجودی انسانها، زاییده و در گستره آگاهبود آنها فعّال میشود و معیاریست برای پرهیز از گزند و آزار در پروسه «خویشکاریهای فردی در بستر هنگامهای زندگی». دین فردی انسانها هرگز و هیچگاه، رسول و نبی ندارد؛ زیرا دین فردی به گوهر خود انسانها آمیخته و سرشته شده است و رسول اصیل و حقیقی دین نیز فرد فرد انسانها هستند که زیباییهای گوهر وجودی خود را بدون هیچ واسطه ای میتوانند در مناسبات انسانی و پیرامونی آشکار کنند. پیوند انسان و دین گوهری اش، پیوند بی واسطه و مستقیم انسان با «خدا» هست. خدا هیچگاه و هرگز، واسطه ای و رسولی و سفیری و مبعوثی و نماینده ای و آیتی و قاصدی ندارد. تمام آنانی که خود را در طول تاریخ بشر به نام «انبیاء و رسولان» معرفی کرده اند، همه بدون استثناء شارلاتانهای قهّاری بوده اند که رسالتشان فقط جنگ خصمانه علیه «دین فردی انسانها» بوده است. دین را که به بهمنشی و زیبایی گوهر آدمیان درهم تنیده است، هیچگاه و هرگز نمیتوان در بند کرد و تابع اراده ای مستبد به بردگی گمارد. ویژگی دین فردی، طغیان و سرکشی و قیام و خیزش در برابر هر نوع استبداد آمری است. دین فردی، رایحه وجودی گوهر بس بسیار زیبای آدمیان است. به همین دلیل در بُنمایه منش ایرانیان، هیچگاه صفتهای «تر - و - ترین» وجود نداشتند؛ زیرا انسان به ذات خودش همچون «میوه به» هست که بدون هیچ امریّه و توضیح المسائل میتواند از وجود خودش به پیرامون بتراود و میزان و اندازه خودش را تمییز و تشخیص دهد.

امروزه روز ما در جامعه ایرانیان با متولیان و موکّلان و جنگجویان دین ایمانخواهی روبروییم که تمام امکانهای خصومتی خودشان را علیه دین فردی انسانها بسیج کرده اند و ضدّ گوهر وجودی انسانها به هر تبهکاری و جنایتی اقدام میکنند. تلاش برای فروپاشی و اضمحلال و ابطال سیستم خونریز فقاهتی تنها امکانیست که میتواند ایرانیان را به سوی مرغزار دین دارترین مردم روی کره زمین، راغب و راهنماینده بیانگیزاند؛ زیرا مردم از اینهمه ذلالت ریاکاریهای خاصمان وجدان فردی و دین گوهری به شدّت خسته و آزرده و رنجیده و داغان شده اند. مردم ایران و بویژه جوانان و نوجوانان در جستجوی سبزه زارانی هستند که بتوانند گوهر زیبای درون خود را به پیرامون بیفشانند و لحظه های شادزیستی و دیرزیستی را با یکدیگر جشن بگیرند.
در تجربیات نیاکان ایرانیان، «دین = سیمرغ»، خدای درون انسانها بود که در تمام پیچ و خمهای زندگی، همپا و سایه به سایه او بود. خدای ایرانیان هرگز رسول و نبی و کتاب و مرجع تقلید و موبد و آخوند و مّلا و شیخ و توضیح المسائل نداشت. خدای ایرانیان به ایرانی آموزانده است که خویشتن را در «روزگار» بیازماید و راه خودش را پیدا کند بدون هیچ امریّه ای و اجباری و زور و اکراه و تحمیل و تلقینی. خدایی که همال انسان ایرانی است و هرگز مکافات و جزا و عذاب دهنده نیست. خداوند مهرورزی است و جویندگی و پویندگی و زایندگی. چنین خدایی همان «دین درونی» هر انسان ایرانی و انسان جهانیست که به آن «سیمرغ وجود آدمی» میگویند.
«اویزبیوس چزاره (Eusebius Cäsarea) [339- 260 میلادی]» از مورّخین کلیسایی در باره خدای ایرانیان اشاره ای در یکی از کتابهایش به نام «مقدّماتی/درآمدی بر انجیل» دارد که شایان ذکر است.
[قبل از هر چیز در برگردان احتیاطی متن ذیل برای پرهیز از خلط نکردن مبحث و هوشیار بودن در تمیز و تفکیک معانی توضیح دهم که کلمه «مجوس» در قرآن به «سیمرغیان» میگفتند؛ نه پیروان دیانت زرتشتی. برای یقین حاصل کردن از این تفاوت و تمایز مهم و اساسی، همین کفایت میکند که «سگ» در اعتقادات مسلمانان، موجودی «نجس» محسوب میشود و علّتش نیز این است که «سگ» با «سیمرغ»، اینهمانی گوهری دارد. «سرِ سیمرغ»، سگسان [= دحیة الکلبی] است. نجس شماریدن سگ، توهین آشکار به خدای ایرانیان است. آنانی که سگ را نجس میشمارند و به آزار و اذیّت آن، اقدام میکنند، همه بدون استثناء از خاصمان خدای ایرانیان و فرهنگ ایرانی هستند. معمولا مومنان به اسلامیّت در رقابت خون آلود خود با اصنام و خدایان مردم میکوشیدند و همچنان با حرارتی سوزنده میکوشند که خدایان و اصنام مردم را زشت و بدنام و تمسخر و اوهام و خرافات و امثالهم برچسب بزنند تا بتوانند از این طریق بر اعتبار و حُقنه کردن اعتقادات خودشان و سرکوب مردم، بدون هیچ موانعی موفّق شوند.]

(..... καὶ Ζωροάστρης ὁ Μάγος, ἐν τῇ Ἱερᾷ συλλογῇ τῶν Περσικῶν ἀντιγράφων, λέγει ῥητῶς· καὶ ὁ θεὸς κεφαλὴν ἔχει ἱέρακος· πρῶτος γάρ ἐστιν, ἀφθάρτος, αἰώνιος, ἀγέννητος, ἄμερος, πάντων ἀνόμοιος, κύριος πάντων τῶν ἀγαθῶν, ἧς οὐ δύναται δωροδοκεῖσθαι, κράτιστος τῶν ἀγαθῶν, σοφώτατος τῶν σοφῶν· καὶ πατὴρ νόμων ἀγαθῶν καὶ δικαιοσύνης, αὐτοδίδακτος, φυσικός, τέλειος, φρόνιμος, καὶ μόνος αἴτιος τῆς ἁγίας τῆς φύσεως δυνάμεως.)

- **Eusebius Cäsarea - *Praeparatio Evangelica* 1.10.15–16**

= ..... و نیز زرتشت، آن مجوس و دانای پارسی، در «مجموعهٔ نوشته‌های مقدّس» آشکارا چنین میگوید:« و خدا، سرِش همچون شاهینی [= باز] هست. اوست آن نخستین، آن فناناپذیر، آن جاودانه، آن زاده ناشده، آن بی‌آمیخت، آن یگانه و بی همتا در همه چیز، آن سرورِ همهٔ نیکیها، آن‌که هیچ ارتشائی او را نمی‌فریبد، نیرومندترین در میان نیکان، داناترین در میان دانایان؛ و سرچشمه قوانین نیک و دادگستری است، آموزگارِ خویش، طبیعی و اصیل، کامل و خردمند، و یگانهٔ آفرینندهٔ نیروی مقدّسِ طبیعت».
در متنهایی که در اختیار «اویزبیوس چزاره» بوده اند میتوان ردّپای دخالت موبدان و مبتکران یزدانشناسی دیانت زرتشتی را به آسانی تمیز و تشخیص داد. اینکه **«سرِ خدا = شاینه= قوش= سئنا»** را به معنای «شاهین شکاری/باز» تشبیه کرده است، تحریف و تقلیبی بی شرمانه است که فقط در دم و دستگاه یزدانشناسی زرتشتی امکانپذیر بوده است برای کوبیدن و واپس راندن چهره بس بسیار زیبا و دلآرای «سیمرغ». حقیقت این است که سیمرغ با هیچ یک از پرندگان شکاری و تهاجمی، اینهمانی ندارد؛ بلکه با پرندگانی مثل: **«کرکس، هُدهُد، سُهره، کبوتر، لک لک، قو، مرغابی، مرغ مینا و امثالهم».** دیگر اینکه خلاف اعتقادات دیانت زرتشتی، گوهر سیمرغ، «آمیزشی و انبثاق و عجین شدن به هر چیزی» است. همچنین سیمرغ هرگز «برتر و برترین» نیست؛ بلکه با تمام هستومندها، برابری گوهری و همترازی و همسانی دارد و هرگز چیزی به نام «بالادست و زیردست» در ساحت وجودی او نیست. سیمرغ و انسان، همگوهرند و هیچکس تابع یا آمر دیگری نیست. انسان و خدا، یک واحد کامل هستند. گزند زدن به انسان، آزردن خداست. نفی خدا نیز، گورانیدن انسان است.
حتّا در «اوستا، بهرام یشت» نیز صحبت از **«مُرغ آوازخوان و آهنگنواز جشن آفرین = *mərəγō saēnō*»** میشود که همان «سیمرغ» یا به عبارت دیگر **«سئنا =صنم= خنیاگر و رامشگر»** هست.
همچنین یکی دیگر از اصحاب کلیسا در اواخر قرن اول میلادی به نام **«کلمنت رومی [Clement of Rome] (99-؟) میلادی»** در کتاب «شناختها/تامّلات [Recognitions, Book IV, Chapter 29]»، جلد چهارم، فصل 29، به راه و رسم **«مجوسان = سیمرغیان»** به وجود **«خدای یاقوتی و آتشسان ایرانیان [Fire-Worship of the Persians]»** و پرستش

آن به نام «آتش آسمانی» اشاره کرده است. ناگفته نماند که «گوهر سیمرغ» به ذات خودش **«یاقوتی و سرخ فام و آتشین [=پرچم سرخ در جنبشهای سوسیال اندیشی]»** هست.

1- تلقین گناه فطری

در تصاویر «مشی و مشیانه» که از طرف موبدان یزدانشناسی دیانت زرتشتی به جای نخستین «جفت درهمتنیده انسان» خلق کردند، معضل «گناه فطری» را نیز به بطن تصاویر جعلی گنجانیدند و سپس اعلام کردند که منش جفت انسانهای نخستین، کمال محض را داراست و حسب منش کامل آنها، «اهورامزدا» از «مشی و مشیانه» درخواست کرد که «نیک بیندیشند و نیک بگویند و نیک بزیبند». هنوز که هنوز است شعار «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» بر پیشانی مومنان به دیانت زرتشتی بسته شده است؛ ولی هیچ زرتشتی را نمیتوان در هیچ نقطه ای از کره زمین پیدا کرد که بتواند توضیح دهد که «نیکی چیست؟». قصّه ای که به ضرب و زور موبدان زرتشتی برای تفکیک «خیر و شرّ» و سپس مبارزه خصمانه علیه «شرّ» در مخیله خود خلق کردند، این بود که برای تلقین و تثبیت کردن «گناه فطری انسانها» آمدند و «اهریمن» را به حیث رقیب «اهورامزدا» متّهم کردند که به گوهر جفت نخستین آدمها حمله کرده و آنها را ناپاک و پلید کرده است و متعاقبش نسل اندر نسل انسانها به گناه فطری، آلوده اند و پلید. به همین دلیل نیز تا قیام قیامت در دوزخ خواهند بود؛ زیرا روانشان به «دُروَند» مبتلاست. هیچکس از میان اینهمه پژوهشگران دیانت زرتشتی تا کنون از خودش نپرسیده است که وقتی گوهر آدمی به «دُروَند» آلوده باشد، آیا بشر میتواند آزادی گزینش نیز داشته باشد؟.
مسئله تازش اهریمن در ذهنیّت موبدان دیانت زرتشتی از اینجا نشات گرفته بود که آنها به ذات خودشان نمیتوانستند به همین سادگی از «سراندیشه جفت درهمتنیده انسان» خودشان را آزاد و رها کنند. آنها فقط به دنبال راه حلهای پیچ در پیچی میگشتند تا بتوانند نیّات خود را صورت اجرایی بدهند و سپس به جنگ اعتقاداتی خودشان علیه بُنمایه های فرهنگ ایرانیان و دین گوهری انسانها ادامه دهند. میراث عقیدتی موبدان دیانت زرتشتی به ادیان ابراهیمی یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت نیز رسید.
در تاریخ مسیحیّت، نخستین متفکّری که علیه «گناه فطری» قیام کرد، تئولوژ بسیار برجسته ای به نام **«پلاگیوس [- 350 Pelagius (418میلادی)]»** بود که اعلام کرد، گوهر انسان، کاملا پاک و بی گناه است. وی به صراحت و با استدلالی عمیق اظهار کرده است که: «*Liberum arbitrium Homo bonus natura est, quia a Deo bonus creatus est. Peccatum Adae non transit in posteros per hominis post peccatum Adae manet integrum. Christus venit, ut ostenderet homini viam perfectionis. naturam, sed per imitationem.*=**انسان به ذات خودش نیک است؛ زیرا خدایی نیک گوهر، او را آفریده است. اراده آدمیان، از هر گونه غُل و زنجیری آزاد است و حتّا آدم نیز مُبرّای از گناه فطری هست. گناه آدم هرگز از طریق سرشت آدمیان انتقال پذیر نیست؛ بلکه از راه تقلید و متابعت است که انسانها گناه میکنند. رسالت مسیح نیز فقط برای نشان دادن راه کمال اخلاقی بشر بوده است».**

بنگرید به:

- ***Pelagius, Commentarii in Epistolas S. Pauli***
(تفسیر رساله رومیان، فصل پنجم)
- ***Pelagius, De libero arbitrio***
(اثری گمشده که تنها پاره‌هایی از آن باقی مانده است و آگوستین در کتاب در بارهٔ طبیعت و فیض De natura et gratia فصل 26 به بعد، از آن نقل کرده است)
- ***همچنین بنگرید به:***

→ ***Pelagius, Expositions of Thirteen Epistles of St. Paul, Alexander Souter, Cambridge 1922, P. 137–142.***

پلاگیوس بر این اندیشه بود که انسانها هیچگاه فطرتا گناه آلود نیستند؛ بلکه در مناسبات با یکدیگر و اقتداء به الگوهای بد، مرتکب گناه میشوند که مسئولیّت رفتار گناه آلود نیز به عهده شخص خاطی است. گناه هرگز نمیتواند فطری و انتقال پذیر باشد. رسالت مسیح نیز هیچگاه به حیث نجات دهنده انسان از گناه فطری نبود؛ بلکه بشارت مسیح به هدف و مقصد الگوی رفتار اخلاق عملی بشر محسوب میشد. وی بر اندیشه بود که آفرینش، هرگز «هبوط آدم و حوّا» بر زمین نبوده است؛ بلکه انسان در جهان از طرف خدایی آفریده شده است که گوهرش مهرورزی است و انسان به ذات خودش همچون خدای آفریننده، بهمنش است. وی همچنین تاکید میکند که انسانها به ذات خودشان توانمند هستند و میتوانند «نیکی» را در وضعیّتهای متفاوت و مختلف و متضاد زندگی از «بدی» تمییز و تشخیص دهند و به هیچ آمرینی و توضیح المسائلی ملزم و محتاج نیستند. متعاقب نظراتش، حملات گسترده اصحاب کلیسا و در راس آنها **«آگوستین [430 – 356 میلادی]»** با شدّت و حدّت شروع شد که به محکومیّت او و ممنوع کردن و از بین بردن آثارش مختوم شدند؛ امّا تمام خصومتها و حملات بی محابا هرگز نتوانستند، نقش و تاثیر عظیم او را در تاریخ تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و اعتقاداتی مردم اروپا ممانعت کنند؛ مخصوصا در جایی که میراث فکری او به **«فریدریش نیچه [- 1844 1900 میلادی]»** رسید و انتقادهای صریح و گزنده ای را به تصویر انسان مومن در جهانگری مسیحیّت رقم زدند و فعلا بحث من نیستند؛ زیرا پیچیدگی مطلب و ماجراهای گلاویزیهای عقیدتی اصحاب کلیسا، ما را از اصل قضیه دور میکند.

2- «قحط الرّجال» و کنشگران لا إلهَ إلاَّ اللّهی

در تاریخ ایران بوده اند در ازمنه قدیم، کاردانان فرزانه و فرهیخته ای که نقش خویشکاریهای خود را فراتر از تمام علایق فردی و اعتقاداتی میدانستند و سفت و سخت برای سرفرازی انسان ایرانی و آبادانی میهن، گامهای ارزشمندی را خواه در دامنه آفرینشهای فکری، خواه در گستره آیین کشورداری به سهم خویش برداشته اند و بقاء و دوام این آب و خاک و مردمش را تامین و تضمین کرده اند. نام آوران و گمنامانی که با تمام مهرورزی و امید و عشق شعله ور به کارهای بایسته و شایسته تلاشهای مسئولانه کردند. فاجعه تلخ وضعیّت ایران و مردمش در تاریخ معاصر ایران از زمانی آغاز شد که «فرزانگان و فرهیختگان و بزرگان دریادل و مسئول و بیدارفهمان ژرفاندیش» از دایره کشورداری و میهن آرایی یا رانده و خانه نشین و تبعید خواسته و ناخواسته شدند، یا همچون حسنک وزیر و حلّاج بر سر دار رفتند یا همچون خاندان برمکیان و امیر کبیر، خونشان ریخته شد و به جای آنها در برهوت خشک و سوزان گستره «قحط الرّجال»، ریاکاران و متظاهرانی جاه طلب و به شدّت بیسواد و نافرهیخته و آلوده به انواع و اقسام کمپلکسهای فردی و گروهی و تشکیلاتی و حزبی و اعتقاداتی و مذهبی و ایدئولوژیکی با نام فریبنده و پُر طمطراق «کنشگر سیاسی» گام گذاشتند که تنها شعار و بیرق و مرام و مانیفست آنها فقط بر گرداگرد «لا إلهَ إلاَّ اللّهی» میچرخید و همچنان میچرخد. هیچکس از اینهمه مدّعیان و تشکیلات سیاسی نمیتواند «تنویّت» و «مشارکت» را بپذیرد و تاب آورد یا حتّا میلیمتری برای فراتر رفتن از «خودمحوری متکبّرانه» حرکت کند. در جامعه ای که کنشگران سیاسی و تشکیلات سیاسی آن بر «تمامیّت واحد و انحصاری» بچرخند، هیچگاه نمیتوان به هیچکس اعتماد و تکیه کرد؛ زیرا هر تشکیلاتی که از «کثرت» بگریزد و گامی به سوی واقعیّت پذیری کثرت در همبستگی و همعهدی و همگامی و باهماندیشی برندارد، مستبد بالقوّه ایست که چه در حاکمیّت اقتداری باشد، چه تلاش برای کسب قدرت و اقتدار کند، دیر یا زود، ملّت را به خاک سیاه ذلالتها خواهد نشانید. نزدیک به نیم قرن تمام است که هیچ کنشگر و گرایش و تشکیلات سیاسی نمیخواهد از «عرش لا إلهَ إلاَّ اللّهی» پایین بیاید و بر زمین هموار همبستگی و همعزمی و باهمآزمایی گامنوردی کند. به همین دلیل نیز، حکومت گیوتینی آخوندهای تبهکار تا زمانی دوام می آورد که حادثه ای ناگهانی و غافلگیرکننده به فروپاشی آن با عواقب نامعلوم منجر شود.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 07. November 2025

از خِرَدِ مِهر اندیش و پهلوانانِ جستجوگر

[..... اجازه بدهیم مردم بدانگونه بیندیشند که میخواهند. فقط باید طوری رفتار کنند که واقعا در شان ارجمندی انسان است و برای باهمزیستی و در کنار یکدیگر بودن در جامعه آفریده شده اند. هر انسانی آزاد است که در خلوت خویش در باره مسائل مختلف، غور و تعمّق کند؛ امّا رویاها و عقاید و تصوّرات و خیالاتش نباید او را به راهی ترغیب کنند و بگمارند که زیان و ضرر دیگران در آن نهفته باشد. اندیشه ها و تصوّرات و نظامهای ذهنی ما از وجود خود ما برنمی خیزند. آنچه برای یکی، حقیقت بدیهی و اقناع کننده محسوب میشود، در نظر دیگری میتواند بی پایه و اساس در نظر آید و قانع کننده نباشد. هیچ دو انسانی را نمیتوان پیدا کرد که بینشی یکسان و مغزی همانند داشته باشند؛ زیرا هر انسانی در زندگی خود، افکاری دیگرگونه را پذیرفته است و آموزش و پرورشی متفاوت دارد و نگاه خاصّ خودش را نسبت به جهان و پدیده ها پروریده است. به همین دلیل، انسانها هرگز در باره مقولات ناپیدا و رازآمیز که تنها از طریق نیروی تصوّر میتوان به فهمیدن و درک آنها پی برد به همعقیدگی و همنظری نخواهند رسید؛ در نتیجه، محال است که کسی بتواند با یقین قطعی ادّعا کند که حقیقت را پیدا کرده و مالک آن است.]

[Lettres à Eugénie; ou préservatif contre les préjugés – Paul Henri Thiry Holbach (1723 – 1789) – Hachette Livre – Paris – 2023 – P. 245]

در دفترچه خاطراتش نوشته است که: «..... تو، فرو چکیدن اشکهای مرا دیدی؛ امّا دردها و غمها و ترسها و دل نگرانیها و اضطرابهایم را ندیدی. تو، مژگان بلند و شمشیری چشمهایم را تماشا کردی، به سرمه بر گرداگرد آنها خیره شدی؛ امّا رنگ عشق را ندیدی. تو، لبان سُرخفام و لرزش لبهای هراسیده ام را دیدی؛ امّا صدای هق هق و ناله های قلبم را نشنیدی. تو، گیسوان افشان و فرو هشته به اندامم را دیدی؛ امّا موج حسرتها و آرزوهای مرا بر بستر سیاه و قیرگون آنها ندیدی. تو، شکستن بلور غرورم را حسّ کردی؛ امّا فروپاشی وجودم را ندیدی. تو، لحظه های خسته بودنم را شاهد بودی؛ امّا تکیه گاهم نشدی. تو، ظرافت دستهای نحیفم را در دستهایت حس کردی؛ امّا رنج آمیخته به رگهایم را در نیابیدی و نفهمیدی. تو، مرا در آغوشت گرفتی، برهنه برهنه و نوازشم کردی و آتش کامخواهی ات را فرونشاندی، امّا لطافت پرنیانی مرا ندیدی و نچشیدی. تو، مرا آزار دادی و رنجاندی، امّا ندانستی که هستی من، خشت بر خشت از مهربانی و ایثار سرشته است. تو، رفتی و بازنیامدی؛ امّا نفهمیدی که آغاز و انجامت منم. تو رُخسار زیبا و افسونهای نازک خیال مرا ستودی؛ امّا اصالت و نجابت مرا درنیافتی. تو، سراپای وجود مرا عریان دیدی؛ امّا دریغا که زندگی را ندیدی، ندیدی، ندیدی».

1- جنگ روشنایی با تاریکی

وقتی که صحبت از «عقلانیّت/راسیونالیستی فکر کردن» میشود، همه تصوّر میکنند که معادل فارسی آنها میشود «خردورزی». چنین خلط معنایی و اینهمانی پنداری نه تنها هیچکس را به سوی «راسیونال اندیشی/عقلانی فکر کردن» ترغیب نخواهد کرد؛ بلکه از «خرد ورزیدن» نیز واپس خواهد راند. ما بر این پنداریم که انسان فقط با «مغزش» می اندیشد و بقیه اعضایش هیچکاره اند و سهمی در اندیشیدن ندارند و اگر انسانهایی به اندیشیدن و عقلانی رفتار کردن و سخن گفتن توانمند نباشند، احتمالا مغز آنها به تاریکیهایی آغشته است که زدودن و چیره شدن بر آنها از وظایف «روشنفکران!؟/آکادمیکرها/تحصیل کردگان/کنشگران سیاسی» است. سراسر تاریخ اندیشیدن از عصر دیانت میترائی و به دنبالش تفکّر فلسفی و دانشپژوهی از دوران یونان باستان تا همین امروز بر این مدار فاجعه بار میچرخد که با تمام انرژی وجودی علیه «تاریکی» و نابود و نفله کردن آن جنگیده شود تا فقط «نور مطلق»، حاکم و فاتح بماند. فلاکتهایی که از عواقب چنین جنگ ناخجسته ای دامنگیر ابناء بشر شد و همچنان در باتلاق عواقبش گرفتارند، باعث شد که انسانها فرصت اندیشیدن در باره ریشه کاوی چنین فجایعی را به دست نیاورند تا حدّاقل از طریق کاربست «عقلانیّت/راسیونالیستی اندیشیدن» دریابند که «تاریکی و روشنایی» را نمیتوان ارّه کرد و آنها را از همدیگر مجزا. چنین کاری محال است. روشنایی همواره از دل تاریکی زاییده میشود و با زایش هر روشنایی، تاریکی به مغزه آن آمیخته هست. هیچکس نخواهد توانست اگر شبانه روز و قرنهای قرن نیز مصدر «عقلانیّت محاسبه ای و راسیونال اندیشی مته به خشخاش گذاشتنی» همّت کند، تاریکی را قلع و قمع و فقط روشنایی خالص را صید کند. چنین خرافه ای متاسّفانه، تاریخ سه هزار و اندی ساله تفکّر و دانشپژوهی را آلوده و مسموم کرده است. اگر فرض را بر این بگذاریم که سراسر کائنات در تاریکی ظلماتی محبوس است و بخواهیم با «چراغ قوّه راسیونال اندیشی/عقلانیّت» بر تاریکی پرتوی بیفکنیم، آنگاه از روشنایی حدّاقلی خود به گونه ای شاد میشویم و به وجد می آییم که متوجّه نمیشویم، نور فقط دامنه ای را روشن کرده

است که به آن میتابد؛ امّا فراسوی چراغ قوّه، تاریکی محض است. هر جهتی را نیز که به چراغ قوّه بدهیم، باز همچنان بر فراز آن، تاریکی گسترده است. نور بر چیزی افکنده میشود؛ امّا نابودگر آن چیز نیست. «تاریکی و روشنایی»، پا به پای بشر از قدیم الایّام بوده اند و همچنان خواهند بود.

امّا خلاف خرافات رایج و شایع در باره «تاریکی و روشنایی»، نیاکان ایرانیان به تجربه دریافته بودند که «تاریکی و روشنایی»، همزاد یکدیگرند و نمیتوان هیچگاه یکی را بدون دیگری تصوّر کرد. به همین دلیل نیز، «جفت بودن/یوغ بودن» تمام پدیده های پیرامونی را به عیان میدیدند و تجربه میکردند. پیامد تجربه عمیق و بی واسطه و ژرف اندیشیده نیاکان ایرانیان به **«خِردِ مِهر اندیش = ترکیب آمیزشی سام + زال + رستم»** انجامید که با هر چیزی با «خُرسندی» روبرو میشود و به آن می آمیزد. در این گستره آمیزشی، «شناخت»، پروسه ای پیوسته و درهمتافته و خودگسترنده و امتدادی بدون هیچ گسستی است که با هر جلوه روشن شدن به تاریکیهای راز آمیز آغشته است. «خردورزی ایرانی» هرگز شقّه شقّه نمیکند و نمیبُرد و ارّه نیز نمیکند؛ بلکه میپیونداند و میدوزد و به همدیگر میبافاند همچون تار و پود. «خردورزی ایرانی» در تاریکی با نور چشمان جوینده و پُرسنده و کاونده و اندیشنده حرکت و کورمالی میکند بدون آنکه بخواهد بر تاریکی چیره و غالب شود. «خردورزی ایرانی»، تاریکی را خاک و زهدان و سرچشمه روشنایی میداند؛ نه چیزی منفور و خصم خود که تکلیف نابودی و نیستی آن را بخواهد به عهده داشته باشد. تاریکی، زهدان روشنایی است و بر عکس. امروزه روز طیف متنوّع تحصیل کردگان ایرانی به جای آنکه بیایند بُنمایه های تاریخ و فرهنگ و ذهنیّت مردم ایران را بررسی و ژرفکاوی کنند و در صدد فهمیدن و دریافتن و سنجشگری زایشی-آفرینشی برآیند، وظیفه خود میدانند که نه از راه «خردورزی»؛ بلکه با کاربست تیغ پرتوافکن عقلانیّت/راسیونال اندیشی به جنگ با تاریکی بروند. آنها متوجّه نیستند که «تاریکی» در مغز مردم، اتراق نکرده است تا بتوان با هجوم به آن از پسش برآمد. نه تنها انسان ایرانی؛ بلکه تمام ابناء بشر با سراسر وجودشان می اندیشند. «عقل آدمی» در مغز آدمی تختخواب ندارد. انسان در سراسر سلول به سلول وجودش حضور دارد و هوشیار و بیدار است. به همین دلیل نیز هست که «خردورزی ایرانی» نه تنها در سمت و سوی انتقاد از تیغ بُرّنده «عقلانیّت/راسیونال اندیشی» است؛ بلکه با مهربانی و دوستی با تاریکی رویارو میشود و از دل تاریکی، روشنایی را می زایاند. هیچ انسان فهمیده و دانا و فرزانه ای بعد از زایش کودک روشنایی، زهدان مادر را جرّاحی نمیکند تا آن را به دور اندازد؛ زیرا با چنین کاری، امکان زایشی دیگر را نابود خواهد کرد. درک و فهم جفتی بودن «تاریکی و روشنایی» به علم خاصّی منوط نیست؛ بلکه به چشمانی بینا برای دیدن بدیهیّات پیش پا افتاده ملزم است که آنها را تمام عُمر بی ارج و قرب محسوب کرده ایم.

پهلوانان ایرانی در پروسه جستجو برای کسب روشنایی و آگاهی و شناخت به دل تاریکیها میرفتند تا نه تنها خویشتن را بیازمایند؛ بلکه راه و روشهای کسب آگاهی آراینده وجود خود و میهن و کشور را نیز به ارمغان آورند. انسان ایرانی فقط یک نوع آگاهی قیراطی و محاسبه ای چفت و بست شده مشخّصی نداشت؛ بلکه آگاهیهای پهلوان ایرانی در مقاطع مختلف زمانی و هنگامشناختی به نتایج دیگرسانی می انجامیدند. آگاهی سپیده دم. آگاهی نیمروزی. آگاهی دمدمه های غروب. آگاهی نیمه شبی. آگاهی زاییده از خواب دیدن و رویا. آگاهی پیشگویی. آگاهی حسّی. آگاهی احتمالی. آگاهی بویشی که هر کدام از آنها به پهلوانان جوینده، رفتار و کردار و گفتار به هنگام را می آموزاندند. قرنهاست که ایرانیان از یاد برده اند چگونه میتوان «خردورز» بود و از چاله های باتلاق مصایب و فلاکتها و رنجهای تلنبار شده بر جامعه بیرون آمد و دورانی نو را آغاز کرد.

2- گفت و شنود بدون نتیجه گیری

گفت و شنودی که به هیچ نتیجه گیری کلیدی و راهگشاینده ختم نشود، وقت تلف کردن است و بر باد دادن هزینه ها و انرژیها و چه بسا شدّت دادن به تنشها و کشمکشها و خصومتها و بیزاریها. گفتن و شنیدن فقط به معنای حرفهایی را زدن و سپس حرفهایی را شنیدن نیست؛ بلکه گفتن از «کفیدن مایه های فکری و تجربی» نشات میگیرد که در کلام فردی عبارت بندی میشود. فکری و حرفی که از تار و پود آدمی ریشه نگرفته باشد؛ بلکه از ذهنیّت ساخته و پرداخته و چارچوبی تراوش کند، « سخن گفتن» نیست؛ بلکه انتقال چیزهایست اکتسابی و تلنباری که در وجود آدمی اندیشیده نشده اند. گوش دادن نیز به معنای شنیدن حرفهای دیگران برای تایید یا تکذیب کردن آنها نیست؛ بلکه «نیوشیدن»، پروسه پذیرش و گواریدن و کاشتن بذر تجربیات دیگران در خاک شخم زده شده وجود خویشتن است تا بتوان با دیگران پیوند آمیزشی پیدا کرد از بهر تلاش برای شناختهای نو به نو و همپایی تامّلاتی با یکدیگر. سخنانی که نیوشیده نشوند از گوشی عبور میکنند و از گوشی دیگر دفع میشوند بدون آنکه کوچکترین تاثیری بر شنونده داشته باشند. سالیان سال است که تا همین ثانیه های گذرا، مناظره ها و جرّ و بحثها و یکی به دو کردنها و شاخه شونه کشیدنها و مصاحبه ها و میزگردها و نشستها و جلسه های گفتگویی به هیچ راهگشاییها و همبستگیها و باهمگراییها نینجامیده اند و فقط بر تشنّج فضا و غبارآلود شدن گستره مسائل اجتماعی و کشوری افزوده اند. هنوز به نُدرت میتوان انسانهایی را پیدا کرد که «هنر گفت – و – شنود» را بدانند و حرفی برای گفتن داشته باشند.

3- تغییر در من و تغییر در جامعه

تغییر در من و در دیگران، چگونه امکانپذیر میشود؟. قبل از هر چیز باید از خود پرسید که چه چیزهایی باید در وجود من تغییر کنند و چرا باید تغییر کنند و چطور میتوان آنها را تغییر داد؟ هر تغییری در وجود آدمی به سادگی دو ضربدر دو نیست که بلافاصله بتوان نتیجه آن را به طور قطعی دانست و مجاب شد و به اهداف دلخواه رسید؛ بلکه تغییر، پروسه ای بطئیست که به زمانها مراقبت و مواظبت و قطعیّت تصمیم فردی منوط است. پرسشی دیگر که در مسئله تغییر در من و در دیگران بلافاصله مطرح میشود، این است که «تغییر برای چی و در چه سمت و سویی؟». گاهی تمام تغییرخواهیهایی را که انسان در بینش و رفتار و گفتار و کردارش میدهد، در واقعیّت اجتماعی میتوانند مسبّب بسیاری از ناهنجاریها و اختلالها و کژمنشیها شوند. بنابر این، مسئله «تغییر در من» فقط به گستره فردیّت من کرانمند نیست؛ بلکه میتواند عواقب اجتماعی نیز داشته باشند. اکنون باید از خود پرسید که من به حیث عضوی از جامعه انسانی در کنار دیگر همنوعانم باید چگونه به خویشتن تغییر بدهم که در همپایی با تغییراتی که دیگران به خودشان میدهند، جامعه ای مناسب و درخور شخصیّت و فردیّت و ارجمندی تک تکمان آفریده شود؟. چه چیزهایی باید در من و در دیگران تغییر کنند تا از نتایج و پیامدهای آنها باهمستان انسانها به مصیبتها و ذلالتها و فلاکتها و مُعضلات صخره سان و بُغرنجهای کلافه کننده مبتلا نشود؟. انسانهایی که مدام شعار «تغییر دادن» را بدون اندیشیدن در باره عواقب تغییر، تبلیغ و ترویج میکنند، خبر ندارند که هر تغییری الزاما به معنای «خیر اجتماعی» از آب درنمی آوید؛ ولو تغییر به نفع و رضایت فردی/گروهی باشد. جامعه در زمانی تغییر خواهد کرد که فرد فرد انسانها بدانند و بفهمند و بگوارند که منظور و هدف از «تغییر دادن به خود» برای چیست؟.

4- قاش قاش شدن روان انسان

«اخلاق امریّه ای» تا زمانی که به ابزارهای سرکوب و تعرّض به جان و روح و روان و جسم انسانها مسلّح نشده باشد، اخلاقیست که میتوان آن را در پروسه سنجشگری، حکّ و اصلاح و ترمیم کرد. امّا از لحظه ای که مُجریان به «اخلاق امریّه ای» به انواع و اقسام ابزارهای تهدیدی و جریمه ای و شکنجه ای و آزارنده و کُشنده متوسّل میشوند، از همان لحظه نیز روان انسانها از هم میگسلد و قاش قاش میشود؛ زیرا اخلاق امریّه ای با روح و روان فرد فرد انسانها، هیچگونه همسویی و همترازی و همخوانی ندارد؛ بلکه باری نامرغوب و ناچسب و بی مزه و تهوّع آور است که در وجود انسانها ایجاد اختلالات روانی و کمپلکسی میکند. نزدیک به نیم قرن تمام است که حکومت فقاهتی با «دستگاه اخلاق امریّه ای» از جامعه ایرانیان، فقط انسانهایی با روانهای قاش قاش شده تربیت کرده است بدون آنکه حکومتگران توانسته باشند از این راه برای حاکمیّت ناحقّ خودشان، استحکام بی کشمکش و مقبولیّت رضایتبخش ایجاد کرده باشند. جامعه ای که روان افرادش در اثر «اخلاق امریّه ای» از هم گسسته شده باشند، هیچگاه زیرساخت اطمینان بخشی برای دوام و پایداری حاکمان نخواهند بود. هرگز و هیچگاه؛ زیرا هر قاش روان صدمه دیده انسانها، شکافیست که دنگ و فنگهای حکومتگران را در خودش فرو میبلعد و متلاشی میکند.

5- نگاههای افسونگر

جاذبه ها و دافعه های نگاه هر انسانی میتوانند منشاء کنشها و واکنشهای متفاوتی شوند که پیامدهای آنها محاسبه ناپذیرند. چه بسا نگاههایی که عواقبشان زندگیهای کثیری از انسانها را متلاشی کرده اند. چه بسا نگاههایی که زندگیهای پاشیده شده را به گستره ای بسیار دلربا و سرنوشت ساز راهنمایی و همراهی کرده اند. نگاه انسانها فقط دیدن فیزیکی همچون چشم الکترونیکی نیست؛ بلکه نگاه انسانها، افسونگری میکند و افسونهایش به کیفیّتهایی بار دارند که میتوانند به وجود دیگران آمیخته شوند؛ طوری که رنگ شخصیّت و فردیّت دیگر انسانها را تغییر دهند. انسان موجودیست افسونگر که با نگاههای افسونگرانه اش هم آفریننده است و هم تخریبگر.

6- سرشانه های سنگین و در ذلّت غلتیده با قلبهای پاره پاره

چه شد که سرشانه های مهربانی ملّتی کهنسال در خاک ذلّتها و خصومتها در غلتیدند؟. چه شد که قلبهای عاشقی و دوست داشتن و مهرورزی، پاره پاره شدند و مملوّ از سموم نفرت آلود؟. نفرت در کجای وجود آدمیان رخنه کرده است که نمیتوان آن را به سادگی کشف و در بند کرد او را؟. نفرت چیست و منشاء آن را باید در کجا جستجو کرد؟. چرا انسانها از یکدیگر متنفّر میشوند؟. چه چیزهایی زمینه را برای ایجاد نفرتها مهیّا میکنند، خواه نفرتهای ناگهانی و یکباره باشند، خواه نفرتهایی که در پروسه زمانی ایجاد شده اند. چرا نفرت از دیگری و بسیاری چیزها همواره با انسان میماند و از یاد آدمی نمیرود؟. من می اندیشم که نفرت از یک طرف از پیامدهای نیندیشیدن در باره کیستی و چیستی خویشتن است و از طرف دیگر، نیندیشیدن در باره اینکه دیگران میتوانند به گونه ای دیگر باشند، سوای آنچه من هستم. وقتی که انسانها در مناسبات خانوادگی و خویشاوندی و اجتماعی با یکدیگر روبرو میشوند، زمینه های شکلگیری و رشد نفرت نیز مهیّا میشوند. در دامنه تلاقی و معاشرت و مراوده با دیگران است که وجود ما در تمامیّت فیزیکی و روحی و روانی با

وضعیّتهای پیش آمده درگیر میشود. حتما نباید موقعیّت ایجاد شده ناخوشایند و هولناک جلوه کند تا نفرت در دیگری ایجاد شود؛ بلکه موقعیّت میتواند حتّا خیلی دوستانه و بدون تعرّض و پرخاش و جنگ و جدال لفظی باشد. نفرت به هر علّتی نیز در وجود آدمی ایجاد شود و شکل بگیرد، باعث اختلال و بر هم زدن تعادل روانی و تاثیر بر رفتار و گفتار و کردار آدمی خواهد بود. برای اینکه بتوان بر نفرت در خویشتن چیره شد، راهی نیست سوای اینکه دلایل نفرت را قبل از هر چیزی در خویشتن جستجو کنیم. چه چیزی در ما، معیار و سنجه و ترازی «ارزشگزار» است که خصال دیگری را میسنجد و ارزیابی و قضاوت میکند و متعاقبش یا باعث گرایش ما به او میشود یا نفرت ما از او؟. جستجوی ریشه های نفرت در خویشتن و سپس اندیشیدن در باره یافته های خویش میتوانند ما را اگر انسانی مُنصف و دادگزار باشیم به سنجشگری رفتار و تامّلات اساسی در باره خودمان بیانگیزانند به جای آنکه تا توی گور، نفرت را همچون تابوت عزیزان خود در هر جایی و مکانی و زمانی به دوش کشیم.

7- کُشتن به وقت عاشقی برای زیستن ابدی در قبر

حکومتگرانی که نمیتوانند نگهبان جان و زندگی باشند و برای شادکامی و خوشیها و خنده ها و رقصها و پایکوبیها و دست افشانیهای انسانها میلیمتری گام مسئولانه بردارند، تمام تقلّاها و امکانهای سرکوبگری خود را به کار می اندازند تا هر انسانی را به «وقت عاشقی و دلباختگی» به مسلخگاه بفرستند و جانش را قربانی کنند با این وعده که در قبر، «زندگی ابدی» خواهد داشت. سالهاست که جوانان و نوجوانان ایرانی را حکومت الهی ولایت فقیهان و آخوندها به سلّاخ خانه «عاشق کُشی» روانه میکنند و «قبرستانها» را «حجله گاه زندگی ابدی» آنها برچسب زده اند و اسناد جنایتهای حکومتی را به نام «بهشت»، بایگانی کرده اند. بر ایرانیان چه رفت که از گستره خداوند مهروزی که زیستن در سایه دیس بالهای گسترده اش، «بهشت= پردیس» خوشزیستی و دیرزیستی بود، ناگهان الهی گیوتینی حاکم بر سرنوشتشان شد تا «عاشقی و زندگی» را فقط در «قبر» به انسانها وعده دهد؟. بر ایرانیان چه رفت که به فلاکتی توصیف ناپذیر فرو تپیدند و همچنان در طلسم هزار کلافه حکومتگران ستیزکار جان و زندگی، اسیر مانده اند؟.

8- کژفهمی مفاهیم و تاریکی محتوای آنها

بیایید اگر از روی مصلحت و حساب و کتابهای محتاطی در حقّ دیگرانی، احتمالا ریاکاری میکنیم، برای یک مرتبه هم که شده باشد با خودمان رو راست و صمیمی باشیم. پذیرفتن و تایید و تصدیق کردن این حقیقت تلخ بر بسیاری گران می آید، اگر در جایی بشنوند یا بخوانند که طیف «اپوزیسیون ایرانی» در تقابل و تلاش برای جایگزین «حکومت خلفای الله» شدن، هیچ تعریف شفّاف و گویا و مستدلی از خودش ندارد. اگر بپذیریم که مخالفان سیستم فقاهتی به طور کلّی و اساسی با مفهوم «اپوزیسیون» مشخّص و شناخته میشوند، آنگاه با این پرسشها روبروییم که آیا «اصلاحگران حکومت فقاهتی» در رده «اپوزیسیون» محسوب میشوند؟. آیا ترمیم کنندگان چارچوبهای ولایت فقیه با نصایح و توصیه ها و ذکر آیات و روایتها و احادیث تذکّری، در رده «اپوزیسیون» محسوب میشوند؟. آیا هر گرایشی و گروهی و دسته ای که به انتقاد از سیاستهای اجرایی حکومتگران فقاهتی میپردازد، در رده «اپوزیسیون» به شمار می آید؟. آیا ناصحین و ایراد گیران به مواضع رفتاری و گفتاری حکومتگران که خواهنده حفظ و دوام حکومت فقاهتی هستند، در رده «اپوزیسیون» محسوب میشوند؟. آیا مخالفان شخص ولی فقیه و دم و دستگاه بیت مقام معظّم رهبری در رده «اپوزیسیون» محسوب میشوند؟. آیا میتوان گفت تمام آنانی که مخالف جناحبندیها در حکومت آخوندها و فقها هستند، در رده «اپوزیسیون» محسوب میشوند؟.

به راستی، منظور از «اپوزیسیون» حکومت فقاهتی به چه گرایشی/تشکیلاتی/آلترناتیوی اطلاق میشود و هدف از «اپوزیسیون» حکومت فقاهتی بودن؛ یعنی چه؟. آیا «جمهوری اسلامی»، نامی برازنده ایران و تاریخ و فرهنگ مردمش است؟. آیا «جمهوری اسلامی ایران»، واتاب دهنده آرزوها و آرمانها و رویاها و امیدها و خواسته ها و پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران است؟. آیا دوام حکومت فقاهتی میتواند تضمین کننده هر نوع گرایش مخالفی در درون سیستم کندویی حکومت فقاهتی باشد؟. آیا «اپوزیسیون»، نامی برای رقیبان قدرت طلب محسوب میشود که مردم ایران را سپر دفاعی و پشتیبانی خود میدانند؟. چه کسانی اپوزیسیون واقعی و جایگزین اصیل حکومت فقاهتی هستند؟. آیا «اپوزیسیون ادّعایی»، تشکیلاتی واحد و یکدست است که برنامه ای مشخّص را دنبال میکند؟. آیا «اپوزیسیون» فقط ترکیبی ناهمخوان از گرایشهای سیاسی را تشکیل میدهد که به هیچ مخرج مشترکی نمیتوانند برسند؟ آیا «اپوزیسیونهای ادّعایی» از مغزه و معنای کلمه «اپوزیسیون»، درکی عمیق و فلسفی دارند یا فقط غیبت خود را در دایره قدرت و اقتدار به نام اپوزیسیون مزیّن میکنند و بعد از کسب قدرت و مصدر اقتدار اجرایی شدن با هر نوع «اپوزیسیونی» مبارزه خصمانه خواهند کرد؟. آیا «اپوزیسیون» یک اصل واضح و بدیهی است که در هر موقعیّتی و هر زمانی میتواند وجود داشته باشد؟. آیا «مدّعیان اپوزیسیون» میتوانند «اپوزیسیون» را به حیث «اصل پذیرفته شده»، تصدیق و تایید کنند و در هیچ وضعیّتی حاضر نباشند علیه شکلگیری یا صف آرایی آن در برابر مقتدرین و کارگزاران مبارزه و جنگ کنند؟.

مخالفانی که میخواهند از دروازده ورودی دالان هزارتوی «حکومت فقاهتی» گذر کنند، کدامیک از آنها قرار است از دروازه خروجی عبور کند و «جایگزین حکومت فقاهتی» شود؟. آیا «گذار بی گدار» به غرق شدن گذرندگان در کشمکشهای قدرت و اقتدار مختوم نخواهد شد؟. آیا هر گرایشی که ادّعای مخالفت با حکومت فقاهتی را فریاد بزند،

میتوان به این نتیجه رسید که «اپوزیسیون» حکومت فقاهتی است؟. در بطن تاریک و فریبنده کلمه «اپوزیسیون» که مکرّر در شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری همچون نُقل و نبات مصرف و ذکر میشود، چه منظوری و معنایی نهفته است؟. چرا هیچکس متوجّه نیست که شیوع و رواج دادن «اصطلاحات/مفاهیم/کلمات عام» میتوانند بزرگترین دلیل برای کژفهمیها و مظنون بودنها و اعتماد نکردن انسانها و گرایشها و سازمانها و تشکیلات نسبت به همدیگر باشد؟. چرا هیچکس در باره تاریک بودن کلمه «اپوزیسیون» تا کنون هیچ پرسشی را طرح نکرده است و در صدد بازشکافی معنای نهفته در آن برنیامده است؟. وقتی که میگویند «اپوزیسیون ایرانی»، منظور چیست و هدف از کاربست چنین کلمه ای برای واقعیّت پذیر شدن کدامین مقاصد و اهداف است؟. آیا ناروشن و شفّاف نبودن کلمه «اپوزیسیون»، خودش برهان قاطع نیست تا بپذیریم که مدّعیان «اپوزیسیون» هنوز بعد از تقریبا نیم قرن سیطره حکومت فقاهتی نمیدانند که چه چیزی میخواهند و منظورشان از تکرار کلمه «اپوزیسیون» چیست؟. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که با وجود اینهمه اپوزیسیونهای رنگارنگ، علّت دوام حکومت فقاهتی در چیست؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 14. November 2025

در سایه سارِ امیدهای سوخته

[.....اگر کسی حاضر نباشد قوانین معتبر زندگی اجتماعی و اصول طبیعی و زیستن را بپذیرد، آنگاه پنداری که در جهانی لاستیکی زندگی میکند. جهانی که ظاهراً هر چه بخواهد نرم و انعطاف‌پذیر است و قواعدش همچنان در نوسان و پیوسته در حال تغییرند. بنابر این، ضرورتی نیست که چیزی به جدّ گرفته شود. در چنین جهانی، همیشه راهی برای گریز و شانه خالی کردن از پیامدهای رفتار و گفتار و کردار شخصی پیدا میشود؛ یعنی جهانی که هیچ چیز در آن، پایدار نیست و هیچ قانونی نیز الزام‌آور نیست.]

[Grundformen der Angst –Fritz Riemann (1902 – 1979) – Ernst Reinhardt Verlag – München/Basel – 1961 – S. 157]

اعتماد را نمیتوان به زور از دیگران خواست. اعتماد همچون برگ گلها، ظریف است و لطیف. همچون بلور است و نحیف. اگر شکست و فرو ریخت، به سختی میتوان آن را دوباره به دست آورد. انسانها هر چقدر نیز به یکدیگر مظنون باشند در زمینه های باهمزیستی باید بتوانند حدّاقلی را بپذیرند؛ و گر نه محال است که بتوانند شیرازه اجتماع را حفظ کنند و برای خودشان و فرزندانشان اکنون و فرداهایی را رقم بزنند. در جامعه ای که «اعتماد» به دلایل مختلف، صدمه دیده است با وعظ و خطابه و نصایح و اندرزها نمیتوان «اعتماد زخمی شده» را ترمیم و مداوا کرد و به همان حالتی بازگرداند که قبل از فروپاشی بوده است. «اعتماد» را میتوان احیاء کرد؛ امّا نشانه های زخم بر چهره آن همواره میمانند و یادآور رنجی و عذابیست که از دیگران بر چهره اش نقش بسته است.

اگر خطاهای درگذشته؛ برغم پیامدهای فاجعه بارشان نتوانند در «اکنون و اینجا» پلی باشند به سوی سنجشگری و چیره شدن بر دلایل و ریشه های خطاها، آنگاه نمیتوان در هیچ مکانی و زمانی به یکدیگر«اعتماد» کرد و راهی نو را آفرید. جامعه ایرانیان بیش از حضور و نفوذ و تاثیر گرایشها و تشکیلات سیاسی به «اعتماد کردن»، محتاج و ملزوم است. هر چقدر از دایره اعتماد انسانها نسبت به یکدیگر کاسته شود به همان میزان بر دوام و تاثیر فجایع، افزوده تر خواهد شد. «اعتماد» از پیامدهای راستمنشی انسانهاست که بدانسان بر یکدیگر پدیدار میشوند که به ذات خودشان هستند. جستجو کنیم دلایل بی اعتمادی را در خودمان و تلاش برای چیره شدن بر آنها را از وظایف فردی بدانیم؛ نه ناشی از نصایح دیگران.

1- چرا تمام ترجمه های قرآن به فارسی، تحریف محض هستند؟.

در تاریخ ایران، تمام ترجمه هایی که از دیر باز تا امروز از «قرآن» به زبان فارسی شده است، همه بدون استثناء، تحریف متن قرآن هستند و هیچگونه سنخیّت و اینهمانی با آیات قرآنی ندارند. از لحاظ زبانشناسی؛ نه محتویاتی و تجربی، فقط میتوان ترجمه های آغازین قرآن را در قرون ماضی مدّ نظر داشت؛ آنهم فقط از لحاظ ارزش زبانشناختی و لاغیر. بقیّه ترجمه هایی که از قرآن تا کنون از زبان عربی به فارسی شده اند، همه تحریف هستند و زاده و پرداخته تخیّل مترجمان. نخستین دلیل برای بی اعتباری ترجمه های قرآن در این است که همه مترجمان آمده اند و «خدا» را معادل «الله» پنداشته اند؛ یعنی از همان آغاز کار، خشت اول را بر خطافهمی و تحریف بنا کرده اند.

«خدا»، کلمه ایست فارسی که به معنای «دگرگشت یک گوهر واحد به چهره های مختلف در پروسه حفظ گوهر اصیلش هست»؛ یعنی **«تبدّل جوهری=Transsubstantiation»**. «خدا» در حقیقت، زنجیره پیوسته و متداوم و هرگز ناگسستنی گوهرش با چهره های دیگرگونه اش هست. «خدا»، خوشه تمام چهره های متنوّع و بس بسیار زیبا و ناهمگونش هست که در روند دیگرسان شدن، خودش را در هر چیزی ایثار میکند و به زمین، باد، کوه، دریا، آسمان، ماه، کیهان، هوا، اقیانوس، ماهیان، والها، حیوانات، حشرات، پرندگان، انسانها، گیاهان، درّه ها، جنگلها، ابرها، باران، تگرگ و غیره و ذالک تحوّل مییابد و همواره همانی میماند که به ذات خودش هست. «خدا»، درختیست که در زمان میروید و از ژرفای گوهرش به اوج آسمانها میبالد و در انتهای بالندگی اش دوباره به «تخمه گوهری» واگردانده و بر زمین افشانده و از نو، بالیده میشود. چنین پروسه ای، «پیدایشی/زایشی» است و هرگز با «خلقت»، اینهمانی ندارد. به همین دلیل نیز هر گونه «تغییر و تحوّلی» در دیانت میترائی و دیانت زرتشتی و دیانتهای یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت به حیث «شرک محض/یزش اهریمن/وسوسه شیطانی/مکر ابلیس» قلمداد میشود که باید علیه آن جنگید.

2- استتار حسادت در البسه رنگارنگ

«رشک و حسادت» در البسه گوناگون بروز پیدا میکنند. مسئله تشخیص و کشف اینکه انسانها در مراودات و مناسبات با یکدیگر در کجا به یکدیگر حسادت میکنند و رشک خود را در الفاظ و البسه دیگر استتار میکنند و ریشه های حسادت و رشک از کدام دامنه ها برمیخیزند، دشوار است؛ زیرا هر چقدر حسادت و رشک در جامعه از چشم اندازهای گوناگون، نکوهش و سنجیده و مذموم قلمداد شود، به همان میزان نیز در وجود آدمیان با ترفندهای دیگر به نفوذ و تاثیر در مناسبات و معاشرات انسانها دخیل میشود. برای آنکه بتوان «حسادت و رشک» را در هر شکل و شمایلی که پدیدار میشوند از پیامدهای شوم و حوادث ناگوار و آزارهایشان در امان بود، باید تلاش کرد که زمینه های بروز و حادّ شدن آنها را تا میتوان کاهش داد؛ طوری که بروز آنها نتوانند به صدمات فاجعه بار منجر شوند. سوای اندیشیدن عمیق در باره راهیابیهای ریشه دار و شالوده ای برای تعدیل زمینه های بروز و رشد حسادت و رشک میتوان یکی از راههای خیلی تاثیر گذار و مثبت را در این دانست که «جشن گرفتن و رقص و پایکوبی و خنده و شادی» میتوانند انسانها را به یکدیگر نزدیک و امکانهای شعله ور شدن حسادت و رشک را از لحاظ روانی در وجود آنها تعدیل کنند. «جشنها و رامشگریها و آوازخوانیهای هر روزه» راهی هستند به سوی درمان دردهایی که کثیری از انسانها در چنگال آنها اسیرند و به نُدرت، راه تندرستی روح و جسم خود را میدانند.

3- ظاهرنمایی در تضاد با خودزایی

استادی مدّعو برای خانمی محترم، وقت مقرّر شده ای را تعیین کرده است به منظور «دفاع از رساله بی مغز و محتوایی» که نوشته و تحویل داده است. در روز موعود نیز خانم محترم، چنانکه گویی «ملکه سبا» برای دیدن «قیصر روم» عازم است، دوجینی از بادیگارهای علّاف و مفتخور و بی بو و خاصیّت را که فقط «بازو و هیکل» بار آورده اند و هرگز مغزشان از فهم و شعور، «ورزیده» نشده است در معیّت خانم به سوی محلّ دفاع از رساله همراه میشوند. «تیارت فقر وجودی و حقارت گوهری مشارکین» را میتوان این طور تصوّر کرد:

- **استاد مدّعو:** اینجا چه خبره؟. اینها دیگه کی هستند؟. خانم محترم اینها کی هستند که به دنبال خودتان راه انداخته اید؟. مگه میخواهید به جبهه جنگ بروید؟.
- **خانم محترم:** واااااا! خدا مرگم بده! شما خودتان گفتید برای «دفاع» بیایید. منم ترسیدم مبادا بلایی سرم بیارید، محافظ با خودم آوردم.
- **استاد مدّعو:** خانووووم محترم!. منظور از دفاع، جنگ و جدال نیست؛ بلکه دفاع از تزّهاتیه که به هم بافته اید برای گرفتن مدرک فارغ التّحصیلی. ما خواستیم بدانیم که آیا شما برای سخنان نغزی که نوشته اید، آیا دلایل منطقی هم دارید یا فقط تقلید و رونویسی و اقتباس و از زحمات دیگران کش رفته اید.
- **خانم محترم:** من به خدا تقصیر ندارم. آخه شما مردها همتون جنستون خرابه!. اصلا قصدتون آزار دادن ما خانوماست؛ انگار که ما بدهکارتونیم. من از کجا بدونم شما چه منظوری داشتید. معنی دفاع برای ما خانوما همیشه «دفاع از عفّتمان» بوده از بس که شما مردها فاسدید و ما را به چشم هندونه قاش شده میبینند! خدا از گناهاتون نگذره. [*در اینجا ناگهان خانم محترم، گریه اش میگیره*].
- **استاد مدّعو:** خانووووم محترم! چرا تهمت میزنید و پیشداوری میکنید؟. چرا همه را به یه چوب میرانید؟. در این مملکت اسلامی که به یُمن نصایح داهیانه و رسولگونه مقام معظّم رهبری از پیشرفته ترین کشورهای نه تنها روی کره زمین؛ بلکه کلّ کائنات الهی است و داریم مقدّمات ظهور مهدی موعود را فراهم میکنیم، برای جلوگیری از فساد اخلاق و حفظ پاکدامنی و اسوه نجابت شدن، ناسلامتی قراره شما فردا با مدرک این حوزه محقّقه و مسبّبه، «مَحرَمیّت شرعی [=*مُتعه در زبان ریاکارانه آخوندی*]» داشته باشید!.
- **خانم محترم:** شما با این لحن نامهربونتون مرا خورد کردید و شکستید. اصلا هر چی میدونستم و حفظ کرده بودم، یه دفعه یادم رفت. حالا میشه ازتون خواهش کنم که تقاص این دلشکستگی ام را با صدور مدرکم جُبران کنید. به خدا اینقدر دلم شکسته و زابرا شده ام از «قضیه دفاع» که نمیدونم چی بگم؟.
- **استاد مدّعو:** ای خانووووم محترم! ما جواب خون شهدا را چی بدیم به خالق ناظر و حاضر؟. مگه ما از قوم کفّاریم که از فرجام کارهامون نهراسیم؟. ما تمام هنرمون این بوده که از روز اول برای قیادت خالق غفّور و حکیم، فاطمه زهرا تحویل امّت بدهیم؛ نه «همسر فرعون ملعون»!. پاشو خانوم. پاشو برووووو.

وقتی که ذلالت وجودی، تمام تار و پود آدمی را تسخیر کند، آنگاه زلم زیبموهای آویزونی و عاریتی و تبختر ظاهر آرایی به حدّی چندش آور جلوه میکنند که انسان از فقر وجودی دیگران، غمی سنگین بر دوشهایش میافتد. وقتی در جامعه ای نتوان به هر دلیلی که میخواهد باشد، بدانسان زیست و بالید که به گوهر و هسته وجودی خویش هستیم، آنگاه هر چیزی که ظواهر آدمی را در چشم دیگران بزرگ و کبیر و عالی و محشر و «لارج و لاکچری» جلوه دهد، برای خوارمایگان به حیث «اصالت» قلمداد میشود. انسانی که نمیکوشد زاینده و بالنده و شکوفنده تخمه پنهان در خاک وجودی اش باشد، همواره با حسّ حقارت و فقر ناداری مجبور است که دست و پنجه نرم کند و با عاریتها و زینت آلات پر زرق برق، حقارت وجودی خود را استتار کند. جامعه اسلامی و اخلاق رایج و شایع و امریّه ای اش از انسانها نه تنها هیچ مسلمانانی مومن و متّقی بار نیاورد؛ بلکه همان «اسلامیّت» بی آب و رنگ مردم را به باتلاق استحاله داد که دامن حکومتگران الهی را نیز گرفت و بلعید. «خود زایی» هنر است و حکایت از نیرومندی وجود آزادمنش

انسانها میکند. بر ما چه رفته است که زلم زیمبوهای تظاهری و ریایی میخواهند به جای «فروزهای گوهری» خود ما برایمان در انظار دیگران «ارجمندی و بزرگواری و سربلندی» مهیّا کنند؟. بر ما ایرانیان چه رفته است؟.

4- قصاص و دوست رازدار

«فریدالدّین عطّار [618 – 540 هـ. ق.]» برغم فعّال بودن «گیوتین شرایع الهی» در جامعه و نظارت «Big Brother» به راههای مختلف از اسلامیّت و خالقش و شمشیر خونریز آن و بینش نکبت آلودش انتقادهای صریح و ریشه ای کرده است. وی در کتاب «الهی نامه»، حکایتی دارد که عمق فاجعه تکاندهنده عمل قصاص را با ریشخندی تحقیر آمیز سروده است. قبل از اینکه بخواهم به تشریح حکایت بپردازم، لازم دیدم که به «قتل و مشتقاتش و همچنین قصاص در قرآن» اشاره ای کنم. موارد قتل و مشتّقات آن در قرآن و به دنبالش کاربرد به وفور آنها در احادیث و سیره رسول الله و ائمّه و صحابه و دیگر مومنون به اندازه ای هولناک هستند که من از ذکر آنها فعلا میگذرم.

ریشهٔ «قَتَلَ»(=کشتن)
1- فعل ماضی (قَتَلَ/قَتَلُوا/قُتِلَ/قُتِلُوا)
نمونه‌ها:

- بقره 61 :يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ
- بقره 87 :فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ
- نساء 29 :وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ
- مائده 32 :مَنْ قَتَلَ نَفْسًا
- اسراء 31 :لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ
- کهف 74 :فَقَتَلَهُ
- بقره 191 :وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ

2- مضارع و امر (یَقتُل/ تَقتُل/لاتَقتُلوا)
نمونه‌ها:

- نساء 92 :وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا خَطَأً
- مائده 27 :لَأَقْتُلَنَّكَ
- اسراء 33 :وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ
- انعام 151 :لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ

3- مشتقات اسمی
الف) قَتْل/قِتال (=جنگیدن/خونریزی کردن)

- بقره 190–193 :وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
- بقره 216 :كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ
- توبه 36 :وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً

ب) قاتِل/مقتول/قتیل، بیشتر در سیاق معنایی، نه به‌صورت صریح «قتیل» در قرآن
- بقره 178 :الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى » ←قتلی = کشته‌شدگان
- آل‌عمران 21 :قاتلان انبیاء :يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ
4- کشتن نمادین یا معنوی (=بازداشتن از حیات انسانی)
در برخی آیات قتل معنایی نمادین دارد:

- بقره 54 :فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ←در تفاسیر: «کشتن نفوس مجرم» یا «شکستن نفس سرکش/طاغی»

5- کلماتی که در ظاهر ریشهٔ قتل ندارند اما معنای قتل دارند:

- هلاک/انفال در معنای نابودکردن (نه همان قتل اما مرتبط با مرگ)
- ذبح بقره 67، صرع، وأد (دفن زنده) – مرتبط با مرگ ولی نه از ریشهٔ قتل

در سراسر قرآن:

- ریشهٔ قتل بیش از 170 بار در قالب‌های فعلی و اسمی آمده است.
- ریشهٔ قتال حدود 60 بار.

قصاص در لغت به معنای «پی‌گیری و دنبال کردن یک چیز تا رسیدن به همان اندازه» است؛ یعنی توازن و برابری در پاسخ به یک جرم ارتکابی که مستحق مجازات است. در اصطلاح فقهی و قرآنی، به معنای «بازگرداندن عدالت» و «برقراری تعادل پس از جنایت» است؛ نه فقط انتقام‌گیری کور. آیه 178 سوره بقره: مهم‌ترین آیه قصاص «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنوا كُتِبَ عَلَيكُمُ القِصاصُ فِي القَتلَى»

و امّا حکایت عطّار.
«حکایت دزدی که دستش را بریدند»

ببریدند دزدی را مگر دست
نزد دَم، دستِ خود بگرفت و بَرجَست
بدو گفتند ای محنت رسیده
چه خواهی کرد این دست بریده
چنین گفت او که نام دوستی خاصّ
بر آنجا کرده بودم نقش ز اخلاص
کنون تا زنده‌ام اینم تمامست
که بی این زندگی بر من حرامست
ز دستم گرچه قسمی جز الم نیست
چو بر دستست نام دوست، غم نیست
[کتاب: الهی نامه – فریدالدّین عطار، به کوشش فواد روحانی – انتشارات زوّار – تهران - 1381 – ص. 108]

«دوست خآص» که «عطّار» از آن سخن میگوید و بر دست دزد، خالکوبی شده بود، از چه چیزی حکایت میکند؟. چرا دزد، نام آن دوست را با صداقت و خلوص بر دستش حکّ کرده بود؟. چرا بدون دست بریده که «نام دوست»، بر آن هست، زندگی برای دزد، بی معنی و بی ارزش و بی مزه است؟. *[کلمه حرام در اینجا، معنای اخلاقی و شرعی ندارد]*. چرا دُزد برغم رنجی که از بریدن دستش تا توی گور با او همراه خواهد بود، یاد از نام حک شده دوست بر دست بریده، دلش را شاد و آزاد از هر غمی میکند؟. «دوست خاصّ» کیست؟. چرا «دست بریده»، سندیست متّقن برای نشان دادن و اثبات کردن تفاوت ارزشها و شالوده ها و بُنمایه ها؟. «دوست خاصّ» را زمانی میتوان معنایش را فهمید که بدانیم و بفهمیم که سیمرغ به «زال»، «دستان زند» میگفت؛ زیرا زال با سیمرغ که خداست، اینهمانی گوهری دارد. در حقیقت، زال، پیکریابی سیمرغ است و سیمرغ هیچگاه و هرگز از انسان=زال، منفک نیست؛ بلکه در هر جایی و مکانی با او همپاست و همال و همراز و یار و همدم. وقتی که «دزد»، دست بریده اش را برمیدارد و با خود میبرد، در حقیقت، همیال خودش را که در گوهر، جفت و همباز هستند، در زیر بغل میگیرد و میخواهد از یک طرف نه تنها مهر و وفاداری بی پایان خودش را به خداوندی فریاد بزند که نگهبان جان و زندگی اش هست؛ بلکه آن را به حیث سند جنایت قادر جبّاری [=الله] رسوا کند که تفاوت «جُرم را با آلت جُرم» از همدیگر تمییز و تشخیص نمیدهد؛ ولی مصدر «حقگزاری» شده است. «عطّار» با تمام رندی و زیرکی که داشته است، توانسته در یک کلمه، سراسر شناعت و جنایتخواهی و جنایتکاری آمر اخلاق اسلامی را نکوهش و تحقیر کند.

5- یا من یا هیچکس

ضرب المثل معروف و رایج و شایع که میگوید: **«اگر شریک، خوب بود، خدا برای خودش شریک میگرفت»** چه چیزی را به مردم ایران تفهیم میکند؟. هر کدام از ما ایرانیان به محض شنیدن چنین ضرب المثلی، متوجّه چه چیزی میشویم و چه برداشتی از آن داریم؟. آیا سوای این است که ما هر گونه «دوویّت/تنویّت/کثرت» را مذموم و بی نتیجه و مسبّب مصائب و مشکلات میدانیم؟. آیا سوای این است که ما همچنان در ناخودآگاهبودمان، تحت تاثیر تلقینات و تحمیلات شرایع اسلامیّت هستیم؟. آیا سوای این است که ما به هیچکس اعتمادی نداریم، سوای خودمان و سایه مان؟. آیا سوی این است که آنچه در ذهن و قلب و اعتقادات آدمی ریشه دارد و جا خوش کرده است در رفتار فردی و اجتماعی، نقش تعیین کننده ایفا میکند؟. آیا سوای این است که ما حاضر نیستیم حتّا اگر منفعت و بهره ما در چیزی باشد به مشارکت رو آوریم؟. آیا سوای این است که تک تک ما، خودمان را جمیع کمالات میدانیم و دیگران را مانعة الجمع؟ آیا سوای این است که یا من باید به تنهایی مصدر همه کارها و آمر انحصاری بشوم یا هیچکس دیگر؟. آیا سراسر بدبختیهای گریز از همدیگر تمام گرایشهای سیاسی و تشکیلاتی در همین ضرب المثل واتاب ندارد که اثبات میکند هیچکس حاضر نیست با دیگری همکاری و همعزمی و همپیمایی کند؛ مبادا که به حقوق حقّه اش هرگز نرسد؟. چرا هیچکس نمیخواهد مقرّ بیاید که ما ایرانیان همچنان در ذهنیّت وامونده و گندیده شرایع اسلامیّت در حال غوطه خوردنیم و شبانه روز فقط قدقدهای مدرنیته ای میکنیم؟. چرا؟.

6- چرا سیاست در ایران همواره بازتولید شکست است؟.

از هر چشم اندازی که به مُعضل بنگریم، نمیتوان به ضرس قاطع گفت که «مشکل ایرانیان» در باره «موضوع سیاست» چیست؟ و چرا ایرانیان برغم اینهمه سوابق و تاریخ پُر پیچ و خم و مملوّ از حوادث بیشمار و تجربیات کثیری که داشته اند، همچنان در باره «موضوع سیاست و آیین کشورداری»، به شدّت سترون و بی مایه اند؟. چرا هیچکس از

خودش نمیپرسد که دلایل «بازتولید شکستهای اجتماعی و کشورداری» از کجا ریشه میگیرند؟. چرا ما ایرانیان به جای آنکه از هر شکستی به اندیشیدن در باره دلایل شکست بیندیشیم، بلافاصله دنبال «مقصّران» میگردیم تا شکستهایمان را فقط توجیه و تبرئه کنیم؟. چه چیزهایی را ما ایرانیان نمیتوانیم دُرُست ببینیم؛ برغم اینکه چشمانمان از تلسکوپ و میکروسکپ نیز قوی تر میبینند و شفّافتر؟. چرا «موضوع سیاست» تا امروز برای گرایشها و تشکیلات سیاسی ایرانیان به معنای بیرون راندن رقیبان از میدان همآورد نشدن است؟. چه چیزی در ذهنیّت و رفتار و گفتار و کردار گرایشهای گوناگون سیاسی بیرون از دامنه دید آنها فعّال مایشاء است که تمام اقدامهایشان به «بازتولید شکست» می انجامند؛ نه به برونرفت از بُن بستهای فلاکت بار؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21. November 2025

از مدرسهِ قیل و قالهای رایج و شایع

[..... میتوان گفت که آینده هنوز پدیدار نشده است؛ در نتیجه، گفت و گو و بحث در باره آن، به ظاهر بی معنا جلوه میکند. امّا نحوه «هنوز- پدیدار - نشدن» آینده، به مثابه زمانی که همچنان به پیش میتازد و در پیش روست، گونه‌ای دیگر است از مقایسه با نحوه «هنوز- واقعیّت - پیدا نکردن» پایانه تاریخ. حرکت تیر در راه رسیدن به هدف، یا گام برداشتن «آخیلِس» به سوی خطّ پایان، از سنخِ دیگری است نسبت به «بودن در نزدِ» هدف یا در آستانه خطّ پایانه. در نسبت به آینده‌ای که همچون تاریخ، پیش‌رونده و گشوده دامن است، میتوانیم از خلال امتداد دادن گذشته به سوی آینده ایده آلی دست یابیم؛ چنانکه گویی تاریخ، خودش، راهنمایی است که خطوطش را میتوان همچنان ادامه داد. ولی آنچه که «پایانه» نام دارد، در قلمرویی دیگر، جای دارد؛ یعنی قلمرویی که برونیابی در آن، ناممکن و بی ثمر است. پایان، نه امتداد تاریخ، بلکه گسستی از سنخ دیگر است؛ امری که ذاتاً از جنس «داستانسرایی» نیست. به همین علّت نیز هیچ پژوهش اصیلی در باره پایانِ جهان به معنای اصیل آن صورت نمی‌گیرد. انسان فقط مسیرهایی را که خودش در آنها گام میزند به پیش رو می آورد و از این طریق، چشم اندازی گسترده‌تر را بر حرکتِ جهان و کیهان، چون پسزمینه‌ای دور و آرام، پدید می‌آورد. جایی که سخن از پایانِ حیات بشری به میان می‌آید، در حقیقت سخن از پایانی شتابزده است که خودِ انسان، امکان آن را پیش روی خودش گذاشته است. چنین پایانِ ممکن به گستره تاریخ تعلّق دارد؛ زیرا به‌صورتِ امکانی نه چندان دور، همین اکنون نیز در افقِ حضور ما ایستاده است.]

[Geschiedenis en Vooruitgang (Deel I)–Bernard Delfgaauw (1912 – 1993) – Hitgeverij Het Wereldvenster – Baarn – 1961 – P. 35]

مخاطبین حرفهای روغن کرچکی من میتوانند آنانی باشند که هنوز شعله وجدان بیدار و هوشیارشان در تُندباد مصیبتهای دوران، سوسو میزند. تلخگوییهایم در گوش نیوشندگان میتوانند ناچسب و آزارنده و دلگیر کننده باشند. هر انسانی ترجیح میدهد که شیرینگوییها را مزمزه کند؛ زیرا به دلش میچسبند و رضایت خاطر دارد از آنچه که شیرین و دلنواز بر زبان و قلم روان شود. امّا تلخگوییها همچون داروهای مفید میتوانند درمانگر روح و روان و جسم آدمیان باشند؛ ولو نیوشیدن آنها مشمئز کننده و دل بر همزننده و ناگوار از آب در آیند. گفتن این حقیقت تلخ بر کثیری از ما ایرانیان بسیار ناخوشآیند می آید و چه بسا واکنش مخاطب را نسبت به سخنگو، خشمگین و عصبانی کند و تک تک شنوندگان و خوانندگان را به جای آنکه همچون شوکی ناگهانی بیدار کند تا به خود آییم و بفهمیم که ما ایرانیان در طول نیم قرن اخیر اثبات کرده ایم که اصلا «لیاقت خاک ایران و تاریخ و فرهنگمان» را نداریم. لیاقت نداریم؛ زیرا اگر لیاقتی، ولو خردلسان میداشتیم، امروزه روز کسانی بر ما حاکم نمیماندند که از روز اول سیطره سیستم ناحقّشان فقط «گیوتین خونریز»، حاکم و آمر و مُجری بوده است. لیاقت داشتن یا نداشتن نیز به میزان تحصیلات و موقعیّت اجتماعی و سطح آموزش و پرورش و تعلّقات خانوادگی و وابستگیهای نَسَبی و سَبَبی مشروط و منوط نیست. لیاقت، چیزی خریدنی و اقتباسی و ارثی نیست؛ بلکه پدیده ای زایشی-پیدایشی است که باید آن را در زندگیهای فردی و جمعی اثبات کرد تا به وجودش بتوان گواهی داد. امّا ما امروزیان اینقدر حقیر شده ایم که حتّا همدیگر را لایق نمیدانیم تا بخواهیم که با یکدیگر بنشینیم در جایی و در باره بی لیاقتیهای خود، چون و چرا کنیم شاید که بتوانیم دلایل پنهان و آشکار اینهمه حقارتهای قرن به قرن را؛ مخصوصا ذلالتهای تخریبی و فاجعه بار نیم قرن اخیر را کشف کنیم و در صدد راهکارهایی برآییم.

در ذهنیّت تک تک ما ایرانیان مدّعو، چیزهایی جا خوش کرده اند که تمام مغزه و ریشه بی لیاقتیهایمان را همچون تارهای عنکبوت در خود پیچانده اند و نمیگذارند تا ما به چشم بصیرت و تفکّر و تامّلات بنیانی تمیز و تشخیص دهیم که در وجود ما، بی لیاقتی، مسبّب حقارتمان شده است و علّت دوام ذلالتهای دهه به دهه. از بی لیاقتیها گفتن و نوشتن و نالیدن و شکایت کردن در هر عرصه ای که باشد، تلخ است و زجر آور و ناراحت کننده. امّا باید گفت و نوشت و تاکید کرد؛ زیرا ما «خوبترین خوبان» هنوز عمق مصایب سیطره حکومت فقاهتی را درنیافته ایم و نفهمیده ایم و نمیدانیم که بی لیاقتیهای ما سرانجام به محو کامل خودمان و میهنمان دیر یا زود در یک چشم بر هم زدن ناگهانی مختوم خواهند شد.

ما اثبات کرده ایم در حرف و عمل و مواضع عقیدتی و کشمکشهای نظری و کنشها و واکنشهای رفتاری متفاوت که همچنان بی لیاقتیم. ما هنوز نیاموخته ایم و نمیدانم که «ایران و تاریخ و فرهنگ مردمش»، فراتر از آن هستند که در دنیای حقیر و ذلیل و تنگ و تاریک چارچوب اعتقادات گندیده و مرام و مسلکها و ایدئولوژیها و ادیان و مذاهبمان گنجانیده شوند. ما ثابت کرده ایم که ظرفیّت پذیرش و تصدیق حتّا شنیدن یک کلمه حقّ را نداریم؛ ولو از زبان کودکان گفته شود. هر کدام از ما خودش را مصدر تمام و کمال «دانشها و کاردانیها» میداند و هرگز به هیچ چیزی در خودمان نیز

مظنون و مشکوک نیستیم و نمیشویم؛ سوای در وجود دیگران و حرفهایشان. ما هیچ چیزی را در میدان آزمونها به محک نمیزنیم تا چند و چون آن به دستمان بیاید؛ بلکه ما هر چیزی را از قبل در کارخانه عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی/نظریّه ای خودمان، صد در صد صحیح میدانیم و به اجرایش مُصرّیم و در حقیقت بودنش نیز هیچ امّا و اگری نداریم و چون و چرای دیگران را نیز برنمی تابیم؛ حتّا اگر صدها بار «تجربه و آزمودن»، خلاف تمام ادّعاهای ما را وجب به وجب اثبات کند. در نظر ما اگر حرفهایمان به جایی نمیرسند، مقصّر و گناهکار همواره دیگرانند؛ نه من که مصدر «همه چیز دانی» هستم و هیچکس به حرفهایم گوش نمیکند؛ چه رسد به اجرایشان. ما بی لیاقتیم و بی لیاقتی را خودمان خواسته ایم که پارچه ای خلعتی از آن بسازیم و لباسی به قوّاره هر کداممان بر دوش یکدیگر با افتخار و مراسم با شکوه بدوزیم و بیاویزیم تا حقارتهای درونی و بی مایگیهای وجود خود را در زیر ظاهر پُر زرق و برق آن در انظار خودمان و دیگران استتار کنیم. «خاک ایران و تاریخ و فرهنگ آن» از سر ما معاصران نیم قرن اخیر بسیار بسیار زیاد است و ما لیاقت آنها را نداریم و آنچه را که ما ایرانیان مدّعو لیاقتش را نداشته باشیم، همواره در هجوم حوادث روزگاران بر باد خواهد رفت و نصیب دیگران خواهد شد تا روزی و روزگاری که دیگر هیچ بقایی از آن در هیچ کجای جهان نباشد. ما ایرانیان نیم قرن اخیر با تمام ادّعاها و خیرخواهیها و الدرم بولدرم کردنها و حقّ به جانبیهایی که مکرّر بر آنها تاکید داریم، ثابت کرده ایم در حرف و عمل که از صمیم قلب، اصلا و ابدا لیاقت ایران را که نداریم، هیچ؛ عمرا آدمهای نالایقی بوده ایم که در مکانی زاده و بزرگ شده ایم که واقعا لیاقتش را نداشته ایم .

1- اشاره ای به ایده فرمانروایی ایرانی و نظریّه های کشورداری در سرزمینهای باختری

ایده حاکمیّت ملّت، یکی از مفاهیم کلیدی و اساسی در حوزه دانش و فلسفه سیاست است؛ اما معنای آن، چند لایه تر از آن است که در نگاه نخست به نظر میرسد. اگر آن را از منظر «ماهوی» بررسی کنیم، میتوان آن را به سه شاخص و چشم انداز محوری تقسیم کرد :**الف)- عالی ترین قدرت و مرجع تصمیمگیری.** به این معنا که ارگانی سیاسی، دولت نمایندگان منتخب [Regierung/Government/Gouvernment]یا حتّا برخی افراد، [پادشاه/رئیس جمهور] به حیث بالاترین مقام برای تصمیمگیری محسوب میشوند بدون آنکه تابع قدرتی بالاتر از خود باشند. در عرصهٔ سیاست یعنی اینکه حکومت/فرمانروایی [Staat/State/État]، زمانی حُکمگزار است که بتواند خودش قانون وضع کند، سیاست خارجی‌اش را سامان دهد و مسائل داخلی‌اش را بدون هیچ سلطه یا اجبار بیگانگان تنظیم و مقرّر کند .**ب)- استقلال از سیطره کنترل بیگانگان؛** یعنی اینکه حکومت/فرمانروایی، زمانی حُکمگزار است که هیچ کشور دیگری برای او تعیین تکلیف نکند و از لحاظ نظامی، اقتصادی یا حقوقی وابسته نباشد .امّا در واقعیت مناسبات جهان امروز، استقلال کامل به ندرت حاصل میشود؛ زیرا دولتهای مدرن بخشی از حاکمیّت خود را آگاهانه واگذار میکنند (مثلاً معاهدات کشورهای عضو اتحادیه اروپا) تا مزایایی را از این طریق به دست آورند. این نشان میدهد که حاکمیّت در دنیای امروز؛ بویژه در سایه رشد صنایع و تکنیکهای دیجیتالی، مفهومی مطلق نیست؛ بلکه نسبی و مذاکره و مشاجره پذیر و وابسته به مناسبات و مراودات چند جانبه است .**پ)- لژیتیماتسیون/حقّانیّت داشتن برای کاربست قدرت.** حاکم فقط کسی نیست که قدرت دارد؛ بلکه کسی است که قدرت را به طور قانونی و اصولی اجرا میکند. در زمینه دانش و فلسفه سیاسی از طرف متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی از عهد یونان باستان تا اروپای عصر نو، پاسخهای گوناگونی در باره حاکمیّت و حکومت و دولت بر حسب تاریخ و فرهنگ و تجربه ها و روحیه مردم هر سرزمینی ارائه شده اند. مدافعان «دمکراسیهای مدرن» همواره بر این عقیده اند که تمام قدرت اجرایی ارگانهای دولتی از مردم سرچشمه می‌گیرد؛ حتّا اگر بخشی از قدرت را به نهادهای منتخب واگذار کنند. خلاصهٔ ماهوی حاکمیّت یعنی: توانایی و حقّ تصمیمگیری نهایی در بارهٔ مسائل جامعه خویش است به دور از کنترل بیگانه و بر پایهٔ اقتداری که لژیتیم/حقانیّت داشته باشد.

در باره ایده فرمانروایی در جامعه ایرانی، تنها استثنای منحصر به فردی که تا کنون اندیشیده است، **«زنده یاد منوچهر جمالی (2012-1929)»** است **(بنگرید به کتاب: سیمرغ گسترده پر، اندیشه حاکمیّت ملّت در شاهنامه فردوسی – انتشارات کورمالی – لندن – 1988 میلادی).** دیگرانی که بحثی در باره حکومت و دولت تحریر کرده اند، وقتی که سراسر آثار آنها را زیر ذرّه بین موشکافی و بازشکافی انتقادی بگذاریم، ردّ پا و گفتاوردهای هر متفکّر و فیلسوف و دانشمند و استاد دانشگاههای باختری را میتوانیم ورق به ورق تجربه کنیم بدون آنکه کوچکترین نشانه ای از نقش پژوهشگر و استاد ایرانی جماعت در کتاب و رساله انتشاری پیدا کنیم و البته پژوهشگران و استادان و آکادمیکرهایی نیز که آثارشان را اتیکت «پژوهش علمی» میزنند و در بازار به قیمت گزاف میفروشند و همواره مصدر استادی و کارشناسی و تخصّص و کاردانی و خبرگی در هر مجمعی حضور دارند، هیچوقت به روی مبارک خود نمی آورند که در تمام آنچه که نوشته اند و در اختیار دیگران گذاشته اند، یک جمله از محصول تامّلات و پرسشها و کاوشهای شخصی وجود ندارد و عمرا در خصوص مقولات کلیدی نیندیشده اند و هیچ فکر و ایده ای از خودشان ندارند .آکادمیکرها و تحصیل کردگان ایرانی هیچوقت به خودشان زحمت ندادند تا ایده فرمانروایی ایرانی را در تاریخ تجربیات فرهنگی مردم ایران، ردّیابی و جستجو و عبارتبندی کنند؛ تو گویی این ملّت کهنسال، هیچوقت و هرگز در تاریخ بشر، حضور نداشته است؛ برغم اینکه تاریخ جهانی با وجود نیاکان همین ملّت بود که رقم خورد و پدیدار گشت. آنها با پژوهشهایی که بازخوری و تکرار و اقتباس و رونویسی از آراء و تفکّرات دیگران است، - صرف نظر از اینکه وقتی دقیق حرفهایشان را بررسی میکنیم، به کژفهمیها و

أصلا نفهمیها و عوضی برداشت کردنهای آنان از آرا و ایده های متفکّران و فیلسوفان بیگانه بیشتر پی میبریم- نه تنها ذرّه ای بر دانش خودشان و دیگر ابناء بشر نمی افزایند؛ بلکه در «بی اعتبار کردن دانشپژوهی» نیز نقش به غایت منفی و مخرّبی را ایفا میکنند. «دانشپژوهی» به این معنا نیست که ما حرفها و ایده ها و افکار و محصول کاوشگریهای دیگران را مکرّرگویی کنیم و ادّعاهایمان را به نام «پژوهش علمی» به خورد دیگران بدهیم؛ بلکه باید در مکتب دیگران آموخت که چگونه میتوان در باره تجربیات تاریخ و فرهنگ مردم خود اندیشید و صاحب ایده های فردی شد برای پرداختن به معضلات وطنی و سپس انگیزاندن دیگران به فراترکاوی و بهبودی شرایط باهمزیستی. «پژوهشی» را میتوان «علمی» نامید که «مابسبق و بازخوری» نباشد؛ بلکه «نو و بدیع و راهگشا و اصیل» در کلمات فردی عبارتبندی شود.

ایده فرمانروایی در تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ایران بر این پرنسیپ میچرخد که کسانی که قدرت را می رُبایند و تحت تملّک انحصاری خود در می آورند از طرف مردم به رسمیّت شناخته نمیشوند و حکومت آنها غصبی و فاقد اصالت و فرّ است و هیچگونه حقّانیّتی به اجرا و کاربست قدرت ندارند. «تاج و تاجبخشی»، نماد حاکمیّت از سوی مردم در جامعیّت وجودی آنهاست. بخشنده تاج، در حقیقت، دادگزارنده حاکمیّت است. «تاج»، گلدسته مجموعه کلء کائنات است که بر فراز سر سیمرغ بالیده و روییده و به أنواع و اقسام جواهر درخشان و زیبا و چشمگیر ملّصق است که واتاب دهنده تنوّع حقّانیّت وجودی مجموعه موجودات هستند. وقتی که «سیمرغ»، پرهایش را به «زال» میدهد، فقط بخشی از وجود خودش را در اختیار او نگذاشته است؛ بلکه اینهمانی زال را با سیمرغ حقّانیّت بخشیده است. «زال»، پیکریابی و تجسّم تمام عیار سیمرغ در وجود آدمیست و تاج بر سر زال و پادشاهان؛ یعنی حضور مادّی سیمرغ در میان انسانها.

مسئله «تاجبخشی» با «داد و دهش» همپاست که با «عدالت توزیعی در اسلامیّت و نظریّه های اقتصادی در خصوص تقسیم ثروت و امکانهای مادّی»، هیچ سنخیّتی ندارد. «داد و دهش»، پروسه افشانده شدن گوهر وجودی است بر سراسر هستی و در بر گیرنده تمامیّت موجودات بدون هیچ تبعیض و تمایزی. «داد و دهش» با زائیدن و پیدایش همخوانی دارد. انسان در آزادیست که میتواند برگزیند و مسئولیّت انتخاب خودش را به عهده بگیرد. در مناسبات آمری و تابعی نمیتوان هیچوقت آزاد بود و مسئولیّت رفتار و گفتار و کردار خود را به عهده گرفت؛ ولو مدام بر این نکته تاکید کرد که خالق و رسولش به اجرای وظایف محوّله توصیه کرده اند. «رستم»، تجسّم و شکلیابی ملّت ایران است که به دارندگان «فرّ»، «تاج» را میبخشد. بخشیدن به معنای گذشت کردن از حقّ خود یا دیگران نیست؛ بلکه به معنای متعهد و مسئول کردن «تاجداران» در قبال جان و زندگی و پرنسیپهای باهمزیستی مردم است. «تاج»، مالکیّت پذیر نیست؛ زیرا فراسوی دایره تملّکخواهی حقوق انسانهاست و به سان «آتمسفر و هوایی» محسوب میشود که انسان در فضایش تنفّس میکند یا به عبارت دیگر همچون دریایی که انسان به سان ماهی در آن، شناور است. در تجربیات نیاکان ایرانیان، اصالت فرمانروایی در نگاهبانی از جان و زندگیست؛ نه در توزیع و تدافع و تبلیغ و ترویج حقیقت ادّعایی. اصالت و نگاهبانی از جان نیز نه تنها به اصل حاکمیّت مردم منوط است؛ بلکه به شیوه های زیستی و پدیداری و گزینشی نوع زندگی فردی تک تک انسانها نیز در آمیخته است. سامانبندی فرمانروایی که کارگزارانش از هرم قدرت تا ریزترین متصدّی اداری نتوانند پرنسیپهای فرهنگ مردم را تامین و تضمین کنند، هیچگونه حقّانیّتی به قدرت و اقتدار نیز ندارند و خلع و در بند کردن خاطیان و مُجرمان و غارتگران حقوق انسانها ضرورت وجدانی و مسئولیّت بیدارفهمی دارد. مهم نیست که چه کسانی از چه نوع سیستم کشورداری حمایت و هواخواهی میکنند. امّا مهم و اساسی این است که مدار ذهنیّت آنانی که برای نوع سیستم دلخواه خود کشاکش میکنند بر کدامین پرنسیپهای زاییده شده از فرهنگ و تاریخ و تجربیات ایرانیان میچرخند؟.

2- آیینه دو رو

هر انسانی برای خودش آیینه ای را در دست دارد که به کمک آن، دیگران را نمایش میدهد به جای آنکه خودش را نیز در آن، برانداز کند. تا امروز، هر آیینه ای را که در عرصه های مختلف اجتماعی و کشورداری و فرهنگی به دست گرفته ایم، دو سویه ایست که نقصان دارد؛ زیرا خویشتن را از یک طرف میپوشاند و دیگران را از طرف دیگر، عریان به رُخشان نمایش میدهد. هر گاه مای ایرانی آموختیم که آیینه های دو سویه را طوری بسازیم که به هر طرفی آنها را چرخاندیم، نه تنها خویشتن را در آنها ببینیم؛ بلکه دیگران نیز بتوانند خودشان را در آنها شفّاف و بدون هیچ غباری ببینند. واقعیّتهای ناگوار جامعه ایرانی تا امروز بر این گرداب غرق افکن پیچیده اند که هر کدام از ما سنگ در دست گرفته ایم و نه تنها آیینه ها را شکسته ایم و همچنان میشکنیم؛ بلکه آیینه دار را نیز معدوم کرده و همچنان سر به نیست میکنیم. دیدن پرتگاههای تاریک روح و روان خود به «آیینه داری دیگران» ملزوم و محتاج است؛ وگر نه هر انسانی خودش را مبرّا از عیوب و نواقص و کمداشتها میداند.

3- سرخورده از دیگران و خسته از خویشتن

بسیاری از ما ایرانیان آزرده ایم از دست همدیگر. شاکی هستیم از صغیر و کبیر. گریزانیم از هر مسجد و معبد و کلیسا و کنیسه و آتشکده. غمگینیم و گریان از شنیدن هر ترانه و آهنگ و سرود و روضه و خطبه. عصیانگریم در برابر هر صحبت و سخن و حرف خوش و ناخوش. بی حوصله ایم برای دست زدن به هر چیز حیاتی که حتّا در فاصله یک

متری ما باشد. «زندگی» برای کثیری از ما ایرانیان، «مزه» خودش را از دست داده است. هر چقدر نیز به «چیز بی مزه»، انواع و اقسام ادویه جات را بیفزایند؛ باز نمیتوان بر «ذات بی مزه شده آن»، خردلی مزه دندانگیر افزود. ما از خود نمیپرسیم که چه چیزهایی باعث شدند که «زندگی» برای ما «بی مزه» شود و جاذبه های دلربای خودش را از دست بدهد؟ .نمیپرسیم در وجود من/در وجود کثیری از ما/ چه چیزهایی زمینه های رنگباختگی و بی اعتباری و بی ارزش شدن «زندگی» را رقم زدند؟.

نمیپرسیم چیزی که «بی مزه» شده است، چرا اینقدر سنگین و هول افکن و باری طاقت شکن و استخوانسوز بر دوش ما آزردگان افکنده است؟. نمیپرسیم درمان چیست و چگونه میتوان از این باتلاق «بی مزه گی» بیرون جهید و «زندگی» را بدانسان که هست دریافت و در آغوش گرفت و عصّاره آن را قطره قطره چشید و کامیاب شد از لحظه های زیستن .

کثیری از ما، همدیگر را «خسته» کردیم از بس که بیخ گوش یکدیگر در باره »جفنگیاتی» لغزخوانی کردیم که «زندگی» را تباه کردند و روزگارمان را سیاه سیاه. خستگی ما از «آزردن همدیگر» بود که «مزه زندگی» را آلوده کرد و زیستن با عزّت و ارجمندی و مسئولیّت و برای همدیگر بودن را به میدان جنگ و نفرت و خصومت و کینه توزیهای وحشتناک علیه یکدیگر تبدیل کرد تا از این راه ناخجسته بتوانیم «سرخوردگی» را با خالی کردن «دقّ دلی» بر سر همدیگر ترمیم کنیم. وقتی که «زندگی»، برای بسیاری از ما ایرانیان «بی مزه» شود، دیگر مهم نیست چه کسانی بر ما حاکمند و آمر .

متصدّیان و مُجریان حکومت ولایت فقاهتی از روز اول بر پایه اعتقادات و وابستگیهای نصوصی و مرام و مسلکی، وظیفه و تکلیف خود داشتند و هنوزم دارند که تا میتوانند «زندگی» را از «مزه»، خالی و انسانها را داوطلبانه به ترک «جیفه دنیا» ترغیب کنند و سوق دهند. وقتی که **«دنیا = دَنی = پَست و بی ارزش»** به حیث «**جیفه =لاشه، مردار، چیزی بی دوام»** تعبیر و تفسیر و تحمیل و تلقین شود و شبانه روز بر سر منابر و از راه مطبوعات و شبکه های اجتماعی و دروس حوزوی و مکتب خانه ای در وصفش گفته و نوشته و تبلیغ شود، متعاقبش پیداست که زهر تزریقی، دیر یا زود، به «هلاکت انسانها» مختوم خواهد شد. کثیری زخمین روح از ما ایرانیان، «مزه زندگی» را گم کرده ایم؛ به همین دلیلم یارای رفتن به سوی همدیگر را نداریم تا بخواهیم و بتوانیم که «زندگی» را در کنار یکدیگر «جشن بگیریم» و از «شعله های آتش رقصانش»، مزه های لطیف و روح افزایش را بچشیم و شادخواری کنیم. ایرانی نو و دیگرسان را زمانی میتوان آفرید و فرابالاند که ایرانیان بخواهند و بتوانند »مزه زندگی» را از نو، کشف کنند و برای «خوشزیستی و شادزیستی»، پهلوان میدان همآوردیها شوند.

4- شهوت و لذّت برای تخریبگری

برای کثیری از آدمها، در تخریبگری، لذّتی شهوانی نهفته است که در سازندگی و آبادانی به نُدرت میتوانند به داشتنش کامیاب شوند. هر چقدر افراد جامعه ای در شهوت تخریب، حرص و ولع بزنند به همان میزان نیز در لذّت بردن از تخریبگری، جنون هوسرانیهای متصاعد را کسب میکنند. آمران حکومت فقاهتی و متصدّیان و کارگزاران و سهامداران غارت الهی در فاصله تقریبا نیم قرن آزگار توانستند ایران هزاران ساله را با قهر به قعر قهقرائی برهوت وانفسا به همراه بُن بستهای هولناک سوق دهند؛ زیرا هیچگاه مصدر «آبادانی و سازندگی» نبودند و نیستند. شهوت جنون آمیزی که آنها از راه تخریب ایران و کشتار مردم نصیب بردند و همچنان میبرند، در تاریخ بشر بر روی کره زمین، سابقه ای نداشته است.

آن که عشق و مهر و مسئولیّت برای آبادانی و سازندگی داشته باشد، نیک میداند که «ساختن و آبادانی» از ایثار و بخشایشگری وجود فروزه ها و هنرها و توانمندیها و استعدادهای خویشتن به پیرامون نشات میگیرد؛ نه از غلبه کردن بر پیرامون و نابود کردن آنچه هستی دارد. انسانی که از غنای گوهر خویشتن، سرشار باشد، همچون چشمه ای از ژرفای تاریکیها و صخره ها فرا میجوشد و بر دیگران ایثار و بخشیده میشود. گردانندگان حکومت فقاهتی از قعر فقر وجودیشان بود که «ایران زیبا و مردم مهربانش» را به نام «قرآن و الله و رسول و رسالت الهی» به سوی باتلاق نابودی و ذلالت فروغلتاندند. اخلاق و مرام آنها این بود و هست که «**ترک دنیا را به مردم آموختند، امّا خویشتن، سیم و غلّه اندوختند».**

5- بختکهایی که خوره روح آدمی میشوند.

هر چیزی که بختک آدمی شود، همان چیز رفته رفته، «روح» آدمی را قبضه و همچون خوره به جان آدمی خواهد افتاد. قبل از اینکه به دام «بختکها» بیفتیم، باید آموخت که چگونه میتوان از ایجاد «کمپلکس معضلات» در وجود خویشتن گسست و فاصله گرفت و بر آنها چیره شد تا روح و روان آدمی بتواند در فضای آزادی وجدان و بیدارفهمی توام با مسئولیّت به تکاپو افتد و راه را از چاه بازشناسد. بیشینه شمار جامعه کنشگران ایرانی، سالیان سال است که به «بختکهای شوم» مبتلایند و روح و روان آنها در تلاطم کشمکشهای انتقامگیریها و نفرتها و خصومتها و نفاق اندازیها و حسادتها در حال دست و پا زدن است .باید از خویشتن پرسید جامعه ای که کنشگرانش به امراض روحی و روانی مبتلا باشند، چگونه خواهند توانست قافله میهن و مردمش را از بیابان مجهولات و حوادث نابهنگام گذر دهند؟. چگونه؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 27. November 2025

داستانِ غم انگیزِ ایران و فرزندانِ ناخلفش

[..... ما به پایان یک دوره تاریخی رسیده‌ایم. دینهای ایمانخواهی که دغدغه زندگی پس از مرگ را تبلیغ و ترویج میکنند، اکنون در پایان راه ایستاده اند. ما به انتهای اعتقاداتی رسیده‌ایم که هنوز ارزشهای سنّتی و آداب و رسومی امروز ما را در خودشان حمل میکنند. میتوان امّا دلایل پایان دینهای آمری را در میزان عظیم و وسیع خصومت و پرخاشگری و خشونت مومنان به آنها در جهان مشاهده کرد و در عین حال، ما آماده‌ایم که راهی نو را بیاغازیم؛ ولی از اقدام علیه ادیان آمری میهراسیم. ما در زمانه‌ای خطرناک زندگی میکنیم. شاید این زمانه به سختی دوران سوزاندن ساحران نباشد؛ ولی بسیاری از نشانه ها نگران کننده‌اند. انسانها معمولا با ترس در باره تغییرات می‌اندیشند و هر چقدر ترسشان افزونتر باشد، بیشتر به ساختارهای قدیمی و کهنه و عادتخواری میچسبند و اجازه نمیدهند که کسی، کاری نو را انجام دهد. حتّا اگر به نوعی بتوانند جلوی تغییرات را میگیرند. واکنشهای خشکه مذهبان متعصّب نیز نسبت به تغییرات از همین زُمره اند.]

[Restoring The Goddess; Equal Rites for Modern Women–Barbara G. Walker (1930 –) – Prometheus Books– New York – 2000 – P. 49]

ایران و مردمش، سرزمین شگفتیها هستند. مردم ایران از ژرفای تاریخ میهنی و جهانی در هر چهره ای که در سپهر گذشته های سپری شده و دوران معاصر از خودشان پدیدار کردند، در انظار دیگران، جلوه ای اعجاب آور و ستایش انگیز داشته اند. در طبیعت. در فرهنگ. در تنوّع اقوام. در هنرها. در جشنها و شادیها. در شاعریها. در دانشپژوهیها. در مقاومتها. در آفرینشها. در معماریها. در صبوریها. در مداراییها. در مهربانیها. در میهمان نوازیها. در رنگارنگی غذاها. در ظرافتها و شوخ و شنگیهای رفتاری و گفتاری و کرشمه ای. در همسایه داریها. در شکستها و از خاکستر خویش بر آمدنها. در بستر هر چیزی که مردم ایران میتوانستند و هنوز میتوانند نشانه ای از «زندگی و خوشزیستی» را بجویند با دلاوری و کنجکاوی به میدان همآوردیها گام نهادند تا خویشتن را بیازمایند و بپرورانند. امّا دریغا! که ایران و مردمش برغم فرهنگ بسیار ژرفمایه و غنای تجربیات بی همتا و بدیع، هنوز که هنوز است همچنان در محاق پیشداوریها، کژفهمیها، نفهمیها، خطابینیها، اغراض هدفمند پنهان هستند. آیا نقصی در ظرفیّت انسانی ما بود که تمام خلوص و بزرگی مردم این سرزمین را آلوده کرد؟.

ایران، چشمه ایست که از اعماق کیهان تجربیات انسانها میجوشد و بر گستره میهنی و جهانی میدرخشد. امّا باید و میتوان از خویشتن پرسید و در بطن پرسشهای خود، ژرفکاوی کرد که چرا ایران زیبا و مردم سربلند و بزرگی جو را بیشینه شمار فرزندان ناخلف و حاکمان به شدّت نالایقش با ناسپاسی و جهالتها و حماقتها و کژفهمیها و نصف و نیمه دانیها و بدتر و نکوهیده تر از همه، با «خونریزی» به ذلالتها و خفّتها و حقارتها و نکبتها محکوم و میخکوب کردند؟. چه چیزی در وجود فرزندان این آب و خاک و مردم کهنسال، ناخالص بود که ظرفیّت خلوص آنها را آلوده و مسموم کرد؟. نسلها، هر یک به فراخور دیدگاه خود، ایران و مردمش را در چارچوب ایدئولوژیها، مذاهب و ادیان ایمانخواه، نظریّه‌های آکادمیکی و منافع زودگذر و سازمانها و احزاب و گروهبازیهای حقیر قالب زده‌اند و بدینسان گوهر بی همتای این سرزمین را به قربانگاه قدرت طلبیها و اقتدار خواهیها و امتیازخواهیهای مادّی و معنوی. به جاه طلبیها و خودنماییها و کمداشتها. به نفرتها و خصومتها و انتقامگیریها. به رقابتها و رهبریّت طلبیها و شهرتخواهیها سپردند. هزینه این فروختن، نه تنها بر مردم و فرهنگ؛ بلکه بر خود حیات میهن تحمیل شد و آثار آن، فاجعه بارتر از بسیاری از بلایای طبیعی بوده است.

باید پرسید و جدّی به دنبال پاسخها بود که چرا آنانی که داعیه ایراندوستی و مردمدوستی داشتند و هنوزم دارند، آگاهانه و خودخواسته و برنامه ریزی شده با برگزاری محفلها و نشستها و گرد هم آمدنهای زیرزمینی و رو زمینی و در خفا زیستی و تبانیها و همدستیها و منبر به پا کردنها، ایران و مردمش را به قعر قهقرائی سوق دادند و مقصّر را بیرون از دامنه رفتارها و گفتارها و کردارهای خود قلمداد کردند؟. آیا فرا افکندن علّتها از نداشتن ظرفیّت وجودی برای پذیرفتن مسئولیّتها نشات نمیگیرد؟. چرا عقیده و مذهب و ایدئولوژی و نظریّه آکبندی و وابستگی و علقه به سازمان و حزب و تشکیلات و گروه و فرقه گرایی، اولویّت و ارجحیّت بر «مام میهن» داشتند و هنوزم دارند؟. چرا ما، «میهن خود را و مردمش را» همچون گوسفند نذری در پای نیّات و مقاصد و اهداف و مرام و مسلک و تشکیلات سیاسی قربانی کردیم؟. آیا ما هرگز «مام وطن» را واقعاً دوست داشته ایم؟ یا فقط به ظاهر وفادار بوده ایم، در حالی که با اعمال و تصمیمات خود، بر عظمتش چیره شدیم و آن را به حضیض حقارتها تنزل دادیم؟. چرا ما به خود تحمیل و تلقین و حُقنه کرده بودیم و هنوز به چنین اقدام مذمومی مبتلاییم که با «شهید شدن و قربانی دادن و سابقه محبوس بودن» میتوان حقّانیّت خود را به

«قدرت و اقتدار و مالکیّت انحصاری حقیقت» تامین و تضمین کرد و دوامشان را بدون هیچ رقیبی و جایگزینی قطعیّت ابدی داد؟. چرا ما معاصرین به جای آنکه بیاییم خودمان را تا حدّ ارجمندی و بزرگی جوییهای خجسته مردم میهن فرابالانیم، آمده ایم میهن و مردمش را آنقدر حقیر و ذلیل کرده ایم تا ساحت بزرگوارشان در حد «کوتوله های مغزی» که ما ناخلفان دوران باشیم، همقیاس و همردیف شوند؟. چرا؟ .

ایران و مردمش، کهکشان شگفتزارها هستند و منبع هزاران دُرّ خوشاب و نهفته در گوهرشان که منتظر فرصتهای بدیع نشسته اند تا پدیدار شوند و میهن و جهان را زیبا بیارایند. امّا ما، فرزندان ناخلف این خاک، هنوز در نیافته‌ایم که واقعیّات تلخ میهن و وضعیّت مردم گرفتار، آزمونی است برای سنجش ظرفیّت و هنرمندی و بزرگی جویی ما. ولی حقارتی که نیم قرن اخیر از خود نشان دادیم، سندی است معتبر بر اینکه ما هنوز ظرفیّتهای میهن و مردمش را درک نکرده‌ایم؛ وگرنه هیچ شیّاد و خونریزی توان و فرصت نمی یافت تا سالیان دراز بر سرنوشت ایران چیره شود. باید از خود پرسید و ژرفکاوی کرد: آیا انسان و جامعه میتوانند بدون خودشناسی و اخلاق جمعی، به قدر و شأن حقیقی خود دست یابند؟ آیا میتوان امید داشت که فرزندان آینده، با خردورزی و بصیرت، راه تعالی ایران و مردمش را بگشایند و بگذارند که این کهکشان شگفتیها دوباره در جهان بدرخشد؟ این پرسشها، نه تنها تاریخ و سیاست؛ بلکه روح و منش و فهم ما را به محک میزنند و ما را فرا میخوانند تا مسئولیت و وجدان بیدار و ظرفیّت واقعی خود را بازشناسیم.

1- چرا ما بینشمند نیستیم؛ بلکه علّامه ایم و استاد؟

خردورزی چیست؟. خردورزی، نه یک مهارتِ آموختنی است و نه محصول تکرار و تعلیم؛ بلکه **«خردورزی، روند باهمآیی و ادغام و برآیند گوهر پوینده سه زنخدای ایرانی به نامهای «آرمئتی + آناهیتا + سیمرغ = جام جم» *[بازشکافی نُبنمایه های تجربی نهفته در این تصاویر به جُستارهایِ دیگر منوط است]*** هست که «بینش گوهری و مهرآمیز و آفرینشی» انسان را شالوده ریزی میکنند. خرد، نتیجهٔ حرکت این سه نیرو در جان انسان است؛ حرکتی که در آن، بینش نه آموخته میشود و نه تقلید پذیر است. بینش نیز از طُرُق جستجو در تاریکی مجهولات و پرسشها و شکّاکیّتها و خویشآزماییهای فردی به دست می آید که به هیچ معلّم و استادی منوط و وابسته نیست. هر چیزی در پروسه جستجو میتواند نقش انگیزندگی ایفا کند؛ امّا انگیزنده هرگز «معلّم»» نیست. تفاوت کلیدی و ریشه ای در «بینشمندی» و «خزانه معلومات شدن» در نوع کسب آنهاست که ارزش و مغزه دار و بهره آور بودن آنها را متعیّن میکند. «ساینس/علم» را باید از اساتید یادگرفت. آموزشکده ها و دانشگاهها و مراکز تعلیمی و حوزه ها به انسانها فقط چیزهایی را «تعلیم» میدهند که قطعیّت آنها انتقال پذیر و تعلیمی و تکراری و تمرینی است. امّا هیچ انسانی نیز با انباری از معلومات داشتن به «بینش فردی» نخواهد رسید. اساسا بینش، فروزه ای فردیست و زایشی - پیدایشی و هرگز اقتباسی و اکتسابی و تعلیمی نیست. تفاوت اساسی میان بینش و انباشت معلومات در همین‌جاست: ساینس، تعلیمی و انتقال پذیر است؛ امّا بینش، زایشی و شخصی. ساینس، از تعالیم استادان اخذ میشود؛ بینش، از خودِ تلاشهای انسان جوینده. علم/ساینس بر «پیشدانی»، ثبات و محاسبه استوار است و همچنین بر حافظه و آنچه از پیش سامان یافته است. امّا بینش بر گشودگی، نوجویی و گستره ناشناخته‌ها. در علم، آینده را با دانسته های گذشته پیشبینی می‌کنیم؛ امّا در بینش، در تاریکیِ آینده قدم میگذاریم بی‌آنکه بدانیم چه چیزهایی در انتظارمان است. در اساطیر ایران، گذر از هفتخوان، نماد رویارویی با ناشناخته‌هاست؛ جایی که پهلوان آزماینده، نه بر دانسته‌ها؛ بلکه بر توان و هنرهای فردی تکیه میکند. جامعه‌ای که انباشته از «دکتر»، «استاد»، «پروفسور» و «علّامه» شود، امّا از بینشمندان خالی بماند، در بن بست و کلاف سر در گم معضلات اجتماعی و کشوری فرو خواهد رفت؛ چنانکه امروز گرفتاریم. راه برونرفت از بحرانهای اجتماعی و ملّی، در بینش فردی است؛ نه در انبارهای محفوظات و دانسته‌های تقلیدی.

2- معلّمانی که هیچوقت شاگرد نیستند.

شاگردی، اگر دُرُست فهمیده شود، نه مرحله‌ای ابتدایی در مسیر آموزش؛ بلکه گونه ای وضعیّت وجودی است؛ یعنی توانِ گشودگی برای کشف و جستجوی حقیقت. آمادگی برای دگرگون شدن و شجاعت رو به رو شدن با محدودیّتهای خویش. وضعیّتی درونی است که انسان را آماده میکند تا از پرسشهای فردی آغاز کند. هنر شاگرد بودن، هنر رهایی از توهّم دانستن است و فقط کسی که این هنر را آموخته باشد، میتواند روزی به متفکّری مولّد و صاحب نظر دگرسان شود. در چارچوب بسیاری از نظامهای آموزشی، شاگردی با «حضور در کلاس»، «گذراندن واحدهای درسی» و سپس «کسب مدرک» یکسان گرفته میشود. امّا اینها صرفاً نشانه های بیرونی آموزشند؛ نه جوهر آن. اندیشیدن، محصولِ انباشتن اطّلاعات نیست؛ بلکه نتیجه غربالگری، سنجش، خودانتقادی و تجربهٔ زیسته است. به طور وسیع دیده میشود کسانی که سالها در دانشگاهها درس داده‌اند یا تعلیم دیده اند، هرگز از محدودهٔ تکرار فراتر نرفته‌اند؛ آنها معلّم شده‌اند؛ اما متفکّر نه. مسئله فقط فردی نیست؛ بلکه فرهنگی است. در فرهنگ ما، نقش «معلّم»، اغلب با مرجعیّت و آئوتوریته بی چون و چرا گره خورده است. معلّم - چه بر منبر در مسجد نشسته باشد، چه پشت تریبون و کرسی دانشگاه - بیش از

آنکه جویندهٔ معنا باشد، گویندهٔ معنا است و گوینده‌ای که خود را منبع معنا میپندارد، دیگر گوشی برای شنیدن ندارد. عادت «همیشه بر منبر بودن» - صرف نظر از لباس و عنوان - به تدریج، چرخهٔ اندیشیدن را یک طرفه میکند. یکی میگوید و دیگران میشنوند؛ یکی قاضی است و دیگران محکومند به خاموشی یا تقلید و این ساختار، در درازمدت نه تنها خلاقیّت را میخشکاند؛ بلکه توانِ سؤال کردن را نیز از میان میبرد. وقتی شاگرد، امکان پرسش ندارد و معلّم، امکان یادگیری از طرف شاگرد را ناممکن میبیند؛ اندیشیدن از حرکت بازمی‌ماند. آنچه زنده میماند، فقط شکل آموزش است؛ نه حقیقت آن .

قهقرای فکری و فرهنگی ما را در دهه های اخیر باید در همین ساختار جستجو کرد. ساختاری که در آن، «آموزش»، بیشتر و بیش از هر چیز دیگر، بازتولید اقتدار است تا انگیزاندن به اندیشیدن. بدینسان، تالارهای درسگفتارها و تدریس، منبرهای جدید میشوند و شبکه‌های اجتماعی، بازآفرینی همان الگوهای فرسوده و سترونکن. گوینده‌ای که خود را دانای کلّ میبیند و شنوندگانی که در بهترین حالت، مصرف‌کنندگان نظر اویند. عادتی که معلّم را مصدر حقیقت معرفی میکند، شاگرد را از امکان تبدیل شدن به متفکّر، ایزوله و محروم میکند. رهایی از این چرخه، تنها با بازگشت به معنای اصیل شاگردی ممکن است؛ یعنی مُقر آمدن و پذیرفتن این حقیقت که هیچ انسانی از آموختن مستثناء نیست و هیچ اندیشه‌ای بدون عبور از مرحلهٔ فروتنی و پرسشگری، به بلوغ نمی‌رسد. کسی که توانِ شاگرد بودن را می‌یابد، به تدریج، صاحب اندیشه فردی میشود؛ زیرا پذیرشِ نادانی، راه را برای زایش دانایی باز میکند. امّا آنچه که اغلب در ساختارهای آموزشی دیده میشود، شاگردیِ واقعی نیست؛ بلکه تکرارِ محفوظات است. بسیاری از دانش آموختگان، حتّا پس از سالها تحصیل، هرگز به مرحله‌ای نمیرسند که تجربهٔ آموختن آنان به «قوهٔ سنجش» و «توانِ آفرینش فکر بدیع» تبدیل شود. مشکل، زمانی عمیقتر میشود که «مقام معلّمی» به جای اینکه نتیجهٔ بلوغ فکری باشد، به مقامی تبدیل شود که از آن، نزول به ساحتِ شاگردی عیب به نظر میرسد. وقتی معلّم، خودش را همواره صاحب دانایی بداند و گمان کند که مقامش فراتر از جستجوگری و پرسشگری است، پیوند آموزشی از حرکت بازمی‌ایستد. در چنین فضایی، نه امکان گفت و گویی آزادانه میماند و نه مجالی برای رشد اندیشه‌های نو. عادتی که معلّم را «بر منبر» و شاگرد را «در پایین‌دست» تثبیت میکند، در حقیقت با خودِ آموزش در تضاد است. سرچشمهٔ اندیشه، نه در گفتار یک سویه؛ بلکه در آمد و شد پرسشهاست. هر جا که این گردش، متوقّف شود، نوعی رکود و قهقرا پدید می‌آید؛ رکودی که تنها به مدرسه و دانشگاه محدود نمیماند و کم‌کم به همه ساحتهای زندگی فردی و فکری و اجتماعی سرایت میکند. پیشرفت یک جامعه زمانی آغاز میشود که معلّم نیز همچنان شاگرد بماند؛ یعنی حاضر باشد از پیشفرضهای خود فاصله بگیرد، از دیگران بیاموزد و دانایی را نه معلومات انباشته؛ بلکه حرکتی زنده و پویا بداند. آنگاه است که هم شاگردان به مرتبهٔ تفکر میرسند و هم معلّمان از زندانِ مقام ثابت بیرون می‌آیند.

3- رادمنشی و پاسخوری

هیچکس نمیتواند مسئولیّت کردارها و گفتارها و رفتارهای خودش را به عهده بگیرد؛ مگر اینکه رادمنش باشد و دلیر. انسانهایی که حاضر نیستند برای کنشها و واکنشهای خودشان در مناسبات اجتماعی و کشورداری، پاسخگو باشند، نه تنها خود را در البسه مختلف ریایی و تظاهری و توجیهی و کتمانی استتار میکنند؛ بلکه از جامعه ای که آحادّش به **«ریا و دروغ و تزویر و مکر و خُدعه و سالوسی و نفاق و زُهد فروشی و مُهرداغ کوبی بر پیشانی و امثالهم»** مبتلا باشند با رضایت خاطر استقبال نیز میکنند؛ زیرا هر خاطی و تبهکاری در آغاز و انتهای توجیه اخلاق صد نبشه خودش میتواند به امثله ای بسیار در اجتماع همنوعان استناد کند؛ یعنی انسانهایی که رفتارهایشان در مناسبات اجتماعی، شیوع و رواج آشکار و جا افتاده دارند . رادمنشی و دلاوری را نمیتوان از دیگران خواست یا با آمریّت تحکّمی در وجودشان ایجاد کرد. «رادمنشی و دلیری» از فروزه های گوهر پیدایشی - زایشی انسانهائیست که اصالت و غنای گوهری دارند و بر پیرامون خویش همچون باران حیاتبخش می بارند و زیبایی مناسبات انسانی را افزون میکنند. جامعه ایرانیان در تحت سیطره الاهیات آخوندی به باتلاقی از مناسبات مسئولیّت گریز مبتلاست؛ زیرا خشت بر خشت «اخلاق اسلامیّت» از ریا و خُدعه و مکر ساخته شده است.

4- تضاد دین مردم ایران با ادیانِ آمری حکومتگران

»دین» در افق تجربهٔ نیاکان ایرانی، نه دستگاهی بیرون از وجود انسان و نه مانیفست قادر جبّاری ماورایی؛ بلکه **«گوهر زاینده و قائم به ذات آدمی»** هست؛ جوهری که هر گاه در ساحتهای فردی و اجتماعی و میهنی و کیهانی پدیدار شود، به شادکامی و بالندگی راه میگشاید و هیچگاه نیز به رسول و متخصّص و واسطهٔ میان انسان و جهان محتاج نیست. «دین» همان «آتش نهفته» در بطن وجود انسان است. آتشی که غرایز، نیروها و سوائق درونی را در نظم و هماهنگی می‌پیونداند تا آدمی بتواند اصالت خویش را - آنچه هست و سزاوار بودن است -به‌گونه‌ای عریان و بی پیرایه آشکار کند و از بطن گوهر عریان است که «صفات آشکار دین» برمیخیزند :**رقص، پایکوبی، شادی، خنده، بازیگوشی، آوازخوانی.**

نیایشگاهها و آتشکده‌های نیاکان ایرانیان، خانه‌هایی برای زانو زدن و تضرع و نُدبه و خوار و زاری و شیون و خودزنیهای مازوخیستی نبودند؛ بلکه مراکز رقص و دست‌افشانی و موسیقی و هم‌آوایی با خدایانی بودند که نظم کیهانی و سامان اجتماعی را پیوسته می‌زاییدند و تازه به تازه می آراستند. تار و پود دین، از جنس رقص است و آواز؛ زیرا رقص و آواز، نشانهٔ لبریزی انسان از سرچشمهٔ گوهر وجودی خویشند؛ یعنی سرچشمه‌ای که همچون تلالو یاقوت به پیرامون میتند و میپراکند. «دین» نه تنها جهانخانهٔ فردی انسان است؛ بلکه پیامدهای اجتماعی، گیتایی و کیهانی دارد؛ رشته‌ای از همبستگی نامرئی با ذرات پراکندهٔ کائنات. هزاران سال است که «دین مردم ایران» با ادیان آمر و جزادهنده و خونریزِ حاکمان در تضاد و کشمکش بوده است؛ زیرا حاکمان، همیشه کوشیده‌اند با نابودی این گوهر درونی، دوام سلطه و ستمگری حکومت خود را تضمین کنند. حکومت فقاهتی، نه تنها «حکومت دینی» به معنای مردمی و زیستهٔ آن نیست؛ بلکه یکی از خاصم ترین و خونریزترین ارگانهایی است که در برابر «دین مردم ایران» ایستاده است. سازمانی که با همهٔ ابزارها علیه جان و شادی و آزادی میجنگد. برچیدن ساز و کار حکومت فقاهتی، نه جنگ با «دین و خدا»؛ بلکه آزاد کردن «دین و خدا» از چنگال غاصبان و شکنجه‌گران و تاراجگران است؛ گشودن راه برای آفرینشِ باهمستانیست که در هر گوشه‌اش کاباره و میکده و رقّاصخانه، مکانهایی برای نیایش مستی‌آفرین و جشنهای هم‌آوا با خدایانِ آهنگنواز و سرودخوان باشد. تضاد میان گوهر دینِ مردم ایران و دینِ آمری حکومتگران غاصب، آنگاه پایان میپابد که حکومتگران بیاموزند و دریابند که **«خدای ایرانیان [= سیمرغ گسترده پر]، خدای رقّاص و آهنگنواز و سرودخوان هست. خدایی برهنه در نیایشگاه قداستِ جان و زندگی که هر روز سرود خوش‌زیستی، دیرزیستی و شادخواری را بی‌هیچ ریا و حیله ای، در کنار مردمان جشن می‌گیرد».**

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 03. Dezember 2025

در پشتِ دیوارِ دروغهای حقیقتِ حاکم

[در ستایش از آدمیگری «کیانو ریوز (Keanu Reeves) و آفرینگویی بر فروزه های خجسته اش]

[..... البته سخنان پیشینیان، همه به رمز بیان شده اند و هر آن چیزی را که دیگران بر ردّ افکارشان نوشته و تاخته اند، اگر چه میتواند متوجّه روی آشکار سخنان آنان باشد (با ظاهر سخنان آنان همخوان باشد)؛ امّا متوجّه خواست و مقصود کلمات آنان نمی باشند (ایرادهای دیگران ناموجّه هستند)؛ زیرا رموز را نتوان رد کرد و مطرود دانست و ردّیه بر آنها، خلاف خردورزی است. در گام نخست باید سخنان را فهمید و سپس ایراد گرفت.]

[کتاب: حکمة الاشراق – شهاب الدّین السهروردی – دارالمعارف الحکمیة – 2010 – لبنان - ص. 2]

بُنمایه شالوده ای و تار و پودی فرهنگ باهمستان مردم ایران از نخستین شکوفه های پدیدار شدن درخت با شکوهش بر «گزندناپذیری جان و زندگی» پی ریخته شده است. در گستره فرهنگ ایرانیان، آنچه که اولویّت و ارجحیّت و گرانیگاه دارد، «جان و زندگی» است؛ نه نژاد و قوم و قبیله و طایفه و مذهب و دین کتابی و عقیده و ایدئولوژی و طبقه و میزان تحصیلات و سازمان و حزب و تشکیلات و غیره و ذالک. جان و زندگی انسانها هستند که قداست دارند و شایسته نگاهبانی و پرستاری و محافظت کردن. مُعضلات «دادورزی و مهرورزی و راستمنشی» نیز بر گرداگرد گردونه «گزند ناپذیری جان و زندگی» هستند که معنا و عملکرد پیدا میکنند. بدون چنان پرنسیپ کلیدی نمیتوان هرگز و هیچگاه به واقعیّت پذیری آرزوها و آرمانها و ایده آلهای باهمزیستی مردم میهن خود، توانمند و مسئول و بیدارفهم بود. وقتی که قرار است در باره تاریخ و فرهنگ مردم میهن خود، جستجو و کنکاوی و پرسشگری کنیم، هدف این نیست که بخواهیم کسانی را متّهم کنیم و کسانی دیگر را تبرئه و بستاییم؛ بلکه هدف و مقصد از کاوشگری باید کشف و شناخت دلایل کشمکشها و خصومتها و ویرانیها و گسستهای فاجعه بار باشد که ریشه های آنها به اعماق تاریک روح و روان آدمیان آمیخته اند.

در پروسه رویکرد به کاوشگری در گستره تاریخی و فرهنگی ضرورت دارد که جوینده با دلاوری از هر گونه پیشداوری و ذهنیّت شابلونی و از پیش ساخته و آماده و همچنین اغراض و مقاصد عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی گسسته و آزاد باشد. بپذیرد که موضوع پژوهشی، رفتن به دامنه ای ناشناخته است و فقط از راه کورمالیها و اندیشیدن در باره اکتشافات به همّت ذهنیّت پرسنده و شکّاک و ژرفبین میتواند از آنچه در گذشته های دور اتّفاق افتاده اند، تصویری تقریبا کدر به دست آورد و تجسّم کرد. آنچه از لحاظ فرهنگی و تاریخی به ارث رسیده است چه از لحاظ تحریری، چه از لحاظ شفاهی و سینه به سینه، ملاطهایی هستند برای آغاز پژوهش و کاویدن؛ امّا هرگز به معنای «حقیقت خدشه ناپذیر» به شمار نمی آیند؛ زیرا حقیقت، موضوع تاییدی و تصدیقی نیست؛ بلکه رانه ایست به سوی جستجو در تاریکی مجهولات برای کشف آنچه انسان به ذات گوهری خودش هست؛ نه آنچه که بدان خوانده و نامیده میشود.

وقتی که فرض کنیم صحبت از »اومانیسم» میشود، بلافاصله تصوّر میکنیم که با معادلسازی «انسانگرایی « خواهیم توانست تمام محتویات و پسزمینه های فرهنگی و فکری و فلسفی نهفته در آن را یکجا به جامعه خود انتقال دهیم و به همان نتایجی برسیم که مردم سرزمینهای باختری رسیده اند. امّا حقیقت این است که «معادلسازیها» هرگز نمیتوانند نتایجی را انتقال و در روح و روان مردم میهن تزریق کنند که محصول دو هزار سال کشمکشهای فکری و انتقادی و مقاومتها و گلاویزیهای ریز و دُرشت مردم باختر زمین بوده اند. در دامنه علوم فرهنگی، تمام معادلسازیها برای ترمینوسها و مفاهیم بیگانه تا امروز فقط به کژفهمیها و نفهمیهای فاجعه بار در جامعه ایرانیان مختوم شده اند. صرف نظر از اینکه ریشه کلمه «اومانیسم «به احتمال قوی از «وهومن/بهمن/هومان» در فرهنگ ایران از طریق میترائیسم و مانیخیسم به

دایره مباحث نظری اصحاب کلیسا راه پیدا کرده و در زبان لاتین کاربرد داشته و معنایش این ظّن قوی را تائید و تصدیق میکند، باید بگویم که واژهٔ humanus به معنای «انسانی»، «فرهیخته» یا «ریشه گرفته از گوهر آدمی = بهمن/وهومن/هومان» است . در قرن نوزدهم میلادی، از همین ریشه در زبانهای اروپایی (از جمله آلمانی)، واژهٔ Humanismusساخته شد تا به جنبش فکری و فرهنگی رنسانس [= باززایی از زهدان اصالتهای گوهری] اشاره کند؛ یعنی جنبشی که بر محتویات متون کلاسیک و اساطیر «روم باستان و یونان باستان» و همچنین «مطالعات انسانی/Studia Humanitatis» تکیه داشت. جنبش فکری اومانیسم در دوران رنسانس به شدت تحت تأثیر فرهنگ و زبان و فلسفهٔ یونان بود؛ زیرا انسانگرایان عهد رنسانس میخواستند با تکیه به منابع دوران باستان به **«تصویری نو از انسان»** که خلاف تصویر آدم و حوا در عهد عتیق و اناجیل بود در جامعه انگیخته شوند و هر انسانی نیز، حقوق فردی و اجتماعی و سیاسی و دینی و فرهنگی و غیره و ذالک خود را بر شالوده «تصویر انسان [= **در ایران، تصویر جمشید جم که نماد جنسیّت نیست؛ بلکه نماد انسان به طور کلّی هست، چه مادینه، چه نرینه]»** است که خواهان و طالب است. منابع مطالعاتی باختر زمینیان برای آفرینش «تصویری نو از انسان»، اندیشیدن انتقادی در باره محتویات آثار فیلسوفان یونانی و تراژدی نویسان و تاریخ نگاران و دیگران بود. بسیاری از «مطالعات انسانی Studia /Humanitatis» بر پایهٔ متون یونانی قرار داشت که دوباره کشف و ترجمه یا تفسیر میشدند. اندیشه‌ها و ایده های یونانی دربارهٔ راسیو و فضیلت و آموزش و پرورش و دمکراسی، تأثیر مستقیم بر تفکّر انسانگرایان داشتند. هر چند واژه اومانیسم از زبان لاتینی اخذ شده بود؛ امّا محتوا و الهام آن به شدّت از فرهنگ و اساطیر یونان و رم باستان انباشته بود.

انسانگرایی در قرن‌های چهاردهم تا شانزدهم، یک جنبش فکری بود که انسان و خرد او و توانایی اش برای آموزش و پرورش را در مرکز مطالعات و پژوهشهای نو قرار میداد تا دیدگاهی آزادتر، انتقادی تر و گسترده تر نسبت به جهان و انسان ایجاد کند و محکوم چارچوب الاهیات یهودیّت و مسیحیّت، مدام در بند و اسیر نماند. امروزه روز، انسانگرایی، رویکرد و بینشی جهانمدارانه است که انسان را موجودی مسئول و قائم به ذات میداند. این رویکرد بر خرد، آزادی، حقوق بشر، آموزش، همبستگی و توانایی انسان برای حل و فصل مسائل بدون وابستگی به اقتدار و حاکمیّت قدرتی مجازی فراسوی باهمستان انسانها تکیه دارد. اومانیسم در تاریخ گذشته کشورهای باختری، جنبش آموزشی و فرهنگی بود؛ ولی امروزه، نگرشی اخلاقیست که ارجمندی انسان را در اولویّت و ارجحیّت قلمداد میکند و ابعاد مختلفی دارد از جمله در دامنه انسان شناخت: کرامت و ویژگیهای انسانی .در دامنه اخلاق: مسئولیت پذیری، آدمیگری، حقوق بشر، راسیونالیته. در دامنه معرفت شناختی: تأکید بر عقلانیّت، آموزش، تفکّر انتقادی. در دامنه سیاسی: آزادی، دمکراسی، قانونمندی، استقلال فکر و قائم به ذات بودن. در دامنه فرهنگی: توجّه به آموزش کلاسیک، تقویت هنر، ادبیّات و علوم. تمام اروپائیان میدانند که «مبحث اومانیسم» با یهودیّت و مسیحیّت، هیچ پیوندی ندارد و هیچ تئولوژی نیز آنقدر احمق نیست که «اومانیسم» را بخواهد برخاسته از مسیحیّت و یهودیّت بشمارد.

وقتی که قرار است ما اومانیسم را از اروپا؛ آنهم با معادلسازی انتقال بدهیم، باید از قبل بدانیم و بفهمیم که برای رسیدن به نتایج اومانیسم بی برو برگرد به جرّاحیهای روحی و روانی مردم خود ملزوم و محتاجیم. به این معنا که ایرانیان باید «هویّت تاریخ و فرهنگ «خود را به دور اندازند و سپس در پوست هویّتی دیگران بخزند تا در گفتار و رفتار و کردار بسان مردم باختر زمین بشوند. تاریخ یک صد سال اخیر و عواقب کنشها و واکنشهای «خوبترین خوبان» ایران نشان داد و اثبات کرد، آنانی که در دامچاله چنین توهمی اسیرند، به ذهنیّتهای به شدّت بدوی و نافرهیخته آلوده اند. هیچکس نمیتواند مرا و دیگران را هر روز از نو در چهره ای دیگر بزاید؛ بلکه گوهر وجودی و زاینده خود من است که امکانهای زایشی و دیگرشدن را در موقعیّتها و زمانهای گوناگون در اختیارم میگذارد. آنچه که ما به آن محتاجیم، البسه عاریتی نیست؛ بلکه هنر آفرینندگی و زایندگی از زهدان تجربیات و تامّلات و تاریخ مردم خودمان است. بخت بلند یونانیان در این بود که ادیان ایمانخواه در جامعه یونانی شکل نگرفتند و آثار بزرگان و فیلسوفان و متفکّران و شاعران و کتابت از هر گونه دستبردهای تحریفی و تقلیبی و تحذیفی و دستکاریها مصون ماندند و به نسلهای مختلف و سپس به دست اروپائیان رسیدند.

امّا تاریخ غم انگیز مردم ایران و سرنوشت فاجعه بار وقایع میهنی در این بود که «دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» از دامنه تاریخ و فرهنگ ایرانیان برخاستند و موبدان، مصدر کتابت بودند و به تحریف و تقلیب و تحذیف و دستکاریهای هولناک در متون بازمانده اقدام کردند. پیامد اقدامهای آنها به تحولات روحی و روانی و اجتماعی و میهنی و کشورداری و جهانی مختوم شدند که بدون صف آرایی فکری و سنجشی در مقابل نتایج برآمده نمیتوان هیچ تحوّلی را در جامعه ایرانیان ایجاد کرد. اسلامیّت نیز هیچ چیز دیگری نیست، سوای ادغام کاملا بدوی «دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» که همچون تُف سر بالا و طوق لعنت، قرنهاست گریبان ایرانیان و اعراب را گرفته است. «مسیحیّت»؛ آنهم نوع ارتدوکسی آن در جامعه یونانی، دینی تبلیغی بود؛ نه برخاسته از خاک تاریخ و فرهنگ مردم یونان .

آنچه که تا امروز از طرف اساتید و پژوهشگران مختلف در «دایره ایرانشناسی و شرقشناسی» در باره تاریخ و فرهنگ ایرانیان تحریر و تثبیت شده اند، تفسیرهایی هستند که از یک طرف بر شالوده اقدامات نظری دیانت زرتشتی و در چارچوب جهاننگری عقیدتی زرتشتیگری اجرا شده اند و از طرف دیگر، شرقشناسان و ایرانشناسان با تکیه به اساطیر

یونانی میخواسته اند به تشریح و اینهمانی پنداشتن تجربیات ایرانیان با یونانیان بپردازند. در حالکیه قیاسهای آنان بی اعتبار هستند و متوجّه تفاوتها و تضادهای بنیانی نبوده اند. تفسیر و تشریح و توضیح و تاویل اساطیر ایرانی از چشم انداز اساطیر یونانی یا اساطیر دیگر ملل، خبط و خطای فاحش است که نه تنها هیچ چیزی را در باره بُنمایه های اساطیر ایرانی آشکار نمیکنند؛ بلکه خلط مباحث کلیدی را نیز موجب میشوند و پژوهشگری را به اغتشاشات و کژفهمیهای ریشه سوز در می غلتانند؛ یعنی اقدامهایی که راه را تا کنون بر اندیشیدن و کاوشگری عمیق و ریشه ای در باره ژرفای تکاندهنده و بس بسیار غنیمایه تاریخ و فرهنگ ایرانیان مسدود و معدوم و ناممکن کرده اند. اگر اروپائیان و دیگر ایرانشناسان جهان برغم تمام زحماتی که تا امروز کشیده اند و بسیاری از کوششهای آنها درخور آفرین و ستودن هستند، خودشان را به چارچوبهایی مقیّد کرده اند؛ در عوض متابعت ایرانیان از بیگانگان، هرگز بخشودنی نیست و چه بسا که مشمول شماتت و توبیخ و نکوش شدید نیز است؛ زیرا اروپائیان و دیگر ایرانشناسان بیگانه، با تاریخ و فرهنگ ایرانیان، هیچگونه پیوند بی واسطه ندارند و اطّلاعات آنها بر پایه داده های دم دست و سبک و سیاق روشها و احتیاجات فرهنگی خودشان است؛ امّا ما ایرانیان، تنها راه «**رستاخیز فرهنگی و نوزایی خودمان**» در گرو این است که از دیوارها و موانع و سدّهایی برگذریم که «دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» در طول قرنهای قرن مبارزه حادّ و سرسام آور علیه بُنمایه های فرهنگ ایرانیان به پیش بردند و بُنمایه های فرهنگ ایرانی را مصادره به ذهنیّت و اعتقادات مطلوب و تعبیر و تفسیرهای خودشان و حُکّام تابع آنها تبدیل کردند و تا میتوانستند به سرکوب و تحریف و بی ارج و زشت و بدنام کردن بُنمایه های فرهنگ ایرانیان تقلّاها کردند . نزدیک به چهارصد سال تمام، موبدان دیانت زرتشتی در رقابت با دین میترائی تلاش کردند که تمام نشانه ها و ردّ پاها و تصاویر و خدایان و اساطیر ایرانیان را سر به نیست کنند و از بین ببرند و تا جایی که برایشان نابود کردن و از بین بردن ناممکن بود، کوشیدند که از راههای تحریف و تقلیب و دستکاری و حذف و اضافه کردنها، تمام متون باقیمانده را در سمت و سوی از اصالت انداختن خدایان و تصاویر اسطوره ها و بُندهشهای ایرانیان و سپس تابع و گماشته کردن آنها در تحت سیادت و قیادت «اهورامزدا»، همچنان سیطره خود را استحکام دهند. بعد از فروپاشی «سلسله ساسانیان» - **(کپیه آنها همانا «ولایت فقیه آخوندی» در دوران معاصر است)** -، که از عواقب خبط و خطاهای جنگ و خصومت موبدان علیه بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم ایران بود، موبدان دیانت زرتشتی تلاش کردند که هر چه را به نام ایران و تاریخ و فرهنگ ایرانیان بود به نام خودشان «اتیکت» بزنند؛ تو گویی که فروپاشی و ذلالت این ملّت کهنسال از عواقب و نتایج ادغام «دیانت زرتشتیگری و حکومت نالایقان» نبود؛ بلکه از بلایای آسمانی بود که آنهمه عظمت و شکوه را در یک چشم بر هم زدن به تلی از خاک تبدیل کردند.

رویکرد سنجشگرانه به میراث تاریخی و فرهنگی ایران به معنای جنگ و جدال با هیچ گرایشی و مذهبی و دینی و فرقه ای و اقلیّتی و اجتماعی از معتقدان نیست؛ بلکه کوششی بسیار مهم و راهگشاینده برای فهمیدن وضعیّت هولناک معاصر و یافتن راهکارهای بنیانی و شالوده ای برای گلاویز شدن با مُعضلات و مسائل باهمزیستی است. تلاشی بایسته و شایسته است تا بتوان فرش گرانبها و بس بسیار زیبای فرهنگ ایرانیان را از قعر باتلاق کثافتهای قرون به در آورد و آن را از تمام پلیدیهایی که به آن آغشته شده اند، شُست و بدانسان که گوهر اصیلش هست در مناسبات اجتماعی و کشورداری پدیدار و کاربند و ارج نهاد. انتقاد هرگز به معنای جنگ کور و مغرضانه با اعتقادات دیگران نیست؛ بلکه به معنای کشف و آزاد کردن حقیقت چیستی و اصالتها و گوهر ارجمند تجربیاتیست که در چنبره و غُل و زنجیر اعتقادات دیگران به ابزارهای پرخاشگری و خصومت و دژخیم صفتی تبدیل شده اند .پروسه سنجشگری و پژوهشی و غربالگری میراث تاریخی و فرهنگی ایرانیان باید بتواند ما را از تمام وابستگیهای مغرضانه و جانبداریهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و دینی و فرقه ای و مذهبی و امثالهم مبرّا کند و به گستره جویندگی و پرسشگری و اندیشیدن و ایده آفرینی و زایندگی کامیاب کند.

1- حماقتهایی که کهنسال میشوند.

انسان به هر چیزی که بازماند، میتواند در همان چیز نیز پیر و فرسوده و از پا در آید. چه بسا اعتقاداتی که روزی روزگاری در زندگی فردی، انگیزنده به تحوّلات و پوست اندازیها و دیگرسان شدنها بوده اند؛ امّا در برهه ای از زندگی و دورانهای دیگر، همان اعتقادات میتوانند غُل و زنجیرهایی را به روح و روان جوینده و نوخواهنده آدمی گلاویز کنند و مانع هر گونه تحوّلی در زندگی و بینش و دیگرسان شدن آدمها بشوند. برای نو شدن فقط کافی نیست که شعار نوشوی را سر داد؛ بلکه باید آموخت که چگونه میتوان و باید علیه ذهنیّت خویشتن قیام کرد و هر چیزی را که تا دیروز، بدیهی و پیش پا افتاده محسوب میشد از این لحظه به بعد در باره اش چون و چرا کرد و در صدد پاسخ به پرسشهای فردی بر آمد. نو شدن به معنای تغییر ظواهر نیست؛ بلکه هنر زاییده شدن از خاک و کود کهنه شده هاست که میتوان تخمه گوهری خود را از نو رویاند و شکوفا کرد و دیگرسان زیست. ما را چنان پرورده‌اند - و خود نیز چنان عادت کرده‌ایم -که میراث تاریخی و فرهنگی را بیشتر به‌معنای حفظ و انتقال صورت آنها بفهمیم؛ گویی ارزش میراثهای تاریخی و فرهنگی در قدمت و کهنگی شان است .اما اصالت و پایداری میراثهای تاریخی و فرهنگی در حفظ ظاهر آنها نیست؛ بلکه در اندیشیدن در باره محتوا و زایاندن معنای نهفته در آنها برای زمانه خویش است. میراثهای تاریخی و فرهنگی، بذرهای غنیمایه هستند؛ نه اشیاء مقدس برای نگهداری و موزه ساختن از آنها. ارزش آنها هنگامی پایدار میماند که جرئت کنیم آنها را دوباره بیازماییم،

بازاندیشی کنیم و معنای تازه‌ای را از آنها برای زندگی امروز خود بیافرینیم؛ نه آنکه نسل اندر نسل بر مدار تکرارِ گذشته میخکوب بمانیم و گامی فراتر نگذاریم. نو شدن، نه بریدن از گذشته است و نه اسارت در آن؛ بلکه گفت و گوی انگیزشی و سنجشی و فکورانه با میراثهای تاریخی و فرهنگی است تا بتوان تخمه های نهفته در آنها را در زمانه ما از نو رویاند و شکوفا کرد.

2- ذهنیّتهای اسیر و دربند

هیچکس بدون همکاری خود ما به اسارت و در بند کردن روح و روان ما کامیاب و قدرتمند نمیشود. انسان زمانی در باتلاق اسارت فرومیچلد که اختیار اندیشیدن را به بیرون از خود واگذارد و ایمان خویش را بر نصوص و اشخاص و ایدئولوژیهایی بنا کند که او را از همنوعانش جدا و بیگانه میکنند. تا وقتی که ما به **«قرآن و محمد رسول الله و موسی و تورات و عیسی و انجیل و مارکس و کاپیتال»** و امثالهم ایمان می آوریم، خود به خود زمینه های فروپاشی مناسبات باهمزیستی و در کنار یکدیگر بودن را ناممکن و به جبهه های جنگیدن علیه یکدیگر مهیّا میکنیم. هر گونه ایمان آوردن و تسلیم شدن به چیزی که انسان را از همنوعان و پدیده ها و گیتی و کیهان و کائنات منفصل و مجزا کند، همان چیز ذلالت آدمی را رقم میزند در تمام مناسباتی که با پیرامون خودش و دیگران دارد. انسانهایی که در بند و تابع و وابسته و مطیع و تسلیم شده اعتقادات نصوصی و ایدئولوژیهای چارچوبی هستند، جامعه را به جای دامنه گفت و شنودهای انگیزشی و بار آور و راهگشاینده برای در کنار همدیگر زیستن مهیّا کنند، بیش از هر چیز به میدان جنگهای جبهه ای و کشمکشهای خونین و ویرانگریهای ممتد استحاله میدهند و هرگز با شعار دادن در باره عالی ترین آرمانها و ایده آلها نیز نخواهند توانست کوچکترین تغییر و تحوّلی در اجتماع ایجاد کنند؛ زیرا آنانی که اسیر و عابد اعتقادات و ذهنیّتهای در بند خود هستند، هرگز سیّالیّت روحی و روانی و اندیشیدنی ندارند تا بخواهند و بتوانند که از چیزی تاثیر بپذیرند و گفتارها و رفتارها و کردارهایشان انعطاف پذیر و خالی از هر گونه خصومت و نفرتی باشد. ذهنیّتهای دربند در طول یک صد سال اخیر، تاریخ اجتماعی و کشورداری ایران را به نکبت و ذلالت و میدان خونریزهای هولناک تبدیل کرده اند. جامعه و آیین کشورداری را زمانی میتوان دیگرسان پرورید و شالوده ریزی کرد که آدمها از ذهنیّتهای اسیر و دربند بتوانند و بخواهند که بگسلند و استقلال اندیشیدن و قائم به ذات شدن خود را بازیابند و پاس بدارند.

3- دروغهایی که ایران و مردمش را به ذلالت انداختند.

صوفیها و عارفان ایرانی، قرنهای قرن در دیوان اشعار خود به گریختن از عقل و کوبیدن عقلانیّت همّت کردند و همواره در برابر متشرّعین تاکید کردند که آنچه را متشرّعین و متکلّمین و مفسّرین در باره قرآن و اسلام میگویند با محتویات قرآنی و اعتقادات اسلامی، همخوانی ندارند و در تضاد با آنها هستند. عقلانیّت و عقلی که آنها میکوبیدند و تمسخر میکردند، عقل عصابی و ابزاری بود و با «خردورزی»، هیچگونه سنخیّتی نداشت و اتّفاقا انتقادات آنها در سمت و سوی خردورزی بود؛ زیرا خردورزی ایرانی در تقابل با عقلانیّت و راسیونالیته ابزاری است. وقتی که زیر و بم بینش صوفیها و عارفان ایرانی را در نقّادی اسلامیّت و محتویات قرآن در زیر ذرّه بین ژرفبینی و تامّلات غربالگری بگذاریم، آنگاه میتوان به عیان دید که آنچه را صوفیان و عارفان ایرانی به حیث اصالت و مایه های قرآن و اسلامیّت مینامند، هیچ چیز دیگری نیستند؛ سوای همان «بُنمایه های فرهنگ مردم ایران» که تا امروز کوبیده و پایمال و واپس رانده شده اند. نتیجه آنهمه انتقادات صوفیان و عارفان ایرانی باعث شد که در طول تاریخ؛ بویژه تاریخ یک صد سال اخیر ایران، «انواع و اقسام اسلامهای راستین» ساخته شوند. پیامد تمام اسلامهای راستین نیز که مملوّ از ریاکاریها و دروغهای شرم آور هستند تا کنون به بدویّت و توحش ذاتی عقلانیّت ابزاری اسلامیّت مختوم شده اند که سوخت و ساز آن فقط مکّاریّت و خُدعه و ریاکاری و شرارت در تحت پوشش «خیرخواهی» بوده است. امروزه روز بعد از تقریبا نیم قرن سیطره حکومت فقاهتی و فعّال بودن گیوتین خونریز الهی بر شاهرگ مردم ایران باید با دلاوری بر تمام آنچه که صوفیان و عارفان ایرانی، روزی روزگاری از سر ناگزیری در حدیث دیگران بازگو میکردند، سفت و سخت خط بُطلان کشید و تلاش کرد تا خود فرهنگ ایران به سخن در آید و آنچه را که به ذات و گوهر خودش هست با دلاوری و رادمنشی عبارتبندی کند و بر زبان و قلم براند. فرهنگ ایرانی ضرورتی ندارد که بخواهد خودش را در البسه دیگران بیاراید؛ زیرا به ذات خودش بسیار زیبا و دلآرا و خجسته و ژرفمایه است و اصالت گوهری دارد. برای چیره شدن بر دروغهایی که قرنهای قرن به نام «مغز قرآن و اسلامیّت»، تبلیغ و ترویج و تحمیق و تلقین و حُقنه شدند و همچنان میشوند، باید آموخت که رادمنشانه در مقابل آنها قیام سرفرازانه کرد و اصالت فرهنگی و تاریخی و ایرانی خود را بدون هیچ ترس و واپسنشینی بر قلم و زبان راند. دوران دروغهای راستین برای همیشه و ابد سپری شد. اینک عصر رادمنشی و خویشباشی و خویشکاری و رقص شعله های آتش وجودی است که اعتبار دارد و ارزشمند هست.

4- انتقاد در حیطه چارچوب خودیها و انتقاد از چشم انداز خویشاندیشان

یکی از فاجعه بارترین خصوصیات مومنان به مذاهب ایمانخواه و ایدئولوژیهای مدرن در این است که انتقاد را فقط در چارچوب حدّ و مرزهای اعتقادات امّتی و همعقیدگان ایدئولوژیکی محدود و مسدود کرده اند. حتّا اگر صحبت از سنجشگری و انتقاد منطقی نیز بشود، فقط در حوزه دربسته و چارچوب سازمانی و حزبی و تشکیلاتی پذیرفته میشود. بحث «انتقاد و انتقاد از خود در ایدئولوژی مارکسیسم»، نه تنها با «کریتیک/Critic» در معنای فلسفی و دانشپژوهی اش هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه بیش از هر چیز به معنای تلاش برای استتار تمام معایب عقیدتی/خشت و بند ایدئولوژی و رفتارهای پراکتیکی مومنان است. اگر تمام منتقدان ادیان و مذاهب ایمانخواه و ایدئولوژیهای شابلونی به سنجشگری مبانی اعتقاداتی و رفتارهای پراکتیکی مومنان اقدام کنند و قویمایه ترین استدلالهای متّقن و برهانهای خدشه ناپذیر را در زبان و قلم عبارتبندی کنند، در گوش و رفتار و نگرش مومنان، هیچگونه تاثیری ندارد، چه بسا به واکنشهای خصومت آمیز آنان در تقابل با منتقدان نیز مختوم شود. تاریخ سنجشگری ادیان ایمانخواه و ایدئولوژیهای دینی شده مدرن نشان میدهد که مومنان و مقلّدان و امّت و کلّه همعقیدگان در موقعیّتی هستند که از راه مناسبات وابستگی و کانالهای ارتباطی و به هم پیچیده شدنهای کمپلکس مکانیکی افت و خیز میتوانند نسبت به تمام منتقدان خود، دیوارهای باریگادی ایجاد کنند و هم معتقدان را از هر گونه تاثیر پذیری محفوظ بدارند، هم اعتقادات خود را از تحوّلات و دیگرگون شدگیهای اساسی ممانعت کنند.

تاریخ بشر تا امروز اثبات کرده است که هر گونه پیشرفت و دگرگشتی که در جوامع بشری برای خوشزیستی و آزادی و ارجگزاری به کرامت وجودی انسانها تا امروز رخ داده است، فقط محصول اندیشیدنها و سنجشگریهای انسانهای خویشاندیش و قائم به ذات بوده است که سرفرازی و بلندی جویی انسانها و جوامع بشری را رقم زده اند. وحشت مومنان ادیان ایمانخواه و امّت همعقیدگان ایدئولوژیکی از انسانهای خویشاندیش نه به دلیل انتقادهای متّقن آنان است؛ بلکه به دلیل رادمنشی و استقلال اندیشیدن و قائم به ذات بودن آنهاست که میتوانند الگویی شایسته و انگیزنده برای دیگران باشند. ایزوله کردن و گریختن از انسانهای خویشاندیش و سکوت مغرضانه در باره افکار و ایده های آنان و حتّا قتل فیزیکی و نابود کردن آثار و ردّپاهای انسانهای خویشاندیش از اهمّ وظایف مومنان و همعقیدگان است؛ یعنی مومنانی که عظیم ترین موانع در سر راه تحوّلات خجسته و ارزشمند در جوامع بشری هستند.

5- منفعتهای آدمی و ابزار شدن همه چیز

وقتی که انسانها بخواهند برای رسیدن به اهداف و آرزوها و ترضیه امیال و غرایز و سوائق و منفعتهای خودشان اقدام کنند، بالطّبع هر چیزی که بخواهد به ضرر و زیان آنها تمام شود از آن پرهیز میکنند و تا میتوانند امکانهای استعدادی و توانمندی و فکری و تجربی و مطالعاتی خودشان را بر چیزهایی تمرکز میدهند که در سمت و سوی مقاصد و اهدافشان باشند. تا اینجا جای چون و چرا نیست؛ زیرا هر انسانی به ذات خودش در جستجوی سعادت فردی و واقعیّت بخشی به رویاهایی است که در خیالات و مغز خودش میپروراند. فاجعه فقط از زمانی آغاز میشود که انسان بخواهد برای رسیدن به اهداف و مقاصد خودش از هر چیزی «ابزار» بسازد و هر چیزی را وسیله ای کارگشا برای رسیدن به مقاصد و اهداف و ترضیه امیال به کار گیرد و سپس برای توجیه گفتارها و رفتارها و کردارهای خودش به ایمان داشتن به «اعتقادات و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیهایی» استناد کند که بر پایه هیچ منطق باهمجویی و باهماندیشی و باهمکاوی و باهمپرسی ریخته نشده اند؛ بلکه بر نصوص و احکامی جبری و هرگز انتقادناپذیر و برچسب حقیقت محض کوبیده شده بنا شده باشند. هر کجا که منفتخواهیهای آدمی و ترضیه و برآورده شدن آنها از راه اعتقادات مذهبی و مبانی ایدئولوژیها اخذ شده باشند، همانجا نیز میتوان علّت و ریشه فروپاشی مناسبات اجتماعی و کشورداری و اضمحلال و قهقرائی اخلاق فردی و اجتماعی را ردّیابی کرد. در جامعه ای که منفتخواهی فردی از کانالهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی امکانپذیر شوند، نمیتوان هیچگاه به پیشرفت و مسئولیّت و شکوفایی و مناسبات درخور کرامت و شرافت و ارجمندی انسانها امیدوار و کامیاب بود؛ بلکه فقط میتوان جامعه ای از ریاکاران و متظاهرین و خُدعه گران و سالوسان و خبیثان عبوس و تبهکاران زندگی سوز را تجربه کرد که شبانه روز به دنبال تامین و ترضیه منافع فردی هستند با استفاده از هر چیزی که وسیله شده است در راه کسب منفعتهای فردی. در چنین جوامعی، هیچکس نه تنها به دیگری اعتماد ندارد؛ بلکه انسان نیز از گوهر ارجمندی و خداوندی و شاهنشاهی و کرامت وجودی اش به کالایی خریدنی و فروشی تبدیل شده است. حکومت فقاهتی در فاصله تقریبا نیم قرن آزگار با کاربست گیوتین اقتلویی و آمریّتهای جبری توانست با تکیه به »نصوص قرآنی و اخلاق اسلامیّت» و راهنما و اسوه حسنه قرار دادن «الگوی اشرف مخلوقات» از ایرانیان، کالاهای بُنجل تجاری برای کسب و کارهای منفتخواهی حکومتی و استقرار اراده رُعب افکن و کاربست جبّاریّت شهوت آلود حکومتگران برای ترضیه حرص افسار گسیخته قدرت و اقتدار انحصاری آنها بار آورد. اکثریّت جامعه ایرانیان درونمرزی و برونمرزی، قربانی **«اخلاق هزارنبشه ریاکاری و سالوسی اسلامیّت»** شده اند و تا زمانی که زهر اخلاق اسلامی در رگهای ایرانیان جاری است، جامعه ایرانی هرگز متحوّل نخواهد شد؛ ولو سیستم فقاهتی همین فردا در یک چشم بر هم زدن همچون حباب بترکد و نابود شود.

فرامرز حیدریان

آذرخشهای اندیشیدن در تاریکی پُرسشها

صحبتی و فرصتی برای تامّلات درونکاونده

اگر کسانی تکه‌ای الماس را در میان اتاقِ مفروش بگذارند و آنگاه در برابر دیدگان جهانیان و به یُمن شبکه های اجتماعی، شلوار خود را پایین بکشند و سراسر آن «الماس/یاقوت درخشان» را به ناپاکی بیالایند، ذره‌ای از ارزش الماس کاسته نخواهد شد. الماس، ارزش خود را از رأی و قضاوت تماشاگران نمیگیرد؛ زیرا گوهرش، منشأ اعتبار اوست. اصالتی که در هر وضعیّت، در هر زمان و مکان، قائم به ذات خویش است و هرگز حتّا به قدر خردلی دچار خدشه و نقصان نمیشود. آنچه در چنین صحنه‌ای عیان میشود، نه بی اعتباری الماس؛ بلکه انکشاف عریانی ذهن و فروپاشی شأن انسانهایی است که از سر حماقت ذاتی و ابزارشدگی در دست مقتدران به بلاهت و ابتذال وجودی و پوسیدگی عقیده تابعانه با وقاحت تمام می‌بالند. اینان، بی آنکه بدانند، نه الماس را؛ بلکه خود را در معرض داوری تاریخ و خرد قرار میدهند و بیش از هر چیز، بی ریشگی، بی خردی و تهی بودگی خویش را جار میزنند. اینگونه رفتارها بیش از آنکه متوجّه ارزشها باشند، نشان دهنده گسست فرد از معنا، خرد و مسئولیّت تاریخی خویش است. در این میان، آنانی که به توجیه، تشویق یا عادی جلوه دادن چنین کنشهایی میپردازند، نقشی پنهان امّا مؤثرتر ایفا میکنند؛ زیرا ابتذال با نقاب «آزادی بیان»، زمانی قدرت میگیرد و شیوع و رواج پیدا میکند که نه فقط تولید شود؛ بلکه با سکوت یا تفسیرهای سطحی، رسمیّت یابد. اینجاست که انحطاط، از سطح رفتار فردی فراتر رفته و به یک الگوی رفتار اجتماعی بدل میشود.

اینکه حکومت فقاهتی، در کلّیّت وجودی و ساختاری اش، از سر سخت ترین خاصمان تاریخ و فرهنگ ایرانی است، محتاج برهان و مجادله نیست. نیم قرن سیطره «ولایت الهی» در گفتار و کردار، به روشنی نشان داد و اثبات کرد که خصومت و کینه توزی تاریخیِ زمامداران این نظام و اعوان و انصار ذینفعشان نسبت به ایران، ایرانیان و فرهنگ ایرانی، نه انحرافی تصادفی؛ بلکه جزئی از وظیفه ایدئولوژیک و تکلیف شرعی آنان است که با تنوّع فرهنگی، حافظه تاریخی و استقلال فکری سر سازگاری ندارند. امّا فاجعه، تنها به حاکمان محدود نمیشود. دردِ عمیق تر آنجاست که مخالفان حکومت فقاهتی نیز، چه در نظر و چه در عمل، هرگز نتوانستند یا نخواستند نشان دهند که افق فکریِ متفاوتی دارند. بسیاری از آنان که صرفاً لفّاظیهای سطحی و ترکیبهای حفظی را طوطی وار تکرار میکنند و عمراً قادر نیستند بیتی از «شاهنامه» را بخوانند و بفهمند، در برابر این همه هتّاکی و بی‌حرمتی به تاریخ و فرهنگ ایران، سکوت اختیار کردند؛ سکوتی که خودش نوعی مشارکت در ابتذال است. گروه کثیری دیگر نیز، همانانی که تمام عمرشان در تبعیت فکری از استادان باختری سپری شد و هنوز نیز میشود و هرگز شهامت آن را نیافتند که صریح و بی پرده بگویند یا بنویسند: «این اندیشه، حاصل تأمل و تجربه خود من است»، همانان نیز سکوت و بی اعتنایی را برگزیدند. گویی اندیشیدن مستقل، گناهی نابخشودنی است. فقر و ذلّت آموزشی و پرورشیِ برآمده از سیطره حکومت آخوندی و پیامدهای سهمگین آن در واقعیّتهای تلخ نیم قرن اخیر ایران، در چند جمله نمی‌گنجد. همین اشاره بس که تاریخ پنجاه سال صدارت و آمریتِ «اولیای اللهِ گیوتینی» هرگز و هیچگاه نتوانست حتّا یک استاد بپرورد که به اندازه یک موی گندیده زنده یاد **«دکتر ذبیح الله صفا [1378 – 1290 شمسی]»** همتراز باشد. اگر تمام اشخاص و محصولات قلمیِ آنها را که سیستم فقاهتی در حوزه علوم انسانی و فرهنگی تولید و به جامعه تحویل داده است بر هم انباشته کنید، باز هم حاصل کار، نخواهد توانست جمله‌ای بنویسد که با دو کلمه از سخنان زنده یاد **«دکتر ذبیح الله صفا [1378 – 1290 شمسی]»** برابری کند. این خود، سندی است گویا بر سترونی فکری و نازایی فرهنگی یک نظام. حکومتی که از بدو استقرار، موتور کارکرد و تخصّص اصلی‌اش بر مدار تربیت احمق، ابله، تروریست، مزدور، لومپنِ لیچارگو و تابعِ ذلیل شده می‌چرخد، طبعاً نه تنها «فردوسی» را، به واسطه لومپنهای تربیت شده خودش، آماج رکیک ترین حرفهای بی مزه و خُنُک قرار میدهد؛ بلکه تاریخ، فرهنگ، نمادها، نشانه‌ها، زبانها، لهجه‌ها و گویشهای مردم ایران را نیز از تهاجم برنامه ریزی شده و سیستماتیک خویش در امان نخواهد گذاشت. حماقت از آنِ کسانی بود و هنوز هم هست که با وجود عینیتِ جنایتها و تبهکاریهای حکومت فقاهتی، همچنان نمیفهمند و نمیدانند در چه باتلاق هولناک و ویرانگری خودشان و مردم ایران را فروچلانده‌اند. نمیفهمند که کلّ برنامه حکومت الهی، نابودی ایران، تاریخ آن، فرهنگ آن و مردمانش است.

توضیحی کوتاه برای وقت گذاشتن و فکر کردن و کاویدن.

یکی از کژفهمیهای رایج در فضای فکری و سیاسی این است که با شنیدن واژه «چپ»، بی درنگ «مارکسیسم و شخص مارکس» به ذهن متبادر میشود؛ همانگونه که گویی هر سخن از «دین» الزاماً به اسلام و رسول آن بازمیگردد. اینگونه همسان انگاریها، نه‌تنها نادقیق؛ بلکه گمراه‌کننده اند. بحث درباره آنچه «چپ» نامیده میشود، یک مقوله است و بررسی

مارکس و مارکسیسم، مقوله‌ای دیگر؛ این دو نه تنها یکی نیستند؛ بلکه در بسیاری از بنیانها در تنش و تقابل با یکدیگر قرار دارند. ناتوانی در تشخیص تمایز مفهومی، به خلط مباحث و اغتشاش در فهم جمعی می‌انجامد. ایده «دادگزاری/Gerechtigkeit/Justice» مباحث متفاوتی هستند که در جوامع بشری بر شالوده فرهنگ و تاریخ و بینش مردم جوامع، تعریف و اجرا و زیسته میشوند. انتقال مکانیکی قرائتی خاص از مفهوم دادگزاری به بستر فرهنگی دیگر، نه روشن اندیشی؛ بلکه اقدامی تخریبی است.
در ایران نیز آنچه که به نام «چپ» از طرف معتقدان به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم شیوع و رواج پیدا کرد، با مسئله «دادگزاری در فرهنگ ایرانیان» و مسئله «عدالت» در اسلامیّت و همچنین با مسئله «Gerechtigkeit/Justice» در زبانها و جوامع اروپایی و آمریکایی و همچنین با «δικαιοσύνη [dikaiosýnē]» در زبان و فرهنگ مردم یونان، کوچکترین همخوانی و همترازی و اینهمانی اصلا و ابدا ندارد. چنین برداشتی، بیشتر برآمده از دستگاه ایدئولوژیک مدرن بود تا ریشه دار در تجربه تاریخی و فرهنگی جامعه ایرانی.
اگر بخواهیم از «چپ» در معنای ایرانی آن سخن بگوییم، باید به لایه‌های عمیقتری از تاریخ و اسطوره بازگردیم. «چپ» در ایران با اسطوره «ایرج شاه» آغاز شد و در چهره های تاریخی و پهلوانانی همچون «مانی و مزدک و بابک و مازیار و جنبشهای مختلف و معترضانه اجتماعی که در تقابل با قدرتهای حاکم» بودند، تداوم پیدا کرد تا همین امروز. چنین چنبشهایی، پروژه‌ای صرف برای تصاحب قدرت و جایگزینی یک سلطه با سلطه‌ای دیگر نبودند. به همین سبب، هر تشکیلاتی که مخالفتش با حاکمیّت صرفاً به قصد تسخیر قدرت و جانشینی خود به جای حاکمان وقت باشد، در این معنا «چپ» محسوب نمی‌شود؛ حتّا اگر در گفتار خود از دادگزاری/عدالت و برابری سخن بگوید. نادیده‌گرفتن این تفاوت بنیانی، همان خطایی است که به وارونگی مفاهیم و ابتذال اندیشه می‌انجامد. مارکس، پیروان او و ایدئولوژی مارکسیسم، با همه تأثیرات تاریخیشان، واجد ساختاری هستند که در بسیاری وجوه به ادیان نجاتبخش شباهت دارند: وعده رهایبخش، روایت خطّی از تاریخ، و حقیقت انحصاری. نقد این ایدئولوژی، نه از سر انکار مسئله دادگزاری؛ بلکه دقیقاً به دلیل حساسیّت نسبت به معنای دادگزاری و خطر بدل شدن آن به ابزار سلطه برای ربایش قدرت، ضروری است. اگر قرار است در باره دادگزاری سخنی معتبر گفته شود، نخست باید تفاوتها و تعارضهای مفهومی را با دقت شناخت و از هم بازشکافت. بدون سنجشگری، هر ادعایی- اگر با واژگان بزرگ و آرمانخواهانه بیان شود- در نهایت به بازتولید آشفتگی فکری خواهد انجامید که خودش مدّعی نقد آن است.

بحث در باره اسلامیّت و رفتار مسلمانان را نمیتوان سر بسته با برشماریدن اقدامهای مذموم مسلمانان به توضیح و تشریح و سنجشگری اساسی کامیاب شد. ریشه یابی این مسئله، کاری اساسی است که کمتر کسانی شهامت گلاویز شدن با آن را دارند. نه تنها مومنان به اسلامیّت؛ بلکه تمام مومنان به ادیان ابراهیمی و مقدم تر از آنها، ادیان میترائی و مزدائی، زمینه های پرورش انسانهایی را مهیّا کردند که «شمشیر و خونریزی» را مرام و مسلک عقیدتی و رفتاری و کرداری و گفتاری خود انگاشتند. اسلامیّت، تفاله ترکیبی «دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» است؛ یعنی در سوخت و ساز اسلامیّت، شکل بدویّت شده میترائی و مزدائی را میتوان به آسانی تمییز و تشخیص داد. محال است که چیزی در اسلامیّت سراغ داشت که قبلا در دیانت میترائی و مزدائی نبوده باشد. اسلامیّت، وارث دیانت میترائی و مزدائی در بدوی ترین شکل آنها است. «شمشیر و شیر» از نمادهای دیانت میترائی هستند که در دیانت مزدائی/زرتشتیگری تداوم خود را حفظ کردند و سپس به اسلامیّت انتقال داده شدند. «شمشیر و شیر» از نمادهای سبعیّت و خونریزی محسوب میشوند و با بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانیان به شدّت در تضادند و خاصم آن. مردم ایران علیه «شمشیر و شیر» بوده اند. تاریخ جنگهای فاجعه بار و خونریزیهای سرسام آور در امپراطوری ایران و سپس تداوم آن در سطح جهانی از پیامدهای سیطره یابی دیانت میترائی و مزدایی بود که سپس بعد از فروپاشی سلسله ساسانیان در اسلامیّت تداوم پیدا کردند و قبلش نیز در فرمهای آکادمیکی از طریق تفکّرات «افلاطون» در غرب با تاثیر پذیرفتن از افکار زرتشت به شکل مبارزه «نور علیه تاریکی» تا امروز دوام آورده است. تمام ادیان ابراهیمی در رقابت با یکدیگر هستند و هر مومنی نیز دیانت خودش را عین حقیقت محض و خالی از هر عیب و ایرادی میداند و آن را برای تمام دورانهای تاریخ بشر، راهنما متّقن و چراغ راه و صراط بی چون و چرا برای مردم میشمارد و مدام در جنگ و رقابت با دیگر ادیان است. اندیشیدن در باره این معضل کلیدی را نمیتوان فقط با انتقاد خشک و خالی از رفتار مسلمانان برطرف کرد. باید به اعماق تاریخ تحوّلات فرهنگی رفت و ریشه هایی را دریافت که آبشخور رفتار و گفتار و کردار مومنان به ادیان شمشیری و خونریز را رقم میزنند و متعیّن میکنند. بحث سنجشگری رفتاری مسلمانان، بحث اندیشیدن در باره ریشه ها باید باشد که تا امروز از طرف اسلامشناسان و ایرانشناسان و خاورشناسان، اصلا مطرح نیز نشده است. سنجشگری اخلاق حاکم بر ذهنیّت مسلمانان را تنها با پرداختن به اصل ریشه هاست که میتوان اصلاح و ترمیم کرد و این یعنی اینکه تا زمانی که «ذهنیّت انسانها» از «تصویر و تصوّر آفرینش» متحوّل نشود، محال است که رفتار و اخلاق آنها دگرگون شود. مشکل کلیدی که هیچکس شهامت پرداختن به آن را ندارد، دقیقا «مسئله آفرینش» است. هر گاه ما ایرانیان مدّعو آموختیم که در باره «معضل کلیدی و ریشه ای

آفرینش در تجربیات فرهنگی خودمان» بیندیشیم و پرسشگری کنیم، مطمئن باشید که نه تنها مشکل اسلامیّت را حل و فصل خواهیم کرد؛ بلکه مشکل نهفته در تمام ادیان نوری و ایمانخواه و نظریّه های «نوری آکادمیکی» را حلّ و فصل خواهیم کرد و افقی دیگر را برای خودمان و ابناء بشر رقم خواهیم زد.

جستجو کردن و تامّلات اساسی

از قدیم الایّام گفته اند که «سلمانیها وقتی بیکار میشوند، سر یکدیگر را میتراشند». روزی روزگارانی بود که دانشگاه، محلّ زایش ایده ها و افکار بدیع بود و اساتید نیز انسانهای اندیشنده و استخواندار در تفکّر و پرسشگری و شکّاکیّت و انتقاد عمیق و بهره آور. امّا بعد از جنگ جهانی دوم به این طرف، دانشگاهها - من از دانشگاههای خودمان صحبت نمیکنم که صد پله مزخرفتر از حوزه های آخوندی هستند و علنا بی مغز و مایه اند - کم کم از رسالت و ویژگی مایه دار خود خارج شدند و در خدمت سیاستهای حاکم بر کشورها در آمدند. البته این به معنای آن نیست که سیاستهای حاکم – منظورم در کشورهای باختری و ینگه دنیاست -، مستقیما به دانشگاهها امر میکنند که اساتید چطور حرف بزنند یا نزنند؛ بلکه سیاستهای حاکم در سمت و سوهایی سرمایه گذاری میکنند و اساتید را به کار میگمارند که با روشهای حکومتی همخوان و همتراز باشند بی شک، در این لابلاها، استثناها همواره وجود دارند که معمولا در مرکز و اصل قضیه دخالت داده نمیشوند و زیر سبیلی آنها را تحمّل میکنند برای لاپوشانی اصل قضیه. از بطن فضای تدریسی دانشگاههای امروزی که تداوم سیاستهای بعد از جنگ جهانی دوم هستند به ندرت و خیلی نایاب، «فیلسوف و متفکّر ایده آفرین و ژرفاندیشانی که در باره مقولات کلیدی بیندیشند» پا به عرصه وجود گذاشته است. دانشگاهها فقط تولید «آکادمیکر» کرده و همچنان بر همین روال در حال تولید آکادمیکر برج عاج نشین هستند. خصلت بارز آکادمیکرها، سطحیگرایی آنهاست که در رقابت با همدیگر به ساختن و پرداختن اصطلاحاتی میپردازند تا مثلا بخواهند نشان دهند که «اهل تفکّر و ایده آفرینی» هستند. امّا حقیقت این است که با رواج و شیوع دادن اصطلاحات تصنّعی و زبان الکن ترکیباتی و معجونی بیش از هر چیز دیگر، بی استعدادی و ناتوانی خود را در «اندیشیدن» استتار و اثبات میکنند و شبانه روز مصدر بحثهای پولمیکی و شاخه شونه کشی در برابر همدیگر به نام «انتقاد» هستند که البته چنین ادّعایی هیچ پیوندی با «کریتیک» در معنای کاربستی متفکّران و فیلسوفان قبل از جنگ جهانی دوم ندارد. یکی از اصطلاحات مضحک که در تغار آکادمیکرها ساخته شده است، نامش «مولتی کالچرالیسم/Multiculturalism/Multikulturalismus/Multiculturalisme/التعددية الثقافية» است که در وصفش توصیفاتی میکنند که دقیقا ضدّ و نقیض و ابطال کننده خود اصطلاح ساخته شده است!. متفکّران و فیلسوفان قبل از جنگ جهانی دوم، وقتی که میخواستند حرفی را بزنند در ابتدا تلاش میکردند که «مفاهیم» را شفّاف و گویا و دقیق تعریف کنند و از این راه نه تنها پروسه اندیشیدن خود را روشن کنند؛ بلکه شیوه و منظور خود را از کاربرد مفاهیم و تمایز دیدگاهی خود را با دیگران به عیان نشان دهند. مثلا مفهوم «دیالکتیک» از دوران «افلاطون» تا امروز در زبان و قلم نامدارترین متفکّران و فیلسوفان به معانی بسیار متعدّد و متفاوتی به کار برده شده است که اگر کسانی متوجه تفاوتها نباشند، بی شک تمام عمرشان، سُرنا را از سر گشادش خواهند نواخت با تبختری کاملا آکادمیک!. معادلنویسیها و معادلتراشیهای فارسی نیز مزید بر فاجعه کژفهمی و اصلا نفهمی هستند.

باید در ابتدا پرسید که «فرهنگ» چیست؟ .این کلمه را معمولا معادلی برای «کالچر» در زبانهای اروپایی و دیگر زبانهای مردم دنیا در نظر میگیرند. چنین معادلپنداری، نه تنها «کلمه فرهنگ را در زبانهای مردم ایران» گورانیده میکند؛ بلکه کژفهمی دایره معنایی مردم دیگر سرزمینها را نیز آلوده و مسموم میکند. کلمه فرهنگ در تاریخ و تجربیات و زبانهای مردم ایران به معنای «چشمه خویشزا و آفریننده» است؛ یعنی شیرازه و گوهر خودزایی را که قائم به تخمه وجودی خودش است و از پتانسیلهای خودش، زاییده و شکوفا و افشانده میشود در زبانهای ایرانی به آن، «فرهنگ» میگویند. چنین معنایی را در هیچ یک از زبانها و «کالچر» دیگر مردم جهان هرگز پیدا نخواهیم کرد .کلمه فرهنگ، سپس در پروسه بالندگی خودش از سرچشمه های فردی و قومی و طایفه ای و قبیله ای و خویشاوندی و امثالهم منفک و مستقل میشود و همچون آب دریا که تمام آبزیان را در دامن خود دارد و همچون آتمسفر و فضایی که همه چیز را در حیطه و پوشش خود دارد، به صورت مستقل و مجزا، واتاب دهنده تمام عناصری هست که آن را آفریده اند و به همه آنانی تعلّق دارد که در دایره فرهنگی میزیند و تجربیات مشترک تاریخی و باهمزیستی دارند. مثالی ساده از دامنه غذا. همه ما میدانیم که باقالا قاتق، میرزا قاسمی، پیاز چرخنه و ماهی دودی و ترش تره از غذاهای محبوب مردم خطّه گیلان هستند. همینطور میدانیم که کوفته، آش ماست، دویماج، ریزه کوفته، قارنی یاریخ از غذاهای محبوب مردم خطّه آذربایجان هستند. همینطور آغوزمسما، خورشت آلو شمرون، هلی کباب، آش زردک، دمپخت گوجه، دلمه برگ مو، شله ماش، دوکّه، بزقرمه، بریانی و دهها نوع دیگر از غذاها به اقوام لر و کرد و مازندرانی و بلوچ و قشقایی و عرب و غیره و ذالک تعلّق دارند. تمام این غذاها را میتوان بر سر سفره ایرانیان بدون تمایزهای قومی دید و سرو کرد و این یعنی اینکه چیزی خودش را از بستر زایشگاهش منفک کرده و به همه متعلّق است. مثالی دیگر برای تفهیم قضیه. فرض کنید شما در منزل خودتان

درخت گل یاس بکارید. بعد از اینکه گل یاس بالیده و شکوفا شود و گلهایش عطر دیوانه کننده ای را در فضای خانه شما ایجاد کنند، عطر دلنشین فقط به خود شما تعلّق ندارد؛ بلکه در فضای محیط میپیچد و هر کسی که از کنار خانه شما عبور کند از بوی دلاویز عطر گل یاس به وجد می آید و دلشاد میشود و این یعنی، تعلّق به همه داشتن و نه فقط تعلّق داشتن به مالک خانه. با این تفاصیل میتوان گفت که فرهنگ، عبارت است از عصّاره بسیار قویمایه ارزشهایی که از خاستگاه خود منفک شده اند و به همه انسانها تعلّق دارند. خواستگاهها نیز میتوانند در وضعیّت علیحده کاملا متفاوت از یکدیگر باشند؛ ولی در اصالت ارزشها به همدیگر وابسته اند و ذینفع و همبسته به یکدیگر بدون هیچ اجبار و تحمیل و تلقین و تحکّمی. چیزی که بخواهد چنین فرهنگی را متعیّن بکند، خاصم همان فرهنگ است خواه از دامنه مذاهب و ادیان ایمانخواه ریشه بگیرد. خواه از ایدئولوژیهای مدرن. خواه از ترکیبهای متعیّن کننده دیگر بخواهد علیه فرهنگ اجتماع موضع بگیرد. ویژگی «شالوده های فرهنگ باهمستان» در این است که هرگز نمیتوان آن را جبری و تحکّمی و زوری متعیّن کرد و آنانی که بخواهند فرهنگ جامعه را طبق مذهب/ایدئولوژی/مرام و مسلک/عقیده آکادمیکی و امثالهم متعیّن کنند، همه بدون استثنا علیه مردم و جامعه هستند و به نابودی فرهنگ و تقلیب و تحریف و مسموم و آلوده کردن فرهنگ و دست آخر نیز متلاشی کردن باهمستان انسانها اقدام میکنند عین حکومت فقاهتی در ایران.

من همواره تاکید کرده ام که در رویکرد به تاریخ و فرهنگ مردم میهن خود نباید به هیچ وجه من الوجوه با عینک امروزی به سراغ تاریخ و فرهنگ مردم خود رفت؛ بلکه باید آموخت که چگونه میتوان خود را در وضعیّت دورانهای کهن قرار داد و از دیدگاه مردم آن دورانها به جهان و محیط پیرامون و غیره و ذالک نگریست بدون دخالت دادن آموخته های امروزی خود در پروسه شناخت دنیای نیاکان. خبط و خطای تمام آنانی که تا امروز به سراغ تاریخ و فرهنگ ایران رفته اند – چه خودیها که تابعی از بیگانگان بوده اند و همچنان هستند، چه خود بیگانگان- همه بدون استثنا با ذهنیّت اطّلاعاتی عصر خود به سراغ جهان پیشینیان رفته اند و احتمالات خود را به نام «پژوهش علمی» به خورد دیگران داده اند. به دلیل اینکه از دوران رنسانس به این سو، «کلمه ساینس»، خلعت «حجّت محض» را بر تن خویش آویخت، این توهم را به مرور در اذهان مردم ایجاد کرد که هر چیزی که اتیکت «علم» داشته باشد، با حقیقت، اینهمانی دارد و حجّت محض است. امّا چنین توهمی در پروسه شناخت، نه تنها از لحاظ نظری؛ بلکه از لحاظ پراکتیکی نیز به أبناء بشر تفهیم کرد که هر «گردی، گردو نیست». وقتی که ما قرار است در باره فرض کنیم «اسلامیّت» بحث کنیم، نباید از مواضع سیاسی روز در تقابل با حکومت فقاهتی یا رویدادهای فاجعه باری که به نام اسلامیّت و مسلمانی در طول این نیم قرن اخیر در سراسر جهان اتّفاق افتاده اند به نتایج عاجل برسیم و قضاوتهای آنچنانی کنیم؛ بلکه در آغاز باید بیاموزیم که در باره «چیستی و چرایی اسلامیّت و نحوه های شکلگیری آن»، تحقیق عمیق و کلیدی و مایه ای و اساسی کنیم بدون آنکه مقهور و تسلیم نظرات آئوتوریته ها شویم؛ ولو نامدارترین و مشهورترین و ستون اعظم تحقیقات در زمینه اسلامیّت باشند. ما باید یاد بگیریم، خودمان با اعتماد و اتّکا به نیروی فهم و شعور و هنر انتقادی به سراغ اسلامیّت و تاریخش برویم بدون هیچگونه شابلونها و چارچوبها و پیشداوریهای از پیش ساخته شده. خلاف تمام آنچه که علیه اعراب گفته و نوشته میشود، اعراب عصر جزیرة العرب را نباید به طور کلّی اتیکت بدوی بر آنها کوبید و کار را یکسره قلمداد کرد. از یاد نباید برد که سراسر جوامع عربی در تحت پوشش فرهنگی و اجتماعی و کشوری و غیره و ذالک «امپراطوری ایران» بودند. اعراب هرگز تافته جدا بافته ای نبودند؛ بلکه دقیقا زیر ضرباهنگ فرهنگ ایرانی زیست میکردند. بدویّتی که در برخی از قبایل عربی رایج بود، محصول وضعیّت اقلیمی و شرایط زیستی بود؛ نه اینکه وضعیّتی ناشی از اقدامهای تحمیلی و اجباری دیگران. عصر دوران جزیرة العرب قبل از ادّعای نبوّت کردن محمد ابن عبدالله، کاملا عصری دیگر بوده است سوای عصر بعد از محمّد. دوران قبل از نبوّت محمّد را که به نام «عصر جاهلیّت» میکوبند و تحقیر میکنند، در حقیقت «عصر زرّین کثرت خدایان» بوده است.

انسانها وقتی که در موقعیّتهای ناگریز و ناگزیر قرار بگیرند، خواه خودشان مقصر بوده باشند، خواه دیگران، بالاخره مجبور میشوند که تصمیمی بگیرند و خود را از وضعیّت آزارنده و خطرناکی آزاد کنند که در آن گیر افتاده اند. اینکه ما انسانها در وضعیّتهایی که قرار میگیریم، در برابر آنها چگونه واکنش نشان میدهیم، برمیگردد به این که ما در چه حالت روحی و روانی و ذهنیّتی و مادّی هستیم. بعضیها در برابر وضعیّتهای ناگزیر و ناگریز، بلافاصله قبام میکنند و عواقبش را هر چه باشد، گردن خود میگیرند. بعضیها نیز مدارایی میکنند و منتظر فرصت مناسب مینشینند. بعضیها نیز تسلیم میشوند. بعضیها نیز سرگردان و حیران و دستپاچه و مستاصل. همانطور که بسیاری از ایرانیها از سر ناگزیری و ناگریزی در وضعیّتی قرار گرفتند که «کلیّه های خود» را فروختند. همانطور که بسیاری زنان و دختران ایرانی در وضعیّت ناگریز و ناگزیر به «تن فروشی» گردن نهادند. همانطور که بسیاری از معلمّین و استادان برای تامین مخارج سرسام آور زندگی به «فروش مواد مخدّر» اقدام کردند. همانطور که دیگرانی برای بقاء و تداوم زندگی خود به هر نوع ریاکاری و تبهکاری و خباثتی و کلاهبرداری و خُدعه ای تن در دادند، همانطور نیز پیدا خواهند شد آدمهایی که از اعلامیه های امتیازدهی استقبال کنند. دلایلش را اگر نتوان این روزها پیدا کرد، بی شک، روزی روزگاری اگر از ایران و ایرانی جماعت، بقایی بماند، در جایی آیندگان خواهند

خواند یا خواهند شنید. تمام وضعیّتهای نکبتی، نزدیک به نیم قرن آزگار است که مکرّر میشوند و مدّعیان اپوزیسیونها را میلیمتری از باتلاق حماقتهایی که به آن مبتلایند تا کنون جابجا نکرده اند تا بخواهند یا بتوانند کاری مشترک را به پیش ببرند و حکومتگران الهی را خلع و در پشت میز محاکمه بنشانند. بنابر این از شیوع اعلامیه های امتیازدهی نباید غافلگیر شد؛ زیرا دیر یا زود، خبر فروش دسته دسته دختران و زنان ایرانی نیز آشکار خواهد شد، حال بماند که ایران در حقیقت به همّت گردانندگان «حکومت الهی عصمت و عفاف» سالهاست که به «تایلند خاور میانه» تبدیل شده است و ما مدّعیون سر خودمان را همچون کبک در زیر برف فرو چلانیده ام و دم از نجابت میزنیم بر فراز هر منبری. این داستانها ادامه خواهند داشت تا روزی و روزگاری که مدّعیان «اپوزیسیونها» یاد بگیرند که برای همیشه و ابد، هرگز «اپوزیسیونها» نباشند؛ بلکه خودشان به گوهر خویشتن باشند و در مقام ایرانی مسئول و بیدارفهم و قائم به ذات دریابند و و بفهمند و بکوشند که برغم تمام اختلاف عقایدی که با یکدیگر دارند، باید «مادر روسپی و غارت شده» خود را که نامش «ایران» است از چنگال غارتگران و بی لیاقتان روزگار به در آورند و آن را در جایی بنشانند که لیاقتش را دارد .شاید. روزی روزگاری.

تجزیه و تحلیل و توضیح چرایی «حذف فیزیکی و معنوی رقیبان و مخالفان و منتقدان» از طرف حکومتگران

هر کسی مایل است بداند و بفهمد که چرا در مسئله و حوزه «سیاست»؛ - و در این جا، ایران – معضل حذف و محرومیّت و نفی بلد و زندان و شکنجه و قتل و ترور و اعدام و امثالهم رخ میدهد؟. آیا سیاست؛ یعنی برپا کردن سلّاخ خانه به منظور کشتار رقیبان و مخالفانی که در تقابل با روشهای اجرایی حکومتگران هستند از بهر تثبیت مطلق و انحصاری قدرت در دست حاکمین یا اینکه نه، سیاست، دامنه باهمایی گرایشهای مختلف است که برخاسته از ترکیب متنوّع جامعه هستند برای باهماندیشی و رایزنی و تصمیمگیری مشترک از بهر رتق و فتق کردن مسائل جامعه؟. کدامیک؟. مسئله تحلیل دلایل «حذف فیزیکی و معنوی دیگران» باید حول و حوش این مسئله تمرکز کند. در خصوص وضعیّت چیزی به نام «سیاست» یا ما ایرانیان عمرا نمیدانیم و نمیفهمیم «سیاست/رامیاری/پولیتیک یعنی چه»؛ ولو استادترین استادان فلسفه سیاست باشیم – تا امروز ثابت کرده ایم که واقعا نادانیم - یا اینکه سیاست دقیقا همانیست که تا امروز در جامعه ایرانی اجرا شده است و همچنان اجرا میشود؟. درک تفاوت این دو معنا میتواند نشان بدهد که میزان «فهم و شعور و دانش و آگاهی و تجربه و هنر تمییز و تشخیص ایرانیان مدّعو» تا چه حد است.

بحث حذف فیزیکی و نفی بلد و اعدام و قتل و تررو و امثالهم در سراسر جوامع بشری وجود داشته است و کما فی السّابق ادامه دارد با روشها و شیوه های خاصّ خودش در هر جامعه ای. کمیّت و کیفیّت حذف و کشتار، مبحث ثانویست. امّا اگر بخواهیم فعلا دیگر کشورهای دنیا را کنار بگذاریم و فقط بر ایران وامانده خودمان تمرکز کنیم، آنگاه باید عرض کنم که مسئله حذف و قتل و تبعید و زندان و شکنجه و کشتار از عهد سلسله هخامنشیان تا امروز به حیث روش اجرایی ترضیه سائقه جاه طلبی و سپس انحصاری کردن قدرت و امتیازخواهی وجود داشته است. حتّا در دامنه و دایره خانواده پادشاهی، مابین برادران، رقابت سرسختانه ای بوده است و طبق ذهنیّت حاکم بر دربار شاهنشاهی، سلطان/شاه در موقع جلوس به سلطنت نمیبایست از لحاظ جسمانی و روحی و روانی معیوب بوده باشد. همین مسئله، بهانه ای بود در دست برادران و دیگر رقیبان که رقبای خود را در فرصت مناسب معیوب کنند تا شانس رسیدن به شاهی را نداشته باشند.

چیزی که هیچکس نمیخواهد در باره آن سخن بگوید یا اصلا امکانهای مطرح شدن آن را در حوزه های مشاجره ای و انتقادی استتار میکنند، پرداختن و اندیشیدن در باره «چرایی حذف فیزیکی و معنوی دیگران» است. در بطن حذف فیزیکی و معنوی رقیبان و مخالفان و منتقدان، زمینه هایی تاریک؛ ولی کلیدی نهفته اند که از لحاظ روانشناختی به آنها «سوائق و غرایز و امیال» میگویند. کسانی که نتوانند در پسزمینه اقدامهای حذفهای فیزیکی و معنوی و کشتاری و تروریستی از طرف حکومتگران، دامنه های تاریک را ببینند و به سنجشگری آنها اقدام کنند، اگر صدها سال نیز به میدان رقابتهای سیاسی گام بگذارند، آخرش در کشمکشهای خونینی که پیش می آید یا بازنده تمام عیار خواهند شد یا برنده جبّار و قهّار و مصدر گیوتین اقتلویی از بهر تثبیت و تحکیم قدرت ربوده شده عین ولایت خلفای الله. جامعه ای که کنشگران و رجال و شخصیّتهایش بخواهند «سیاست/رامیاری» را در معنای فلسفی و فکری و تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ملّت خود بفهمند و مُجری باشند، در آغاز باید بیاموزند و دریابند و بگویند که چگونه میتوان و باید با «سوائق و غرایز و امیال» خودشان، منطقی و خردمندانه و انسانی روبرو شوند؛ یعنی کاری که تا امروز در جامعه ایرانیان هرگز اتّفاق نیفتاده است و علّت وضعیّت هولناک و تراژیک دائمی جامعه ایرانی را از کهنتر ین قرون تا همین ثانیه های جاری رقم زده اند.

مهم نیست که انسانها در فراز و نشیب زندگیهای فردی و اجتماعی به چه چیزهایی گرایش پیدا میکنند. مهم امّا این است که انسانها، بعد از گرایش و ایمان آوردن به چیزهای مطلوب و خواستنی و سپس حسب تجربیات بی واسطه خود از چیزهای مطلوب و ارزیابی ضرر و زیان آنها بتوانند با آگاهی و مسئولیّت و رادمنشی از آنها بگسلند و راه فردی خود را بیافرینند و از این راه نشان دهند که تمام عمرشون فقط «مفعول اعتقادات تلقینی» نبوده اند و نیستند؛ بلکه تصوّر

میکرده اند که چنان اعتقاداتی میتوانستند راهی به سوی آرمانها و ایده آلهای آنها بوده باشد. لزومی ندارد که به امثله گوناگون در تاریخ جوامع مختلف استناد کنم. نگاهی به کتاب «سفرنامه ناصر خسرو» کفایت میکند. در همان آغاز کلام اعتراف میکند که شرابخواره ای قهّار بوده و مدام در عالم سکرات بر روی ابرها پرواز میکرده است تا اینکه خوابی میبیند و یک دفعه از جا میپرد و منقلب میشود و راهی دیگر را در زندگی اش می آفریند .قیام علیه خویشتن در هر وضعیّتی و دورانی به فرزانگی و دریادلی و فهم فرهیخته محتاج و ملزوم است. اینکه روزی روزگاری، انسانهایی، به هر دلیلی که میخواهد باشد، به ایدئولوژیی اعتقاد و ایمان می آورند و سفت و سخت یقین دارند که از طریق ایمان به ایدئولوژی میتوان به آرمانها و آرزوها و ایده آلهای خود رسید، چندان بحث نکوهنده ای نیست؛ زیرا چنین اتّفاقاتی در زندگی اکثر انسانها پیش می آید .مثلا «چه گوارا» نیز تصوّر میکرد که با مبارزه مسلحانه میتواند مردم آمریکای لاتین را به سوی «سعادت آباد و پیشرفتهای آنچنانی» مددکار شود. فقط قتل او فرصت نداد تا متوجّه شود که آرمانها و ایده آلها و آرزوها همچون افقی انگیزنده هستند فرا راه انسانها برای تلاش به سوی بهبود شرایط باهمزیستی و خوشزیستی یکدیگر در باهمستان میهن خود از راه همکاری و باهمازمایی و همعزمی و مسئولیّت پذیری و رادمنشی.
بحثی که شایان مطرح شدن است، اینست که چرا آنانی که به ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم ایمان آوردند؛ برغم تجربیات تلخی که این ایدئولوژی مخرّب و مزخرف در سطح جهانی و همچنین در تاریخ معاصر ایران داشت، هنوز کمتر کسانی را میتوان پیدا کرد که شهامت گسستن از آن را داشته باشند برای یافتن و آفریدن راه فردی و تلاش به منظور استقلال اندیشیدن و قائم به ذات شدن؟. چرایی این مسئله را نمیتوان تنها با دلبستگی به سبقه مبارزاتی و علقه های گروهی و مناسبات رفاقتی و امثالهم توضیح داد و ریشه یابی کرد؛ بلکه باید به روانشناسی انسان در گستره سوائق و غرائز و امیال و فضاهای تاریک و پستویی روح و روان به کاوشگری پرداخت تا بتوان دلایل سر تق ماندن و ماسیدن را در چارچوب فولادین اسارتگاههای ایدئولوژیکی/مذهبی/اعتقاداتی و امثالهم کشف کرد و سپس در جهت سنجشگری و راه حلهای کلیدی برآمد. اینکه روزی روزگاری، کسانی با تکیه به ذهنیّتهای اماله ای به اقدامهایی به غایت ابلهانه برخاستند و از عواقب اقدامهایشان چه مصایبی را در حق خودشان و خانواده هایشان مرتکب شدند و سپس پیامد اقدامهایشان، چه فجایعی را در میهن مستوجب شدند، یک طرف قضیه است. اینکه برغم تجربه عریان و آشکار تاریخی و فرهنگی، حضرات همچنان بر همان محور بلاهتهای آغازین میچرخند و سینه میزنند و علم و کُتل میگردانند، طرف دیگر قضیه. مهم نیست که تاریخچه زندگی فردی انسانها از کدام کانالها و تونلها عبور کرده است. مهم این است که بدانیم و بفهمیم انسانهایی که از کانالهای مختلف عبور کردند تا چه اندازه میفهمند و نیروی تمییز و تشخیص دارند برای ارزیابی تجربیات خود در پروسه پراکتیکی که اجرا کرده اند. تلخی وضعیّت آنانی که در دامچاله ایدئولوژی خانه خراب کن مارکسیسم درغلتیدند، همین بس که تمام عمر بر بلاهت خودخواسته، «تختخواب ابدی» انداختند و پشت پا به تمام تجارب خود زدند. مسئله روحی و روانی را نمیتوان با انتقاد خشک و خالی، از پسش برآمد؛ زیرا آنانی که در رختخواب حقیقت، خواب رویاها و آرزوها و ایده الهای خود را میبینند، ترجیح میدهند که تا توی گور در رختخواب حقیقت دراز بکشند و لذّت ببرند از خوابهای شیرین خود. برای آنها دیدن هر گونه واقعیّت لخت و تلخ، عین مبتلا شدن به مصیبت و مرگ عاجل است.

چرا هیچکس خودش را در آیینه تاریخ و فرهنگ مردم ایران، تماشا نمیکند؟ .

گذشت نیم قرن آزگار اثبات کرد که ما ایرانیان مدّعو – چه در وطن، چه بیرون از وطن – اصلا لیاقت ایران را نداریم.
گفتن این حرف، خیلی دردآور است و تحریک کننده. امّا اگر دقیق و منصفانه بخواهیم به همه چیز تدقیق شویم، واقعا باید پذیرفت که مدّعیان «سیاست مزخرف شده ایرانی»، اصلا ظرفیّت یک میلیمتر از خاک میهن را ندارند. آنقدرها که ایدئولوژیها و مذاهب و ادیان نوری و اعتقادات بی مغز و مایه و نظریّه های آکبندی و چرتیات رایج و شایع بر فضای دانشگاههای خودی و باختری برای مدّعیان جاذبه دارند، میهن و مردمش، هرگز پشیزی برای آنها ارزش ندارند. این را در رفتار و کردار و گفتار، دقیقا در فاصله نیم قرن اخیر اثبات کرده اند. نه آنانی که دهه هاست سنگ چپ ایدئولوژیک را به سینه خود میکوبند و با معصومیّتی بلاهت آمیز، حزب چپ !؟ درست کرده اند، ایران و مردمش را دوست دارند. نه آنانی که ادّعای لیبرالی دارند و دم از آزادی میزنند، چیزی در باره ایران و میهندوستی و مردمدوستی میدانند. نه مدّعیان کباده زن راه مصدّق، اصلا تفاوت آ را از ب می دانند. نه دیگرانی که با عنوانهای پر طمطراق و یال و کوپالهای آنچنانی عرض وجود می کنند. حقیقت تلخ و زهر آلود را نیم قرن آزگار است که حکومت آخوندی، قطره قطره به وجود مدّعیان ایراندوستی و مردمدوستی تزریق کرده و هنوز هیچکس متوجّه نشده است که علّت دوام حکومت آخوندی، زهری بود که سیستم فقاهتی در عسل مبارزه با هر چیزی که رنگ و بویی از ایران و فرهنگ و تاریخش داشت، ادغام کرد و آن را همچون سِرُم به رگهای مدّعیان اپوزیسیونهای لمیده بر تخت غربتها با شعار مبارزه با امپریالیسم جهانخوار و صهیونیسم اشغالگر و حکومت استبدادی- دیکتاتوری سلسله پهلویها نم نم در مغز و روح و روان مدّعیان جاری کرد. امروزه روز به ندرت میتوان – من صحبت از شاهزاده رضا پهلوی و مادرش و آنانی نمیکنم که هنوز نشانه هایی از میهندوستی و

مردمدوستی دارند – در میان مدّعیون اپوزیسیونهای رنگارنگ با تمام اسامی مضحک و دهن پرکنی که برای خودشان برگزیده اند؛ آنهم با شعارهای تقلیدی و کپیه برداری شده از نتایج مبارزات تاریخی و فرهنگی باخترزمینیان، نمیتوان ردّپایی از ایراندوستی و مردمدوستی مشاهده کرد. همه به دنبال تحمیل و تلقین ذهنیّت اماله ای خود تحت نام «مردم» به دیگران هستند. هیچکس، صحبتی از میهندوستی و مردمدوستی نمیکند. هیچکس ایران را به حیث میهن خودش نمیداند؛ بلکه مکانی برای تحمیل و تلقین کردن ایدئولوژی مخرّب و مذهب و دین کتابی و مزخرفات تلنبار شده در ذهنیّت تشکیلاتی و سازمانی و حزبی خودش میداند به منظور سیطره یافتن بر مردم و حکومت ابدی داشتن. همه شعارهای نخ نما شده که از پنجاه سال پیش ورد زبان مدّعیون اپوزیسیونها هست، چرتیاتی هستند که شعارندگان بیشتر به بی مغز و مایه بودن آنها آگاهند تا دیگران. تمام اینهمه شعارها و ادّعاها، در همون وضعیّت شعاردهی لفظی و کتبی مانده اند و هرگز هیچکدامشان واقعیّت ملموس و اجرایی پیدا نکرده اند؛ زیرا برخاسته از تاریخ و فرهنگ ملّت ایران نبوده اند. برای اپوزیسیونها، ایران، عین معدن طلای مفت و بی صاحب میماند که باید برای تصاحب آن جنگید و در هیبتش، زر مفت زیادی در شبکه های مختلف اجتماعی زد و رُقبا را تا میتوان از میدان به در کرد به منظور تملّک انحصاری ایران. هنوز بعد از اینهمه ذلالتهای نیم قرنه، نمیتوان گرایشی از مدّعیان اپوزیسیونها را پیدا کنید که بداند و بفهمد: «ایران چیست و ایرانی بودن یعنی چه؟». هر گرایشی به دنبال مقاصد خودش است.

گفتن و تاکید کردن بر بعضی حرفهای اساسی نه از سر اجبار است. نه از سر سرتق بودن. نه از سر رقابت و مقابل به مثل کردن. نه از سر بهانه ای دیگر؛ بلکه از سر «درد عمیق و وحشت ریشه سوز» است. این نیز که حرفهای من، تلخ و بدتر از زهر هلاهل هستند و به گوش هیچ احدی خوش نمی آیند، مزید بر علتّند و از روز اول برای خودم معلوم بود و آشکار. ما ایرانیان بدون هیچ استثنائی به قعر زمین برویم. به اوج آسمانها پرواز کنیم. فراسوی کائنات برویم. در منظومه های دیگر سیر و سیاحت کنیم، آخرش در یک چیز همانی میمانیم که هستیم. ما سلول به سلول وجودمان همچنان در دیگ مذاب «شیعه اثنی عشری» غلت و غو میزند؛ ولو تمام اسناد و مدارک متّقن و صد در صد اداری و رسمی نیز اثبات کنند که نافمان را از روز الست تا قیام قیامت، دلّاک آته ایسم و ماتریالیسم دیالکتیک بریده باشد و در گهواره میخوارگی و عیّاشی بالغ شده باشیم و سپس در مکتب سوپر مدرنیته و اولترا ترانسندنتال پُست مدرنیسم، تحصیلات عالیه کرده و دارنده مدارج ممتاز استادی و دکترا و پروفسوری و معلّمی و همچنین کنشگری خارق العاده متبحر و جمیع تمام و کمال تجربیات گرگهای پالان دیده باشیم. ما هنوز نمیخواهیم بپذیریم که آنچه از «دریچه اسلامیّت شیعه» به سراسر جامعه ایرانی جماعت میتابد، همان گوهر وجودی «بحران هویّتی ایرانیان» است که در طول تاریخ هزاره ها صدمه دیده است و در حال جدال و نبرد و کشمکشهای سرسام آور و فرسایشی است برای به خود آمدن و رو ی پاهای خود ایستادن و خویشتن را بازیافتن. این معضل هزاره ای را هنوز هیچ ایرانی نتوانسته است بفهمد و دریابد **[زنده یاد «منوچهر جمالی»، تنها استثنای تاریخ تفکّر در ایران است]** و اگر از ایرانیان مدّعو بپرسید که آثار «گئورگ ویلهلم هگل» را راحت میتوانید بفهمید یا دو بیت از «شاهنامه فردوسی» را، من مطمئنم جواب خواهید شنید که صد در صد بدون هیچ سوء تفاهم و مشکلی، آثار «حضرت هگل» را. ما با چنین بحرانی در جامعه خود روبروییم. اصلا خود کلمه «انتظار»، شاهکلید رهیافت به درون عمق تاریک ایرانی جماعت است. خواه در وطن باشد، خواه ینگه دنیا.

آنانی که در ایران، حاکم اقتلویی و مصدر نابودی و غارت ایران و کشتار و شکنجه و تجاوز و بیدادگری هیستوریک در حقّ مردم هستند به همان اندازه هیچ بویی از «فلسفه و دانش کشورآرایی/رامیاری» نبرده اند که مدّعیان «اپوزیسیونها» در بیرون از مرزهای وطن. چطور میتوان ادّعای سیاستدانی و کنشگری سیاسی داشت، ولی شعور و فهم برای باهمایی را نداشت؟. چطور میتوان به نام مردم و ایران و سیاست، شبانه روز مصدر تحلیل و نسخه پیچی و زر مفت زیادی زدن شد؛ امّا نتوان حتّا برای نوشیدن چای و آبمیوه با رقیبان سیاسی خود دور یک میز نشست، حالا تا جرّ و بحث چاله میدونی بر سر مواضع سیاسی .حقیقت تلخ و آزارنده این است که ما ایرانیان اصلا مستعد همکاری و باهماندیشی و برای همدیگر بودن نیستیم از بس که «رشک و حسادت و غبطه خوردن» به تار و پودمان تنیده شده است و خوشمان نمی آید از حضور یکدیگر به دلایل مختلف شناخته شده و پنهان مانده. تمام سازمانها و گروهها و تشکیلاتی نیز که تا امروز در تاریخ معاصر به وجود آمده و مضمحل شده اند، همه بر مدار «ایدئولوژی و اعتقادات مذهبی واحد و یکدست» به زور به همدیگر چسب و وصله شده اند بدون آنکه باطنا به یکدیگر تمایلی داشته باشند. ایدئولوژی و اعتقادات واحد، چسب و سمنتی هستند که افراد را به همدیگر جوش داده اند تا ابلهی به نام «رهبر» همچون قوچ، جلودار گلّه معتقدین و مومنان راه بیفتد و آنها را به سلّاخ خانه های رقابت بر سر «قدرت و اقتدار» راهنمایی کند. بردارید یک نگاه ساده به ساختمان مخوف سازمانها و تشکیلات سیاسی بیندازید تا متوجّه شوید که من چه میگویم. «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله »، «ایران، رجوی- رجوی، ایران»، «هژمونی طبقه کارگر تنها مُنجی رهائیبخش خلقهای تحت ستم» و الی آخر.

من بارها گفته ام و تاکید کرده ام و همچنان تاکید میکنم؛ آنهم با استناد به عصّاره استخواندار نیاکانمان که گفتند: «بی مایه، فطیره!». شما نمیتوانید در جامعه ای تغییراتی را ایجاد کنید؛ مگر اینکه تغییر دهنده و تغییر کننده، یکی نباشند. منظورم این است که من زمانی میتوانم تغییر ایجاد کنم که خودم متحوّل شوم. گرفتید چه میگویم؟ .وقتی من خودم نمیخواهم تغییر کنم و همچنان همانی بمانم که هستم، آنگاه مطمئن باشید که دیگران نیز همینطور در مخیله شان میگذرد و نمیخواهند که تغییر کنند و تغییر را فقط از دیگران متوقع هستند. تا زمانی که من و شما و دیگران میخواهیم همانی باشیم که هستیم، متعاقبش نیز وضعیّت به همانسانی میماند که از قبل بوده است. رمز و راز «آچمز بودن حاکمین و مدّعیون اپوزیسیونها» دقیقا در همین است. نه آنانی که حاکمند، میخواهند کوچکترین تغییری بکنند. نه اینانی که ادّعای اپوزیسیونها میکنند، حاضرند در مواضع خودشان، تغییری بدهند. در نتیجه، همه چیز راکد میماند بدانسان که بود و هست و آینده اش نیز نامعلوم است. زندگی هیچگاه در جایی توقف نمیکند. از یاد نبردید که هرز رفتن و پوسیدن و نابود شدن نیز به پروسه زندگی تعلّق دارد. اینکه وضعیّت فعلی ایران در پروسه امروز و فردا به کدامین مسیرها خواهد افتاد، مسئله ایست گمانه زنی و احتمالی و خیالاتی. هیچکس نمیداند چه چیزی، کی و کجا، جامعه را از این رو به آن رو خواهد کرد. امّا درد غم انگیز این است که چرا «ایران» به دست فرزندانش در حال نابود شدن است. چرا؟. اگر توانستیم به این پرسش، پاسخ درخور بدهیم، احتمالا بتوانیم تمام «حقیقتهای کذّایی» را که ما را به هزار فرقه خاصم و خونخواه و انتقامگیر تبدیل کردند، به یکباره در گور کنیم و با وجدان مسئولیّت پذیر و آرامش روان و بیدارفهمی خجسته، «مام وطن» را دریابیم و در کنار یکدیگر بایستیم برای با هم بودن و ایرانی زیستن. احتمالا.

از تحلیل گران سطحی بین در شبکه های اجتماعی و حکومت ولایی و مدّعیان اپوزیسیون به همان اندازه میتوان پیدا کرد که سنگریزه در بیابانها .تحلیلهایی که تحلیلگران سطحی بین هیچگونه ایده ای و فکری نه تنها از خودشان ندارند برای برونرفت از معضلات؛ بلکه یا علّت رخداد فجایع را نمیدانند یا اینکه با قصد و هدفمند، علتّها را استتار میکنند و فقط صبح تا شب، مصدر تحلیل و تحلیل و تحلیلهای آبکی میشوند بدون هیچ نتیجه و اثری. در باره ایران و وضعیّت و شرایط حاکم بر آن و مناسبات انسانها تا امروز که تقریبا نیم قرن تمام از سیطره حکومت فقاهتی میگذرد، آنقدر مطلب نوشته و حرف زده شده است که اگر کسی بتواند میزان نوشته ها و صحبتها را در یک کفه ترازو بگذارد و سراسر گفته ها و نوشته های دیگر ابناء بشر را که در اقصاء نقاط زمین از سه هزار سال پیش تا کنون، مطلب نوشته اند و حرفها گفته اند، در کفه دیگر ترازو قرار دهد، از نتیجه اش جدا آدم شاخ در می آورد؛ زیرا کفه حجم اینهمه گفته ها و نوشته شده ها از طرف ایرانیان به طور کلّی، آنقدر سرسام آور است و تلنبار شده و بدون هیچ نتیجه ای برای ایران و مردمش که آدم میماند چه بگوید؟. اینکه کسانی بیایند فقط هشدار بدهند، دردی را دوا نکرده اند. تاریخ اسف بار ما ایرانیان نیز از روز اول در دامنه کشورداری، تاریخ «هشدار دهی» بوده است و هیچکس نیز گوشش بدهکار هشدارها نبوده است؛ زیرا هشداردهی مکرّر شده به عادت تبدیل میشود و به ساز نقّاره خونه بیخ گوش شتر میماند. زمانی میتوان در باره ایران و وضعیّتش به اقدامهای کلیدی همّت کرد که مدّعیون – هر کسی/کسانی/گرایشهایی/تشکیلاتی/زمامدارانی – که میخواهند باشند، تعریفی شفّاف و دقیق و گویا از «ایران و ایرانی بودن» داشته باشند. سپس «بود خود و بود ایران را» را مقیّد به چنان «تعریفی از ایران و ایرانی بودن» بدانند و بفهمند و با دلاوری و مسئولیّت و بیدارفهمی و سختکوشی در کنار یکدیگر بایستند برای گلاویز شدن با مسائل و مشکلات وطنی .حقیقت تلخ و گزنده در این است که ما از دوران فاجعه 1357 تا امروز اصلا نه میدانیم «ایران یعنی چه؟» نه میفهمیم «ایرانی بودن به چه معناست؟». به همین دلیلم نکبت و فلاکت همچنان دوام می آورد تا شاید معجزه ای بشود و تا زمانی که اشخاصی/گرایشهایی/تشکیلاتی به وجود نیامده باشند تا بفهمند «ایران و ایرانی بودن چیست؟»، هر گونه بحث و گمانه زنی و احتمالدهی در باره امروز و فردای ایران، نه تنها چیزی را ثابت نمیکند؛ بلکه هیچ چیزی را نیز تغییر نخواهد داد.

عمیق نگریستن و ممتد فکر کردن.

خیلی از صحبتها کارگر نیستند در ذهنیّت دیگرانی که کلّا سوخته و خاکستر شده اند. حرف حساب را آنانی که باید بشنوند و تاثیر بپذیرند، بالطّبع میشنوند. آنانی نیز که نخواهند بشنوند، مطمئن باشید اگر هزار سال نیز بیخ گوششان روضه بخوانید، آخرش همانی خواهند ماند که از اول بوده اند. صحبتهایی که در باره ایران و وقایعش در شبکه های اجتماعی به وفور رواج دارند و مطرح میشوند، به اصل قضیه نمیپردازند؛ بلکه بر چیزهایی تمرکز میکنند که میتوان آنها را عواقب «علّتها» دانست؛ نه خود علّتها. انتقاد را نمیتوان با توسّل جستن به برخی صفات نکوهیده یا ستوده در حق اشخاصی یا گرایشهایی یا نحله ها و اعتقاداتی فیصله شده قلمداد کرد؛ ولو به طور مستدل عبارتبندی شده باشند. مسئله ای که هیچکس نمیخواهد در باره آن بیندیشد یا حوصله پرداختن به آن را ندارد، اینست که «اسلامیّت»، قِدمتش در ایران، «نیم قرنه» نیست؛ بلکه اسلامیّت به طور رسمی با فروپاشی سلسله ساسانیان در ایران و خاورمیانه و دیگر اقصاء نقاط

جهان حضور داشته و موثر بوده است با تمام سوابقی که در پرونده تاریخی آن ثبت شده است. من بارها و از زوایای مختلف گفته ام و نوشته ام که «اسلامیّت» همان شکل کاملا بدوی شده «دیانت میترائی و دیانت مزدائی» است .در نتیجه، گلاویزی و صف آرایی فکری در برابر اسلامیّت به معنای انتقاد گسترده تا دامنه های دیانت میترائی و دیانت مزدائی را در بر میگیرد .اینطور نیست که ما به خود تحمیل و تلقین کنیم که «دیانتی نوری به نام اسلام» از فراسوی کائنات همچون شهابهای سرگردان در فضا از بخت بد بر خاک ایران و خاورمیانه افتاد و ملّت ایران و همسایه گانشان را به ذّلت انداخت .حقیقت این است که «انتقاد بارآور» باید با طرح پرسشهای کلیدی در باره اصل قضیه آغاز کند تا بتواند با سنجشگری علّتها به طور خودکاروار، معلولهای برخاسته از علّتها را نیز نقد کرده باشد. «شریعتیها، دبّاغها، ملکیانها، جعفریها، مطهریها و کثیری امثال اینان را که بنّاهای اسلام راستین ساز» هستند و شمارشان نیز کاسته نخواهد شد از معلولهای برآمده از علّتهای هزاره ای در دامنه کلیدی ترین «پُرسمانهای بشری [= خدا، جهان، کیهان، زندگی، مرگ، بهشت، قیامت، معاد و امثالهم] به طور کلّی و در اینجا ایران بالاخص» باید به حساب آورد. کسانی که میخواهند به سنجشگری بپردازند، باید قبل از هر چیز و همزمان با مطرح کردن انتقاد بتوانند در باره پُرسمانهای کلیدی بیندیشند؛ آنهم در بستر از یک طرف تاریخ و فرهنگ مردم ایران و نگرش آنها به طور کلّی به هستی و از طرف دیگر با مراجعه به آثار شخص مشمول نقد و سپس بیان ایده های اوریژینال شخصی در باره کلیدی ترین پُرسمانهای بشری. انتقاد خشک و خالی به تنهایی راه به گشایش هیچ دربی از فلاکت مُعضلات نمیبرد. باید هنر زایندگی و آفرینندگی را نیز دانست و داشت.
مسائل اجتماعی و کشوری را نباید اینقدر ساده لوح بود که به جای تحلیل عمیق و ریشه ای با ردیف کردن صفات مذموم در حقّ اشخاصی یا گرایشهایی یا نحله هایی یا سازمانهایی، یکسره توصیف و تشریح و حتّا محکوم یا تبرئه کرد. باید هنر تفکیک کردنها را دانست .اصلا معنای اولیّه و ریشه ای «کریتیک» همان «تفکیک کردن» است. بنابر این بحث در باره نقش اشخاص را نباید هیچگاه از گستره «تاریخ و فرهنگ ایران»؛ بویژه پیچیدگی هزارتوی روح و روان ایرانی در پروسه تاریخ نادیده گرفت و علیحده، کسانی را مسبّب بدبختیها و فلاکتهای هزاره ای و قرن به قرن و دهه به دهه محسوب کرد. انتقاد باید از سطحیات به عمق پنهان و تاریک ریشه ها راه پیدا کند تا بتواند بر سطح مصایب و ذلالتها موثر واقع شود. متاسفانه وجود و شیوع برنامه هایی که در شبکه های اجتماعی وجود دارند تا امروز فقط بر سطح مسائل ایران لغزیده اند و نتوانسته اند میلیمتری به عمق مسائل راه یابند.

باید آنچه را که دیگران، شهامت گفتنش را ندارند یا به دلیل مصلحتها و رو در بایستیهایی رفیق و رفیق بازی در باره اش سکوت میکنند، با دلیری گفت؛ ولو طنین کلام، تلخ و گزنده باشد. من این حرف را نگفتم؛ بلکه آن را شعور و فهم و تجربه و رادمنشی وجودی ام تایید و تصدیق میکند؛ وقتی که بیش از هزار سال پیش، «فردوسی» سرود و خطاب به تمام آنانی که سمت و سوی ترضیه جاه طلبی و قدرت رُبایی دارند، گفت که: «جهان خواستی، یافتی، خون مریز». من این حرف را نگفته ام که کسانی از این گوش بشنوند و از آن گوش رد کنند؛ بلکه این حرف را ششصد و اندی سال پیش، «حافظ» سرود و آن را شعور و فهم و تجربه و رادمنشی وجودی ام تایید و تصدیق میکند که گفت: «جانا! روا نباشد، خونریز را حمایت». همینطور «سنائی غزنوی» که سرود: «مریزید خون مخالف، که خون ..... سزای بداندیش اکراه و کین نیست». همینطور «صائب تبریزی» که سرود: «به داغِ خونِ دل ما قناعتی بکنید ..... چه حاجت است به خونِ کسان که می‌ریزید؟». و فریادهای کثیری دیگر از شاعران و مُتفکّران ایرانی. از طرف دیگر به دلیل اینکه رفقای سازمان چریکهای فدائی خلق، سابقه پرونده جزایی دارند و مستعد و مُجری «اعدامهای صحرایی» هستند، گاهی أوقات از ترس اینکه مبادا خطری برای رفقای گسسته از سازمان، اتّفاق افتد، از گفتن خیلی حرفهای تند و گزنده، صرف نظر میکنم. امّا وقتی در جایی، مدّعیانی در کنار ضحّاکیان می ایستند و شهامت آن را ندارند که همچون «کاوه آهنگر» فریاد برآورند بر سر «ضحّاک دوران» و بگویند که «ستم را کرانه بُوَد»؛ آنگاه چاره ای نیست سوای اینکه با زبانی تحقیر آمیز و ریشخندگو در برابر کسانی در آمد که روزی روزگاری به جای آنکه همچون حکومتیان الهی، جنگلهای ایران را غرق در آتش ویرانگر کنند، مسئولیّت وجدانی خود میدانستند تا «نهال آفتاب» را در کنار درختان بکارند و مردم خود را به سبزه زارهای خوشزیستی و شادمانی و فلان و بیسار رهنمون شوند. به چنین آرمانخواهانی که از سر رقابت سیاسی به سفلگی افتاده اند و تن به هر حقارتی میدهند، سوای شماتت و نکوهش کردن و تف انداختن، چه باید گفت و اجرا کرد؟. آیا باید دستمریزاد گفت برای تداوم بلاهتهایشان؟. یا نه، باید مستقیم و سر راست به آنها تفهیم کرد که چرا نگفتی آرمانهای من از روز اول در تضاد و تنش با هر گونه خونریزی و غارت و جنایت و تجاوز و ویرانگری و شکنجه و آزار و فلان و بیسار بود؟. چرا نگفتی؟. چرا سکوت کردی؟.
هر کسی محق و مجاز است با هر تلویزیون و رادیو و شبکه و غیره و ذالک، چنانچه مایل است، صحبت و مصاحبه و بگو مگو کند؛ امّا نه طبق دلخواه مُجریان چنان وسایل ارتباط جمعی؛ بلکه طبق پرنسیپها و ذهنیّت واقعی و اعتقاداتی خودش بدون هیچ اکراه و اجباری. نه اینکه بیایند برای خودشیرینی و از سر رقابتهای سیاسی و جاه طلبیها، حرفهایی را بزنند و اصل و پایه و علت قضیه چرایی زندگی سیاسی خود را از این طریق به خاک بسپارند تا حداقل آتش سوزنده رقابت

مفلسانه خودشان را با دیگران فروکش کنند. سلطه تقریبا نیم قرنه حکومت فقاهتی با ماشین گیوتینی و خونریزش بزرگترین همآوردیست که تک تک مدّعیان ایراندوستی و مردوستی را آشکارا به محک میزند و متعیّن میکند که هر مدّعی تا چه میزانی، فهم و شعور و آگاهی و درایت و مسئولیّت و وجدان فردی دارد. حکومت فقاهتی، عالی ترین سنجه برای تمییز و تشخیص میزان شعور و فهم و سواد و آدمیگری و حسّ مسئولیّت پذیری تک تک مدّعیون است. خواه فرد باشند. خواه سازمان و حزب و گروه و تشکیلات سیاسی. آنانی که به دوام این حکومت به هر طریقی کمک کنند، در کنار همان تبهکاران حاکم ایستاده اند و به سلاله ضحّاکیان متعلّقند؛ ولو شبانه روز در ملاء عام، قیافه «مدرن و مدرنیته و ادا و اطوارهای روشنفکری و کنشگری و امثالهم» در آورند.

حکومت فقاهتی از روز اول فقط مقلّدان احمق و تابع را بال و پر داد و به گرداگرد خودش چید. حکومت آخوندی در مصاف با واقعیّتهای ایران، چیزی را درو میکند که با دستان خودش در عرض نیم قرن آزگار در خاک جامعه کاشته است. کارگزاران سیستم ولایت الهی، بذری را در جامعه ایرانیان کاشتند که محصولش فقط بلاهت و حماقت و رذالت محض با زلم زیمبوهای الهی آغشته به هم است. در عالم اندیشیدن و فکر و جستجو، شخصی به نام «عبدالکریم دبّاغ»، نه سر پیاز است، نه ته پیاز است. یک بیسواد تمام عیار و رسوا و شیّاد. فقط احمقها هستند که نمیتوانند پسزمینه های هولناک عقیدتی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی شیّادانی مثل دبّاغ را کشف کنند؛ وگر نه آدمی که یک ارزن شعور و فهم داشته باشد به کنه نیّات مشارالیه پی میبرد. با آویزان شدن به هزاران تئوریهایی که در ذهنیّت اساتید و متفکّران و استادان دانشگاههای باختری اندیشیده شده اند، نمیتوان هرگز از باتلاقی که مردم ایران به همّت حکومت گیوتینی الاهیون در آن فرو چلیده اند، میلیمتری جابجا شد. راه حلّ مسائل ایران، آویزون شدن به این تئوری و آن نظریّه وارداتی از باختر زمین و همچنین تکیه به محتویات قرآنی/ کاپیتالی مارکس/ و امثالهم نیست. تاریخ و فرهنگ ایرانیان، کلیدی ترین شاهراهها و شالوده های عظیم و بی همتایی را پروریده و زاینده است که تا امروز در طول هزاره ها از طرف حاکمان نالایق، مدام کوبیده و واپس رانده و پایمال شده اند. ما برای تحوّلات اجتماعی به هیچ آلات و ادوات عاریتی محتاج و ملزوم نیستیم؛ بلکه ما به دیدن خویشتن در آیینه رادمنشی و دلاوری و استقلال هویّت ایرانی خود باید بکوشیم تا بتوانیم آنچه را که قرنهای قرن زیر پا گذاشتیم از زمین خفّت و ذلالت برداریم برای سکّوبی به سوی اوج بزرگی جویی و ارجمندی و آدمیگری و خود بودن. هر گاه از میان اینهمه مدّعیان هارت و پورت کن عرصه های بی مقدار سیاست وطنی و تحصیلات اقتباسی و تقلیدی، ده نفر پیدا شوند که بتوانند استقلال فکر داشته و رادمنش در رفتار و گفتار و کردار باشند، آنگاه میتوان امیدوار بود که از باتلاق حکومت فقاهتی میتوان نم نم بیرون خزید و خود را به حیث ایرانی بازیافت.

من بر اصل قضیه علل «تفرقه و گریز» انگشت میگذارم و استدلال می آورم که چرا ادّعای تملّک حقیقت، مسبّب فلاکت و نابودی افراد و اجتماع میشود؟. کثیری از آنانی که خود را مخالف حکومت فقاهتی میدانند با هر نوع اتیکتی که به خود زده باشند، مایلند که از باتلاق حکومت فقاهتی عبور کنند و به سبزه زار«دمکراسی» برسند با این امید که شانسی به سهم خودشان در سرنوشت میهن و مردم داشته باشند. هیچکس هم نیّت شومی ندارد. همه آرزومند سعادت و پیشرفت خودشان و مملکت و مردم هستند .دمکراسی در یک کلام ساده و گویا و دقیق همانطور که بارها نوشته ام در مغزه و گوهر و ساختمانش، هیچ چیز دیگری نیست، سوای حرف بسیار قویمایه و ژرفاندیشیده **«بزرگمهر»** که در عهد «خسرو انوشیروان» بر زبان راند و گفت که: **«همه چیز را همگان دانند، همگان زمادر نزاده اند»؛** یعنی آنچه را که متفکّران یونانی میخواستند در باره اش حرفی زده باشند، ایرانیان قبل از همه به بنیان و مغز و مایه اش پی برده بودند. دمکراسی؛ یعنی اینکه هیچکس بر روی کره زمین در اجتماعات بشری، «مالک و صاحب و قیّم و متولّی حقیقت و جامع العلوم مصدر جیک و بک حقیقت» نیست و برای اینکه بتوان به مخرج مشترکی از بهر باهمزیستی رسید، باید در میدان آزمونها و همآوردیها به جستجوی چیزی پرداخت که آرزو میکنیم. دمکراسی، محصول و پیامد، جستجوی مشترک است در میدان آزمونها. در حقیقت، هر چیزی باید محصول و نتیجه جستجو از راه باهمازمایی و باهماندیشی و همکاری و به سوی باهمگرایی و همعزمی حاصل شود؛ نه اینکه در جایی از قبل، همچون آلات و ادوات پیشساخته فرمولبندی و اجرایشان در جامعه، تحکّمی و اجباری باشد. در تاریخ ایران، چیزی به نام احزاب وجود نداشته است. در تاریخ ایران فقط شاهان بوده اند و رجال نقشگزار. احزاب و سازمانها و فرقه بازیها و گروهگراییها به تقلید از جوامع اروپایی بدون داشتن هیچ رگ و ریشه ای در تحوّلات و تاریخ و فرهنگ مردم ایران از دوران مشروطه همچون قارچ سر برآوردند و تا امروز فقط مسبّب ذلالت و بدبختی و نابودی و خونریزی و متلاشی شدن جامعه ایران بوده اند و کوچکترین خاصیّت را نه برای خودشان داشته اند، نه برای جامعه ایران. علّتش نیز واضح و آشکار است. زمانی میتوان به کار مشترک رو آورد که هیچکس ادّعای تملّک حقیقت را نداشته باشد .امّا در جامعه ایرانی، مسلمانها ایمان راسخ دارند که مالک اصیل حقیقت هستند و ذهنیّت آنها به اعتقاداتی آلوده است که رسالت و وظیفه خود میدانند به دیگران بگویند راه و چاه چیست؛ وگر نه در برابر قاهر جبّار باید جوابگو باشند و منتظر توبیخ و جزای الهی. آنها عقیده راسخ دارند که حُکم، حُکم الله است و بس .همین مسئله

به دامنه مومنون به ایدئولوژی مارکسیسم نیز تعلّق دارد. آنها نیز بر این عقیده صد در صد قطعی استقامت میکنند که ایدئولوژی آنها قطعیّت علمی دارد و وظیفه و رسالت طبقه پرولتاریا است که علیه کاپیتالیسم قیام کند و ابناء بشر را به سعادت آباد مجمع الجزایر گولاک رهنمون شود؛ آنهم به رهبری رفقا کادر سانترالیسم. بحث من در باره ماهیّت ایدئولوژیکی تشکیلات مختلف، دقیقا انگشت گذاشتن بر کلیدی ترین مُعضل «تفرقه و گریز» است که هر گونه همکاری را به دلیل ذهنیّت ایدئولوژیکی نه تنها ناممکن؛ بلکه نیست و نابود میکند. دو هزار و اندی سال بعد از متفکّران یونانی در عصر ما، متفکّری به نام «کارل ریموند پوپر»، در تلاطم جنگ خانمانسوز جهانی دوم، کتابی نوشت به نام «جامعه باز و خاصمان آن» و در این کتاب در باره «انبیاء دروغین» نیز بحث کرد و منظورش از انبیاء دروغین، «افلاطون و هگل و مارکس» است. وی در این کتاب سوای الگوپذیری از مهندسی و معماری ساختمانسازی و کاربست استعاری آن در باره اصلاحات اجتماعی، هرگز نگفته و ننوشته است که «جامعه باز»، چه ویژگیها و خصوصیات و ساختاری دارد؛ بلکه در باره «موانع ایجاد جامعه باز»، استدلالها و سنجشگریهای خودش را عبارتبندی کرده است .بحث دمکراسی و واقعیّت پذیری دمکراسی در مناسبات انسانی و اجتماعات با تکیه به اراده قاطع سازمانها و احزاب و گروهها و گرایشها و تشکیلات آلوده به ایدئولوژیهای شابلونی و اعتقادت نصّی و مذهبی و فراکائناتی و ایمان کور به جبّاران و الاهان مجازی و امثالهم هرگز و هیچگاه و اصلا و ابدا به وجود نخواهد آمد؛ زیرا اساسا اینگونه گرایشها در تضاد ذاتی و خصومت شدید با «دمکراسی و آزادی» هستند .سنجشگری رادیکال ذهنیّت غالب شده بر فعّالان و هواداران و اعضاء تشکیلات سیاسی راهیست به سوی ایجاد فضای گفت و شنود بار آور. در ایران ما، زمانی میتوان تحوّلات کلیدی ایجاد کرد که تمام سازمانها و گروهها و احزاب و تشکیلات سیاسی داوطلبانه و با گشوده فکری به منحل کردن خود همّت کنند و بازگردند به دامنه ای که بتوانند اصالتهای فردی خود را بزبینند تا مردم بتوانند از میان آنانی که لیاقت دارند، «رجال و فرزانگان کشور آرا» را برگزینند. ناگفته نگذارم که در تاریخ و فرهنگ ایرانیان، حتّا «شاه» را نیز مردم انتخاب میکردند و هرگز پدیده ای موروثی نبود. فقط از دوران سلسله «ساسانیان» بود که به همّت موبدان دیانت زرتشتی، (ادغام دین کتابی با حکومت)، و تحت سلطه گذاشتن شاهان طبق اراده موبدان و هیربدان موبد، تاجگذاری، پدیده ای ارثی شد و فجایع ایران و مردمش را تا امروز رقم زدند. من همچنان تاکید میکنم که راه آزادی ایران و مردم به هیچ وجه من الوجوه از کانالهای مخرّب سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلات و فرقه های سیاسی نمیگذرد؛ بلکه از آفریدن راهی که آغازگاهش انحلال تمام و کمال چفت و بست مدّعیان اپوزیسیونها با تشکیلات آلوده به ایدئولوژی و ذهنیّتهای آکبند ساخته و پرداخته شده است. برای اینکه بتوان بر رودخانه ای، کشتیرانی و قایقرانی کرد، باید هنر ذوب کردن یخهای پوشیده بر سطح آن را دانست. مدّعیان اپوزیسیون، قالبهای یخ بسته ای هستند که رودخانه تحوّلات ایران را منجمد کرده و آنرا از جاری شدن ممانعت کرده اند. جنگ و گریز گرایشها و تشکیلات سیاسی اپوزیسیونها علیه یکدیگر، هیچ دلیل دیگری ندارد؛ سوای اینکه هر کسی خودش را تنها بدیل مطلق میداند بدون آنکه کسانی بخواهند نظر مردم ایران را پرسان شوند.

اندکی بیراهه رویهای خارج از محدوده اتوبانهای شبکه های اجتماعی!

این صحبتهایم، اختلاط سر کوچه نیستند. اشاره هایی هستند به برخی ابعاد اجتماعی و رفتاری ما ایرانیان به طور کلّی که هیچوقت مطرح نمیشوند و اگر هم حرفی در باره آنها زده شود، موضوعی پیش پا افتاده و بی اهمیّت قلمداد میشوند. به چه چیزی میگویند «قلّه کوه»؟. آیا میتوان قلّه کوه را بدون دامنه و زمینه ایجاد کوه در نظر گرفت؟. ممکن است که به صورت ذهنی بتوان، چنین چیزی را متصوّر شد؛ امّا آیا از اصل قضیه، چیزی نیز کاسته میشود؟. «خامنه ای»، همینطوری به «مقام معظّم رهبری» نرسیده است. اصلا کاره ای نیست اگر بخواهیم بدانیم. آنچه که «خامنه ای» را بار آورد و در مناسبات پیچیده حکومت فقاهتی بر صدر نشانید، اصل قضیه است که مدام در پرده استتار قنداقپیچ میشود. کلیّت ایران را فعلا بگذاریم کنار و بپردازیم فقط به تهران و از اینجا قیاس بگیریم برای تصوّر کردن وضعیّتها در بقیّه استانها و شهرها و روستاهای ایران. برغم اینکه حضور فیزیکی در شرایط و مکانها و وضعیّتها نداریم، آیا هیچوقت تا به حال به علّت وجود تناقضات آشکار در واقعیّتها و عینیّتهای شهر تهران زوم کرده ایم؟. مخصوصا از طریق شبکه های اجتماعی. هیچوقت پرسیده ایم وجود «لامبورغینی و مازاراتی و مک لارن و پورشه و بنتلی و فراری و رولزرویس» و امثالهم در کنار «پرآید و سمند و پیکان» و غیره و ذالک، چطوری عملکرد دارند در جاده ها و خیابانهای ایران و تهران؟ هیچوقت پرسیده ایم که چطور میتوان «دروازه غار و جوادیّه و مولوی و شوش و راه آهن را با ولنجک و الهیه و زعفرانیه و فرشته و فرامنیه و کامرانیه و نیاوران» در کنار یکدیگر تصوّر کرد؟. هیچوقت از خودمان پرسیده ایم که اینهمه صاحبان ساز و کار مغازه ها و دکانها و کیوسکها و پاساژها و مراکز خرید و دست فروشها و غیره و ذالک، چگونه در پیچ و خم زندگی روزمره عملکرد دارند؟. هیچگاه از خودمان پرسیده ایم که اینهمه ادارات و حضور گسترده زنان و دختران در آنها، مناسباتشان با روئسا و کارمندان مرد در داخل و بیرون از اداره، چگونه است؟. هیچوقت در این باره از خودمان پرسیده ایم که اینهمه مهندس و دکتر و خز و خیلهای دست پرورده حکومت آخوندی، چگونه با همدیگر حشر و نشر دارند؟. هیچوقت پرسیده ایم که کندوی سپاه پاسداران و بسیج و انواع و اقسام سیاهچالهای امنیّتی و اطّلاعاتی حکومت فقاهتی، چگونه با یکدیگر بده بستان دارند؟. هیچوقت از خودمان پرسیده ایم که اینهمه دانشگاهها و مراکز آموزش خصوصی و دولتی و انتفاعی و غیر انتفاعی و غیره و ذالک، چگونه در سمت و سوی یکدیگر عملکرد دارند؟. هیچوقت از خودمان پرسیده ایم که پوشش

زنان و دختران ایرانی در چارچوب حکومت فقاهتی، چه جوری عملکرد دارد از سر تا پای خود را در کیسه سیاه تپوندن تا انواع و اقسام مدلها و برندهای بی همتای آب از لب و لوچه آویزون کن؟. آیا تصوّر میکنیم که «پوتین»، همه کاره است در جامعه روسیّه؟. یا «استالین»، همه کاره بود؟. سئوال این است که چنین اشخاصی بر شالوده کدام فاکتورهای ریز و دُرُشت بر قلّه جامعه دست پیدا میکنند و دوام می آورند؟. تصوّر نکنیم که مثلا اگر تک تک آنها را قلع و قمع نیز بکنند، چنین تبهکارانی در آینده به وجود نخواهند آمد. وجود چنین اشخاصی در جوامع از پیامدهای ساختمان خود جامعه است که شکل میگیرند و پدیدار میشوند. ساختمان جامعه نیز ابعاد گوناگون دارد عین ساختمان مسکونی با نقشهایی که هر گوشه ای از آن را برپا میدارند. جامعه را باید با کانالهای جورواجورش در نظر گرفت که امکانهای فونکسیونالیستی اش را مهیّا میکنند. مهم نیست که آیا عملکرددم و دستگاه حکومت رضایت بخش آحاد مردم باشد یا نباشد؛ مهم این است که سوخت و ساز آن با نیّات و اهداف و مقاصد حاکمان بر جامعه، همسویی و همترازی و همخوانی داشته باشد. چگونگی کاربست چفت و بستهای جامعه، بحثیست که امکانهای دوام حکومتگران را تامین و تضمین میکنند. باید پرسید، چه چیزهایی باعث میشوند که «شیرهای با صلابت»، «روباه مزاج» شوند و ظواهر و نقابها و رفتارهای چندین نبشه را در وجود خودشان بپرورانند و در عمل، اجرا کنند. سیستم فقاهتی فقط به وجود قلّه ای بی بو و خاصیّت به نام «سیدّ علی خامنه ای» معروف به «موشعلی» و دارنده اصالت وجودی به حیث «گدای سر خرمن بودن»، منوط و وابسته نیست. چیزی بیرون از ظواهر این سیستم حاکم، عملکرد ریشه ای و کلیدی دارد که در یک ساختار هولناک و فاجعه باری به نام «جمهوری اسلامی ایران»، پدیدار شده است و اعجاب نه تنها خود ایرانیان را؛ بلکه تمام مردم دنیا را برانگیخته است. هر گاه مخالفان مدّعو یا به عبارت دیگر، مدّعیان «اپوزیسیونها» توانستند پسزمینه های تاریک و عملکردی حکومت فقاهتی را تمییز و تشخیص دهند، احتمالا بتوانند به رمز و راز حماقتهای خودشان تحت نام «اپوزیسیونها» پی ببرند و یاد بگیرند که چگونه میتوان «رادمنش» شد و «اصالت گوهری» خود را زیست؛ شاید از قِبَلِ دگردیسی، ایران، چهره وحشتناکش استحاله پیدا کند و همانی بشود که به ذات گوهری خودش میخواست باشد. شاید!

تمام شوهای مضحکی که اجرا و پخش میشوند از شبکه های اجتماعی بگیرید تا بیایید به سایتهای اینترنتی و رادیوها و تلویزیونهای ماهواره ای که زوم کرده اند بر «عصر پهلویها» و شدیدن تاختنهای از خود راضی و متشکّری بدون حضور در هیچ «دادگاه و در مقابل حضور هیچ هیئت منصفه ای» فقط بر یک مدار میچرخند. صرف نظر از تاکید مبرم بر تمام صحبتهایی که من از گذشته های دور تا امروز در باره «عصر پهلویها» نوشته و منتشر کرده ام، حقیقت این است که عصر پهلویها، برغم اینکه تقریبا نیم قرن تمام است که از صحنه ایران، حذف شده اند، همچنان جاذبه های درخشان و چشمگیر و آرزویی را در قلب و ذهنیّت مردم ایران دارند. حکومت فقاهتی و تمام مخالفان سلسله پهلویها تا امروز ثابت کرده اند که هیچ «فرّی» ندارند و حتّا اگر سلسله پهلویها و خاندانهایی که به آنها وابستگیهای سببی و نسبی داشتند و دارند به طور کامل محو و فوت شده باشند یا بشوند، مخالفان از شنیدن نام «عصر پهلویها» وحشت میکنند؛ زیرا مخالفان، عمرا و ابدا، هیچ فرّی نداشتند و هنوزم ندارند. تمام خصومتهایی که با عصر پهلویها میشود، از سر رقابتها برای «قدرت و اقتدار انحصاری» سرچشمه میگیرند؛ وگرنه انسانی که ایران و مردمش را دوست داشته باشد، هیچگاه صرف وجود عیوبی که امکانهای برطرف کردن و سیطره بر آنها امکانپذیر است به حیث دلیل مخالفت و خصومت هیستویک و بیمارگونه برای خودش و حزبش و سازمانش و گرایش تشکیلاتی اش محسوب نمیکند و آنها را مبنا و پایه قرار نمیدهد. حقیقت این است که عصر پهلویها برغم عیوبی که داشتند و محصول هزاره ها معضلات پیچیده ایران و جامعه ایرانیان بودند، سلسله ای ایراندوست بود که برای پیشرفت ایران و سرفرازی و سربلندی مردم ایران اقدامهای اساسی کردند. اصل کلیدی برای اینهمه خصومتها با عصر پهلویها فقط به گردا گرد یک نقطه کلیدی میچرخد؛ آنهم «فرّ و لیاقت نداشتن مخالفان در تقابل با سلسله پهلویها».

مهم نیست که چه کسانی، چه نشریه هایی، چه ارگانهایی، چه سایتهایی، چه شبکه هایی با آدم مصاحبه میکنند، مهم این است که انسانها چقدر با خودشان صمیمی هستند و صداقت گوهری و وجدان پاک دارند در موقع صحبت کردن و پاسخ دادن به پرسشهای دیگران. اینکه حاکمان و دست اندرکاران حکومت فقاهتی از روز اول برای استقرار ابدی داشتن بر ایران و مردمش به هر چیزی آویزان شدند و برای استحکام دوام خودشان و تخم و ترکه شان تا امروز تریلیاردها دلار و پوند و یورو از جیب ملّت ایران و غارت منابع طبیعی خرج کرده اند، بحثیست که به هیچ مدرک و سندی محتاج و ملزوم نیست؛ زیرا کثافتکاریهای آخوندی اظهر من الشّمس هستند و افتخار مومنانه و مقلّدانه مُجریان دم و دستگاه الهی به اجرای آنها و تبعیّت از آمران. مسئله تاسّف بار نیز این نیست که فرض کنیم حضراتی از سازمان چریکهای فدایی یا دیگر سازمانهای چریکی یا دیگر تشکیلاتهای سیاسی به گفت و گوهایی با شبکه و وسایل ارتباط جمعی در خدمت حکومتیان تن میدهند و از تجارب خودشان صحبت میکنند؛ ولو صد در صد، حقیقت را بگویند. مسئله کلیدی این است که پس از تقریبا نیم

قرن فعّال بودن گیوتین الهی در کشتار مردم و غارت و نابودی میلیمتر به میلیمتر ایران، حضرات چرا در باره آرمانهای انگیزنده به مخالفت و قیام خودشان علیه شاهنشاهی پهلوی، لام تا کام حرفی نزدند و همچنان نمیزنند؟. من تاکید میکنم که اگر حضرات به اندازه یک ارزن، فقط یک ارزن شعور میداشتند، آنگاه باید میگفتند که ما قیام کردیم علیه شاهنشاهی پهلوی؛ زیرا نمیخواستیم و همچنان نمیخواهیم که قطره خونی از بدن ایرانی یا انسان دیگری ریخته شود. نمیخواستیم و همچنان نمیخواهیم که حقوق انسانها پایمال شوند بدون هیچ تبعیض و تمایزی .نمیخواستیم و همچنان نمیخواهیم که در هیچ نقطه ای از ایران، کسانی به نام زندانی سیاسی/عقیدتی و امثالهم وجود داشته باشند. نمیخواستیم و همچنان نمیخواهیم که حکومتها، ایدئولوژیکی/عقیدتی/مذهبی باشند. نمیخواستیم که هموطنانمان آواره و دربدر و ذلیل غربتها شوند. نمیخواستیم و نمیخواهیم که والدین عزادار فرزندانشان باشند شبانه روز. نمیخواستیم و نمیخواهیم که زنان و دختران ایرانی مدام در معرض تجاوز و تعرّض جنسی و ضرب و شتم و تحقیر و ذلالتهای مذهبی/عقیدتی باشند. نمیخواستیم و نمیخواهیم الی آخر. مشکل اصلا و ابدا در این نیست که چرا حضرات رفتند و صحبت کردند؛ مشکل غم انگیز و فاجعه بار در این است که حضرات با زبان و رفتار خود اثبات کردند که أصلا «ارزنی شعور و فهم و تجربه و نیروی تمیز و تشخیص فردی» ندارند و هیچوقت انسانهای آرمانخواه و آرمانگرا و ایراندوست و مردمدوست نبودند و نیستند و هر چیزی که برای توجیه این بی شعوری خود بخواهند ردیف کنند؛ عین تُف سر بالاست؛ ولاغیر.

برای صحبتهایی که میکنیم، لزومی ندارد که از دیگران نقل قولهایی را ردیف کنیم تا مثلا ثابت کنیم که حرفهای ما، حجّت هستند. حساب دو دو تا چهارتاست و برای فهمیدن هر استدلالی، وجود خردلی شعور و فهم در وجود دیگران کفایت میکند .اینکه متفکّران دیگر ملّتها چه گفته اند و آیا گفتارهای آنها با واقعیّتها و مسائل و بدبختیهای مردم و وقایع مملکت ما، سر سوزن سنخیّتی دارند، مبحثیست که میتوان اگر روزی روزگاری، وطن وطن شد و مای ایرانی، ایرانی لایق وطن شدیم، میتوان بسیار در این باره گفت و نوشت .امّا صرف نقل قول از دیگرانی که گفتارهایشان در «کانسپ خاصّ خودشان»، معنا و مفهوم دارند؛ نه بیرون از کانسپهای فکری و نظریشان، مسئله ایست که باید متوجّه ناهمخوانی و پیچیدگی و بی ربط بودن آن بود؛ وگر نه کژفهمیدن و بی ربط بودن آنها محرّز است. اگر فعالیّتهای «شاهزاده رضا پهلوی و مادرش» را از روز اول فعلا نادیده بگیریم و بخواهیم در باره «گردآمد دیگر مدّعیون» صحبت کنیم؛ آنگاه باید عرض کنم که من سی و سه سال آزگار است که در باره اینهمه مدّعو صحبتها و انتقادها کرده ام و راهکارهای ریشه ای و اجرایی را نشان داده ام، امّا تا همین ثانیه های گذرا هیچ ندایی از جایی به گوش نمیرسد و هیچ نشانه ای نیز از دیگر مدّعیون در میدان آزمونها نیست که نیست. از قدیم الایّام گفته اند و نوشته اند و تاکید کرده اند که «بی مایه، فطیره!». شما بیایید به تمام تشکیلاتی که خود را وزنه ای میدانند برای دامنه سیاست، نامه ای بنویسید و از آنها تمنّا کنید که نماینده خودشان را برای حضور در یک گفت و شنود دوستانه به منظور یافتن راه حلّی برای وضعیّت فعلی ایران و مردمش از طریق پرتالی اینترنتی (دیجیتالی) معرفی کنید. من همین الان پیشاپیش به شما بگویم که حضرات مدّعو نه تنها هیچ واکنشی نشان نخواهند داد؛ بلکه در خفا به ریش شما نیز خواهند خندید! مشکل ایران در وضعیّت فعلی، فقدان فراخوانها نیست؛ بلکه مشکل ایران از نیم قرن پیش که نه؛ بلکه از دوران شکلگیری «حزب توده» تا همین ثانیه های گذرا، انسانهایی بوده اند که اصلا و ابدا «ایران و مردمش» را هرگز دوست نداشته اند .اینهمه مدّعی اپوزیسیون رنگارنگ، (همانطور که گفتم فعالیتهای شاهزاده رضا پهلوی و دوستدارانش را فعلا استثناء میکنم) هنوز نمیدانند که ایران و مردمش اولویّت دارند یا تشکیلات و ایدئولوژی و مرام و مسلک و دین و مذهب ایمانخواه خودشان؟. کدامیک؟. هر گاه حضرات مدّعو توانستند اولویّت و ارجحیّت خود را تمییز و تشخیص بدهند، من تضمین میکنم که فردایش، حکومت آخوندی برای همیشه و ابد از تاریخ ایران و خاورمیانه و جهان، ناپدید و محو و سر به نیست خواهد شد.

انسان، موجودیست که در فراز و نشیب زندگی شخصی و اجتماعی و میهنی و منطقه ای و قاره ای و جهانی همواره در حال دگرگشت است. تغییر به ذات خودش مذموم نیست؛ بلکه «پیامد تغییر» است که میتواند فجایع و نکبتها و مصایب دهشتناکی را به دنبال داشته باشد و هم دامن شخصی را بگیرد که در بستر و مُسبّب تغییر است و او را از پا در می آورد، هم دامن دیگرانی را که همنوع او محسوب میشوند. بنابر این، اندیشیدن در باره «تغییر و پیامدهای تغییر» میتواند ما را تا اندازه ای نسبت به شناخت «انسان» و «موقعیّت او در جهان به طور کلّی» بهتر کمک کند. در باره خیلی از انسانها و تشکیلات سیاسی؛ بویژه آنانی که در وقایع میهنی در طول شصت سال اخیر نقش داشته اند؛ ولو یک پُست و مقام ساده در ارگانی از ارگانهای کشوری بوده باشد یا عضوی از یک تشکیلات سیاسی – چه آنانی که درگذشته اند، چه آنانی که همچنان نفس میکشند – میتوان صحبتهای مختلفی را مطرح کرد. حقّ دادن به عدّه ای و محکوم کردن دیگرانی، بحث ثانویست. من امّا مختصر و مفید، نکته ای را مطرح میکنم. اگر توانستید قبل از اینکه خاک گور، شما را در آغوش بگیرد،

به پاسخی درخور تامّل دست پیدا کنید، مطمئن باشید که برای پیامدهای تغیراتی که انسانها در پروسه «زندگی خود و زندگی دیگران» موجب میشوند، دلایل متّقن و مستدلی را پیدا خواهید کرد.
سئوال این است: از تمام آنانی که فعلا زنده اند و خود را مصدر فعالیّتی - در هر سمت و سویی که میخواهد باشد – میدانند، بپرسید که: «وقتی شما میگویید، من ایرانی هستم، منظورتان از ایرانی بودن چیست؟. لطفا توضیح دهید». اگر شما توانستید پاسخی که صنّار سی شاهی اعتبار داشته باشد از طرف مخاطبان خود به دست آورید، لطف کنید و قبل از اینکه، مرگ، شما را در آغوشش بفشارد، حتما مطلبی در باره نتیجه پرسش خودتان بنویسید و در اختیار دیگران بگذارید تا سپس اگر من نیز نبودم، حدّاقل دیگرانی پیدا شوند و برای چرایی «پیامدهای تغییرات و فجایع ناشی از آنها»، دلایل متّقن و برهان قاطعی خود را شرح دهند.

حواشی نباید ما را از اصل قضیه دور کند. مثلا سر و صدای پرندگان و شنیدن صدای غرّش جانوران در فضای جنگل نباید ما را از ادامه راهی که داریم میرویم، ممانعت کند و در جا بزنیم؛ بلکه با هوشیاری و بیداری به اصل موضوع توجّه کنیم. من در طول سالهای گذشته و اکنون، به ذهنیّت و نگرشهای «آکادمیکر و تحصیل کردگان»، انتقادات گاه به شدّت رادیکال داشته ام، گاه توبیخی و سرزنشی. گاه نیز به ندرت، ستونی و آفرینگویی. این به معنای یک کاسه کردن آنها نیست. همواره گفته ام که از استثناها حرف نمیزنم؛ زیرا استثنا خودش همچون ستاره سهیل میدرخشد و همه میتوانند او را ببینند. امّا انتقادهای من به کسانیست که «دکتر و مهندس و پروفسور و استاد و فلان و بیسار» هستند؛ امّا سطح فکرشان و نیروی تمیز و تشخیص آنها از حدّ بچه های کلاس ابتدایی نیز فراتر نمیرود. مشکل جامعه ایرانی نیز از سالیان سال؛ مخصوصا از دوران سیطره حکومت آخوندی بر سرنوشت ایران و ایرانیان، دقیقا تحصیل کردگان به شدّت بیسواد هستند که فعلا در اکثر شبکه های اجتماعی و مطبوعات میهنی و جهانی، مصدر «تحلیلگری و چنان و چنان» معرفی و مدالهای نبوغ ذاتی دریافت میکنند و هیچکس نیز نمیپرسد در مملکتی که اینهمه نابغه بی همتا دارد، چرا نمیتوانند ایده ای و فکر بکری داشته باشند برای تهیّه یه قطره آب ساده به جهت رفع تشنگی خودشان. من سالهای سال است که به دارندگان و مشتاقان «تیتلها و عنوانهای دانشگاهی و آکادمیکی»، بهایی نمیدهم. نه به این دلیل که مدارک تحصیلی به ذات خودشان بی اعتبارند؛ بلکه بر عکس به این دلیل که هر کسی را زمانی لایق «تیتلهای» دانشگاهی میدانم که واقعا استقلال فکر و قائم به ذات بودن و دلاور بودنش را در سخن گفتن به محک زده باشد و هرگز از آئوتوریته ها وحشت نداشته باشد؛ ولو تمام عمرش به دلیل استقلال فکر و قائم به ذات بودن، ملعون و منفور و مطرود بماند. فکر و ایده داشتن الزاما به معنای حتما به جرگه آکادمیکرها تعلّق داشتن و تحصیلات آکادمیکی داشتن منوط و ملزم نیست. اگر بخواهیم چنین شرطی را بپذیریم؛ آنگاه باید دو سوم ژرف اندیش ترین و موثرترین و کلیدی ترین فیلسوفان و متفکّران نقش گذار جهان را حذف کنیم و هیچ نامی از آنها و آثارشان نبریم؛ زیرا هیچکدامشان تحصیلات آکادمیکی و مدارک فلان و بیسار نداشتند. آنها زاینده «افکار و ایده های بکر» بودند؛ نه حافظان کی چی میگوید و کی چی گفت و بلغور کننده جویده های دیگران. در هر صورت، ارزش هر انسانی به وجود اندیشنده و پرسنده و رادمنشیهایش است؛ نه به زلم زیمبوهای آویزونی اش. یه سرباز خوب و رزمنده را از اسلحه اش نمیشناسند؛ بلکه از هنر جنگاوری و تاکتیکها و تکنیهای رزمی اش و نحوه کاربست اسلحه؛ ولو «ژ.ث» فکسنی کف دستش باشد. خیلیها با بمب افکنهای آنچنانی نیز نمیتوانند یکی از تپه های سر راست و آشکار آبادی ما را بمباران کنند؛ ولو در بهترین دانشکده نظامی هاروارد و امثالهم، تحصیلات عالیه با درجه ممتاز داشته باشند.

حرفهایم برای محکوم کردن یا جانبداری کردن نیستند؛ بلکه برای پیدا کردن کوره راهی و گمانه زنی برای برونرفت از فاجعه هولناک وضعیّت ایران و مردمش است به کمک آنانی که هنوز نشانه هایی از ایرانی بودن در وجود خودشان سراغ دارند. من نمیگویم که ابزارهای تکنیکی و دیجیتالی بی ارزش هستند یا نباید از آنها استفاده کرد یا نباید به آنها تکیه و اعتماد کنیم. این به آن می ماند که فرض کنید چون من از گوشی تلفن زیاد استفاده نمیکنم، پس دیگران نیز نباید استفاده کنند. به ابزارها تکیه نکنیم؛ بلکه آنها را فقط به حیث ابزارها در نظر بگیریم و سعی کنیم خودمان باشیم که سخن میگوییم؛ نه ابزارها. علّتش نیز این است که ابزارها، هیچ احساس بشری ندارند؛ ولو منطقی ترین حرفها را بلغور کنند. همه سازمانها/تشکیلات/حزبها/گروهها/ و فرقه های سیاسی که از دوران تاجگذاری رضا شاه فقید تا همین امروز به وجود آمده و مضمحل و در یکدیگر ادغام و انشعاب و غیره و ذالک داشته اند، تاریخچه آنها مملوّ از فراز و نشیبهای خطاکاریها و اشتباهات و ترورهای درون سازمانی و غیره و ذالک بوده اند. بنابر این، هیچکس از اشتباه و خطا مصون نبوده تا به حال. دلیل خطاها نیز به کسی سند متّقن نمیدهد که بخواهد همه سازمانها را یک کاسه کند و خط بطلان بر همه آنها بکشد. هر تشکیلاتی را حسب پرونده خودش باید بررسی و قضاوت کرد.
دنیای دیجیتالی امروز نیز میدانیم که امکانها را در اختیار ما گذاشته است و با کمترین هزینه ها میتواند به ما کمک کند تا لایقترینها را پیدا و انتخاب کنیم. برای اجرای این کار لازم است که هر گرایشی، نماینده خودش را با بیوگرافی مختصر و عکس در اختیار دفتر انتخاباتی برای اعلام عمومی بگذارد. دفتر انتخاباتی نیز میتواند فرض کنیم در یک محل معروف و

مطمئن مستقر باشد یا میتواند حتّا به صورت پرتال دیجیتالی در اختیار عموم گذاشته شود. سئوال این است که «چرا مدّعیون» تا امروز حاضر نشده اند که نماینده خود را معرفی کنند؟ .مشکل در کجاست؟.
مدّعیون و مردم ایران برای اینکه بتوانند لولهنگ هر گرایشی را به محک بزنند، باید ببینند که مدّعیان چقدر دلیر و رادمنش هستند برای آزمودن خودشان در میدان همآوردی. من تا زمانی که مدّعیون وارد میدان همآوردی نشوند، به حرفها و ادّعاها و مواضع و صحبتهایشان، هیچ اعتقادی ندارم. فاجعه 1357 به من آموخت که هر انسانی را در عمل باید به محک زد؛ نه در حرفها و ادّعاهایش. بردارید رفتار و زندگی «سید علّی خامنه ای» را در قبل از فاجعه 1357 و بعد از 1357 زیر ذرّه بین بگذارید. بدون هیچ حُبّ و بُغضی. فقط برای کسب شناخت؛ ولاغیر .ببینید که یک انسان از طلبه ساده بودن تا نقطه مقام معظّم رهبری شدن، چه پروسه ای را طی کرده است؛ طوری که جرات دارد در ملاء عام در پشت میکروفون علنا خطاب به همه بگوید که ملّت ایران، حقّ انتخاب ندارند؛ زیرا صغیرند و من، ولی امر آنها هستم. این تحکّم از خود متشکّری خامنه ای از کجا آمد که اینقدر با قاطعیّت، امریّه صادر و تعیین تکلیف میکند؟. آیا سوای این است که ما ایرانیان، هیچوقت او را در موقعیّت «قدرت و اقتدار» به محک نزدیم؟ .اگر خامنه ای در انتخاباتی آزاد، شرکت میکرد، آیا تصوّر میکنید که میتوانست به همین سادگی تا قلّه مقام معظّم رهبری ارتقا پیدا کند و با یک پسگردنی آبدار، الله را از اریکه «جامع الاقتدارات» به حضیض ذلّت بیابانهای عربستان بکوبد و مدفون کند و خودش جانشین او شود؟. میبینید که من بر نقطه ای بسیار حسّاس و تعیین کننده انگشت گذاشته ام و تا موقعی که حضرات مدّعو وارد میدان همآوردی نشوند، هیچکدامشان؛ ولو قرنهای قرن، سابقه مبارزاتی داشته باشند، در نظر من به اندازه بال یک پشه نیز اعتباری ندارند.

تکنیکها و امکانهای دیجیتالی معمولا از گذشته های دور تا امروز، کار و زندگی بشر را هم آسان کرده اند، هم پیچیده و معضل ساز. نحوه استفاده از ابزارها و اختراعات و اکتشافات به میزان فهم و شعور و فرزانگی و درایت و آدمیگری در وجود تک ما انسانها، منوط و ملزم هستند؛ زیرا ابزارها به خودی خود، هیچ چیزی نیستند؛ سوای اختراعات و اکتشافات ما انسانها به طور کلّی. داده های ابزارها طبق برنامه ریزیهای منطقی و زبان ریاضی هستند؛ نه طبق حسیّات و عواطف بشری .کلّ شبکه های اجتماعی؛ بویژه دیجیتالی در همین یک دهه اخیر به حدّی پیشرفت کرده و کاربستشان فریبنده شده اند که خیلی سخت میتوان تفاوت بین اصالت و جعل را تمییز و تشخیص داد و باید واقعا ذهنی تیزبین و هوشی بسیار حسّاس داشت تا بتوان «اصل و جعل» را از یکدیگر تشخیص داد و تفکیک کرد.
من از قدیم الایّام تا همین امروز، ابزارها را فقط زمانی از آنها استفاده کرده ام که ضرورتشان را حسّ کرده ام؛ ولی در همه جا و هر لحظه فقط به «شعور و فهم و نیروی درایت و تجربه و آگاهی و نیروی تمییز و و تشخیص فردی ام» تکیه کرده ام و هرگز تسلیم داده های ابزارها نشده ام؛ ولو حکمی که صادر کرده یا میکنند، صد در صد با محاسبات و برنامه های لگاریتمی و ریاضی وار آنها مطابقت محض داشته باشند. بهتر است که انسانها خودشان به سخن گفتن در آیند و کلامشان از عمق وجودشان فوران کند. نشان دهند که هر چقدر طرفدار عقلانیّت/راسیونالیستی بودن هستند، ابزار خشک و بی بو و خاصیّت اجرایی نیستید؛ بلکه نشانه هایی از احساس بشری نیز در وجودشان هست که کلام عقلانی را با حسّ بشری در هم می آمیزند و از خویشتن ردّ پایی بر جا میگذارند. اگر انسانی به هر دلیلی در فراز و نشیب زندگی خصوصی و اجتماعی اش از کانالهای مختلف عبور کند و در مراحل متفاوت زندگی حسب موقعیّتها و شرایط، پوست اندازی کند، دلیل بر آن نیست که چنان انسانی را خاطی بالفطره قلمداد کنیم و در فرصت مناسب، قصاص دهیم او را. انسان کلا، پروژه ناتمام هستی است که در هزاران چهره، ممکن است در همان عمر کوتاهش بر روی کره زمین، پدیدار شود. بنابر این نقد صحبتها، غیر از نقد اشخاص است. در نقد رفتار و منش اشخاص، ما میتوانیم برای خودمان تصوّری از آدمها داشته باشیم و حقّ انتخاب فردی. امّا در باره آنها نمیتوانیم به طور عام، قضاوت کنیم؛ زیرا صلاحیّت چنین کاری به عهده ما نیست؛ بلکه به عهده مسئولینی است که طبق قواعد و مقرّرات و قوانین و غیره و ذالک در دادگاهها مجازند در باره اعمال اشخاص، قضاوت کنند و در باره نتیجه قضاوتهای آنها، باز ما انسانها مجازیم که قضاوت و سنجشگری کنیم الی آخر.
اکنون، سئوال من از مدّعیون این است با استناد کردن به تجربه مردم ایران که در ضرب المثلی ساده تبلور پیدا کرده است: خانمها و آقایان محترم! - «کون سیاه و سفید در کجا معلوم میشود؟»- آیا اینهایی که مدّعی هستند، واقعا میخواهند که در دم و دستگاه کشوری سهیم باشند یا نمیخواهند؟. اگر میخواهند، چه کسانی باید و مجاز و محقّ و مختارند که آنها را انتخاب کنند؟. مردم ایران یا کمیته مرکزی حزبی/تشکیلاتی/سازمانی/فرقه ای؟. کی مختار است برای انتخاب؟. مردم ایران یا لیدرها و رهبران سازمانی؟. مردم ایران در کجا میتوانند به گردن نمایندگان مدّعیان «اسب تیز تاز و بی رقیب نژاد عربی اپوزیسیونها» مدال سهیم بودن در حکومت را بیاویزند؟. آیا سوای میدان مسابقه اسبدوانی؟ یا اینکه نه! مدّعیان هر کدامشان همچون کمدین انگلیسی که فیلم «دیکتاتور» را بازی کرده است، رقیبان را فرا میخواند و در میدان مسابقه دو و میدانی به پاهایشان شلیک میکند تا سازمان/حزب/تشکیلات و مرام دلخواهش به مقام اول برسد؟. کدامیک؟. کی داور مسابقه است؟. مردم ایران یا لیدرهای حزبی و هواخواهان سینه چاک آنها؟ .صحبتهای من برای کوبیدن یا بی اعتبار کردن سازمان های سیاسی یا دیگر گرایشها نیست. همچنین به نفع این سازمان و آن شخصیّت

و این گروه و آن فرقه نیست؛ بلکه صحبت من، فراخوانیست به وجدان و شعور و فهم و تجربه دیگران برای به محک زدن ادّعاهای خودشان در میدان همآوردی. شما نمیتوانید همینطوری بیایید بگوید که فلان سازمان سیاسی با پنجاه کیلو وزن میتواند هالتر دویست کیلویی را یه ضرب ببرد بالای سرش. هیچکس منکر یا مصدّق این ادّعا نخواهد شد؛ بلکه هر انسانی که فقط یه ارزن شعور داشته باشد، بلافاصله خطاب خواهد کرد که « بسیار خب! این گوی و این میدان. بفرمایید ادّعایتان را اثبات کنید تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد». قصد من، انگیزاندن دیگران به بیدار شدن از خواب گرانیست که سرهای همه ما ایرانیان را از خوب و بد و شرور و گناهکار و بی گناه و خرد و کلان، سنگین و سیاه مست کرده و رو به نابودی تمام و کمال میراند.

من معتقدم که به جای کشمکش مستقیم با دیگران باید اصل مسائل را از لابلای حرفها و روضه ها و خطبه ها و مشقها و مشاجرات و جرّ و بحثها بیرون کشید و بی واسطه در باره آنها اندیشید. زوم کردن بر اشخاص و صحبتهایی که میکنند، میتوانند نتایج عکس دلخواه آدمی را بدهند. در نظر بگیرید من نماینده تک تک آنانی هستم که قرار است با فرض کنیم گرایش «شاهزاده رضا پهلوی» اتّحاد کنیم و با همکاری و همبستگی یکدیگر، راهی برای برونرفت از باتلاق الاهی پیدا کنیم و مردم و میهن خود را از مصیبت حادث شده نه تنها آزاد کنیم؛ بلکه خود بیمار رو به موت را نیز که آخوندها باشند، از شرّ ذلالت عقده هایشان مداوا کنیم. شما نماینده شدن مرا به حیث فرض کنیم ده گرایش مختلف در نظر بگیرید. من وقتی می آیم و خودم را در کنار شاهزاده میگذارم، خود به خود، هیچ جاذبه ای ندارم به دلایل سبقه ای و خانوادگی و گذشته ای که فراز و نشیبهای جورواجور داشته. در باره علّتهای سوابقم میتوان صدها خروار کاغذ را سیاه کرد و ساعتهای مدید، روضه خواند .امّا در شرایط عاجل و ضروری فعلی، من با تمام ده چهره ای که نمایندگی میکنم، نسبت به وضعیّت شاهزاده و محبوبیّت او، خواهی نخواهی در درجات متفاوت اعتباردهی خواهم ایستاد. در کلّ، وقتی که بخواهیم شاهزاده و دیگر ائتلافها را به میدان انتخاب مردم ایران ببریم، آنگاه شاهزاده است که انتخاب نهایی مردم خواهد بود. خب برای منی که نماینده ده گروه متفاوت هستم، این مسئله از همان قدم اولش محرّز و آشکار است. بنابر این، ترجیح میدهم که به جای ائتلاف کردن با شاهزاده برای تلاش به منظور کمک به مردمم و میهنم بیایم تمام زحمت و نیروی خودم را بر این مدار تمرکز دهم که شاهزاده را اگر نتوانم از میدان به در کنم، لااقل پایین از حدّ و مرز خودم بیاورم یا اینکه دست کم در سطح و دماغه اعتباری خودم و دیگران فروکشانم و بعدا وارد میدان انتخاب مردم شویم. مشکل کلیدی مدّعیان اپوزیسیون را من سالیان سال است که انگشت بر روی آن گذاشته ام و با قویترین تلسکوپهای جهانی بر روی آن، زوم کرده ام تا همه ببینند حتّا خود مدّعیون. بردارید ریشه مشکل را در همان «شاهنامه» مجدّدا مرور کنید. مشکل در کجاست؟. مگر سوای این است که «فریدون» با مشورت و مشاوره بزرگان مملکت می آید و به فرزندان ارشدش، بیشترین قسمت فرمانروایی ایران را به آنها میدهد و کمترین قسمت را [ایران را] به برادر کوچکتر. چرا برادران ایرج به ایرج حسادت کردند؛ برغم اینکه ایرج علنا گفت و تاکید کرد که ایران نیز برای شما ای برادران عزیزم. چرا میخواهید دل پدر پیرمان را [=فریدون، نماد مردم ایران در جامعیّت وجودی برای دادگزاری است] بر سر هیچ و پوچ به درد آورید و روزگار ایران و مردمش را به خاک سیاه نشانید ؟ .ما برادریم و از یک سلاله و خونیم. بحث خاک و مقام چیه آخه؟. در وجود «ایرج»، چه فروزه هایی میدرخشیدند که چشمان معرفت و قلب برادرانش را کور کردند و خرفت؟. ایرج، چه چیزهایی داشت که برادرانش نداشتند؟. چه چیزی در وجود ایرج بود که بدون هیچ سپاه و لشگر وسلاحی به دیدار برادرانش رفت و سپاه و لشگریان عظیم برادرانش با عشق و مهری بی مانند به ورود و گامبرداری شاهزاده کوچک مینگریستند و بدرقه اش میکردند؟. ایرج، کی بود و چی بود و چی میخواست که او را اینقدر فروزه های شایسته و لایق و با فرّ و مستحق آفرینگوییها بالانده بودند؟. آن مغزه، آن هسته، آن پوسته گوهری ایرج شاه چه بود؟. علّت اینکه برادران به «بریدن سر ایرج» اقدام کردند و عواقبش تا همین امروز دامن ایران و ایرانیان را گرفته است، ریشه در کجا داشت؟. اگر توانستید پاسخ را حدس بزنید، مطمئن باشید که پاسخ تمام اشکالها و ایرادهای به حقّی را که به مخالفان و هوچیگران عرصه بی مقدار سیاست وطنی میگیرید، صد در صد پیدا کرده اید.

بحثی مختصر برای بازاندیشی و فراخبینی.

صحبتهایم برای نکوهش و توبیخ نیستند. من بیش از هر چیز بر تنش زدایی و تلاش برای پیواندانیدن صحبت میکنم و اگر گاهی اوقات از سر ناگزیری لحن کلامم تند و تلخ و آزارنده میشود، به شخص من برنمیگردد؛ بلکه به ذهنیّت و رفتار و واکنش مخاطب کلام مربوط میشود. ما ایرانیان به طور کلّی بدون پرداختن و زوم کردن به خصوصیات شخصی و جمعی در شرایط فعلی که حسب خطاهایی چه خواسته و ناخواسته به قعر باتلاق به نام «ولایت فقاهتی» فرو تپیده ایم و با تمام انرژی تلاش میکنیم تا از فرو رفتن سرمان به اعماق باتلاق جلوگیری کنیم به این امید که فرجی خواهد شد، دیگه باید یاد بگیریم که از اتّهام زدن به یکدیگر دست برداریم و پا پس بکشیم. این به معنای نادیده گرفتن خطاها و اشتباهات

نیست؛ ولو مرتکبین خطاها در بخش محکومین بوده باشند یا در بخش حاکمین. در هر صورت برای برونرفت از باتلاق باید فعلا از بسط و توسعه صحبتهای تفرقه انداز تا میتوان پرهیز کرد .سنجشگری نیز طبق تجربیات فردی ام و اندیشیدن در باره تجربیات دیگران به من آموخته اند که خیلی جاها مستقیم نمیتوان به طرف هدف رفت و به نتیجه دلخواه رسید؛ ولو راه کاملا باز باشد و هیچ مانعی سر راه ایجاد نشود. باید هوشیار بود و از راههایی رفت که تاثیر سنجش به نتایج مطلوب و پایه ای برسد؛ نه اینکه فقط پرتاب تیری در تاریکی باشد به این امید که احتمالا به هدف خواهد خورد و دروازه طلسم شده را خواهد گشود. من بارها از سالها قبل تا همین امروز گفته ام و نوشته ام و تاکید کرده ام که تاریخ ایران به طور کلّی و تاریخ سلسله پهلویها بالاخص همچنان در «محاق» است و در فرصت مناسبی که مثلا وطن وطن شود، میتوان هم در باره تاریخ گذشته های میهن، هم در باره تاریخ عصر پهلویها پژوهشهای ارزشمند کرد. تا آمدن چنین فرصتی باید فقط نیروهای دم دست را بسیج کرد برای خنثا و معزول کردن سیستمی که متخصّص تند و تیز کردن گیوتین و خونریزی جنونوار است و حاکمان و متولیان گیوتین نیز عزم خود را جزم کرده اند که ایرانیان را صبح تا شب، ذبح کنند و اراده الله [=طیف آخوند جماعت به طور کلّی] را حاکم مطلق.!. آنچه در ایران معاصر از دوران برپا شدن «حزب توده» تا امروز خودش را برچسب «چپ» زده است - صرف نظر از تاریخچه شکلگیری آنها و کنشها و واکنشها و عواقب رفتارها و گفتارها و نوشته هایی که منتشر کردند و با اقداماتشان مسبّب چه مصیبتهایی هم برای خودشان و هم برای جامعه ایرانی شدند-، در هر صورت، فرزندان این آب و خاک هستند. نقد «بود و باش» آنها در جلوه های مختلف اجتماعی و کشوری و فرهنگی را نباید به معنای حذف و توبیخ و سرزنش مداوم آنها و دملی چرکین در جامعه ایرانی محسوب پنداشت که باید حتما آن را همچون دستی که به بیماری سیاه شدن مغز استخوان مبتلا شده باشد، قطع کرد برای حفظ سلامتی خود بیمار.

اینکه چه چیزهایی به سهم خود، دست به دست یکدیگر دادند و سقوط شاهنشاهی پهلوی دوم را امکانپذیر کردند، نباید ما را در ارزیابیهای خودمان و دست آخر قضاوت کردن، ساده بین جلوه دهند. من برای تفهیم مسئله، مثل همیشه به مثالهای دم دست رجوع میکنم. [این شیوه را در مکتب سقراط یاد گرفتم]. بردارید قابلمه ای را بر اجاق بگذارید و داخل آن پنج لیتر شیر بریزید. شیر در فاصله حرارتی که شمای نوعی تنظیم میکنید تا به کف قابله برسد تا لحظه ای که به دمای جوش نزدیک شود، هیچ غلیانی و نشانی از خودش بروز نمیدهد و اگر در این فاصله حرارتدهی تا نقطه جوش، حرارت اجاق در تحت کنترل شخص شما نباشد و همچنان در همان حالت اول بماند که قبل از به جوش آمدن بوده است، خواه ناخواه، شیر در یک حرکت غافلگیرانه سر میرود و اجاق و قابلمه را که شیرآلود خواهد کرد، هیچ؛ بلکه پنج لیتر شیر را نیز شاید به نصف آن کاهش دهد. وقتی نیز آتشفشانی که سالهای سال خاموش بوده است، ناگهان شعله ور میشود و خاکستر گدازه هایش تا سی کیلومتر آنطرفتر را آلوده و تخریب میکنند، به طور غافلگیرانه در اثر سرفه خدای زمین! شعله ور نشده است؛ بلکه در پروسه زمانی طولانی بر اثر بر روی هم خزیدن گسلهای زمین، ناگهان در نقطه ای فوران میکند و عواقب خاصّ خود را دارد. همینطور بارش باران رحمت و تبدیل آن به سیلاب و عواقبی که به دنبال می آورد. بی گمان خساراتی را که از اینگونه مصیبتها ایجاد میشود نمیتوان گفت، صدمه ساده؛ بلکه در اینگونه مواقع، انسانها از «فجایع» صحبت میکنند. انقلاب 1357 واقعا فاجعه بود. امّا فاجعه ای که ریشه های ایجادش را نمیتوان و نباید فقط در حضور و نقش گرایشهایی خاصّ دانست. پیش از آنکه بخواهیم کسانی/تشکیلاتی/گرایشهایی را متّهم کنیم، باید از خود بپرسیم که علّت ایجاد چنان گرایشهایی در جامعه ایرانی چه بود و چرا به وجود آمدند؟. بعدا بپردازیم در باره اینکه چه چیزهایی را مرتکب شدند و از ارتکاب اعمالشان چه عاید خودشان و جامعه کرد؟ و چه میزان درصدی هر کدامشان - چه حاکمین، چه محکومین – در ایجاد وقایع داشتند. در ابتدا باید، علّتکاوی کرد .اگر بخواهیم مسئله فاجعه 1357 را از آغاز تاجگذاری محمد رضا شاه فقید در نظر بگیریم، آنگاه باید حواسمان را جمع کنیم که از زمان تاجگذاری او تا زمان سقوط پادشاهی در سال 1357، چه مدّت زمانی طول کشید و در این فاصله، چه تحوّلات میهنی/منطقه ای/جهانی اتّفاق افتادند و نتایج آنها در جامعه ایرانی چی بودند.

ما باید دیر یا زود با توجه به شرایط وخیم و هولناک مردم در تحت حکومت فقاهتی و دوام آنها بالاخره تمام کدورتها را کنار بگذاریم و به سهم خود راهی را بیافرینیم که حتّا اگر عده ای نخواهند در آفریدن چنین راهی سهیم باشند، روزی روزگاری به این نتیجه برسند که از همین راه بالاخره باید عبور کنند. مهم، ساختن راه است. من شخصا در رویکرد خودم به تاریخچه آنچه خودش را «چپ» اتیکت زده است، از روز اول سوای انتقادهای بی محابایی که به آنها داشته ام، همواره امیدوار به تحوّل روحی و روانی و ذهنیّتی آنها نیز بوده ام .گفته ام و نوشته ام که اگر آنانی که خود را «چپ» مینامند، بعد از تقریبا نیم قرن فاجعه اقتدار حکومت گیوتینی الهی و سرنوشت تراژیکی که فعّالان چپ داشته اند، باید بتوانند سرانجام به این نتیجه برسند که یکی از بُنمایه های فرهنگ ایران را به نام «دادورزی»، پایه تئوریک و پراکتیکی خودشان قرار دهند و همگی گروههای ریز و دُرشت آنها در یک حزب واحد گرد آیند و با مسئولیّت و بیدارفهمی در گستره تاریخ و فرهنگ ایرانیان اقدامهای شایسته کنند و بدانند که با چنین اقدامی، بی شک اگر روزی روزگاری تحوّلی در ایران کنونی ایجاد شود – به شرطی که بقایی از ایران و ایرانیان بماند البته – میتوانند یکی از بزرگترین و کلیدی ترین اهرمهای نقش گذار در سرنوشت ایران باشند، مهم نیست که نوع سیستم کشورداری ایران، پادشاهی باشد یا جمهوری باشد یا

سلطنتی باشد یا جمهوری پارلمانی باشد یا فلان و بیسار. امّا اگر اینانی که خود را «چپ» مینامند، همچنان بر همان مدار بلاهتهای متابعتی و دنباله روی و وابستگی و تسلیم عقیدتی شدن به ایدئولوژی نامبارک «خاخام یهودی به نام کارل مارکس و حواریونش» آویزان بمانند، سرنوشت بسیار تلخ و تراژیکی خواهند داشت که جدا باعث تاسف است و دریغگویی. باید دید حوادث امروز و فردا، چه چیزهایی را رقم خواهد زد. از من گفتنها بود و هست از دیر باز تا امروز. آیندگان قضاوت خواهند کرد که کی کجا ایستاده بود در عصر خودش.

من بر این نظر نیستم که با گفتاوردهایی متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاههای باختری و امثالهم بتوان مسائل جامعه ایرانی را بازشکافی عمیق و ریشه ای و مستدل ردّیابی و تشریح کرد. مهم نیست که ما از کدام زمامدار یا متفکّر یا فیلسوف یا دست اندرکار سیستمهای حاکم یا ساقط شده نقل قول می آوریم. مهم این است که استناد کردن صرف به صحبتهای آنها و حتّا تاکید بر گفتارهای آنها نمیتواند ما را به کُنه دلایل چرایی رویدادهای اجتماعی و کشوری راهنمون شوند. این به معنای بی اعتباری و بی ارزش قلمداد کردن تجربیات و نظرات دیگران نیست؛ بلکه بیش از هر چیز میتوان از آنها به حیث ابزارهای کمکی برای رفتن به تاریکی ریشه های پنهان رویدادها و حوادث مدد گرفت بدون آنکه بخواهیم آنها را صد در صد راهگشاینده و مشعل فرار راه خودمان محسوب کنیم و توضیحی دقیق برای پاسخگویی به چرایی رویدادها بشماریم . آنچه در کاوشگری باید مشعل راه ما باشد، نیروی اندیشیدن و میزان فهم و شعور و تمییز و تشخیص فردی و مهم تر از همه، هنر «پرسشگری و شکّاکیّت و آرزوی شناخت متّقن» ماست به همّت قوّه اندیشیدن و سنجشگری با مغز خودمان. من مایل نیستم که صحبتم را به دامنه هایی گسترش دهم که کثیری از ایرانیان، یارا و استعداد و سواد گامگذاری به چنان دامنه هایی را اصلا ندارند و زحمت آن را نیز به خود نمیدهند. بحث را محدود میکنم به آغاز دوران امیرکبیر و برپایی دارالفنون و سپس به نکاتی کلیدی اشاره میکنم. البته ناگفته نگذارم که من مبنا را دوران امیر کبیر در نظر گرفته ام با این پیش فرض که دیگر هموطنانم حدّاقل آگاهی را از تاریخ و فرهنگ مردم خود دارند؛ مخصوصا پرنسیپها و بُنمایه های فرهنگ ایران را و نه فقط تاریخ رویدادها و آمد و رفت سلسله های ایران را. گاهی اوقات که نه؛ بلکه کنجکاوی برای شناخت میتواند از نقاطی آغاز کند که به چشم هیچ احدی نمی افتند یا اگر هم بیفتند به نظر خیلی پیش پا افتاده و بی اهمیّت جلوه میکنند. امّا دقیقا چیزهایی که بی ارزش و بدیهی و پیش پا افتاده قلمداد میشوند، میتوانند نقش کلیدی و ریشه ای در ایجاد رویدادها و حوادث و فجایع و مصیبتها داشته باشند؛ طوری که نقش و تاثیر چنان چیزهایی به ذهن هیچکس خطور نمیکند [در اصطلاحات آکادمیکرها به آن میگویند پارادیم] تا بپذیرد که خردلی حقیقت میکروسکپی و چه بسا خرافات پنداشته شده میتواند ستونهای فولادین کهکشانی برساخته شده از دانش قیراطی و محاسبه ای را فروپاشد و با خاک یکسان کند. اگر قبول کنیم که بانگ صور اسرافیلی که در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفده میلادی از مناره «رنه دکارت» در اروپا نواخته شد و «دوران مدرن و دیگرگونه ای» را برای ابناء بشر نوید داد و سپس اوایل قرن نوزدهم میلادی، صدای نقّاره صور اسرافیل باختری، جامعه ایرانی را زابرا کرد و هوشیاران را به تقلا انداخت تا «تاریخ بیداری ایرانیان» را رقم بزنند و مهیّا کنند، میتوان با ضرس قاطع گفت که در پروسه بیدارشوندگی فقط هوشیاران و فهیمان و فرزانگان نبودند که بیدار شدند از خواب گران؛ بلکه جمیع «خز و خیلهای جامعه ایرانی» نیز تکانی خوردند و هر کدام در مواضعی و موقعیّتی که خفته بودند به پا خاستند. گلاویزیهایی که سپس از پیامد بیدارشدگی آغاز شد در چند شاخص برجسته در مقابل یکدیگر عرض وجود کردند که نتیجه کشمکشهای آنها از لحاظ نظری و پراکتیکی به تلاطمهای اجتماعی و کشوری انجامید تا همین امروز که مشاهده میکنید و از دل صف آراییها نیز گاهی این گرایش، گاهی آن گرایش، گاهی چند گرایش با یکدیگر، گاهی ادغامی از همه آنها در عرصه اجتماعی و کشوری به رقابت با همدیگر پرداختند و جامعه را متاثر کردند. آنچه در کشمکشهای گرایشها از دیده همواره پنهان میماند؛ ولی نقش اساسی و مهم دارند، پسزمینه هایی هستند که ریشه های آنها تا اعماق تاریک تاریخ و فرهنگ و مغز و روح و روان افراد جامعه گسترده اند و به شکل نامرئی در تار و پود حوادث میهنی از طریق گرایشهای رقیبان نسبت به همدیگر نفوذ خود را اعمال میکنند. کشف پسزمینه ها را نمیتوان به صورت مادّی و عینی در اختیار داشت بدانگونه که مثلا اشخاص و ذینفوذان و شاهان و دست اندرکاران را میتوان به عین در رفتارها و گفتارهایشان زیر نظر گرفت. پسزمینه ها را میتوان فقط در ذهن متصوّر شد و پیوسته در مدّ نظر داشت [در اصطلاحات پژوهشهای آکادمیکی به آن میگویند: [«سر نخ را گم نکردن»/«اصل قضیه را دنبال کردن dem roten Faden folgen/to maintain a coherent line of argument/suivre le fil« conducteur]. حقیقت این است که حضور گرایشهای مختلف سیاسی/مذهبی/ایدئولوژیکی/ملّی و غیره و ذالک در میدان همآوردیها از دوران امیر کبیر تا فاجعه 1357 صرف نظر از اعتقاداتی که هر گرایشی برای خودش و به سهم خودش پدافند و تبلیغ و توجیه و حُقنه میکرد، مواضعشان در پسزمینه هایی آبشخور خود را داشتند که برای جمیع مردم ایران در [«ناخودآگاهبودشان =پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران=گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی»]، همچون موتوری فعّال عملکرد داشتند؛ ولی در واقعیّتهای بیرونی از کانالهایی عبور میکردند که به شریانهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی آلوده بودند و هرگز به همان رنگ و اصالت تولیدی خودشان از منبع «تجربیات کلیدی مردم

ایران» بروز پیدا نمیکردند. در نتیجه، پیامدهایشان نیز نه تنها پاسخگوی آرمانها و ایده آلها و پرنسیپهای فرهنگی و آرزوهای مردم ایران نبودند؛ بلکه دقیقا در خلاف آمد و تضاد و نقض آنها مختوم میشدند و باعث و بانی بسیاری از سرخوردگیها و نفرتها و خصومتها و کینه توزیها و فلاکتها و مصایب و خونریزیها و قهقرائیها و از بین رفتن نیروها و انرژیهای ارزشمند نیز تا امروز شده اند و اگر وقایع وطنی همچنان بر مداری بچرخند که تا کنون چرخیده اند، میتوان گفت که عواقبشان به محو کامل ایران و ایرانیان مختوم خواهند شد..

من از حافظه ام کمک میگیرم. در یکی از جلدهای کتاب «بحارالانوار»، سخنی هست که میگوید: «هیچکس معصوم نیست». یکی دو سال قبل از فوت «نلسون ماندلا»، گمان کنم خبرنگار فرستنده «سی.ان.ان» با «ماندلا» مصاحبه ای کرد که فوق العاده شنیدنی و ارزشمند است. من یادم است که در پاسخ به یکی از سئوالات خبرنگار، «ماندلا» گفت: «همه ما گناهکاریم. میزان و درجه گناه ما نسبت به یکدیگر، کم و زیاد و درصدی است. ولی هیچکس بی گناه نیست». لازم نیست که ما با توجه به شرایط خطیر و هولناک میهن و مردم به متهم کردن یکدیگر اقدام کنیم و در صدد خورد کردن کاسه و کوزه بر سر همدیگر باشم برای مصیبت و فاجعه 1357. ما باید گذشته ها را در فرصت مناسب با گشوده فکری بدون هیچ غرض و مرض و اتّهامی به دادگاه سنجشگری فراخوانیم و درسهای لازم و ضروری را برای امروز و فردای نسلهایمان از گذشته ها استخراج کنیم. بی شک خواهند آمد پژوهشگرانی که با مسئولیّت و وجدانی بیدار به بررسی همه چیز همّت کنند و درسهای ارزشمند را برای نسلها از تجربیات تلخ درگذشته ها عبارتبندی و در اختیار همه بگذارند. ولی تا آن روز خجسته باید در این باره اندیشید که چگونه میتوان از همین ساعت به یاری همدیگر از باتلاق مصیبتبار فعلی برون آمد و راهی نو را آفرید. من بیش از سی و سه سال آزگار است که خطاب به مدّعیان اپوزیسیونها فریادها زده ام و تاکیدها کرده ام، برای برونرفت از مُعضل ویرانگر و نابودکننده ایران بیایید چیزی را «پرنسیپ باهمایی و باهماندیشی و همعزمی و همکاری» خودتان قرار دهید که برخاسته و زاییده از بُنمایه های تاریخ و فرهنگ باهمستان مردم خودتان است؛ یعنی همان :«گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی» و سپس حول و حوش این محور به اقدامهای بایسته بکوشید. ولی دریغا که هیچکس نه تنها به این اصلهای کلیدی وقعی نمینهد؛ بلکه هر گرایشی ترجیح میدهد بر همان ذهنیّت اعتقاداتی/مذهبی/ایدئولوژیکی و فرقه ای و سازمانی و تشکیلاتی خودش میخکوب و وابسته و مطیع و تابع بماند و همچنان در سنگر تدافعی و گریزپایی اتراق ابدی کند؛ چنانکه گویی در رختخواب خودش غرق خوابهای شیرین است و از بیدار شدن و دیدن واقعیّتهای تلخ میهنی وحشت داشته باشد و تا زمانی که نمایندگان مدّعی اپوزیسیون حکومت فقاهتی – مهم نیست چه تاریخچه و مبارزات و عقایدی داشته باشند – صمیمانه و توام با دلاوری و رادمنشی و گشوده فکری و سنجشگری پذیرشی و اصلاحی به این مخرج مشترک خجسته و اصیل تاریخ و فرهنگ مردم ایران نرسند و به اعتبار بی چون و چرایشان مقر نیایند و سفت و سخت به آنها پایبند نباشند، قدرت و اقتدار در چنگال خونریز آخوند جماعت تا محو کامل ایران و ایرانی خواهد ماند.

هیچ کشوری در جهان به حجم و وسعت و ساکنین ایران، ضرب المثلها و کتابها و رساله های نصایح و اندرز و پند و قصّه ها و داستانها و حکایتها و روایتهای تعلیم و تربیتی ندارد. هیچ کشوری نیز مردمش به اندازه حجم و وسعت و ساکنین ایران در صدها لایه متناقض رفتاری و گفتاری و کرداری مبتلا نیست. بردارید کتابهای اخلاقی را که در دوران ساسانیان تحریر شده اند، نگاهی سرسری بیندازید. پُر از باید نباید و شایست ناشایست هستند. بردارید شاهنامه را مرور کنید، مملوّ از اندرزها و حکایتهای بکر و پندهای تکاندهنده است .بردارید اندرزهای بزرگمهر را تورّق کنید، دیوانه کننده اند از اینهمه عمق بینش و تیزبینی. بردارید تک تک دیوانهای شاعران نامدار و گمنام و حتّا کمنام ایرانی را زیر و رو کنید، سرشار از نصایح و اندرزها و هشدارها و اخطارها و غیره و ذالک هستند. بردارید آثار نثرنویسان ایران را زیر ذرّه بین بگذارید. جمله به جمله حکایتها و روایتها و داستانهای پند آمیز .همینطور بیایید از عهد کهن تا برسید به عصر مشروطیّت. دوباره قصّه های نصایح و اندرزها و پندها در شکل و شمایل دیگر به روال خود ادامه داده اند و در کنارشان همچنان ذلالتها و حقارتها و فلاکتها و خونریزیها و کشتارها و سرکوبها و غارتها و شکنجه ها و پایمالی حقوق انسانها نیز دوام آورده اند.

بیایید اپیزودهای گرایشهای مختلف عقیدتی و تشکیلات سیاسی را بررسی کنید .در دامنه مذهبیون وقتی آثارشان را مطالعه کنید، مملوّ از توصیه و حدیت و روایت و غیره و ذالک برای تعلیم و تربیت دیگران؛ نه خودشان. بردارید بخش ایدئولوژیگرایان وطنی را از همان دوران زنده یاد «تقی ارانی»، نگاهی از سر کنجکاوی بیندازید، آنگاه ببینید در تمام کتابهای خاطراتی که حضرات منتشر کرده اند، همه بدون استثناء مصدر چنین گفتم و چنین توصیه کردم و چنین هشدار دادم هستند. حتّا نشستند و کتاب «گذشته، چراغ راه آینده» نوشتند و منتشر کردند و باز روز از نو و روزی از نو و ذلالتها همچنان بر همان مدار سابق، مکرّر شدند. بردارید ورژن دیگر ایدئولوژیگرایان را از شکلگیری سازمان چریکهای فدائی خلق تا اوضاع امروزی نگاهی بیاندازید. بلبشوی حرفهای اینهمه چنان و چنین به کجاها کشید و چه مصایبی را موجب شدند. این امثله را میتوانید به تمام دامنه های تشکیلاتها و گروهها و سازمانها و احزاب رنگارنگ سیاسی در طول تاریخ یکصد سال گذشته بسط دهید و مشمول بدانید.

همینطور بردارید تمام کتابهای خاطراتی را که در باره عصر پهلوی اول و بویژه پهلوی دوم منتشر شده اند، زیر و رو کنید. هر کدام از حضرات مدّعو نوشته اند که به «اعلاحضرت عرض کردم که جان نثار ....». به «اعلاحضرت اظهار کردم که شاهنشاها جسارت نباشد، خاک پای شما این حقیر سراپا تقصیر .«..... همینطور الی آخر. من وقتی که اینگونه خاطرات ها را میخواندم و هنوز میخوانم، هر کجا که نویسنده اش حقّ را به جانب خودش میدانسته، زیرشان خط کشیده ام و در حاشیه کتاب مینوشتم و همچنان مینویسم که: «چرا به آنچه که فهم و شعور و تجربه و آگاهی ات، دُرُست تمییز و تشخیص داده بود، عمل نکردی و با دلاوری پای عملت نایستادی؟ .چرا؟».
مشکل در این نیست که کی چی گفت و کی چرا عمل نکرد. مشکل مای ایرانی در این است که آنچه را فهم و شعورمان، صحیح تشخیص میدهد، عمرا و ابدا به اجرایش اقدام نمیکنیم. تفاوت ما با دیگر مردم جهان دقیقا در همین است .ما یاد نگرفته ایم که خودمان آجری از ساختمان اخلاق اجتماعی و کشورداری هستیم و وقتی که آجر وجود رفتاری وکرداری و گفتاری ما در جای خودش عملکرد نداشته باشد، اگر خروارها آجر را بر روی همدیگر نیز تلنبار کنند، هیچ ساختمانی برپا نمیشود که بتوان در داخل اتاقهایش کاری را پیش برد. وقتی من ایرانی بر روی منبر میروم و فتواها صادر میکنم برای دیگران و خودم و خانواده و فک و فامیل و غیره و ذالکم را بیرون از دایره اوامر و احکام و قوانین میدانم و مستثنا میکنم، آنگاه هر گونه «این را گفتم و آن را توصیه کردم و این را اخطار دادم و هشدار دادم» فقط لغزخوانی خبیثانی است که مسبّب و مصدر هر نوع تبهکاری و فلاکت و ذلالت و قهقرائی و فروپاشی منش انسانها و نابودی اجتماع و کشور هستند.
بردارید نگاهی به سیر ادّعاهای تشکیلات مختلف از زمان حاکم شدن گیوتین الهی در ایران تا امروز بیندازید. هم به گرایشهای داخل کشور. هم به گرایشهای خارج از کشور. ببینید در انتهای بررسی دقیق و بی غرض و مرض خودتان سرانجام به این نتیجه نخواهید رسید که ما ایرانیان همگی به هر قوم و قبیله و نژاد و مرام و مسلک و دین و اعتقاد و ایدئولوژی و سطح تحصیلاتی متفاوت و لایه گوناگون اجتماعی که تعلّق داشته باشیم، آخرش سر و ته یه کرباسیم!.
انصافا تامّلاتی در این خصوص داشته باشیم و دقیق و خوب به دور و بر خودمان نگاه کنیم تا ببینید تمام آنانی که صحبت از مثلا «دمکراسی» میکنند، اصلا نمیدانند معنای دمکراسی یعنی چه؟ و چطور واقعیّت پذیر میشود و چقدر گامهای ارزشمند به سهم خودشان در این راه برمیدارند و صمیمانه و توام با رادمنشی پای حرفهای خود می ایستند و به اجرای آنها کوشا و ساعی. نگاهی به دور و بر خودمان بیندازیم. سوای شعار، مطمئن باشید که چیزی پیدا نخواهیم کرد. شعار دادن ما ایرانیان سر و ته یه کرباس نیز برای این است که مبادا «رودل کنیم و نفخ معده آزارمان دهد». مشکل در قدرت و اقتدار و مصدر این پُست و آن مقام شدن آدمها نیست. مسئله این است که مای ایرانی، تک تکتمان، وقتی که «فهم و شعور و آگاهی و تشخیصمان» در صحت و درستی کاری بنیادی و کلیدی یقین حاصل میکند، هرگز دست به اقدام و اجرا نمیزنیم .نه برای اینکه از قانون و لوایح و مقرّرات میترسیم و هراس داریم که مبادا کاری خلاف انجام دهیم؛ بلکه بر عکس. ما دلیر نیستیم که به صداقت و صمیمت و رادمنشی و شعور و فهم و تجربه و آگاهی خودمان احترام بگزاریم و چنانچه حتّا عمل ما در تقابل با قانون باشد، با منطق و استدلال به دیگران تفهیم کنیم که چرا عملمان در موقعیّت زمان و مکانی، صحیح و دُرُست بود و اگر قانون با آن مطابقت نمیکند، دلیلیست بر اینکه، قانونگزار باید در آن تجدید نظر کند؛ زیرا تجربه، چیز دیگری را اثبات کرده است. ولی ما ترجیح میدهیم که همچنان بر فهم و شعور و درایت و نیروی تمییز و تشخیص خودمان پا بگزاریم و تسلیم چیزی شویم که رایج و شایع و رنگ جماعت است. مشکل ایرانی جماعت در نصیحت و اندرز نیست؛ بلکه در رادمنش نبودن و دلیر نبودن برای ایستادن در پای آنچه که فهم و شعور و دانش و آگاهی و تجربه شخصی اش اثبات میکند. «گالیله و کوپرنیکوس و کانت و برونو و صدها و هزاران متفکّر و فیلسوف و شاعر و نویسنده» به این دلیل تاثیر گذار بودند در تاریخ بشر؛ زیرا به آنچه که گوهر وجودشان بود و تمییز و تشخیص دادند، با دلاوری ایستادند و حتّا بعضیها نیز جانشان را بر سر این کار گذاشتند .ما فعلا کمافی السّابق، به ملّت شعار متعلقیم تا کم کم به یُمن دوام حکومت فقاهتی، خودمان و میهنمان از روی کره زمین محو و نابود شویم.

بحثهای انتقادی در باره ادیان نوری؛ بویژه یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت از زبان و قلم و هنرمندان و نویسندگان و متفکّران و شاعران و عارفان و غیره و ذالک در طول تاریخ زندگانی بشر بر روی کره زمین،به وفور نوشته و منتشر شده اند و همچنان تداوم دارند. حاد شدن معضل اسلامیّت در جهان با فاجعه 1357 در ایران، آغاز شد و به سراسر جهان توسعه پیدا کرد. چنین معضلی را به تنهایی نمیتوان فقط از طریق انتقادها؛ ولو رادیکال باشند، از پسش بر آمد. نه تنها اسلامیّت از آغاز نطفه اش یک مانیفست توام با اغراض سیاسی بود؛ بلکه اسلامیّت همان سیاست اقتدار خواهی مطلق و انحصاری است در جلوه های مختلف, یعنی همانطور که «مدرّس» گفته است: «دیانت ما، عین سیاست ماست و سیاست ما، عین دیانت ماست». اینکه پروسه تحوّلات دیانتهای یهودیّت و مسیحیّت در طول تاریخ از کدام مسیرها عبور کردند تا رسیدند به امروز که میبینید، یک طرف قضیه است و اینکه اسلامیّت در ایران و خاورمیانه از چه کانالهایی عبور کرد تا به امروز در چارچوب ولایّت فقاهتی رسید، یک طرف دیگه قضیه است. آنچه در مسیحیّت برای تمام کشورهای مسیحی به حیث «جدایی حکومت از دیانت» محسوب میشود، فقط حرفی برای تعارف نیست؛ بلکه در پسزمینه آن، قرنها کشمکش انتقادی خوابیده است که شیرازه تفکیک سیاست و دیانت را تضمین و تامین کرده اند و برای انسانهایی که در جهان مسیحیّت میزیبند، معضلی بدیهی و پیش پا افتاده قلمداد میشود. در ناخودآگاهبود رفتاری و کرداری و گفتاری هر

انسانی که در جهان مسیحیّت به دنیا می آید و میزیید، معضل جدایی دیانت و سیاست، کاملا محرّز است و به کشمکشهای آنچنانی محتاج نیست. در پسزمینه رفتارها و کردارها و گفتارهای مسیحیان، محصول قرنها زحمات سنجشگری نهفته است که ملکه وجودی مردم در جهان مسیحیّت شده اند؛ نه اینکه مسیحیّت به خودی خودش به جدایی دیانت از سیاست اعتقاد داشته باشد. مسیحیّت از درون، خنثا شده است و به مسئله ای شخصی دگردیسه .همین مسئله باعث شده است که مسیحیان برغم تاریخ کشمکشهایی که با اسلامیّت داشته اند، از چارچوب تفکیک دیانت و سیاست به اسلامیّت نیز بنگرند و آن را به حیث اعتقادات شخصی قلمداد کنند بدون آنکه متوجّه باشند که پروسه جدایی دیانت از سیاست در اروپا اتّفاق افتاد و هرگز در اسلامیّت اتّفاق نیفتاد و اسلامیّت از روز اول، دیانت شمشیر و حکومت و خونریزی بوده است تا همین ثانیه های گذرا. دقیقا مسیحیان از ساده بینی و اینهمانی پنداشتن و فراافکندن است که بزرگترین خطر را برای فروپاشی و متلاشی شدن جوامع خودشان امکانپذیر میکنند و به آن میدان میدهند.
مهم نیست که چه تعدادی مسجد در کجا ساخته میشوند و از کیسه چه کسانی برای ساختن آنها خرج میشود. مهم این است که تمام دیانتها و مومنان به آنها باید بدون امّا و اگر، هیچ شمشیری نداشته باشند و بحث از خونریزی و کشتار و تهمت بی اعتقادی زدن به دیگر انسانها نکنند و چنین اقداماتی را در حرف و عمل از کثیفترین و مُجرمانه ترین خبط و خطاها بدانند که مستحق مجازات هستند و باید در اصول دیانت خودشان با گشوده فکری، چنین خطاهایی را تقبیح و نکوهش و ممنوع اعلام کنند؛ یعنی اینکه بپذیرند که دیگران نیز مانند خودشان، اعتقاداتی دارند که برای زندگی بر روی کره زمین به آنها دلخوشند و دلشاد و خوشبخت و مستحق ارجگزاری و رعایت کردن هستند و دیگر اینکه ما و دیگران هرگز مجاز و محق نیستیم که اعتقاداتمان را به دیگران تحمیل کنیم؛ آنهم با زور و اجبار و تهدید و پایمالی حقوق حقّه دیگران.
آنچه اسلامیّت و مسلمانان را در انظار دیگران، منفور کرده است، دیانت اسلامیّت به خودی خودش نیست؛ بلکه «شمشیر و گیوتین خونریز آن و اخلاق به شدّت ریاکارانه و مزوّرانه مومنانش» است که در پسزمینه آنها فقط و فقط «شهوت قدرت طلبی انحصاری و مطلق» لمیده است و برای رسیدن به اهداف و به کرسی نشاندن خودشان به هر جنایتی و تبهکاری و کشتار و خونریزی و سبعیّتی و ریاکاری و تظاهر کردن و خدعه و کثافتکاری توصیف ناپذیر با وجدانی کاملا راحت و بی دغدغه و غروری متکبرانه اقدام میکنند.
نکته ای دیگر که باید بر آن تاکید کنم، این است که دیانتهای نوری مثل یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت و دیگر دیانتها و ایدئولوژیهای اقتباس شده و کپیه برداری شده از آنها - مثل مارکسیسم - با بعضی تغییرات، همه بدون استثنا از میراث فاجعه بار «دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» هستند که فجایع جهانی را تا کنون رقم زده اند .نخستین مومنانی که شمشیر به دست گرفتند و زندگی و جان را آزار دادند و خون ریختند، نیاکان خود ما ایرانیان [= مومنان به میتراس] بودند که «شمشیر را بر شاهرگ مادرخدا = گاو» گذاشتند و از شرم رفتاری، روی خود را به سوی آسمان قدرت و اقتداردهی گرفتند تا جنایت و تبهکاری خود را به نیرویی مجازی فراسوی وجدان فردی و اختیارات خود منتسب کنند و از بار هر گونه مسئولیّتی بگریزند و مدام مصدر غارت و حکومت و جان آزاری و خونریزی بمانند که بعدها نام «میتراس» شد «اهورامزدا» و سپس «یهوه» و «پدر آسمانی» و «الله».از قدیم الایّام گفته اند و تاکید کرده اند که آب را باید از سرچشمه بست. سنجشگری اسلامیّت فقط زمانی بهره آور و نتیجه بخش است که بتوانیم در باره سرچشمه های قدرت و اقتدار و شمشیر خونریز الهی بیندیشیم و پادزهر آن را از ژرفای اصالتهایی اخذ کنیم که در طول تاریخ تحوّلات فرهنگی در روان و ذهنیّت ایرانیان اتّفاق افتاده اند و از طرف موبدان دیانت میترائی و دیانت زرتشتی، پایمال و تحریف و تقلیب و لجنمال و بدنام شدند؛ آنهم به دلیل قدرت طلبی و اقتدار و امتیاز. در حقیقت، «جنگ وحشتناک موبدان دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» علیه «بُنمایه های فرهنگ سیمرغی مردم ایران» که به فجایع میهنی و منطقه ای و جهانی مختوم شده اند تا امروز. تا پادزهر اصیل فرهنگ مردم ایران [= گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی] در برابر اسلامیّت قیام خجسته نکند و استوار نایستد و شمشیرها و گیوتینهای خونریز را ذوب نکند، دوام جنایتها و خونریزیها به اشکال مختلف دوام خواهند آورد، چه در ایران و منطقه خاورمیانه، چه در کشورهایی که نشانه هایی از ادیان نوری در آنها وجود داشته باشند.

من با طرح ترمینوسهایی مثل فدرالیسم و امثالهم در فرصت و مکان و موقعیّت مناسب، هیچ مشکلی ندارم. ولی اینگونه مباحث در تحت شرایط فعلی محو ایران و ایرانیان از کره زمین، نه تنها راه به هیچ دهکوره ای نمیبرد؛ بلکه بر استتار و واپسرانی مسائل کلیدی و حیاتی ایران و مردمش نیز سایه های سنگین و غلیظ می اندازد. «فدرالیسم» مثل کثیری دیگر از مفاهیم بیگانه همچون «سکولاریسم، مدرنیته، پست مدرنیسم، لائیسیته و غیره و ذالک»، مباحث اروپائی هستند و به تاریخ و جامعه و فرهنگ ایرانیان، هیچ ارتباطی ندارند. عارض شدن عواقب اینگونه مفاهیم بر جامعه ایرانی به معنای اینهمانی پنداشتن مردم و جامعه ایرانیان با جوامع غربی نیست. افتادن در دیگ خُم رنگرزی و به رنگ قرمز یا آبی یا دیگر رنگها در آمدن به معنای اینهمانی هویّتی و کاراکتری کسانی نیست که در گوشه ای از کره زمین در دیگ رنگرزی خودشان می زیبند طبق رنگ دلخواهشان .مثلا خصوصیّت «رندی»، یکی از ویژگیهای رفتاری مردم ایران است و در هیچ جامعه

ای از جوامع بشری، مصداق ندارد. خواه از نوع مثبت آن باشد به نام زیرکی. خواه از نوع منفی و نکوهیده آن مثل «زرنگ بازی در آوردن برای فریب دادن یا سوء استفاده کردن». در هر صورت، «رندی»، یکی از ویژگیهای رفتار ایرانیان است .
به همین دلیل هیچ اروپایی نمی آید از چنین خصوصیّت فرهنگی در مباحث و مشکلات و معضلات کشورهای خودشان صحبت کند؛ زیرا هیچ ما به ازای تاریخی و فرهنگی در جوامعشان ندارد. ما هنوز متوجّه نیستیم که باید در باره مسائل جامعه خودمان حرف بزنیم و احتمالا اگر تجربیات دیگران بتوانند به ما کمک کنند باید ببینیم تا کجاها و تا چه کرانه ها و با چه روشهایی. نه اینکه بیاییم بی برو برگرد به این توهم مبتلا باشیم که هر چه بیگانگان گفتند و اجرا کردند، ما نیز باید وجب به وجب جا در جای پای آنها بگذاریم تا به همان نتایجی برسیم که بیگانگان رسیدند. به این میگویند داستان تقلید کلاغ از کبک که راه رفتن خودش را نیز از یاد برد.
ایده دمکراسی عین وضعیّت آب و هوائی است و میتواند تحت شرایط متغیّر، متحوّل و به ضدّ خودش تبدیل شود عین سلولهای سرطانی در بدن که نقش دفاعی خود را به نقش تهاجمی تبدیل میکنند و انسان را از پا در می آورند. [هیتلر در جامعه آلمان از راه کاملا دمکراتیک، انتخاب شد و به قدرت رسید] اینکه مردم هر جامعه ای چه نوع جامعه ای و مناسباتی را در خور ارجمندی و شرافت و عزّت خودشان میدانند، به این منوط أست که مای ایرانی، چه تصوّری از زندگی و در کنار همدیگر زیستن داریم و فرهنگ ما ملّت از چه چیزهایی صحبت میکند که ما قرنهای قرن است گوشمان به بنیانهای اساسی آن نه تنها بدهکار نبوده اند؛ بلکه با تمام توان و استعدادی که داریم سراسر آنها را با احترامات فائقه و پژوهش آکادمیکی و به شدّت علمی! پایمال کرده ایم.
هیچ قانونی، هیچ زندانی، هیچ گیوتینی، هیچ مقرّرات و پیشنویسها و شرایع و احکامی نمیتوانند تضمین کننده رفتار به اندازه انسانها باشند. فقط خود فرد فرد انسانها هستند که میتوانند اندازه خود را تمییز و تشخیص دهند و فرهنگ جامعه نیز همچون میدانیست آرایشگر و سامانده که شاخکهای حسّاس منش انسانها را لطیف می آراید و صیقل میدهد؛ طوری که هر کس بتواند «اندازه خودش» را در آن به محک بزند و پیدا کند .تمام کشورهایی که مستبدان خونریز بر آنها حاکم هستند، قانون دارند به وفور. امّا باید پرسید که مُجری قانون، چه کسانی هستند و چرا هیچکس به اجرای قانون، اهمیّتی نمیدهد؛ آنهم قانونی که محصول مثلا شعور و فهم و آگاهی و اعتقادات خودشان است؟.
دست آخر همچنان بر این نکته تاکید کنم که به جای طرح موضوعات بیراهه ای، بهتر است مسائلی را طرح کنیم که حول و حوش تاریخ و فرهنگ مردم خودمان میچرخند. بپرسیم : «دادگزاری چیست و چرا در ایران، اجرا نمیشود؟». بپرسیم: «گزندناپذیری جان و زندگی چیست و چرا هیچکس به آن پایبند و مُجری نیست؟». بپرسیم: «مهرورزی چیست؟ و چرا نامهربانی در جامعه شیوع پیدا میکند؟.» بپرسیم: «راستمنشی چیست؟ و چرا ریاکاری و تظاهر و اخلاق صد نبشه ای» در جامعه ایرانیان رواج و شیوع دارد؟. سئوالات و مسائل جامعه ایرانی، همینها هستند که قرنهای قرن است، هیچکس نمیخواهد در باره آنها بیندیشد و چون و چرا کند. به همین دلیلم همه دنبال مباحثی میروند که هیچ سنخیّتی با تاریخ و مردم و فرهنگ ایران ندارند. جوابش نیز معلوم و سر راست است. هیچکس نمیخواهد خودش و کاراکترش را موضوع اندیشیدن و سنجشگری قلمداد کند و از خودش شروع کند؛ بلکه فقط دیگران را و از دیگران را. ما ایرانیان از صغیر و کبیر و حاکم و محکوم، همگی خوبیم و اسوه حسنه. شرّ بودن و رفتار عوضی فقط مختص دیگرانند که نمیگذارند ما خوبها، خوب بمانیم.

این صحبتهایی که میکنم برای عمیق اندیشی و کنکاویدنهای پیگیردار و ریشه ای است؛ نه برای تحشیه انتقادی نوشتن. «عدالت چیست؟». عدالت یه کلمه ایست که در ادبیات اسلامی رواج دارد و معنای آن میشود، حاکمیّت بی قید و شرط اراده الله و مومنانش بر أبناء بشر. هر چیزی که بیرون از دایره قدرت و اقتدار الهی و مومنانش باشد، عین «بی عدالتی» است که باید با آن جنگید. در ایران، تقریبا نیم قرن تمام است که «عدالت الهی با مشروعیّت تام و بدون هیچ خدشه ای» رواج دارد و صد در صد اجرا میشود. حکومت جمهوری اسلامی ایران، «عین عدالت الهی» است و کوچکترین نقصانی در کندوی اعتقاداتی اش یا در راه و سبک و سیاق و رفتار مومنانش و مُجریانش کژ و معوژی وجود ندارد .اگر اشخاصی تصوّر میکنند که «عدالت»، چیز دیگریست که مثلا در ذهنیّت شما یا دیگران منظور نظر است، باید عرض کنم که هم ذهنیّت شما و هم ذهنیّت دیگران به شدّت مغشوش است و تفاوت و تضاد مفاهیم را هنوز نتوانسته اید از یکدیگر تفکیک و شفّاف در کلام فردی بیان کنید .مهم نیست که شما کلمه «عدالت» را به کار ببرید در صحبتهایتان، مهم این است که شما در ابتدای کلام، توضیح دهید که از عدالت، چه چیزی میفهمید و چه برداشتی از آن دارید تا دیگران و مخصوصا آنانی که کلمه «عدالت» را همچون نُقل و نبات، شبانه روز به کار میبرند، متوجّه تفاوت برداشت شما با برداشت خودشان بشوند. در ایران، تحت حکومت فقاهتی، «عدالت محض» کاملا برقرار است.
ما در ایران، چیزی به نام اقلیّتهای اتنیکی نداریم .بر روی کره زمین وجود دارند اقلیّتهای اتنیکی؛ امّا در ایران هیچ ردّپایی از اقلیّتهای اتنیکی وجود ندارد. در آفریقا. در جنگلهای آمازون. در استرالیا و در کانادا یا نیوزیلند میتوان از اقلیّتهای اتنیکی سخن گفت، امّا در ایران، بحث از آن کردن، یعنی نشناختن تاریخ و فرهنگ و مردم میهن خود. من میپرسم که اقلیّتهای

اتنیکی در کجای ایران ساکنند؟. در کویر لوت؟ در کویر نمک؟ در جنگلهای گیلان و مازندران؟. در درّه ها و کوههای دنا و زردکوه؟. کجا مستقرند اتنیکهای ایرانی؟. ما در ایران، اقوامی داریم که استانهای ایران به نام همان اقوام بوده اند از روز ازل تا آینده ای که قیام قیامت باشد. ما حتّا قومی به نام «فارس» در ایران نداریم. آنچه که در ایران، فارس/پارس نامیده میشود، از لحاظ جغرافیایی معنا دارد؛ نه از لحاظ خصوصیّات قومی. اگر بپذیریم که مثلا مقیمان استان فارس، قوم فارس هستند، آنگاه با این سئوال روبروئیم که ترکهای شیرازی از کجای کهکشان بر روی خاک استان فارس هبوط کردند که «حافظ شیرازی» حاضر بود برای «خال هندوی آنها»، سمرقند و بخارا را ببخشد؟. در هر صورت ما در ایران، چیزی به نام اقلیّتهای اتنیکی نداریم .شیوع دادن این کلمه همچون دیگر کلمات و مفاهیم بیگانه بیشتر به اغتشاش و خصومت و رواج کینه توزیهای شتری و کژفهمیهای فاجعه بار می انجامد تا مثلا راهگشاییهای کارساز.
چیزی به نام «اعلامیه حقوق بشر» را اگر پسزمینه های کهنسال تاریخی و فرهنگی آن را فعلا به کناری نهیم و بخواهیم سرگذشت آن را از زمان علنی کردن و تثبیت تحریری آن در نظر بگیریم، آنگاه باید بپذیریم که «اعلامیه حقوق بشر» از آسمان نازل نشد؛ بلکه محصول دو هزار سال پیکار گسترده متفکّران و فیلسوفان و هنرمندان و نقّاشان و حقوقدانان و نویسندگان و شاعران و بشردوستان و مجسمه سازان و موسیقیدانان و غیره و ذالک بوده است. بنیان کلیدی «اعلامیه حقوق بشر» بر «تصویر انسان» گذاشته شده است؛ نه اینکه چهار تا پاراگراف را عده ای سرهم بندی کرده باشند و به سمع دیگران برسانند .«تصویر انسان» نیز در بستر پیکار دو هزار ساله فرهنگی و اجتماعی و کشورداری بر این نکته تاکید میکند که «انسان» میتواند خودش با تکیه به تجربیات و عقل ناقص و فهم سنجشگرش به قانونگزاری و مجری قانون شدن اقدام کند. [در فرهنگ ایران، جمشید جم به حیث تصویر انسان به شمار می آید. در فرهنگهای غربی، پرومتئوس یونانی]. این اس اساسی فلسفه «حقوق بشر» است. انسان، خودش معیار و میزان و اندازه را تعیین میکند و به هیچ نیرویی که بیرون از دایره فهم و عقل و تجربه بشری باشد، محتاج نیست.
امّا در اسلامیّت، چیزی به نام انسانی که خودش بتواند مصدر قانونگزاری باشد، وجود ندارد؛ زیرا انسان به ذات خودش طبق قرآن، موجودی «ظلوم وجهول» است و الله، مصدر عقل کل و جامع العلوم است و بشر خاکی برای زیستن بر روی کره خاکی به رسول و نبی و مجتهد و اولولامر و مقام معظّم رهبری و مرج تقلید و امثال اینها محتاج و ملزوم. در جامعه ای که شرایع غالب و رایج و شایع در مناسبات اجتماعی و کشوری اش بر شالوده «ظلوم و جهول» بودن انسانها پی ریزی شده باشند، بحث از «دادخواهی»، حرف پرتی است که نشان میدهد مقولات را قاطی پاتی کرده ایم!. در جهاننگری اسلامی، انسان به دلیل «ظلوم و جهول» بودنش به قدری «خرفت» محسوب میشود که حتّا اگر تکه پاره اش کنند، هرگز آخ نیز بر لب نخواهد آورد؛ زیرا بی احساس است. این مسئله باعث شده است که بارها و به کّرات، امریّه الهی در قرآن بر «انذار=ترساندن» مردم زوم کند و به آزار و اذیّت انسانها آمریّت داده شود. أصلا خود کلمه انسان؛ یعنی فراموشکار. یعنی آدمی که باید مدام توی سرش زد و چماق زورگویی و تعرّض را بر سرش گرفت .با آویزان شدن و تاکید بر «حقوق بشر»، ما هیچوقت نخواهیم توانست مفاد آن را در واقعیّت ایران، اجرا کنیم؛ زیرا ذهنیّت غالب در چارچوب شرایع اسلامیّت میخکوب است و باید به سنجشگری آن با دلاوری همّت کرد و «تصویر اصیل و ریشه ای فرهنگ مردم ایران را از انسان= جمشید جم» را در تقابل با انسان ظلوم و جهول اسلامیّت گذاشت تا بتوان از انسان مقلّد و تابع، انسان مستقل اندیش و قائم به ذات و مسئول بار آورد.
تا زمانی که ما ایرانیان مدّعو نتوانیم بُنمایه های فرهنگمان را به طور شفّاف در زبان و قلم بیان کنیم و برای واقعیّت پذیری آنها همّت کنیم، اگر صدها هزار لایحه حقوق بشری را نیز ترجمه کنیم و شبانه روز در صحت مفاد آنها فریادها بزنیم، آخرش ذهنیّت حاکم بر اجتماع و حکومتگران همان بلایی را بر سرمان خواهند آورد که بر سر مترجم «اعلامیه حقوق بشر» آوردند .چیزی باید در وجود خود ما ایرانیان، ریشه و سبقه داشته باشد تا بتوان با بال و پر دادن به آن بر شمشیر گیوتینی حکومتگران چیره شد و به «دادخواهی و دادگزاری» اقدام کرد. مشکل بزرگ تمام آنانی که به دادخواهی برمیخیزند در این است که تفاوت و تناقض «دادگزاری» را با «عدالت» و «Justness/Fairness/Gerechtigkeit»هنوز نمیدانند .مسئله «دادگزاری» در فرهنگ ایرانی، فقط مقوله ای حقوقی نیست؛ بلکه دامنه ای بسیار وسیع را در بر میگیرد که «حقوق فردی و اجتماعی»، ذرّه ای از آن محسوب میشود. «دادگزاری» در فرهنگ ایرانی، مقوله ای گیتایی-کیهانی است. تا زمانی که ما نتوانیم خویشتن را در مقام ایرانی از لحاظ فرهنگی و تاریخی بشناسیم و در باره تجربیات ریشه ای و کلیدی شیرازه فرهنگ ایرانیان بیندیشیم، محال است بتوان در جامعه ایرانیان به گستره ای رسید که بتوان «دادگزاری» را واقعیّت پذیر کرد بدون آنکه خون احدی ریخته شود و حقوق انسانی اش پایمال نشود؛ ولو مُجرم و مقصّر باشد.

صحبتهای من هر چقدر نیز تلخ و ناگوار و روغن کرچکی باشند، مطمئن باشید که مداواگرند و به حقّ و هیچ غرض و مرضی در آنها نیست؛ ولو لحن کلام به گوشها آزارنده بیاید. شما وقتی صحبت میکنید، روی سخن شما با کیست؟. با حکومتیان؟. چه کسانی باید بر تهاجم حکومت فقاهتی و گیوتین خونریزش، لجام بزنند؟. اصلا چرا شما از خودتان

نمیپرسید که چه کسانی به دست حُکّام فقاهتی، «گیوتین و شمشیر هزار تیغه» دادند تا دژخیم مردم و جوانان بشوند؟ . چرا ما ایرانیان مخالف حکومت فقاهتی تصوّر و بدتر از همه به خودمان تحمیل و تلقین میکنیم که باید حتما یه عده ای در گوشه ای از جهان پیدا شوند و تشریف بیاورند شمشیر و گیوتین را از چنگال حکومت آخوندی بازپس بگیرند و شرایط را برای ما کباده زنان سیاست بی مقدار وطنی مهیّا کنند؟. چرا ما هنوز بعد از تقریبا نیم قرن فعّال بودن گیوتین الهی به این مرحله از رشد تمییز و تشخیص و عقلانیّت دو زار دهشاهی و فهم بچهّ های کودکستانی نرسیده ایم تا دریابیم و تایید و تصدیق کنیم که مسبّب حکومت فقاهتی خود ما ایرانیان بودیم و خودمان نیز باید از پس آنها برآییم؟. مخاطبین شما کیانند ؟. چرا شما و دیگرانی همچون شما که مصدر توصیه و نصیحت و تذکر هستید، یک بار به خودتان زحمت نمیدهید که در کنار دیگراندیشان بایستید و دست در دست همدیگر، ریشه گیوتین خونریزی را برای همیشه و ابد از خاک ایران برچینید؟. مشکل شما و دیگران در چیست؟.

اگر من بیایم و بگویم که برای حفاظت از جان و زندگی هموطنانتان به جای اینهمه شعار دادنها، آستین بالا بزنید و بپیوندید به همدیگر برای اجرای کاری کلیدی؛ ولو سیصد و شصت درجه، عقاید مخالف همدیگر داشته باشید، کجای این استدلال من، اشکال دارد؟. چطور شما و دیگرانی که مثل شما عقیده دارند، حاضرند با «وسایل ارتباط جمعی حکومتگران» با رعایت موازین گردانندگان آن، از خودتان و مبارزاتتان صحبتها بکنید، ولی شما و دیگرانی مثل شما شهامت آن را ندارید که در غربت آزاد در کنار دیگراندیشان بایستید و حرفهای دلتان را علیه حکومت فقاهتی بزنید؟. آرمانها و ایده آلهایی که شما را به مبارزه علیه حکومت شاهنشاهی ایران ترغیب و تشویق و حقّانیّت دادند، چرا در باره جنایتهای وحشتناک حکومت فقاهتی، هیچ کاربردی و ما به ازائی ندارند؟. شما چطور میتوانید ماسک مخالف حکومت فقاهتی به خودتان بیاویزید، ولی در وقت عمل و سر بزنگاه و در رویارویی با خونریزان، به اینهمه جنایت و تبهکاری و خسارات و ویرانگریها و چپاولها و شکنجه ها و تجاوزات و ناامنیها که از طرف حکومت فقاهتی و دست اندرکارنشان میشود، ذرّه ای اشاره نکنید و زیر سبیلی همه چیز را رد کنید؟. مشکل در چیست؟. اگر من بخواهم باز نیش قلمم را تندتر و رادیکالتر کنم، آیا هستند کسانی که بخواهند بگویند، صحبتهایم ناحق است و نامستدل؟ .چه کسانی باید گیوتینی حکومت فقاهتی را خنثا و از کار بیندازند و آنانی را که مصدر جنایتها و خونریزیها بوده اند در پشت میز محاکمه بنشانند؛ نه برای کُشتن و قصاص کردن آنها؛ بلکه برای شنیدن دلایل اقدامهایی که کرده اند و سپس دادگزاری در حقّ جنایتهای آنها بدون هیچ خونریزی؟. چنین وظیفه ای کار چه کسانیست و چه باید کرد که چنین روز خجسته ای نه بعد از نابودی ایران و ایرانیان؛ بلکه همین فردا اتّفاق بیفتد؟.

فقط از دردها گفتن و نالیدن به معنای درمانگری دردها نیست .باید امکانهای دم دست را تشخیص داد و به کار بست و نهایت سعی خود را کرد. اتفاقا پادشاهی خواهان و جمهوریخواهان و دیگرخواهان متوجّه تلاطمهای وطنی هستند و اوضاع وطن و جهان و منطقه را پیگیری میکنند، امّا درک آنها مخصوصا دیگرخواهان و جمهوریخواهان از کانالهای فیلتری عقاید و ایدئولوژیها و امیال تشکیلاتی عبور میکنند و به نتایج عوضی میرسند. اگر ایران را به جنگل حوادث تشبیه کنیم، اکثر فعالین تشکیلاتی تصوّر میکنند که پریدن و پرواز پرندگان و گریز جانوران به دلیل شلیک گلوله تفنگ فلان گرایش سیاسی بوده است؛ امّا حقیقت این است که وقوع زلزله را پرندگان و جانوران خیلی زودتر از انسانها متوجه میشوند و به دنبال پناهگاه میگردند. در ایران، زلزله چندین ریشتری با «زن، زندگی، آزادی» به وقوع پیوست و تمام چفت و بست و لولای دروازه قلعه حکومت الهی را از هم شکافت. آنچه از حکومت فقاهتی باقی مانده است به ضرب و زور چسبهای کاغذی و طنابهای پوسیده و هُل و تَل حکومتیها و یاعلی مدد گویان آخوندها بر سر منابر و دخیل بستن رمّالان حکومتی به جادو و جنبل و خواندن مفاتیح الجنان تلاش میکنند تا بقای حکومت فقاهتی را تامین و تضمین کنند. حقیقت این است که نسل دخیل در قیام زن، زندگی، آزادی به دنبال این تشکیلات و آن تشکیلات و این فرقه و آن فرقه و این دین ایمانخواه و آن ایدئولوژی و این قوم و آن قوم و فلان و بیسار نیست؛ بلکه به دنبال «هویّت اصیل و ایرانی و مهمتر از همه، دلباخته آزادی و جستجو و فراباليدن در مجهولات رو به آینده» است. در کشاکش با حکومتیان، نقش «شاهزاده رضا پهلوی و مادر محترمشان»، خیلی چشمگیر و موثّر است؛ زیرا در کنار فعالیتهای شاهزاده و مادرش، خاطره ذهنی نسلهای قبل از فاجعه 1357 و تجربه ایرانیان به طور کلّی از عصر پهلویها مثبت و دلنشین است. به همین دلیلم، شاهزاده، یکی از بزرگترین شانسهای ایرانیان برای تحوّل اساسی در ایران و ساختار حکومت است. یا دیگرانی که خود را رقیب شاهزاده میدانند یا مخالف سرسخت شاهزاده و سلسله پهلویها هستند یا بین زمین و آسمان آویزانند یا همچنان دو به شک هستند، چنین شانسی را به جدّ میگیرند و همپای با او به خنثا و معزول کردن سیستم گیوتینی حکومت فقاهتی اقدام میکنند یا اینکه اگر چنین شانسی نیز سوخته و از بین برود، دیگه باید امیدوار بود که یه «نادرقلی خانی» از جایی سر برآورد و به فریاد ایران و ایرانیان برسد.

از قدیم الایّام، هیچ دو انسانی همعقیده نبوده اند حتّا همانهایی که به دین/مذهب/ایدئولوژی مشترک اعتقاد دارند، باز نسبت به همدیگر اختلاف عقیده دارند. حتّا اگر بخواهم این موضوع را گسترده تر بگویم، «خالق و شیطان» نیز اختلاف عقیده داشتند از روز اول. من بارها گفته ام و تاکید کرده ام زمانی میتوان گفت و شنود با دیگری داشت که هیچکس ادّعای تملّک حقیقت یا حقّانیّت مطلق داشتن برای چیزی را نداشته باشد؛ بلکه هر گرایشی، میزان به حقّ بودنش را در مواضعی که دارد و ادّعاهایی که میکند باید صحت و سقم آنها را در میدان همآوردی به محک زد. انتقاد گسترده و بی محابا و چه بسا تحقیر آمیز من به فعّالان گرایشهای مختلف از سر خصومت شخصی و پدرکشتگی نیست؛ بلکه از سر احترام به پرنسیپها و رعایت أصول و حسّ مسئولیّت فردی و اجتماعی است. حمله تند و تیز انتقادی من زمانی شعله ور میشود که مدّعیانی شبانه روز صحبت از «دمکراسی» میکنند؛ ولی کوچکترین قدمی برای واقعیّت پذیر کردن دمکراسی برنمیدارند؛ تو گویی دمکراسی در جایی انبار شده است و یکی باید برود آن را بیاورد تا حضرات در چارچوب آن، اسبدوانی جاه طلبی و کشمکش قدرت و اقتدار کنند. هیچ چیزی را مفت به آدم نمیدهند. حتّا الله با تمام هارت و پورتهایی که دارد، «جنّت» را در ازای عبادت و تسلیم شدن و تبعیّت و مطیع بودن و انذار کردن مردم و کشتن کفّار به مومنان میدهد. هیچ چیزی را رایگان نمیدهد. چیز دیگری که انتقادهای مرا تند و تیزتر میکنند، ادّعاهای فعّالان است که هر جا پا بدهد صحبت از ایراندوستی و مردمدوستی میکنند. چطور میشود که من کسانی یا چیزی را دوست داشته باشم، ولی ذرّه ای مسئولیّت رفتاری و کرداری و گفتاری برای اثبات کردن دوستی و عشقم به او / به آنها از خودم نشان ندهم در عمل؟. چطور میشود؟. من در هر صورت به هر گرایشی که خودش را در میدان همآوردی نشان دهد و سر فراز بیرون بیاید از آزمون همآوردی، پیشاپیش آفرین میگویم و درودها میفرستم، مهم نیست که چه گرایشی باشد و چه اعتقاداتی داشته باشند.

در بحث از نقش تکنیک و امکانها به نظر من نباید بیخودی شاخه شونه کشید .اختراعات و اکتشافات از روز اول، هم به بشر خدمت کرده اند، هم بشر را به خاک سیاه نشانده اند. اینکه ما انسانها، چطور از ابزارها استفاده کنیم، مبحثیست که میتوان قرنهای قرن در باره اش نوشت و جرّ و بحث کرد. امّا در شرایط فعلی و وضعیّت وطنی، برای من ایرانی مهم نیست که هر گرایش سیاسی – به اعتقادات و مرام و مسلک و تاریخ مبارزاتی و تعداد شهدا و غیره و ذالک آنها أصلا و ابدا کاری ندارم -چقدر طرفدار و خاطر خواه دارد یا خودش را محق به سهیم شدن در حکومت یا برپایی حکومت مطلق میداند. من میخواهم بدانم به چه دلیل یا دلایل، نمایندگان گرایشهای مدّعو، حاضر نیستند برای به محک زدن ادّعاهای خودشان در کنار یکدیگر بایستند و به میدان آزمونگری مردم ایران وارد شوند؟. و چرا هر نوع تلاشی برای گردهمآیی، بلافاصله بعد از چند صباحی همچون فنر فشرده شده به جای اصلی خودش بازمیگردد؟ گریز گرایشها از همدیگر در کجا ریشه دارد که هیچکس نمیخواهد پاسخی برای آن داشته باشد و سی و سه سال آزگار است که من منتظر جوابم.

انسان در غربت است که چیستی و که هستی خودش را میتواند کشف کند. در وطن، هر چیزی و رفتار بهمنشی و مهربانیها ممکن است بدیهی جلوه کنند. امّا در غربت، همان چیزها میتوانند باعث شگفتی و ناباوری بیگانگان شوند. در من چیست گوهر و مغزه و شیرازه ای که در وطن، هیچکس را به شگفتی نمی اندازد، امّا همان چیزها در غربت، همه را شگفت زده میکنند؟ .درک و فهم تفاوت خویشتن با دیگران به معنای نفرت داشتن از دیگران نیست؛ بلکه به معنای شناخت خویشتن در مقام انسانی دیگر با تجربیات دیگر است. ایرانی در مهرورزیدن به زندگی و تلاش برای نگاهبانی از آن به تجربیاتی عمیق آمیخته شد که سراسر تار وپودش را بافته و رقم زده اند. چگونه باید زیست و رفتار کرد تا هیچ جانداری آزار نبیند و جانش آزرده و گرفته نشود و ارجمندی اش پایمال نشود و شادیها و خوشیهایش افزون شوند؟ .در ژرفای هر ایرانی، «سیمرغی» نهفته است که قرنهای قرن است در قفس انواع و اقسام مذاهب تحمیلی/ ایدئولوژیها/مسلکها/نحله ها/عقاید سخیف، جا به جا میشود تا روزی و روزگاری که بال بگشاید و قفسها را بشکند و خودش را بشناسد و با سربلندی بر قاف فرزانگی و بزرگواری میهن، آشیانه کند. روزی و روزگاری که هر ایرانی بکوشد و بخواهد که «چیستی و که هستی» خودش را کشف کند، آن روز، وطن درختی خواهد شد که ریشه هایش در تک تک ما هستند و ما شاخسارهای پر شکوه آن. دور افتادن دلبخواهی یا اجباری از خانه و کاشانه، هر چقدر نیز غم انگیز و مصیبتبار باشد، اگر باعث نشود که ما «راه خانه» را مجدّدا پیدا کنیم، آنگاه از دست رفته ایم و گمشده در غبار زمانیم. کشف خویشتن، هنر اندیشیدن بار آور در باره عواقب آوارگی و مهاجرت و حسّ غربت سرد است. من کیستم و چیستم که در همه جا بیگانه ام و آن کیست یا چیست که آوازش از اعماق وجودم مرا به سوی خود فرامیخواند؟.

«کریتیک/انتقاد/سنجشگری» به معنای زخم زدن نیست؛ بلکه معالجه ایست که مزه اش تلخگونه است. مفاهیمی که در دامنه علوم فرهنگی تولید میشوند، میتوانند در شاخه های مختلف، کاربردها و معانی دیگری داشته باشند، سوای

آنچه که در دامنه اصلی، زاییده شده و رواج دارند. کلمه «کریتیک/انتقاد/سنجشگری» در دامنه فلسفیدن، معنا و کاربرد دیگری دارد و نمیتوان همینطوری آن را در هر حوزه ای به کار برد و معنای دلبخواهی به آن داد. معمولا مترجمان بیسواد، یکی از بزرگترین دلایل شیوع کژفهمیها و عوضی فهمیها و اختلالات مراوده ای هستند. در دامنه «روانشناسی آموزش و پرورش»، کلمات و اصطلاحات گوناگونی وجود دارند که نمیتوان آنها را به «انتقاد» ترجمه کرد از جمله: «سرزنش کردن، نکوهیدن، سرکوفت زدن، خوار کردن، ملامت کردن، توبیخ کردن، خُرده گرفتن، بازخواست کردن، شماتت کردن، عتاب کردن، گیر دادن، غُر زدن، مواخذه کردن و کذا و کذا». بی شک میتوان در تمام اینها نشانه هایی از انتقاد را دید؛ ولی نمیتوان با قطعیّت گفت که کاربست چنین کلماتی با «انتقاد» اینهمانی دارند. در مباحث روانشناسی عمومی در حقیقت، «لحن ، نیّت، شیوه و غایت کلام» است که از بُعد احساسی و اخلاقی ریشه میگیرد و میتواند اصل صحبت را تحت الشّعاع قرار دهد و نتیجه خلاف داشته باشد یا اصلا به هیچ نتیجه ای نرسد. بنابر این بحث «لحن» را نباید به نام «انتقاد»، برچسب زد و بی بو و خاصیّت بودن و اعتبار انتقاد را ابطال شده قلمداد کرد.
امّا «کریتیک/انتقاد/سنجشگری» در معنای فلسفی آن عبارت است از هنر تفکّر تحلیلی، تشخیص و ارزیابی تفاوتها و تناقضها و کرانمندی دقیق مرزهای شناخت؛ نه قضاوت احساسی و اخلاقی. هدفش نیز فهمیدن، آشکار کردن، و بهبود دادن است؛ نه محکوم کردن. در پروسه «انتقاد/کریتیک»، ما پدیده را می‌کاویم؛ نه شخص گوینده را. کریتیک، روند سنجشگری و غربالگری برای کشف حقیقت است؛ نه واکنشی برای تخلیه نارضایتی یا خشم درونی .اینکه انتقاد را چگونه میتوان یا باید ابراز کرد، به این بازبسته است که آیا ما «موضوعی خاصّ» را بررسی میکنم یا مخاطبی را که موضوعی را با قصد و اغراض و نیّات پلید و هدفمند میخواهد تحریف و تقلیب و دستکاری کند برای فریب دادن مردم به منظور به کرسی نشاندن عقاید خودش و رسیدن به مقاصدش. در اینگونه شرایط، انتقاد میتواند «لحنهای متفاوتی» داشته باشد. برای نمونه: «شمس الدّین حافظ» که میتوان او را نماینده روح بسیار لطیف و ظریف ایرانی قلمداد کرد، از «اسلامیّت» با فرزانگی ستودنی انتقاد میکند. نقطه مقابل او، شخص «عبید زاکانی» است که با «ریشخند کردن» از اسلامیّت انتقاد میکند. اینکه فاصله بین لطافت حافظ و ریشخند عبید از کجا نشات میگیرد، به موضوع نقش اسلامیّت و مومنان به آن در جامعه و اخلاق اجتماعی مربوط میشود. بالطّبع، هر چقدر مومنان به اسلامیّت، شاخکهای احساس و فهمشان حسّاس باشند در پذیرفتن انتقادی که با لطافت توام باشد، واکنش معقول و ترمیمی و اصلاحی از خود نشان خواهند داد، امّا اگر به خرفتی و سرتق بودن و از خود متشکّری مبتلا باشند، آنگاه «ریشخند و طنز و جوک و هزل و مطایبه و هجو و فحشکاری و بددهنی و بذله گویی و لطیفه پردازی و پرده دری و تمسخر کردن و متلک و چرند و پرند گویی و متدهای دیگر» به کار بسته میشوند. نمونه دیگر را میتوان «پروین اعتصامی» نامید. وی در سراسر دیوان اشعارش، چهره ای لطیف و ظریف از پاک سرشتی و نجابت و متانت و بزرگواری و فهم بسیار عمیق زن ایرانی را واتاب داده است که به هیچ امریّه ای برای رفتار فردی و اجتماعی محتاج نیست؛ زیرا به ذات خودش شریف و ارجمند و فرزانه هست. امّا نقطه مقابل او، «فروغ فرخزاد» است که در برابر بینش حقیر آلود مردانه طغیان و قیام و اعتراض آشکار میکند. مثالی دیگر. اخلاق امریّه ای اسلامیّت به خواهران بسته بندی شده در سیاه چادرهای حفظ عفاف مختوم شد که نقطه مقابل آنها برای پرده دری ریاکاری و تظاهر و دروغ اسلامی، «نسل زد» ایستاده است. در حقیقت، انتقاد و لحن بیان انتقاد به موضوع و اشخاصی منوط هستند که در دایره کشف حقیقت، صف آرایی فکری میکنند. اگر انتقادی، زخم میزند، بی گمان، چرک کُشنده به قدری مناسبات فردی و اجتماعی را آلوده کرده است که راهی سوای زخم زدن به دمل چرکین نیست؛ ولو شخص مبتلا فریادش به آسمان بلند شود. من همواره در باره کاربست مفاهیم و اصطلاحات و کلمات چه در بستر زبانهای ایرانی، چه در بستر زبانهای بیگانه هشدار داده ام و تاکید کرده ام که نفهمیدن طیف معنایی آنها میتوانند موجب کژفهمیهای فاجعه باری شوند و مصیبتها بار آورند.

همانطور که بارها نوشته ام و تذکّر داده ام، کمیّت به معنای محقّ بودن یا نامحق بودن نیست. محبوبیّت و مشهوریّت نیز دلیلی برای حقّانیّت داشتن یا نداشتن نیست. برای من مهم نیست که چه کسانی به چه گرایشهایی تعلّق دارند و چه عقایدی در سر. امّا برای من مهم است بدانم و اطمینان خاطر داشته باشم که به محض انتخاب شدن فلانی یا بمانی، جامعه ایرانی به ذلالت نیفتد و به حمّام خون تبدیل نشود .برای من، وفاداری و تعهد و پایبندی به پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران، اصل اساسی و کلیدی برای حقّانیّت به قدرت و اقتدار اشخاص/تشکیلات/سازمانها و احزاب و غیره و ذالک هستند. تخطئه کردن و خدشه زدن به پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران برای من دلیل کافی محسوب میشوند که از ناحقّ و غاصب بودن قدرت و اقتدار دیگران مجاب شوم و به منظور خلع ید و معزول و محروم کردن آنها برای همیشه و ابد از حضور در دامنه سیاست اقدام کنم، مهم نیست که خاطیان، یک میلیارد هوادار و هواخواه داشته باشند، یا یه نفر. همچنین حتّا اگر میزان محبوبیتشان را نتوان در هیچ کهکشانی گنجانید. اصل تعیین کننده، پرنسیپها هستند. به یک نمونه ساده و دم دست اشاره میکنم و بحث را نمیگسترانم. وقتی که خانم «حلیمه یعقوب» که به اقلیّت مسلمان در کشور «سنگاپور» تعلّق دارد، در مواقعی که سالها رئیس مجلس بود و بعدا برای مدتی به نام رئیس جمهور سنگاپور

انتخاب شد، هرگز نیامد جامعه سنگاپور را با شمشیر اسلامیّت و بر پا کردن گیوتین الهی به مسلمانی ترغیب و مجبور کند؛ برغم اینکه در موضع قدرت و اختیارات کلیدی بود. وی وظیفه انسانی خودش را در قبال جامعه و پایبندی به بنیانهای فرهنگی و قانونی کشورش به نحو احسن اجرا کرد .منظور من از این مثال این است که تاکید کنم، فردا اگر مثلا از طرف سازمان مجاهدین خلق، شخصی انتخاب شد، حقّ ندارد به این بهانه که ما شهید داده ایم و نیم قرن جنگیده ام و فلان و بیسار، برای مردم ایران، تعیین تکلیف کند. هرگز و هیچوقت. ریختن دریا دریاها خون، هیچ حقیقتی را اثبات نمیکند و به هیچکس نیز حقّانیّت به فرمانروایی و قدرت نمیدهد. همینطور دیگر سازمانها و احزاب و گروهها. هر گرایشی باید بفهمد و تایید و تصدیق کند که در دامنه کشورداری، اجاره نشین است؛ نه مالک و صاحبخانه. فرد یا سازمان یا حزب انتخابی نیز فقط باید بر گرداگرد مسائل زندگی مردم و مشکلات ناشی از آن، تمرکز کنند و به نحو احسن برای حلّ و فصل مسائل اقدام کنند. عقاید و مرام و سوابق مبارزاتی خود را حقّ ندارند پُتکی کنند و بر سر ملّت بکوبند. آنها وظیفه دارند که در هر مقام و پُستی که هستند تمام مردم ایران را بدون هیچ تبعیض و تمایزی به حیث افراد خانواده خود همچون خواهر و برادر در نظر بگیرند. من حقیقتا همانطور که سالیان سال است گفته ام و نوشته ام و توضیح داده ام، هیچکس را بر دیگری ارجح نمیدهم؛ بلکه هر انسانی را در میدان آزمونهاست که توانائیهایش را به محک میزنم و ارزیابی و قضاوت میکنم. تا زمانی که اشخاص وارد میدان همآوردی نشده اند، من به هیچ کدام از برنامه ها و شعارها و ادّعاها و استدلالها و برهانهای شفاهی و کتبی که ارائه میدهند، اعتقادی ندارم. به عبارت دیگر، من انسان را در نتیجه و پیامد اعمال و رفتارش در موقعیّت و پُست و مقامی که هست، داوری میکنم؛ نه در تبلیغاتی که در باره او میشود یا خودش و دوستانش و قوم و خویشهایش از او تعریف میکنند. بنابر این، دلیلی وجود ندارد که ما کسانی را بخواهیم از میدان بیرون کنیم یا سعی کنیم از اعتباراتشان بکاهیم به هر طریقی که شده است تا مثلا مقبولیّت گرایش خودمان را امکانهایش را افزایش دهیم. بگذاریم مدّعیان بیایند در میدان همآوردی، آنگاه از نتایج اعمالشان به داوری کردن در باره آنها اقدام کنیم. پیشاپیش نخواهیم که راهها را ببندیم تا شاید راه خود ما/تشکیلات ما/سازمان ما/حزب ما و گروه ما بدون هیچ مانعی هموار و آماده گامنوردی باشد. به همین دلیلم من به آمار و داده ها و اسناد و مدارک و فلان و بیسار چندان بهایی نمیدهم و لم و بمّی نیز در باره آنها نمیکنم؛ ولو صد در صد موثّق و متّقن باشند. معیار سنجش اقدامها و گفتارها و کردارهای انسانها برای من، پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران هستند.

اگر شما بتوانید بر روی این کره زمین، یک نفر را پیدا کنید که رادمنشانه اثبات کند، حکومت فقاهتی از روزی که حاکم بر ایران شد، هدفش خدمت به ایران و مردمش بود، من پست فطرت روزگاران تاریخ بشر هستم، اگر تمام حرفهایی را که در نقد حکومت فقاهتی و اسلامیّت و غیره و ذالک نوشته ام، واپس نگیرم. حکومت فقاهتی و دست اندر کارانش از روز اول فقط و فقط برای تسخیر و تملک انحصاری قدرت و مصدر غارت و چپاول و کشتار و نابود کردن ایرانیان و ایران بودند و همچنان هستند. هرگز نیز سرشان برای ایران و مردمش درد نمیکرد و اگر امتیازی نیز به کسانی دادند، دقیقا همانهایی بودند که تابع و مطیع و در خدمت حکومت فقاهتی بودند. برای سیستم ولایت فقاهتی هرگز ایران و مردمش در جامعیّت وجودی، به هیچ وجه من الوجوه، موضوع برنامه های اجرایی نبوده و نیست و همچنان نخواهد بود. آنها فقط در فکر نابودی و تخریب و کشتار و غارت هستند؛ زیرا مرام و مسلک و اعتقادات آنها تخریب و ویرانگری هست. دم و دستگاه حکومت فقاهتی را کلا باید برچید و تمامش کرد رفت و خاطیان آن را در پشت میز محاکمه و دادگزاری نشانید و امکان پا گرفتن آنها را برای همیشه و ابد در تاریخ ایران ناممکن کرد. حکومت آخوندی، دلیل اضمحلال فرهنگ و نابودی ایران و فلاکت زندگی مردم است.

معمولا برداشتها و تجزیه و تحلیلها و تفسیرها از وقایع و احتمالات آتی از چشم اندازهای گوناگون و چارچوبها و عینکهای متفاوت و رنگ آمیزی شده اجرا میشوند. خواه به صورت مستند و تشریحاتی باشند. خواه به صورت شفاهی و صغرا کبرا چیدنهای دو دو تا چهارتایی؛ ولی اینکه اصل قضیه چیست، کسی صحبتی نمیکند. یکی از بزرگترین و ریشه سوزترین نکاتی که هچکس تا کنون به آن نپرداخته است، این است که ما ایرانیان به طور کلّی هنوز هیچ تعریفی از «میهن و تاریخ و فرهنگ مشترک» نداریم .به همین علّت نیز هر کسی و هر گرایشی تصوّر میکند که ذهنیّاتش با «تاریخ و فرهنگ و مردم ایران»، همسو و همخوان و عین حقیقت است. امّا واقعیّتهای عینی و ملموس به ما میگویند که ما مدّعیان مخالف به طور کلّی و آن حاکمان موافق به طور کلّی، هنوز هیچ درک و فهمی از معنای «میهن و تاریخ و فرهنگ مشترک» اصلا نداریم. بحث نیز بر سر چگونه نگریستن و تفسیر و تاویل کردن تاریخ و فرهنگ و مردم نیست؛ بلکه بحث بر سر این است که هر گرایشی نمیتواند خودش را از پوسته و زرهی و سنگری که در آن اتراق کرده است، پایش را بیرون بگذارد و اطرافش را بنگرد. هر گرایشی تصوّر میکند که چهاردیواری خانه اش، همان جهان و کیهان و کائنات است .اگر گرایشهای گوناگون میتوانستند بفهمند یا دست کم بکوشند که بفهمند منظور از «میهن و تاریخ و فرهنگ مشترک» چیست،

احتمالا که نه، صد درصد چهره ایران و مردمش نه تنها در خاورمیانه؛ بلکه در جهان به گونه ای دیگر بود. ما مخالفین و موافقین– مهم نیست به چه گرایشی و غیره و ذالک وابسته و دلبسته و متعلّق هستیم – هر گاه آموختیم و تایید و تصدیق کردیم که به یک میهن و تاریخ و فرهنگ مشترک تعلّق داریم، آنگاه خواهیم توانست با تکیه به اهرمها و ستونها و زیرساختهای مشترک به سوی همدیگر بیاییم و برای آبادانی میهن و در کنار یکدیگر برای خوش زیستی دست همکاری و همعزمی و باهماندیشی بدهیم و کاری کارستان را پیش ببریم.
هیچ جامعه ای تمام افرادش، نابغه نیستند. اساسا انسانها در درجات متفاوت استعدادی و خصلتی و روحی و آموزشی و تحصیلی و غیره و ذالک هستند. نمیتوان توقع داشت که هر کسی میتواند همه فنّ حریف باشد و محتاج و ملزوم هنرهای دیگری نباشد. در خیالات شاید بتوان چنین تصوّری را پخت؛ ولی در واقعیّتهای زندگی، چنین چیزی وجود ندارد. آنچه برای ما هنوز جا نیفتاده و پذیرفتنش گویا ناممکن به نظر میرسد، این است که گرایشها نمیخواهند بپذیرند و تصدیق کنند که بخشی از پازل میهن و مردم هستند؛ نه تمامیّت میهن و مردم. ما زمانی میتوانیم به شکل واحدی به نام «ایران» برسیم که تک تک پازلها در کنار همدیگر ایستاده و چفت و بست شده باشند. وقتی که ما میخواهیم به همدیگر نزدیک شویم، نباید فقط تفاوتهایمان را برجسته کنیم که مسئله ای کاملا محرّز و بدیهی است؛ بلکه بیش از هر چیز بر «اشتراکها» باید زوم کرد و آنها را به حیث بستری برای حفاظت و مراقبت از «تفاوتها» دانست؛ نه برای نابودی تفاوتها از بهر یکدست کردن همه. درک و فهم این موضوع به بینشی عمیق داشتن از انسان و تصدیق ارجمندی او منوط است.
مهم نیست که میزان تنوّع در یک سرزمین تا چه اندازه است، ولی مهم این است که ما بپذیریم، دیگری هرگز خاصم ما نیست و بکوشیم که به تفاهم و باهمزیستی بیش از هر چیز اهمیّت بدهیم و از نفرت و خصومت تا میتوانیم فاصله بگیریم و در سنجشگری هر گونه نفاق نفرت آلود مسئولانه اقدام کنیم .حقّخواهی و حقّگزاری را نمیتوان با پایمال کردن حقوق دیگران تامین و تضمین کرد .باید راههای معقول و مستدل و منطقی را پیدا و اجرا کرد. هیچکس معصوم نیست. انسان مخلوطی از غرایز و سوائق و امیال و خواسته ها و غیره و ذالک است .اولویّتها نیز نامعلوم هستند و به زمان و مکان منوطند .اصل اساسی این است که ما بپذیریم و تایید و تصدیق کنیم که انسانها اشتباه میکنند ومسئولیّت اشتباهات را باید به عهده بگیرند و در صدد تلافی و ترمیم و تصحیح خطاهای خود بر آیند. هیچکس را نمیتوان به زور، خوشبخت کرد و خیر صد در صد او را خواست. ولی باید اینقدر گشوده فکر و آزاد منش بود که بگذاریم و کمک کنیم تا هر انسانی خودش به کشف مرزهای فردی اش پی ببرد. اجبار و امریّه زوری از انسانها مطیع تابع بار نمی آورد؛ بلکه موجوداتی یاغی و ریاکار و تظاهری و دروغگو و صد نقابی و کمپلکسی و کینه توز و عقده ای.
بعد از تقریبا نیم قرن سپری شدن و حاکم بودن گیوتین خونریز الهی باید دیگر خیلی از چیزها را به دور ریخت و از نو راهی دیگر را آفرید. این حرف به معنای این نیست که فقط دیگران باید تغییر کنند؛ بلکه هر فردی از ما ایرانیان باید یاد بگیرد که برای تحوّلات اساسی، «تک تک ما به سهم خود» نه تنها تغییر کنیم؛ بلکه «تغییر» را به حیث اصل دوام و همبستگی و باهم بودن و در کنار یکدیگر زیستن به رسمیّت بشناسیم و ارج گزاریم. تغییر فقط برای موضوعی معلوم و سپس ثبات ابدی نباید دیگر در جامعه ایرانیان جایی داشته باشد. آنچه که باید ثبات خود را حفظ کند، همانا هنر تداوم تغییر در ثبات است. در این باره میتوان زیاد نوشت و سخن گفت. ناگفته نگذارم که «شاهزاده رضا پهلوی»، یک شانس و امکان بزرگ برای ما ایرانیان است در تلاش برای تغییر سیستمی که لایق ما ایرانیان و میهنمان نیست و تغییر در سیستم نیز به معنای قلع و قمع دست اندرکاران آن نیست؛ بلکه به معنای واپس راندن آنها از دامنه هائیست که در طول نیم قرن آزگار ثابت کرده اند که به هیچ وجه من الوجوه لیاقت آنها را هرگز نداشته اند و به نابودی ایران و ایرانیان شدّت وحشتناک داده اند. یا ما امروزیان به حیث مخالف از شانسی که داریم، استفاده میکنیم یا اینکه شانس دم دست را نیز میسوزانیم و باید عواقبش را خودمان و ملّت بپردازند.

مشکلی که بارها در جدالهای قلمی بعضی از اشخاص مشاهده کرده ام، این است که جدالشان ناخوادآگاه مرا یاد داستان دِرهَم گرفتن ایرانی و عرب و ترک و رومی بود که همشون میخواستند با آن، انگور بخرند؛ ولی به زبان خودشان. [= انگور، عنب، استافیل، اوزوم]. من شخصا حتّا «شاهزاه رضا پهلوی» را نه رهبر و پیشوا و ناجی و فلان و بیسار میدانم؛ نه دیگران را به چنین القابی مستحق و لایق. ناجی ملّت ایران، خود مردم ایران هستند. ولی انسانهایی وجود دارند، مثل شاهزاده رضا پهلوی و احتمالا دیگرانی که میتوانند در نجات ملّت از فلاکتها، نقش اساسی ایفا کنند. شاهزاده خودش بارها و بارها گفته است که فقط به حیث انسانی که میهنش و مردمش و سعادت آنها را دوست دارد در تحوّل جامعه ایرانی به سوی نظام کشورداری که لایق ایران و مردمش باشد، سهیم میشوم. فقط گفتن این حرف کفایت نمیکند؛ باید بالاخره برنامه ای داشته باشد. وی تا جایی که امکانش هست، حدّاقلهایی را طرح میکند. دیگران اگر اشکالات کلیدی در طرح شاهزاده میبینند، نباید از دور نق بزنند؛ بلکه باید در میزگردی که حضور فیزیکی دارند، به تصحیح طرح همیاری کنند؛ نه تخریب قضیه به طور کلّی از ترس اینکه مبادا شاهزاده در فاز نهایی، منتخب مردم شود. وقتی کسانی با احتمالات و بددلیها به موضعگیری میپردازند، دیگر نمیشود گفت که طرفهای ایرادگیر، نیّت خیری دارند؛ بلکه باید در زیر و پشت مواضع به ظاهر منطقی و اصولی و اسلوبی آنها، مقاصد اصلی رقابت سیاسی را کشف کرد. شفافیّت در برنامه ها هیچوقت به

معنای این نیست که در واقعیّت اجرایی نیز عین همان شفافیّت برنامه ای صد در صد رخ خواهد داد و به نتایج دلخواه خواهد رسید. مسائل انسانی از الف تا ی در دایره محاسبات ریاضی و هندسی قرار ندارند تا بتوان هر چیزی را قیراطی محاسبه کرد و به نتایج قطعی رسید. در کلیدی ترین مسائل، همواره انسانها در بستر فراز و نشیب عواطف و إحساس مختلط و غرایز و امیال و سوائق گوناگون هستند که کار را خیلی سخت و پیچیده میکنند و چه بسا به هیچ نتیجه مقبولی نیز نرسیم. اصل اساسی را باید بر این گذاشت که دایره همکاری را با علم کردن بهانه ها ترک نکرد و موضع تدافعی و خصومت نگرفت؛ بلکه همچنان در کنار میزگرد ماند و به همکاری و همعزمی همّت کرد؛ ولو به شخصه یا از لحاظ تشکیلاتی و فلان و بیسار در گامهای اول به هیچ جایی نرسیم.
محبوبیّت انسانها از فروزه های شخصی و غیره و ذالک ریشه میگیرد. ولی صرف محبوب بودن دیگران و ناشناس بودن یا چندان مطرح نبودن من و تشکیلاتم، دلیل بر این نمیشود که من از همکاری و همعزمی و همپایی واپس نشینم و به سهم خودم کاری برای مردم و میهنم نکنم. چیزی که اصالت داشته باشد، اگر امروز به کار نیاید، در مرحله ای دیگر، چاره ساز خواهد بود؛ زیرا زندگی، مملوّ از مجهولات و غافلگیریهاست. نگاهی ساده به حضور و نقش احزاب سیاسی در یکی از کشورهای غربی کفایت میکند تا ما به این اصل اساسی پی ببریم. فلان حزب نوپا در گامهای اول در انتخابات شاید صد رای نیز نیاورد، ولی دو سال بعد میبینید که همان حزب، دو سوم آرا مردم را به خودش اختصاص داده است. مسئله کیفیّت و اصالت است که مهم است؛ نه کمیّت و قدمت. همانطور که گفتم در دایره سیاست به حضور پیران معتقد نیستم به دلایل تامّلاتی و تجربی. من منکر تجارب پیران نیستم به همین دلیلم گفته ام که بهتر است تحریر کنند تجارب خودشان را تا دیگران از آنها انگیخته شوند. نگفته ام که تجارب آنها بی اعتبارند. حضور پیران در سیاست به دلیل اینکه حاضر نیستند به خطاها و اشتباهات خودشان اعتراف کنند و در صدد تصحیح آنها بر آیند یا حتّا مسئولیّت اشتباهات را به عهده بگیرند، خطرناک است. آیا شما در جایی دیده اید یا خوانده اید یا شنیده اید که مثلا «خامنه ای» گفته باشد که من اشتباه کردم و مسئولیّت آن را به عهده میگیرم و برای احترام به مردم، عذرخواهی میکنم و از پسُت و مقام خودم استعفا میکنم؟. «خامنه ای» ایمان مطلق دارد که مردم ایران، صغیرند و ایشون ولی آنهاست!. جوانان به رغم اشتباهاتی که میکنند، دست کم دلاوری را دارند که به تصحیح خطاهای خود میکوشند و مهم تر از همه، قبول میکنند که اشتباه کرده اند و مسئولیّت اشتباه را میپذیرند. من همچنان بر این اندیشه ام که طیف اپوزیسیون متنوّع به دلیل اینکه نمایندگان خودشان را معرفی نمیکنند و هیچکدام نیز حاضر نیستند با شاهزاده همکاری کنند، از نظر من، کاملا آچمز و حقیر هستند؛ زیرا در قبال ایران و مردمش، هیچگونه مسئولیّتی را تقبِل نمیکنند و ندارند.

آموزش در هر زمینه ای که باشد، باید نسبت به سطح و سن اشخاص باشد. فقط مشکل از زمانی آغاز میشود که محتویّات آموزشی، چی هستند و چه چیزهایی را انتقال میدهند. در اینکه مخاطبان میتوانند متفاوت باشند و در رده ها و سطوح مختلف، بحثی نیست. پیدا کردن میانگین مناسب همواره قطعی و رضایت بخش نیست. مشکل از موقعی حادّ میشود که شخص سخنگو، اطّلاعات خطا آمیز و صحبتهایی کند که موجب اشتباهات مداوم شوند. مردم در معنای عام آن به دلیل اینکه درگیر مسائل روزمره هستند، خیلی کم فرصت مطالعه دارند. اساسا یکی از دلایل رواج منبر در اعصار قدیم و جدید و دنیای دیجیتالی امروز در شبکه های مختلف اجتماعی؛ بویژه یوتوب بر سر همین وقت نداشتن است. دیگر اینکه در پای شفاهیّات و خطبه ها نشستن باعث میشود که انسانها بدون بررسی و بینش انتقادی همینطوری شنیده ها را حفظ کنند و بپذیرند. بعدا تصحیح خطاها و اشتباهات، کاری شاق و کمر شکن خواهد بود. حتّا آکادمیکرها نیز از خطاگویی و خطانویسی و پرت و پلاها قنطور کردن مصون نیستند و اتّفاقا اشتباهات این طیف، فاجعه بارتر از خطاهای انسانهایی هستند که داعیه آکادمیکری ندارند؛ زیرا آکادمیکرها، بر حرفهای خودشان، اتیکت علمی پژوهی میزنند و این خیلی خطرناک نیز هست. مثلا نمونه ای از خطاهای جا افتاده آکادمیکرها در اذهان صغیر و کبیر، موضوع «حمله اعراب به ایران» است. این موضوع را هر نابخردی به هر دلیلی که شیوع داده و در اذهان ایرانیان تپانده است، عواقب هولناکی داشته که همچنان گریبانگیرمان است. صرف نظر از زمینه هایی که محصول «ترکیب ناخجسته دیانت زرتشی و حکومت سلاطین مستبد ساسانی» و سپس هزینه های سنگینی که برای جنگها از کیسه مردم پرداخت شد و ملّت را به ذلّه انداختند و تحمیل اجباری و زوری دیانت زرتشتی به مردم امپراطوری ایران و دیگر دلایل ریز و دُرشت، حقیقت این است که فروپاشی سلسله ساسانیان در زیر نظارت و برنامه ریزی دقیق سپهسالاران و ارتشیان و افسران برجسته ایران با استفاده از لشگر اعراب صورت گرفت. کسی که میخواهد تاریخ ایران را تدریس کند، باید ششدانگ حواسش را جمع کند و نگوید «حمله اعراب»؛ بلکه بگوید فروپاشی ساسانیان به دست ارتشیان ایران با تکیه به لشگر اعراب. نمونه امروزی آن برای تفهیم قضیه: حمله حماس و حزب الله به اسرائیل، کار حماس نبود؛ بلکه برنامه حمله حکومت آخوندی ایران به کمک حماس و حزب الله علیه اسرائیل بود؛ ولی در تمام مطبوعات و شبکه های اجتماعی به نام «حمله حماس»، تبلیغ و ترویج و ثبت شده است. امّا هر آدم با شعوری میداند که «حماس و حزب الله» از نطفه شان تا بقایای امروزشان تحت نظارت و مراقبت حکومت فقاهتی ایران بودند و هستند. در هر صورت، منظورم از ضعفها و مزیّتهای گفتاری و تحریری اشخاص بر گرداگرد شیوع خطاهاست که بعدا تصحیح آنها با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. یکی از

عالیترین روشهای تدریسی، روش مقایسه ای است که مردم را نه تنها بیدار و هوشیار میکند؛ بلکه به آنها می آموزاند که هر چیزی را همینطوری نپذیرند؛ بلکه با بینشی انتقادی با آن مواجه شوند .مثلا من اگر بخواهم در باره قرآن، صحبت کنم، وقتی که اولین آیه قرآن را میخوانم و میخواهم آن را نقد کنم، نمی آیم فقط بگویم که گوینده اوامر این کتاب با شگّاکیّت به شدّت خصومت دارد و در باره شگّاکیّت خطبه قرائی بخوانم؛ بلکه در کنار آمر الهی، خدای ایرانیان را میگذارم که با انسان، همپرسی میکند؛ زیرا خودش میگوید که جوینده، نام من است. خدای ایرانی، خودش را همتراز انسان میداند نه آمر و خالق و فلان و بیسار. خدای ایرانی هرگز جزا و مکافات و شکنجه و عذاب و حمّالة الحطب کردن و دیگر کثافتکاریها را در حقّ انسان اجرا نمیکند. خدای ایرانی به انسان، امریّه نمیدهد؛ بلکه میگوید برو و خودت را در جهان بیازما تا نیک و بد خودت را تمییز و تشخیص بدهی. همینطور الی آخر. آکادمیکری که میاید و به نام «پژوهش علمی» فقط ترّهات دیانت زرتشتی را تکرار و تحمیل میکند، تبهکاری و خیانتش فاجعه بارتر از انسانیست که به حرفهایش هیچ اتیکی نمیزند و هدفش فقط روشن کردن ذهنیّت مردم است. بنابر این اشکال و ایراد من به نیّات آدمها نیست؛ بلکه به عواقب و نتایج نیّات آنهاست که موجب فجایع میشوند.

هیچ متنی به خودی خود، به نتیجه نمیرسد؛ مگر اینکه از کانال دادگاه سنجشگری حسب تجربه های فردی و عمومی یا به عبارت دیگر، تجربه های متفاوت عبور نکند و خودش را به محک نزند. به عبارت دیگر، متنی که صحت و سقم محتویات آن از نتایج گفت و شنود انگیزشی و راهگشایی به دست نیاید؛ نه از قیل و قال و جرّ و بحثهای مزخرف دفاعی و پدافندی عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی و امثالهم که به شدّت در شبکه های اجتماعی، رایج و شایع هستند، پشیزی ارزش ندارد و فقط روضه ایست که بر سر منبر خوانده میشود. «صداقت داده ها» یعنی چه؟. چگونه میتوان داده های صدّیق منظور نظر هر کسی را تهیّه کرد؟. ضامن صدّیق بودن داده ها کیانند که دیگران به «داده هایشان» بخواهند اطمینان کنند و یقین داشته باشند که رد خور ندارند و با واقعیّتها اینهمانی تطبیقی دارند بدون هیچ اله ای و بله ای؟. مدّعیون اگر صداقت وجدانی در ادّعاهایشان دارند، باید راستمنش باشند و خودشان را در میدان رقابت و هماوردی به محک بزنند. کنار گود ایستادن و نق زدن، هیچ چیزی را اثبات نمیکند، سوای اینکه مدّعیان اصلا مستعد و اهل دامنه سیاست نیستند. فقط کارشان و هنرشان، سنگ انداختن است. من گروههای سیاسی را تحقیر نکرده ام، آنها خودشان در فاصله نیم قرن اخیر اثبات کرده اند که در حرف و عمل، واقعا حقیرند و آچمز؛ وگر نه محال بود که حکومت گیوتینی آخوندها بتواند یک سال نیز در ایران دوام آورد. مواضع انتقادی من نسبت به مدّعیان اپوزیسیون، محصول و پیامد بررسی بی محابا و بی تعارف رفتارها و گفتارها و کردارهای فعّالین آنهاست.
نه تنها تجربه؛ بلکه تامّلاتم و نگرش عمیق به تاریخ و فرهنگ مردم ایران به من آموزانده اند که ریشه بدبختی و ذلالت و نکبت تاریخ ایران معاصر از عواقب حضور و نقش «پیر پاتولها» در سیاست بوده است تا همین امروز. خواه در نقش فونکسیونر بوده باشند. خواه در نقش مشاور. برای مثال: «مصدّق» و »خمینی» و «خامنه ای» و پیران کپک زده در «مجمع تشخیص مصلحت نظام». اگر ایران، روزی روزگاری، بقایی از آن ماند و مدّعیان ایراندوستی و مردمدوستی یاد گرفتند که ایران و مردمش را فراتر از تمام سازمانها/تشکیلاتها/مذهبها/ایدئولوژیها و منافع فردی و خانوادگی و قومی و غیره و ذالک بدانند، آنگاه در سیاست فقط به انسانهایی باید میدان داد که سنشان مابین سی تا پنجاه باشند. پیر پاتولهای مجرب بهتره که خانه نشین شوند و به تحریر تجربیات خودشان بدون دخالت در سیاست همّت کنند. همین کفایت میکند؛ علّتش نیز این است که زندگی هرگز چهره یکدست و ثابت ندارد تا اظهار لحیه و مشاوره پیرپاتولها بخواهد پاسخگو و شاهکلید راه حلّ هنگامهای مجهول در آینده نسلها باشند. هیچ تجربه ای، انتقال پذیر نیست؛ بلکه فقط میتواند انگیزنده باشد. به همین دلیلم، نیاکان ایرانیان در تضاد با «حکمت و پند و اندرز و رهنمون و امثالهم» بودند. آنان میدانستند که زندگی، کورمالی در تاریکسیت برای زایش هنرهای فردی در رویارو شدن با مشکلات و مسائل عصر خود . دیگران فقط میتوانند اگر حرفی برای گفتن داشته باشند، فقط انگیزنده باشند؛ نه نقش گذار و متعیّن کننده قطعی سمت و سوها برای امروز و فرداها.

قضاوت در باره انسانها به نظر من باید تمام ابعاد رفتاری و گفتاری و کرداری آنها را در نظر بگیرد و فقط بر یک جنبه یا چند جنبه تمرکز نکند. دیدن انسان در ابعاش میتواند اتفّاقا ما را به شناخت بسیاری از زوایای تاریک مسائل اجتماعی رهنمون شوند. من در زمینه مسائل حقوقی نیز معتقدم که مُجرمان را باید در تمام دامنه های زندگیشان موقع صدور حُکم در نظر گرفت حتّا اگر درختی کاشته باشند یا استخوانی به سگی داده باشند یا به پیرزنی برای عبور از خیابان، کمک کرده باشند. اگر فرض را بر این بگذاریم که من بخواهم برای شما «دیکته» بگویم و سپس حسب معیار نمره دهی از یک تا صد را انتخاب کرده باشم و همچنین شرط قبولی را از رقم چهل و یک به بالا و زیر رقم چهل را به حساب ردی و تکرار امتحان در نظر بگیرم، آنگاه برای تصحیح دیکته شما طبق معیار تصحیحی اقدام خواهم کرد و سپس نمره میدهم .مثلا

طبق معیار تصحیحی، برای نداشتن تشدید بر سر کلمات، دو رقم کم میکنم .غلط نوشتن کلمه را چهار رقم کم میکنم. سپس در خاتمه، جمعبندی و کسر و نمره دادن. اینکه علایق فردی چقدر در قضاوتهای آدمی نسبت به دیگران نقش دارد، یک طرف قضیه است. اینکه صحبتهای آدمی در باره موضوعاتی که مطرح میکند، چقدر دقیق و صحیح و منطقی و انتقادی هستند، یک طرف دیگر قضیه است. اینکه از تلفیق علایق شخصی و صحبتهای فردی در باره موضوعات مختلف، چه تاثیری بر اذهان میتوان گذاشت و تا چه میزانی بُرد انگیزشی نیز یه طرف دیگر قضیه است. به دلیل وابستگی عقیدتی و سیاسی و حزبی نباید حرف حساب آدمها را به دور ریخت. نباید حرفهای حساب و ارزشمند را با عقاید و گرایش سیاسی اشخاص خلط کرد. این مسئله خیلی مهم است. در تاریخ تفکّر فلسفی نیز کثیری از افکار بسیار ریشه دار و قویمایه و موثّر در دم و دستگاهای عقیدتی اصحاب کلیسا و تئولوژها اندیشیده و عبارتبندی شدند که فیلسوفان در رویکرد انتقادی به آثار آنها، مایه های با ارزش و عمیق اندیشیده آنها را از آن خود و سپس از چارچوبهای عقیدتی و مذهبی و امثالهم آزاد و بازاندیشی فلسفی کردند. بسیاری از عارفان نامدار جهان، حرفهای تکاندهنده و عمیقی دارند که بُرد بسیار عظیمی را در گشوده فکری انسانها ایفا کرده اند. صرف مثلا تعلّق عقیدتی یا سیاسی داشتن به فلان فرقه و ایدئولوژی و مذهب و امثالهم نباید ما را از اصل مطلب غافل کند .من خودم تا جایی که فرصت و امکان دارم از دیر باز تا همین امروز، انواع و اقسام نوشته های ادیان و مذاهب و فرقه ها و غیره و ذالک را با علاقه و کنجکاوی میخوانم و دقیق بررسی میکنم بدون آنکه گرایشی علقه ای یا نفرتی گریزنده از احدی داشته باشم. کوششم همواره این است که تعادل و ترازوی هنر تفکیک کردن و انتقاد را حفظ و رعایت کنم. مسئله اصلی باید این باشد که حرفهای حساب را بپذیریم و از خطاها و کژفهمیها و عوضی گوییها را انتقاد کنیم. امّا مواضع سیاسی و علقه ای به تصمیم خود اشخاص منوط میشود که از کسانی دل بکنند یا اینکه همچنان به آنها عشق بورزند و همه جا عکسشان و یادشان را با خود حمل کنند. فقط باید بین آنچه که جنبه عام و همگانی دارد با آنچه که جنبه خصوصی و شخصی دارد، تفاوت گذاشت. اگر بخواهم یه نمونه دیگری را ذکر کنم، مواضع انتقادی من از «اسلامیّت» بیشتر به بُعد اجتماعی و کشوری تاکید دارد؛ نه شخص خاصّی یا مردمی خاصّ. مثلا من نمی آیم به انسانی که فرض کنیم عاشق محمّد است و در خانه اش قرآن تزئین شده دارد و نماز و روزه میگیرد و غیره و ذالک، اشکال و ایراد بگیرم که یعنی چه؟؛ بلکه به نقش و تاثیر اجتماعی اعتقادات او در جامعه و رفتار با همنوعانش است که موضع انتقادی میگیرم و بالطّبع هر چقدر رفتار معتقد، عوضی باشد نسبت به محیط و مردم جامعه به همان نسبت نیز، شدّت رادیکال شدن قلم من در سنجشگری اسلامیّت، حدّت میگیرد و عکس قضیه.

این صحبتهای که میکنم برای دیدن مسائل از ابعاد مختلف و حتّا به شدّت ضدّ و نقیض است؛ نه برای اینکه در باتلاق قیل و قالها فرو افتیم؛ بلکه برای اینکه بدانیم ما با چه مصیبت فاجعه باری روبرو هستیم و چه خاکی به سر بریزیم برای برونرفت از فلاکتهای قرن به قرن؛ آنهم به سهم خودمون؛ گیرم که هیچ نصیبی نبریم. قبل از اینکه بخواهم حرفی بزنم، لازم میدانم نکته ای را تاکید کنم. من اگر بیایم حرفهای تلخی بزنم از سر ناگزیری و مسئولیّت، آنگاه حرفهایم به تریج قبای کثیری برخواهد خورد و فوری حرفهای تند و تیزم را قیچی خواهند کرد و از آنها استوری اینستاگرامی و برنامه یوتوبی دُرُست خواهند کرد برای فیل هوا کردن و در نقّاره دمیدن و بر دهل کوبیدن. امّا هیچکس حاضر نیست اینهمه استدلالها و برهانهای خدشه ناپذیر سی سال تلاشهای انتقادی مرا حتّا یه جمله شان را در جایی ذکر کند یا به روی مبارک خود بیاورد که اینهمه حرف حساب را باید پذیرفت. داستان من و دیگران، عین داستان «بز و گوسفند» است که اگر یک بار از روی جوی آب بپرم و دمبم به هوا بره، آنگاه بزها فریاد میزنند که آهای دیدیم. دیدیم .بعدش ریتم میگیرند و همچون داستان سماع درویشان را در مثنوی: «خر برفت و خر برفت و خر برفت» سر خواهند داد و آواز خواهند خواند که «دیدیم، دیدیم، دیدیم». غافل از اینکه من هر روز مال حضرات را میبینم و به روی مبارک خویش نمی آورم .
محال است شما در سراسر این کره زمین، یه نفر از مدّعیان عرصه سیاست واویلا و نکبتی وطنی را پیدا کنید که مخالف عصر پهلویها باشد و بخواهد منکر این باشد که تمام بدبختیهای فعلی مردم ایران سر این بود که احزاب و سازمانها و گروهها در عصر پهلویها؛ مخصوصا پهلوی دوم ممنوع بود و اجازه فعالیّت نداشتند تا بتوانند در رشد آگاهی مردم و بالاندن دمکراسی فعّال و سهیم باشند تا ایران و مردمش به این روز نیفتند. هر کسی از مخالفان سلسله پهلویها را به حرفهایشان گوش کنید یا نوشته هایشان را بخوانید بر این مسله انگشت تاکیدی میگذارند و زیرش را صد بار خط میکشند و با انواع رنگها برجسته. امّا من آدمی نیستم که با این حرفها از میدان به در بروم؛ بلکه با آنچنان ریشخند تحقیر آمیز با تک تک حضرات رویاروخواهم شد که حتّا فراموش کنند نام خودشان چیست. من تایید و تصدیق میکنم که همه اتّهامات به محمّد رضا شاه فقید، صحت دارند. ولی یک سئوال ساده دارم و امیدوارم مدّعیان عربده جو، شهامت پاسخ آن را داشته باشند – هر چند میدانم که ابدا ندارند – و سئوالم این است که چرا بعد از نیم قرن مقیم بودن در کشورهایی که آزاد هستند و صفت دمکراسی و ازادی بیان و تقدیر گفت و شنود را با خود یدک میکشند، هیچکدام از اینهمه مدّعیان رنگارنگ اپوزیسیون نتوانسته اند تا امروز در کنار شاهزاده بایستند و حدّاقل با او صحبت یه قل دو قل کنند؟. در غربت

وانفسا و دربدری و تبعید که دیگر اراده و شمشیر محمدّ رضا شاه فقید حاکم نیست تا کسانی بخواهند بهانه بتراشند برای بی عرضگیها و بی مایگیها و آجمز بودنهای خود؟. مشکل در چیست ؟.
میزان و مزنه برای سنجشگری واقعیّتها را چه چیزی تعیین میکند؟. و واقعیّت چیست؟. سندیّت و اعتبار هر چیزی بر شالوده چه چیزی مشخّص میشود؟ آیا از لحاظ کمیّتی یا کیفیّتی؟. گیرم که مثلا «سازمانی/تشکیلاتی/فرقه ای/ایدئولوژیی و امثالهم» به جای یک میلیارد طرفدار، هفتصد تیریلدیارد، طرفدار و خاطر خواه داشته باشد، آیا کمیّت، دلیل متّقن برای «حقّانیّت داشتن» است؟ .اگر اینطور باشد، جمعیّت مسلمانان در سراسر دنیا تقریبا یک میلیارد و هفتصد و خورده ای میلیون نفر میشوند. چرا دیگران «مسلمان» نمیشوند و اشهد نمی خوانند؟. شما وقتی که در راه هستید، هیچوقت بساط میهمانی آنچنانی پهن نمیکنید و انواع و اقسام غذاهای خوشمزه ایرانی را برای همراهانتان سرو نمیکنید بر سر سفره؛ زیرا به خیلی از امکانها دسترسی ندارید؛ بلکه به حدّاقل ترین امکانهای مثلا ساندویچی برای نمردن از گشنگی و قمقمه ای آب برای رفع تشنگی قناعت میکنید تا به مقصد و منزل برسید. وقتی که گزینش نوع نظام کشورداری به انتخاب آراء نمایندگان مجلس موسسان واگذاشته میشود، به معنای از زیر بار مسئولیّت گریختن و ناشّفاف بودن یا واقعیّت گریزی نیست؛ بلکه کاملا بر عکس،، خیلی هم واقع بینی است.
حقیقت تلخی که هیچکدام از مدّعیان اپوزیسون نمیخواهند بپذیرند و به آن مقر بیایند، اینست که فعالیّتهایشان فقط برای به کرسی نشاندن اراده و برنامه و مرام سازمان و تشکیلات و حزب و گروه و فرقه خودشان بوده است؛ نه برای آزادی ایران و مردمش بدون هیچ تبعیض و استثنایی. وقتی که شما صحبت از «صداقت» میکنید، انصافا چند نفر را دور و بر خودتان میشناسید که انسانهای صادق در حرف و عمل باشند. شاهزاده رضا پهلوی، قانونگزار نیست که بخواهد حقوق اقوام و زنان ایرانی را تعیین کند. شاهزاده، فیلسوف نیست که بخواهد در باره مُعضل دادگزاری/عدالت بیندیشد و چم و خمهای آن را بازشکافی فکری کند برای حقوقدانان. شاهزاده متخصّص امور اقتصادی نیست تا بخواهد که در باره بودجه کشوری و نحوه توزیع آن بر حسب وضعیّت استانها تصمیم تقسیمی بگیرد. این کاریست به عهده نمایندگان مجلس برگزیده؛ نه شاهزاده که ممکن است حتّا نداند اقتصاد را با صاد مینویسند یا با سین سه دندونه یا با ث سه نقطه. شاهزاده همچنین لوکوموتیوران نیست که بداند قطار گذار از ولایت فقاهتی از کدام تونل عبور میکند تا از پشت میکروفون به مسافرین اعلام اخبار کند. سالهای سال است که شاهزاده به انواع و اقسام تلاشها برای گردآوری مدّعیان اپوزیسیون در کنار یکدیگر آنهم با حدّاقل رئوس مشخّص و گویا همّتها کرده است. ولی هر بار، حضرات مدّعو بوده اند که پا پس کشیده اند و به هر نوع تبلیغات خصومت آمیز علیه شاهزاده با تمام انرژی همّت سرسام آور کرده اند. شاهزاده بارها و بارها به زبانی گویا و بدون تعارف گفته است که تاریخ در باره پدر بزرگ و پدرم قضاوت خواهد کرد. اگر پدرتان یا پدر بزرگتان، اقدامهایی کرده باشند، هیچ آدم با شعوری نمی آید شما را مسئول اقدامهای آنها خطاب کند و توقّع داشته باشد که شما پاسخگوی رفتارهای پدر بزرگ و پدرتان باشید. کجای دنیا این رسم است. کسی که نمیخواهد آب بیاورد، حق ندارد کوزه را بشکند. باید اینقدر شهامت داشته باشد که بگوید من حاضر نیستم بروم آب بیاورم و میخواهم که همگیتان از تشنگی مُردید. ولی حقّ اینکه کوزه را بشکند، ندارد. حقّ این را نیز ندارد که برود از دور با سنگ قلاب برای شکستن کوزه اقدام کند. خیلی صمیمانه اگر واقعا صداقتی دارد و مردم ایران و میهن را دوست دارد، راحت بگوید من همکاری نمیکنم و مانع پیش راهتان نیز نمیشوم. همچنان بر این نکته تاکید کنم که مشکل آنانی که با شاهزاده، حاضر به همکاری نیستند، اصلا مشکل عقیدتی نیست. مشکل سیاسی نیز نیست. مشکل برنامه و فلان و بیسار نیز نیست. تنها مشکل حضرات، مسئله «رقابت» است .اگر بخواهیم منصف باشیم و فرض را بر واقعگرایی بگذاریم و بگوییم که ایران حسب آمار دم دست هشتاد میلیون جمعیّت دارد. از این هشتاد میلیون، چهل و هفت میلیونش واجد شرایط انتخابات هستند و امروز نیز شرایط مساعدی ایجاد شده است برای انتخابات و در این انتخابات نمایندگان پانزده گرایش مختلف و متفاوت حضور دارند. حالا بازم فرض را بر این میگذاریم که از میان چهل و هفت میلیون واجدین شرایط، ده میلیون نیز به طور کلّی مایل به هیچ انتخاباتی نیستند و بر این عقیده اند که همه سر و ته یه کرباسند و آنانی که تمایلی ندارند در انتخابات سهیم شوند. سی و هفت میلیون باقیمانده. در انتخابات آزاد، من مطمئنم که بیشترین رای را شاهزاده خواهد آورد. این را نیز تذکّر دهم که قبل از اینکه نتایج انتخابات اعلام شوند، حضرات سردمدار سازمان مجاهدین، مصدّقیون، لیبرالها، چپهای ایدئولوژیکی و سوسیال دمکراتها، هر کدامشان در جیبهایشان یک طناب دو متر و نیمی آماده دارند؛ نه برای اینکه بخواهند بلایی بر سر کسی بیاورند؛ بلکه از سر اعتراض برای حلق آویز کردن خودشان که چرا «شاهزاده رضا پهلوی»، بیشترین آراء را آورد. مشکل در جای دیگریست. مشکل را هزار و خورده ای سال پیش، «فردوسی طوسی با زبانی سلیس بر زبان رانده است». خودمان را فریب ندهیم و دنبال بهانه نیز نگردیم. مشکل مدّعیان اپوزیسیون هرگز «مردم و میهن» نیست؛ بلکه مشکل در تک تک خودشان است که نمیتوانند از چنبره اختاپوسی اعتقادات پوسیده و جاه طلبیهای ناحقّ و بی لیاقتیهای ذاتی به در آیند و انسانهای رادمنش و مرد میدان همآوردی شوند. ناگفته نگذارم که نخبگان و پیر پاتولهای همیشه خودمحور به کار سیاست نمیخورند. سیاست، انسانهای جوان میخواهد. «جمشید جم»، شاه جوان بود. «بهرام گور»، شاه جوان بود. ایده آل فرمانروایی و کشورآرایی، حضور و نقش جوانان بوده است از روز اول تاریخ و فرهنگ ایرانیان. به همین دلیلم در شاهنامه، پادشاهی ایران به «پسر کهتر= ایرج» واگذار شد. «ایرج»، پادشاه ایران

میشود؛ نه سلم که برادر بزرگتر بود. پیر پاتولها حتّا به درد مشاوره نیز نمیخورند؛ زیرا به شدّت محافظه کارند. سیاست مال انسانهای جوان و متهوّر و ماجراجو و دلاور است.

زمامداران حکومت فقاهتی برای ماندن در قدرت و اقتدار و حاکمیّت خودشان به هر تبهکاری و جنایتی اقدام خواهند کرد کما فی السّابق. چیزی که در این حکومت از روز اول پایه ریزی اش هرگز معنا نداشت و به شدّت مذموم بود، همان «اخلاق و منش فردی و جمعی» بود. از ارتکاب به هر جنایتی در این سیستم الهی با لبیّک و شور و ولوله الهی و سلوم و صلوات استقبال شد و به جنایتکاران صلّه های آنچنانی ارزانی.
مسئله سپر کردن آرمانها و ایده آلها و آرزوها و امیدهای مردم جامعه فقط کار زمامداران حکومت فقاهتی نیست. در تمام سرزمینهایی که مستبدّین ناحق، مصدر اجرایی هستند در وضعیّتهای اضطراری همچون غریقی که نفسهای آخر را میزند به هر تخته پاره ای خود را می آویزد؛ ولو خوردن مدفوع خودشان باشد!. قدرت و کمپلکس روانی ذلیل و حقیر آن شدن، معضلیست که تنها مرگ میتواند درمانگر آن باشد. انسانی که تمام عمرش برای تملّک قدرت و جاه طلبی عبادت ریایی کرده است، به همین سادگیها واپس نخواهد نشست؛ ولو در آغوش معشوقه خیالی به قعر باتلاق جنایتهایش فروبلعیده شود. اولین بار نیست و آخرین بار نیز شاید نخواهد بود که عده ای پیدا شوند و بخواهند برای دوام حکومت ناحقّ خود به سوء استفاده از هر چیزی تمسّک جویند. اگر تاریخ جهان را به کناری نهیم، میتوان متّقن اثبات کرد که تاریخ و فرهنگ ایران، مملوّ از تبهکاریها و جنایتها بوده است.
داستان سوء استفاده و تحریف و ابزار کردن هر چیزی برای دوام قدرت در تاریخ ایران با «موبدان دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» شروع شد و به حیث الگویی برای حکومتگران و تابعین آنها تا امروز نه تنها در ایران؛ بلکه در بسیاری از مناطق جهان به اشکال مختلف دوام آورده است. در ایران، وقتی که دقیق همه چیز را زیر میکروسکپ بررسی انتقادی میگذاریم یک دفعه میبینیم که «اصنام/خدایان ایرانی» در اتاق جرّاحی موبدان دیانت زرتشتی، ترانسسکسول میشوند و زنخدایان، ناگهان پستانهایشان از سینه هایشان به لای پاهایشان سُر میخورند و میغلتند و میشوند نرخدایان خایه دار!. «سیمرغ» که زن است و مادرخدا محسوب میشود، وقتی که به ماوراء النهر میرود، نرخدا و خایه دار میشود!. «یهوه» که در تورات از آن یاد میشود و یکی از «اسمهای سیمرغ» است به نرخدا تبدیل میشود!. «میترا» که هنوز جنسیّت مادینه اش محفوظ است و نام دختران و زنان هست در رفتن به عربستان برغم اینکه نامش را در زبان عربی [= اللّة = ال- لات] حفظ کرده است و «ة» تائنیث دارد، معذالک در زبان «محمّد»، خدای خایه دار از آب در می آید با شمشیری که از میتراس به ارث برده است. اینگونه تحریفها و سوء استفاده ها و تقلیب کردنهای ابزاری در تمام سیستمهای مخوف مقتدرین ناحقّ و به شدّت خاصم تاریخ و فرهنگ مردم، وجود داشته اند و سر به نیست نخواهند شد. آنها فقط ماسکها و نقابهای تازه به خود خواهند زد برای فریب دادن مردم و همچنان مصدر گیوتین ماندن و غارت و چپاول و بیدادگری. در «شاهنامه فردوسی» میتوان اینگونه تحریفات و سوء استفاده ها را به آسانی تمیز و تشخیص داد. «هفتخوان اسفندیار زرتشتی»، یکی از مزخرفترین و مضحک ترین و جعلی ترین تحریفاتیست که علیه پرنسیپها و بُنمایه های فرهنگ ایرانیان از طرف موبدان زرتشتی ساخته و پرداخته شده است. طبیعتا اینگونه تبهکاریها به نام اصالتها صورت گرفته است با تپاندن مقاصد و نیّات حکومتی در پس آن تا مردم را بتوانند از این راه، تهییج و تحریک کنند. امّا دوران اینگونه کثافتکاریها حدّاقل برای حکومت فقاهتی به اتمام رسیده است. کارگزاران حکومت فقاهتی یا داوطلبانه به واپسنشینی از دامنه قدرت و اقتدار اقدام خواهند کرد یا اینکه در حرکتی ناگهانی سرنگون و به پای دماوند زنجیر خواهند شد تا قیام قیامت.

اینکه مسائل دیگر مردم جهان، چه ربطی به مسائل مردم ما دارند، بحث ثانوی و حاشیه ای و چه بسا در رده آخر مسائل مردم و کشور ایران باشند. امّا اینکه آچمزهای وطنی [= آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] برای گریز از بی مسئولیّتی و مدام مصدر مفتگویی زیادی شدن به مسائل دیگر جوامع مشغولند، حکایت از بلاهتی میکند که حضرات به آن مبتلایند.
شاید پنجاه، شصت جلد بیوگرافی در باره «مارکس و سیره اش» در کتابخانه من، لابلای کتابهایم وجود دارند. زندگینامه «کارل مارکس»، یکی از فاجعه بارترین سرگذشتهائی است که یک آدم مدّعی ایده آلهای بشری از خودش و رفتارش و قلمش به جا گذاشه است. «مارکس»، یکی از بی شخصیّت ترین و بی وجدانترین و هوچیگرترین و بی پرنسیپ ترین و بی اخلاق ترین موجوداتی بوده است که در تاریخ تفکّر، پا به عرصه گذاشته بود. این آدم نه تنها خیلی مفتخور و انگل و سر بار بود؛ بلکه از مسئولیّت داشتن نسبت به خانواده و فرزندان و همسر و نوه های خودش نیز گریزان بود و بی خیال بی خیال. مناسبات پنهانی با خدمتکار منزلش و حامله کردن او و نیز مزید بر علّت هستند و همینطور مناسبات مشکوک با دخترش که منجر به خودکشی او شد .داستان تراژدی غمباری که بر سرنوشت دختران و نوه ها و مادرش و عمویش و دیگر خویشانش رفت، جدا اگر انسان به اندازه خردلی وجدان داشته باشد، قلب آدمی را به درد می آورند .این آدم دو پا و به

شدّت بی مسئول و هوچیگر عوضی که اینقدر برای ابلهان وطنی، فراتر از هر قدّیسی به حساب می آید، خصلت تکدّی و گدایی و مفتخوری اش باعث شده بود که برای سازمان اطّلاعات و امنیّت کشور اطریش نیز جاسوسی و خبرچینی کند و از این راه، پول و پله ای به جیب بزند .در سال 1960 میلادی، صدر اعظم کشور اطریش به نام «رابه «Raabe/در دیدار با «خروشچف»، نامه ای را از آرشیو سازمان امنیّت در اختیارش گذاشت که همکاری جاسوسی مارکس را اثبات میکرد. برای خروشچف، مارکس نه سر پیاز محسوب میشد، نه ته پیاز. او فقط در فکر دوران تزار جدید شدنش بعد از مرگ استالین بود. مارکس، وظیفه اش این بود که در باره رفقای خودش که در تبعید بودند، گزارش بفرستد. او حتّا گزارش صمیمی ترین و نزدیکترین رفقایش مثل «آرنولد روگه /Arnuld Ruge» را نیز میفرستاد. در فاصله دورانی که مارکس با انگلس، رفاقت داشت، نزدیک به شش میلیون فرانس از انگلس تیغیده بود که محصول زحمت کارگران عرق ریز در کارخانه پدر انگلس بودند .مارکس اینقدر بی شرف و ناجوانمرد بود که وقتی عموی پیرش در بستر فوت افتاده بود، در نامه ای خطاب به انگلس، نو شته است که: **«اگه همین الان، این سگه بمیره، من از منجلابی که توش افتاده ام، بیرون خواهم اومد»] (.... Stirb der Hund jetzt, so bin ich aus der Patsche heraus) -**
مجموعه آثار مارکس به زبان آلمانی – جلد بیست و هشتم، - صفحه سی -سطر دوازدهم]. این آدم بی خاصیّت و شرور، وقتی که مادرش مُرد، نه تنها هیچ حسّی از این واقعه نداشت؛ بلکه تمام تلاشش این بود که خودش را به زادگاهش در شهر «تریر/Trier» برساند و ارثیه را جمع و جور کند. وی آدمی لاشی و به شدّت الکلی بود و خیلی از پولهایی را که به دستش میرسید در قمار بورس لندن فقط میباخت و دست گدائی اش آویزون انگلس بود و همچنان به شیّادیهایش ادامه میداد. داستان حضورش در کتابخانه سلطنتی لندن نیز ماجراهایی دارد که حکایتی خاصّ خودش است. خلاصه این آدم بی خاصیّت، نه تنها بزرگترین صدمات را به تاریخ و فرهنگ جوامع بشری زد؛ بلکه در نابودی شعور و کاراکتر و منش بخش کثیری از بهترین فرزندان آب و خاک ایران، نقشی کلیدی تا همین امروز ایفا کرده است .نگاهی به مکاتبات «مارکس و انگلس» کفایت میکند تا بتوان عمق بی اخلاقی و فساد وجودی و نجاست گفتاری دو بیسواد مغرض را که الگویی برای قلمسوزیهای «ابلهان حزب توده و سازمان اکثریت و دیگر احمقان به تقصیر» شدند به آسانی دریافت و به عمق فاجعه پی برد.

اگر بحث بر سر تحقیق و تامّلات ریشه ای و تلاش برای یافتن پاسخ به پرسشهای فردی و جمعی باشد، آنگاه بازماندن و تسلیم شدن و اعتقاد داشتن و گرایش پیدا کردن و اهمیّت دادن به سطحیّات و یابس و طوبا بافیهای رایج و شایع از زبان هر کسی که میخواهد باشد، پشیزی ارزش ندارند. اینکه عده ای برای خالی نبودن عریضه هوچیگریهای روزمره، صبح تا شب، مصدر اظهار لحیه هستند، دلیل بر آن نمیشود که حرفهایشان، متّقن، اندیشیده، پژوهیده و خالی از غرض و مرض هستند. حقیقت تلخ دامنه «پژوهشگری و دانشجویی» در جامعه ایرانیان بر این مدار غم انگیز و نکوهشی میچرخد که مدّعیون نه چیزی در دانشگاههای خودی و بیگانه آموخته اند، نه خودشان به عقلشان خطور میکند که هنر کاوشگری و پرسشگری و سنجشگری را برای کشف و شناخت حقایق به کار بندند. اکثرا در همان سطحیّات رایج و شایع با توهّم پژوهشی میخکوب مانده اند و ترّهات خودشان را به نام «رساله علمی!» به خورد دیگران دادند و هنوزم میدهند. مشکل اینگونه پژوهندگان در این نیست که برای جیک و بُک حرفهایشان صدها مدرک و سند ردیف میکنند؛ بلکه مشکل اساسی و مهم در این است که آنها «ارزش دانشجویی/علم» را به شدّت کاسته اند و همچنان می کاهند.
وقتی که قرار است فرض کنیم در باره «فاجعه 1357»، پرسش چرایی رویدادش را با جدیّت و مسئولیّت و وجدان بی غرض و مرض بکاوییم، نخستین اقدام باید این باشد که خویشتن را از تمام فضاهایی دور کنیم که مسبّبین فاجعه در آن سهیم بوده اند، حتّا همان مردم یا توده ها را. سپس مبنای کار را بر این بگذاریم که ما در مقابل «تاریکی محض» ایستاده ایم و میخواهیم با «نور چشمان خودمان» به کورمالی کردن در تاریکی برای یافتن دلایل رویداد همّت کنیم. داستان فاجعه «1357» بسان همان داستان «شیر در تاریکی» است که حکایتش در «مثنوی مولوی» آمده است. هر کسی از ظّن خودش به احتمالاتی متوهم میشود و هرگز به توهم خودش نیز مشکوک نمیشود. فقط وای به روزی که پرتو روشنایی به تاریکی بتابد و حضرات با «شیر درّنده حقیقت» روبرو شوند. اینکه هر کسی از دیدگاه و ذهنیّت و ایدئولوژی و نظریّه آکادمیکی و غیره و ذالک به پدیده ها مینگرد، بحثیست آشکار و بدیهی. امّا اینکه در نگرش و مواضع عقیدتی دیگران تا چه اندازه میتوان ردّپاهای حقیقت را پیدا کرد و حرفهایشان تا چه دامنه هایی کمک میکنند برای یافتن دلایل ریشه ای رویدادها، اصل کلیدیست و خیلی زحمت بردار. اگر بخواهیم تاریخ و فرهنگ و مردم ایران را برای محدود کردن عرصه پژوهشی تا «احمد شاه قاجار» حذف کنیم و نادیده بگیریم و سپس مبنا را از زمان «قزاق بودن رضا خان میر پنج» قرار دهیم، آنگاه اگر وجدان پاک پژوهشی داشته باشیم و مسئولیّت وطنی در رگ و خونمان جاری باشد، بایسته است که به جای دیدن و فهمیدن و دریافتن مسائل از «چشم انداز امروز»، حتما و بی بروو برگرد پا به پای «رضا خان در عصر خودش» و در کنار او بایستیم و واقعیّتها و مسائل و مشکلات آن دوران را با چشمان فردی ببینیم و گام به گام با کنشها و

واکنشهای «رضاخان» با هوشیاری و بیدارفهمی همراه شویم و به سمت فاجعه 1357 حرکت کنیم تا بتوانیم در انتهای یادداشتهای خود به قضاوتی بی غرض و معقول دست یابیم.
خطرناکترین سبک پژوهشی که ایجاد کژفهمیها میکنند، رساله هایی هستند که مقولات را در دسته بندیهای «سیاه و سفید» قنداقپیچ میکنند و یا با ردیف کردن و اتیکت زدن اصطلاحات بیگانه میخواهند چگونگی رویدادها را مثلا توضیح دهند و مستدل بیان کنند. شناخت جامعه و فرهنگ و مردم هر سرزمینی و وضعیّت جغرافیایی در درجه اول باید بتواند به ما بگوید که با چه سنخی از موضوع پژوهشی روبرو هستیم. بالطّبع پرداختن به «بوشمنهای قاره آفریقا» به ما چیزهای دیگری میگوید تا «پرداختن به سرخپوستان آمریکا» قبل از کشف آن. اینکه جامعه ایرانیان با برآمدن «رضا خان و سپس تاجگذاری او» به کدامین مسیری میخواست گام بگذارد و تحت چه شرایط و امکانات دم دست، یک طرف قضیه است. اینکه نیروهای درگیر شده در این پروسه گامگذاری در مخیله شان چه میگذشت و چه میخواستند، طرف دیگر قضیه است.اینکه سیاستهای دولتهای بیگانه و متنفّذ آن دوران مثل «روسیه و انگلستان» در باره جامعه ایرانی چه در سر میپختند و دنبال کدامین سیاستها و منافع بودند، طرف دیگر قضیه است. اگر نقش سیاستهای بیگانه را عرضی در نظر بگیریم، نقش کلیدی و متعیّن کننده نیروهای درگیر داخلی را نمیتوان سطحی پنداشت؛ ولو چنان نیروهایی در مقایسه با کلّ جمعیّت آن دوران ایران، کمتر از یک درصد یا نیم درصد بوده باشند. خیلی مواقع که نه، اکثرا کوچکترین و ریزترین چیز میتواند عظیم ترین فجایع را مستوجب شود. یک فریاد ساده در سلسله جبال آلپ میتواند بزرگترین «بهمنها» و تخریب محیط پیرامونش را ایجاد کند. بنابر این در پرداختن به علّتیابی رویدادها و انقلابها و خیزشها و قیامها نمیتوان فقط به کلیشه های رایج مخصوصا به مفاهیم ساخته و پرداخته اساتید آکادمیکی اقتداء کرد و موضوع را تشریح و سپس توضیح آنچنانی داد. چیزهایی وجود دارند که در پسزمینه رویدادها با شدّت تمام فعّالند و موثر و حتّا به چشم نمیآیند؛ ولی رفتار و گفتار و کردار آدمیان را متعیّن میکنند. هیچکس نمیداند که در ذهن و قلب «محمّد مصدّق»، چه میگذشت وقتی که مجلس را منحل اعلام کرد. هیچکس نمی داند در قلب و مغز «خمینی» چه میگذشت، وقتی که در پاسخ به پرسش خبرنگار گفت: «هیچی!». هیچکس نمیداند در قلب و مغز «میرزا رضای کرمانی» چه میگذشت، وقتی که با طپانچه به قلب «ناصرالدیّن شاه» شلیک کرد و همینطور الی آخر. امّا تمام این رویدادها، پیامدهایی داشتند که جامعه را درگیر کثیری از فلاکتها و بدبختیها و ذلالتها و شاید هم خیراتی کردند. ما نیاموخته ایم که طیفی بیندیشیم و طیفی به پژوهیدن رو آوریم و سپس پرتوهای درصدی طیفها را در دامنه ای سنجیده و استدلالی عبارتبندی کنیم. ما برای راحت کردن کار خودمان به سر راست ترین و راحت الحلقومترین ابزارها متوسّل میشویم. با علم کردن دو مقوله «سنّت و مدرنیته» ما هیچ چیز را نمیتوانیم و نباید در باره تاریخ معاصر و رویدادهایش توضیح مستدل و عمیق بدهیم. سنّت خودش مملو از دامنه هائیست که تا عمیقترین ابعاد تاریک اساطیری درهمتندیده اند، مدرنیته نیز پدیده ایست که تا اعماق تاریخ رویدادهای بین النهرین ریشه دارد. تقابل دو پدیده نامتقارن و متفاوت برای تشریح تاریخ معاصر مردم خود عین خلط مبحث است و زدن سُرنا از سر گشادش. تنها کاری که ما میتوانیم بکنیم – چنانچه قلبا و واقعا بخواهیم پژوهشی در باره تاریخ معاصر کنیم – این است که از خود بپرسیم، واقعیّت « مدرن و مدرنیته» در جامعه ایرانی چه تاثیری بر وقایع ایرانی داشت و تا چه دامنه ای و عرصه ای را در برگرفتند و چگونه موثّر شدند در وقایع وطنی؟. امّا اینکه بخواهیم بگوییم علّت رویدادهای ایرانی برای واقعیّت پذیر کردن مدرن و مدرنیته بوده اند و در عمل با شکست روبرو شده اند، خلط مبحث کرده ایم و خود را فریب داده ایم. تاثیر گذاری جوامع همسایه و جوامع جهانی بر رویدادهای میهنی را نمیتوان علّت اصلی وقایع وطنی قلمداد کرد. وقتی که من نیّتم این است که به باغ میوه جات آبا و اجدادی ام بروم و در طول راه با انواع و اقسام مصایب روبرو میشوم و از راههای مختلف به حیث مثال: «قایقرانی کردن بر رودخانه» مجبورم که عبور کنم، نمیتوان نتیجه گرفت که هدف من از روز اول، «قایقرانی» بوده است. مردم ایران از کهنترین ایّام در جستجوی واقعیّت پذیر کردن پرنسیپهایی بوده اند که با کورمالی کردن در رویدادها و یافتن روزنه هایی برای رسیدن به امیدها و آرمانها و ایده آلهای خود به قیامها و انقلابها و خیزشها و کشمکشهایی به پا خواسته اند و همچنان کورمال کورمال برای واقعیّت پذیری پرنسیپهای فرهنگ خودشان در حال تقلاها هستند و از امکانهای دم دست تا میتوانند استفاده لازم را میکنند به این امید که روزی روزگاری مدّعیان «نجاتبخشی ایران و مردمش» به حدّاقل شعور بچّه های دبستانی برسند و ایران و مردم را دریابند و بفهمند و خدمتگزار میهن و مردمش شوند.
من یقین دارم که نه تنها مدّعیان عرصه بی مقدار سیاست وطنی؛ بلکه تمام آنانی که با ذهنیّت و آگاهی امروزی، دوباره در ماشین زمان به عقب برگردند، باز مرتکب همان بلاهتهایی خواهند شد که در دوران خود مرتکب شدند. علّتش نیز به این مربوط میشود که ذهنیّت تابع و کلیشه ای را در هر موقعیّت و وضعیّت و دوره ای که بگذارید، به دلیل آنکه با مغز خودش نمی اندیشد و قائم به ذات نیست، همان خطاها و حماقتهایی را مرتکب میشود که از اول، مرتکب شده است. سند متّقن برای چنین استدلالی، وجود واقعیّتهای دم دست امروز که برغم فاجعه حکومت آخوندی، هیچکدام از حضرات حاضر نیستند در کنار «شاهزاده رضا پهلوی» بایستند و قدمی بردارند. علّتش نیز ذهنیّت کلیشه ای و بلاهت ذاتیست که حضرات به آن مبتلایند. با اگر و مگر و چنانچه و ایکاش نمیتوان چیزی را آرزو کرد که فاعل عمل به ذات خودش، هیچ اصالتی ندارد. اگر «خمینی» را در قرن سفر تفریحی به سیّاره «مشتری» از نو، با جادو و جنبل و اجی مجی

لاترجی گفتن بتوانید احیاء کنید، باز برای شما کتاب «ولایت فقیه و حکومت اسلامی و کشف االاسرار» را تحریر خواهد کرد و بر سر منبر روضه خوانی بحث از «آیات حرب در قرآن» خواهد کرد. اینکه در دوران «محمّد رضا شاه فقید»، چه گرایشهایی، رویدادها را اشتباه تحلیل کردند یا در عمل، خطاکاری کردند یا دیر جنبیدند یا آب از سر غریق گذشته بود و فلان بیسار، همه اینها بهانه های توجیهی هستند برای اثبات فقط یک چیز و آنهم اینکه طیف آچمزهای ایرانی [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] عمرا نه تاریخ و فرهنگ مردم خود را میشناختند، نه کوچکترین شناخت دبستانی از تاریخ و فرهنگ مردم جهان را؛ بویژه اروپائیان را داشتند. لزومی ندارد آدم بیاید خروارها کتاب را مطالعه کند. نگاهی عمیق به خاطرات زنده یاد «خلیل ملکی» به ما امروزیان بسیاری از دلایل حماقتکاریهای انواع و اقسام گرایشهای پُر مدّعا را در نابودی ایران و ایرانی اثبات میکند.
از قدیم الایّام گفته اند که آب رفته به جوی را نمیتوان بازگرداند. دختری که ازدواج کرده و بچّه دار شده است را نمیتوان به دوران «باکرگی» برگرداند. در باره علل فاجعه 1357 میتوان در فرصت مناسب هزاران رساله تحقیقی نوشت. امّا باید امروزه روز در این باره اندیشید که چگونه میتوان از پیامدهای فاجعه به اندیشیدن در باره آفرینشی نو از ایران و مردمش تلاش کرد و با مسئولیّت و بیداری و استقامت سرسختانه «خویشتن را» در مقام «ایرانی» شناخت و با خلع سردمداران و مُجریان گیوتین الهی، دست در دست همدیگر، دورانی دیگر را که نماینده بُنمایه های تاریخ و فرهنگ مردم ایران باشد، در عرصه جهانی پدیدار کنیم. تصفیه حسابهای شخصی/تشکیلاتی/گروهی/سازمانی/فرقه ای/عقیدتی/قومی/ایلی/تباری/نژادی/مذهبی و غیره و ذالک باید به ما امروزیان بعد از اینهمه جنایتها و تبهکاریها و خونریزیها و غارتگریها و بیدادگریها و شکنجه ها و تجاوزات و ویرانگریها و محبوس شدنها و بی اعتباریهای شرم آوری که حکومت «جمهوری اسلامی» در حقّ ما ایرانیان مرتکب شد و همچنان میشود، اگر صنّار سی شاهی شعور و فهم و آگاهی و مسئولیّت داشته باشیم، پایانی ابدی بگذارد و ما را به خود آورد. شاید همین فردا با به خود آمدن ما، ایران و مردمش تحوّلی چشمگیر را تجربه کنند. شاید !.

صحبتهایم فقط به منظور انگیزاندن و فراتر کاویدن برای علّتیابی اینکه چطور شد که ما ایرانیان به این روز افتادیم؛ طوری که «سیّد علی خامنه ای» جرات پیدا کند، ما را در ملاء عام، صغیر و جاهل خطاب کند و خودش را مصدر «جامع العلوم اختیارات مسلّم و بی چون و چرا»؟. در سنجشگری تاریخ فرهنگی و اجتماعی ایران، نقد اعتقادات ادیان برخاسته از ایران یا غالب شده به ایران به معنای توهین یا تعارض فیزیکی به معتقدان آنها نیست. اگر روزی روزگاری، وطن وطن شد، حتّا حقّ مسلّم زرتشتیان/پارسیان هندوستان است که به میهن خود بازگردند و مصدر خدمات به وطن شوند. همینطور دیگران. این صحبتها کلّا همانطور که بارها گفته ام، جنبه انگیزشی دارند برای تامّلات پیگیر و تسلیم بدیهیّات رایج و شایع نشدن. مثلا ما در مرحله ابتدای تحقیقات خود میپذیریم که «الله»، خدای ایرانیان است. امّا در مرحله بعدی با طرح پرسش که آیا «الله» واقعا خدای ایرانیان است؟. به کند و کار و روشن شدن و نتیجه دادن طرح پرسش میکوشیم و پیشاپیش نیز نمیدانیم که نتایج تحقیقاتمان چه خواهند بود، درست مثل انسانی که در جستجوی بگویم ده گرم خاک طلاست و خروارها خاکبرداری و سرند میکند و همچنان میگردد و ناگهان به شیئی عجیب و سنگسان برخورد میکند و وقتی که آن را برمیدارد و جابجا میکند، یک دفعه با گنجینه ای مملوّ از انواع و اقسام جواهرات روبرو میشود که در زیر خروارها خاک، پنهان شده بودند.
در تداوم اینکه کاتبان و موبدان و سردمداران و گردانندگان سلسه ساسانیان به تحریف و تقلیب و کتمان و تحذیف و دستکاری متون اقدام کرده اند، مثالهایی از همین امروز خودمان را مطرح میکنم. آیا اگر گردانندگان حکومت فقاهتی بیایند و بگویند که قتل «امید سرلک» به این دلیل بود که با پسر همسایشان سر یک دختر خوشگل دعواشان شده بود و رقیبش او را ربوده و به قتل رسانده و جسدش را در بیابانها انداخته است؟. آیا شما چنین مزخرفاتی را باور میکنید؟. اگر شما یا هزاران و چه بسا میلیونها نفر باور کنند این حرفها را، من یکی در مقام کریمینولوژ و عضو دفتر تحقیقات امور جنایی، هرگز باور نمیکنم. اگر فرض کنیم، «علی شمخانی» با تمام تظاهر کردنها و ریاکاریهایی که دارد، بیاید و بگوید که من مخارج عروسی دخترم را و جواهر آلات حاج خانوم! را با عرق جبین و بیل و کلنگ زدن شبانه روزی به دست آورده ام و دو سوم درآمدم را پس انداز کردم تا توانستم چنین خرجی برای جشن عروسی دخترم و خریدن جواهر آلات همسرم کنم، اگر شما یا میلیونها مومن ساده لوح باور کنند، من یکی در مقام مامور مالیاتی اصلا باور نمیکنم و میخواهم که دخل و خرج مشارالیه را دهشاهی دهشاهی نیز محاسبه کنم تا صحت یا کذب ادّعایش را ثابت کنم. اگر فردا حسینعلی بقّال رفت به دادگاه شکایت کرد و گفت که پسر تقی مفتخور، دختر مرا حامله کرده است و پسر تقی مفتخور، منکر این قضیه بشود و تمام دوستانش نیز شهادت بدهند و بگویند که از این آدم، پاک تر در دنیا پیدا نمیشود، من یکی در مقام قاضی به این صحبتها وقعی نمیدهم و میخواهم بدانم که به قول آخوندها عمل خبط «فتح الفتوح! خاطی» چرا و چگونه اتّفاق افتاده است؛ آنهم با تکیه به سخنهای شاهدینی که کلّه سحر بیدار بوده اند از جمله کربلایی حسین که به گواهی صغیر و کبیر، صبح زود مغازه اش را باز میکند و گفته است که پسر تقی مفتخور را دیده است و همینطور ننه خاباجی گفته است که سگ

من، هیچوقت دمدمای صبح پارس نمیکرد. وقتی که من رفتم ببینم چرا پارس کرده، دیدم پسر تقی مفتخور از جلو خانه مان رد شد .غرض از این حرفهایم این است که به صرف بدیهی گرفتن و بدیهی بودن خیلی از چیزها، نمیتوان نتیجه گرفت که بدیهیّات از روز اول، بدیهی بوده اند و هرگز هیچ تحوّلی پیدا نکرده اند.
با «تصویر سیمرغ» تا امروز نه تنها از دوران میترائیسم با شدّت و حدّت تمام مبارزه سرسختانه شده است؛ بلکه پروسه جنگیدن علیه «تصویر سیمرغ»، همچنان ادامه دارد. «سیمرغ» ابعاد بسیار متفاوت و متنوّعی دارد که مجموعه و گردآمد آنها، تصویر واحدی را می آفرینند. مثلا از بعد اجتماعی، از بعد کشورداری، از بعد انتخاباتی، از بعد رفتاری و منشی، از بعد خویشکاری، از بعد نیایش و پرستاری و نگاهبانی، از بعد جستجو و پژوهش، از بعد کشف و اختراع، از بعدهای متفاوت که هر کدام از آنها همچون تشعشات کریستال به اصل خودشان وابسته اند و ریشه گرفته. کلمه «خدا» را نباید فقط به صورت تک واحدی علیحده به شمار آورد؛ بلکه به حیث هم تکبودگی، هم خوشه ای. به عبارت دقیق تر، خدا، هم قطره است و هم دریا .یعنی اینکه انسان به حیث قطره محسوب میشود و اجتماع آدمیان به حیث دریا .این مقایسه ها برای تفهیم اصل قضیه هستند نه اینکه اینهمانی بگیریم آنها را. وقتی که میگویم «خدای ایرانیان»، سیمرغ گسترده پر است، صحبت از اجتماع قطره هایی میکنم که هر کدامشان به ذات خودشان خدا هستند؛ زیرا از گردآمد قطره قطره آنهاست که دریا به وجود می آید. در تجربیات نیاکان ایرانیان، «خدا» پروسه باهمایی و همبستگی انسانهاست که تصویری بسیار زیبا و خجسته از خودشان می آفرینند. بر فراز قلّه دماوند یا دریای فراخکرت بودن یا درخت همه تخمه، به معنا و نماد «گوهر بزرگی جویی انسان» است که در این باره نمیخواهم بحث را امتداد و توسعه بدهم؛ زیرا همانطور که گفتم پیچیده و طولانی و خسته کننده میشود.
بحث اسلامیّت را نباید بیرون از دامنه تاریخ و فرهنگ ایرانیان دانست و چیزی تحمیلی. اسلامیّت در حقیقت، تفاله شده «دیانت میترائی و دیانت زرتشتی» است. اعراب، هیچوقت بیگانگان و دشمنان مردم ایران نبوده اند. اعراب، همگی به دایره فرهنگی و جغرافیایی و تاریخی ایران، تعلّق دارند، عین بقیه. کلا ما باید بیاموزیم که اعراب را از اسلامیّت تفکیک کنیم و بپذیریم که اعراب نیز خودشان از قربانیان اسلامیّت هستند؛ همانطور که خود ما ایرانیان بهن حیث قربانیان دیانت میترائی و دیانت زرتشتی هستیم. در نتیجه، صرف انتقاد از ادیان به معنای تحقیر انسانها نیست که کاری به شدّت نکوهشی و مستلزم سنجشگری است. انسان به ذات خودش، محترم و ارجمند است. خطاهای آدمی را نباید دلیلی دانست برای آزردن جان و زندگی و پایمالی ارجمندی انسانها. بحث واکنش ایرانیان در مقابل مهاجمین و پناه جستن آنها به داخل قلعه فرهنگ ایران را نباید تعبیر و تفسیرهای خطاآلود کرد و بگوییم که ما ایرانیان، تافته ای جدا بافته از دیگرانیم. اینطور نیست. مردم ما تجربیات دیگری از زندگی و جهان و کیهان و امثالهم داشته اند و هر گاه که خواسته اند به واقعیّت پذیری آرمانهای خودشان اقدام کنند یا از طرف خودیها صدمه دیده اند یا از طرف مهاجمین یا از طرف همکاری مهاجمین و خود ایرانیان مثل واقعه «فروپاشی سلسله ساسانیان» که ماجرا را به گردن اعراب بیچاره انداخته اند و من اسم این دروغ بی شرمانه را گذاشته ام رندی زرنگ مآبانه ایرانیها؛ نه زیرکی رند گونه که رادمنشی خود را حفظ میکند و دیگران را هرگز متّهم نمیکند .اسلامیّت، بخشی از تاریخ و فرهنگ ما ایرانیان محسوب میشود. آنچه در ایران از اسلامیّت هرگز به رسمیّت شناخته نشد و نمیشود، همان شمشیر خونریز آن است و اخلاق ریاکاری. ناگفته نگذارم که شمشیر اسلامیّت همان شمشیر «میتراس» در دیانت میترائیست که به دیانت زرتشتی و سپس اسلامیّت به ارث رسید. از یاد نباید برد که در تمام دنیا، متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان ایران را به نام «متفکّران اسلامی» میشناسند؛ نه متفکّران ایرانی. همینطور در دنیای مسیحیّت، بسیاری از متفکّران و فلاسفه را به نام «متفکّران مسیحی» میشناسند نه به نام وطن آنها. انتقاد از اسلامیّت و خلع آنانی که به نام اسلامیّت بر ایران حاکمند و کثافتکاری میکنند، بحثی مجزّا از اصل قضیه است. مبارزه با «نازیسم» به معنای نابود کردن مردم آلمان نبود؛ بلکه از کار انداختن و خنثی کردن سیستم اجرایی و فعّال مایشاء شدن کمپلکسی بود که حاصل تاریخ و فرهنگ مردم آلمان بود. همینطور مبارزه با «استالین» به معنای نابود کردن مردم روس نبود؛ بلکه فروپاشاندن سیستمی مخوف بود که حاصل تحوّلات روحی و روانی و تاریخ و فرهنگ مردم روسیه بود. همین اقدام را ما ایرانیان نیز باید با سیستم فقاهتی اجرا کنیم. انتقاد از اسلامیّت و دیگر ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و نظریّه ها تا دنیا دنیاست، برقرار خواهد بود.

وقتی که سراغ پژوهیدن در باره تاریخ و فرهنگ مردم خود میرویم، یک سری بدیهیات را فرض میگیرم. این موضوع در باره تمام رشته های پژوهشی مصداق دارد. در دایره علوم فرهنگی، کار به شدّت، سخت و استخوانسوز است؛ زیرا بسیاری از ریشه ها در تاریکیها گسترده اند و ما به سختی میتوانیم به عمق و وسعت آنها پی ببریم؛ امّا توانایی کشف آنها را داریم. مثلا در دامنه اختر شناسی/کیهان شناختی، «نظریّه بطلمیوسی» در باره کیهان و زمین و سیّارات و کهکشانها، نزدیک به چهارده قرن تمام، نظریّه ای غالب بر ذهنیّت دانشمندان و فیلسوفان و متفکّران علوم تجربی/آزمایشگاهی بود تا زمانی که «کوپرنیک» آمد و نظریه خودش را مطرح و انقلابی عظیم را در دامنه کیهان شناختی ایجاد کرد. متعاقب همین دامنه تحوّلی بود که «ایمانوئل کانت» با تاثیر پذیرفتن از بینش کوپرنیکی به تحوّلی کلیدی در مقوله «شناخت» کامیاب شد و

کشمکش شانزده قرنه متفکّران و فیلسوفان را از این رو به آن رو کرد و کرانه های شناخت بشری را رقم زد که همچنان در زمینه هایی مدلّل معتبر است. این مسئله را در پیش چشم خود داشته باشید تا بروم سراغ مسائل در دامنه فرهنگ ایران.

ما در باره تاریخ ایران در قبل از «شاهنشاهی سلسله ساسانیان»، خیلی خیلی کم میدانیم و منابعی که در اختیار داریم، بیشتر روایتهای بیگانگان هستند و اندکی بقایای مادّی از ویرانه ها. در نتیجه نمیتوان به ضرس قاطع در باره واقعیّتهای تاریخی عصر سلسله هخامنشیان و سلسله اشکانیان و پارتیان، صحبتی کرد. چرا؟. زیرا مسئله مکتوبات در دست کاتبانی بوده است که مصدر قدرت حکومتی بوده اند و نقش اساسی در رتق و فتق کردن امورات داشته اند. اسناد به هر زبانی نیز که تحریر میشده اند، در دایره ارگانهای حکومتی و مراجع دینی مبضوط بوده اند عین «آرشیو کتابخانه واتیکان در دنیای مسیحیّت» که هنوز خیلی از اسناد و مدارک به طور سرّی حفظ میشوند و هر کسی به آنها دسترسی ندارد. میراث کتبی و تحریری سلسله هخامنشیان و اشکانیان و پارتیان به سلسله «ساسانیان» رسید. (در اینجا یک پرانتزی را باز کنم و توضیحی کوتاه بدهم و آن اینکه ما اسناد حکومتی و تحریری در دسترس نداریم؛ ولی تنوّع اقوام ایرانی را به همراه تمام آداب و رسوم و زبانها و اعتقاداتشان داریم. این مسئله، یکی از کلیدی ترین مسائل برای شناخت تاریخ و فرهنگ مردم ایران از کهنترین ایّام تا همین امروز است و راهی به سوی تضاد و تناقض فرهنگ مردم ایران با حکومتگران و ایدئولوژیهایشان. مثلا قوم کرد و زبان کردی، یکی از بزرگترین شاهراههای شناخت اصالت تاریخ و فرهنگ ایرانیان است. کردها، قدیمیترین قوم ایرانی هستند و اصالتشان ردخور ندارد.) سلسله ساسانیان به دلیل اینکه میخواست تا ابد همچون آخوندها بر ایران و مردم ایران، حاکم مطلق بماند، راهی نداشتند سوای اینکه با بُنمایه های فرهنگ مردم ایران تا جایی که میتوانستند و ممکن بود، مبارزه خصمانه و تئوریکی را پیش ببرند. این کار به همین سادگی که گفته میشود، در عمل، خیلی سخت اجرا شدنی بود و هست. طیف موبدان و موبد موبدان و دیگر روحانیان زرتشتی با مهارت خاصّی که محصول هم بلاهت و هم زرنگی آنها بود از یک طرف به نابود کردن نود درصد نشانه ها و آثار مادّی و معنوی عصر هخامنشیان و اشکانیان و پارتیان کوشش کردند و از طرف دیگر با ساختن دستگاه یزدانشناسی به تحریف و تقلیب و دگرگونه کردن معنای اصیل و دقیق و صحیح کلمات و تصاویر و اسطوره ها و بندهشها و بینش کیهانشاختی ایرانیان همّت عرق ریزانی خبیثانه ای را به پیش بردند.

جدال علیه اعتقادات و تجربیات مایه ای و آرمانها و آرزوها و همچنین علیه خدایان و اصنام و نگرشهای مردم یک سرزمین و زبانهای گوناگون، آنهم امپراطوری ایران با آن وسعت متنوّع قومی و جغرافیایی، کار ساده ای نبوده است. سراسر گاتها و اوستا را که زیر رو کنیم و زیر ذرّه بین سنجشگری بگذاریم، میتوان قدم به قدم، نشانه های تحریفات و دستکاریها و خباثتکاریها و تقلیبها و تحذیفها و اضافه کردنهای دلبخواهی موبدان دیانت زرتشتی را با حوصله و مقّاش تیزبینی تمیز و تشخیص داد. وقتی که کسانی بخواهند بر ملّتی غالب شوند و امکانهای غالب شدن مطلق، دشوار باشد، دست به تحریفات و تقلیبها و پوک کردن معانی و تمسخر و دیگرسان کردن تصاویر و اسطوره ها و آداب و رسوم و غیره و ذالک مردم اقدام میکنند؛ زیرا قدرت نابودی آنها را ندارند .اینگونه رویدادها فقط در ایران خودمان اتّفاق نیفتاده اند، در دنیای مسیحیّت و یهودیّت و اسلامیّت و دیگر ادیان نیز روی داده اند. مثلا «مراسم کعبه» کاملا ایرانی هستند؛ بویژه یک نمونه اش که همان مسئله «طواف برهنه به گرداگرد کعبه» باشد، کلا با مبحث «کسموگنی/کیهانشناختی/خدایان ایران» در ارتباط تنگاتنگ است که «محمّد» به هیچ وجه من الوجوه نمیتوانست با آن مبارزه کند؛ بلکه مجبور شد آن را تصدیق کند و بپذیرد و گفت که زائران، حدّاقل «پارچه ای» به دور خودشان بپیچند!، یعنی اینکه، فقط شکل و شمایلش را از لحاظ ظاهری اندکی تغییر داد. داستان از این قرار است که قبل از حکم «محمّد»، به گرداگرد کعبه، روزها مردان، «برهنه و کونپتی» میچرخیدند تا از تابش «انوار ایزدمهر = میترا» به پُر توانی آبستن کنندگی کامیاب باشند. شبها نیز، زنها در زیر نور ماه، «لخت و کونپتی» میچرخیدند تا در اثر تابش نور به بارداری و مستعد زایش شدن، توانمند شوند. به همین دلیلم هست که هنوز در زبان فارسی به زنی که زایمانش نزدیک است میگویند: «فلانی پا به ماه است»؛ یعنی اینکه زایمان نوزادش به زودی رخ خواهد داد .این موضوع بسیار عمیق است و ریشه های اسطوره ای آن را من نمیخواهم در اینجا توضیح دهم؛ زیرا مثنوی هفتاد من میشود. کلا این اشاره هایم برای تفهیم اصل قضیه هستند.

همانطور که بارها گفته ام، دین غالب نمیتواند ابدالدّهر خودش را به کرسی بنشاند، مگر اینکه با اعتقادات مردم در جاهایی که صخره سان هستند مدارایی کند و آنها را به دامنه خودش بپذیرد. در بطن تاریخ مسیحیّت میتوان میراث فکری تمام جنبشهای کفر آمیز و الحادی را به آسانی تمیز و تشخیص داد. همینطور در یهودیّت و اسلامیّت. در دیانت زرتشتی، بی گمان این مراحل پذیرش و دفع و تقلیب و تحذیف و اضافه گویی و دستکاری وجود دارند به وفور. موارد دستکاریها و تبهکاریهای موبدان زرتشتی را میتوان در تمام متونی که خود زرتشتیان در اختیار دارند و منتشر کرده اند با سرسختی پژوهشی و مته به خشخاش گذاشتها و مقایسه ها و غیره و ذالک، کشف کرد و شناخت .موبدان زرتشتی، بالطّبع نامها و اسامی و اساطیر و اصنام و خدایان را که عملکرد و معنا و مغزه اصیل آنها در نظر و تجربیات مردم ایران دیگرسان هستند، مجبور شدند که در چارچوب یزدانشناسی زرتشتی بپذیرند، امّا مغزه و کاربست و هدف و معنا و اصالت آنها را تو خالی کنند و فقط مقاصد و نیّات خود را در آنها بتپانند. در حقیقت، «اهورا» یکی از نامهای سیمرغ است. «مزدا» نیز، یکی

دیگر از نامهای سیمرغ است. امّا «اهورامزدای زرتشتی» با «اهورا و مزدای ایرانیان» از زمین تا آسمان متفاوت هستند. «اهورامزدای دیانت زرتشتی» از موضع آمریّتی و همه دانی و عقل کلّ و مصدر تعیین کننده قیراطی، نیکی و بدی، سلطان مطلق است و هرگز «جفتی» ندارد؛ بلکه حاکم و آمر مطلق است و این دقیقا در تقابل مستقیم با «خدای ایرانیان» بود که گوهرش «ترکیبی و انبثاقی و جفتی و جویندگی» بود و هرگز «نیکی و بدی» را دو بدیل متعیّن شده و شناخته شده دقیق برای سراسر زندگی بشری نمیدانست. ایرانیان قبل از غالب شدن دیانت میترائی و همینطور دیانت زرتشتی، بر حسب تجربیات کلیدی و بی واسطه که داشتند، میدانستند که «نیکی و بدی» را به هنگامهای زمان و موقعیّتهای پیش آمده منوط هستند و هرگز نمیتوان از آنها قوانین ازلی-ابدی پی ریخت. چیزی در این هنگام و موقعیّت، نیک است و باید همپای با هنگام شد و به نیکی کوشید. چیزی در فلان موقعیّت دیگر که دقیقا میتواند حتّا شبیه موقعیّت قبلی باشد، به چهره ای دیگر پدیدار میشود و انسان باید از راه جویندگی و تامّلات به تشخیص دادن «نیکی» در موقعیّت و هنگام جدید اقدام کند و همپا شود. در عمل نیک، هرگز «نسخه ازلی – ابدی رفتاری» وجود نداشت برای ایرانیان کهن. مسئله تقسیم قیراطی «نیکی و بدی» با زرتشت و دیانت زرتشتی شروع شد و فلاکت تاریخ ایران و مردمش را رقم زد تا همین امروز. حتّا به آسانی میتوان اصالت و سپس مراحل تحریفاتی بُنمایه های فرهنگ ایرانیان را در «شاهنامه»، قدم به قدم از بیت اول تا انتها ملاحظه کرد. بطن شاهنامه به سه لایه متناقض و دیگرگون، آمیخته است که نشانگر سه گرایش عظیم تحوّلات فکری و تجربی در تاریخ روح و روان ایرانیان است. در «اوستا» نیز برغم مراقبت دقیق موبدان زرتشتی در کتابت، اگر حافظه ام به خطا نرود، در یک مورد یا بیشتر، کلمه «مزدا اهوره» می آید. چنین کلمه ای از سر تصادف یا اشتباه لپی در اوستا نیامده است؛ بلکه از ذهنیّت ماسبقی ریشه گرفته که به عمق وجودی کاتبان آمیخته بوده است و ناخودآگاه از دستشان در رفته است. همین نکته میتواند پژوهنده را به کشف ریشه های اصیل «اهورامزدا» راهیابی کند و پروسه تحریف و تقلیب را رسوا کند.

همه سلسله های شاهنشاهی با بُنمایه های فرهنگ مردم ایران، همسو و همتراز نبوده اند. به همین دلیلم، فرهنگ ایران در تقابل با تاریخ ایران است. صرف اینکه دو هزار و پانصد سال یا بیشتر، سلاطین/شاهان در ایران حکومت کرده اند، نباید نتیجه گرفت که شاهان، واتاب دهنده فرهنگ ایران بوده اند. چنین خطایی فاجعه بار است؛ زیرا اگر شاهان و سیستمهای حاکم بر ایران با بُنمایه های فرهنگ مردم ایران، همتراز میشدند، الان تمام دنیا نامش بود، امپراطوری ایران و ابناء بشر به طواف گرداگرد سیّاره مشتری نیز میتوانستند بروند؛ نه اینکه شبانه روز به غارت و کشتار همدیگر مشغول باشند. پرنسیپ کلیدی و مهم و شاهپایه فرهنگ ایرانیان، گزند ناپذیری جان و زندگیست که در دیانت میترائی و دیانت زرتشتی، نه تنها رعایت نشد؛ بلکه به شدّت نیز پایمال و صدمه دید. برجسته کردن رویدادها در دامنه «قدرت و اقتدار اجرایی» بدون آنکه زمینه های شکل گیری «جنگ و جدال برای جاه طلبیها و قدرت طلبیها» را نشان دهد به کژفهمی می انجامد. برای تفهیم مسئله به مثالی اکتفا میکنم. «پاتیناژ»، زمانی میتوان بازی کرد که محدوده ای یخ بسته و محکم، وجود داشته باشد. یا به عبارت دیگر، زمانی میتوان مسابقه فوتبال داد که زمین بازی، خالی از سنگ و کلوخ و گودال و چاله و امثالهم باشد. در اینکه پروسه ولی فقیه مستبد شدن «خامنه ای» از کدام پیچ و خمها گذشتند، یک طرف قضیه است. در اینکه شرایط امکانپذیر شدن حرکت و سمتگیری «خامنه ای» به سوی قلّه حاکم مطلق شدن تا جایی که با بی شرمی تمام و خباثت ذاتی که به آن مبتلاست در ملاء عام بر «صغارت مردم ایران» با صدایی بلند زر مفت زد، یک طرف دیگه قضیه است. من معضل دوام حکومت فقاهتی را فقط در چارچوب عملکردی مشارکین و متصدّیان و دست اندرکاران حکومت فقاهتی نمیدانم؛ بلکه دقیقا به زیرساختها و پسزمینه ها و ریشه ها بیش از هر چیز دیگری توجّه دارم. مثلا به قدرت رسیدن «هیتلر و دم و دستگاه ماشین تروریستی گشتاپو» را نمیتوان فقط به پیشوا و ابزارهای اجرائی اش مختوم شده قلمداد کرد. یا حتّا همان «استالین» را نمیتوان فقط به اراده استبدادی و اقدامهای جنایی او محدود کرد. «پوتین» و «حمیدتی در سودان» را نیز نمیتوان فقط به دایره محدود همدستانشان مقیّد و کرانمند کرد. چیزی/چیزهایی فراسوی این علنیّت اجرایی وجود دارند که حتّا اگر آشکار باشند به دلیل اینکه انسانها بر روی افراد فونکسیونر تمرکز کرده و نتایج تصمیمها و اعمال و رفتارها و گفتارهای آنان را در مدّ نظر میگیرند، اصلهای اساسی به نُدرت به چشم آدمها می افتند یا اصلا اهمیّتی به آنها نمیدهند و آنها را معمولا بدیهی یا بی اهمیّت قلمداد میکنند .در حالی که شناخت ریشه های پنهانی دلایل دوام حکومتگران و سپس بازی ربایش قدرت و اقتدار و عملکرد دست اندرکاران در عرصه میدانهای عینی و اجرایی، اصل کلیدی پژوهش مایه دار است. کثیری از کنشگران سیاسی و حتّا مردم تصوّر میکنند که قدرت سیاسی در دست هر کسی که باشد، همان کس نیز مسئول نتایج خوب برای جامعه و مردم محسوب میشود؛ یا بر عکس دلیل نکبت و بدبختی مردم؛ یعنی اینکه مردم ایران و کلّ گروههای مدّعی اپوزیسیون؛ تصوّر میکنند که باعث و بانی تمام بدبختی مردم ایران فقط و فقط «شخص خامنه ای» است. در قبل از فاجعه 1357 نیز، همه تصوّر میکردند که علت مشکلات ایران، شخص «محّمد رضا شاه فقید» است و دیگر هیچکس. در حالیکه مصدر قدرت سیاسی شدن به معنای تاثیر و نقش کلیدی داشتن در اجرای نیّات سیاسی نیست. آنچه در بطن سیاست و بغرنج کلاف سیّال آن به ندرت میتوان افرادی را

پیدا کرد که متوجّه اش باشند، همانا مسئله «نفوذ سیاسی» است که اهمیّت و اولویّت و ارجحیّت دارد. اینکه چه کسانی مصدر قدرت هستند را میتوان به عیان دید و حتّا رفتارها و صحبتهایشان را شنید و بررسی کرد و حمله سرسختانه و انتقادهای بی محابا را از تمام جلوه های گفتاری و کرداری آنها به کار بست و حتّا معزول و مقتول و تمسخر و لت و پارشان کرد؛ امّا اینکه چه کسانی «نفوذ سیاسی» دارند، هیچکس نمیداند و نمیتواند به ضرس قاطع، میزان نفوذ آنها و تاثیر اهرمهای نامرئی و پنهانی قدرت و اقتدار آنها را تمییز و تشخیص دهد. «نفوذ سیاسی»، دقیقا همان چیزی است که در زبان رایج و شایع به آن «پشت پرده» می گویند.

در اینکه حکومت فقاهتی مضمحل و جمهوری اسلامی فروخواهد پاشید، هیچ شکّی نیست. امّا اینکه از دل فروپاشی، چه چیزی زاییده خواهد شد، مسئله کلیدی و دغدغه انسانهای بیدارفهم و مسئول و میهندوست و مردمدوست است. ناگفته نگذارم که روسها از عصر «تزارها»، خاصم خونین و عقده ای و به شدّت کینه توز ایران و ایرانیان بوده اند و همچنان هستند و اگر صدها حکومت متفاوت در روسیه به قدرت برسند، باز همه آنها «تابع و مطیع و مُجری صد در صد و بی چون و چرای وصیّت نامه پطر کبیر در رفتار با ایران و ایرانیان» خواهند ماند. کسی به این مسئله شک کند، مادر زاد احمق است و من هیچ دلیلی نمیبینم که بخواهم با مدّعی از در گفت و شنود بر آیم. سیاست خارجی روسها در قبال ایران، سیاست سرکوب و تحقیر و نابودی ایران و ایرانی است؛ ولاغیر. من به چیزی به نام «اپوزیسیون» هیچگاه معتقد نبودم و نیستم؛ زیرا آنانی که ادّعای اپوزیسیونی میکنند، اقدامها و ادّعاهایشان از نیم قرن پیش تا همین ثانیه های گذرا، بر هیچ «پرنسیپها و شالوده ها و اصول و بُنمایه های کلیدی و پایه ای» استوار نبوده و نیست که بی برو برگرد از بُنمایه های تاریخ و فرهنگ ایرانیان برخاسته باشند. مدّعیان اپوزیسیون اکثرا برنامه های تشکیلاتی خودشان را به حیث برنامه صد درصدی مردم ایران میشمارند. در حالیکه مردم ایران از نخستین روزهای سپیده دم فرهنگشان و ورودشان به تاریخ جهانی، «آرمانها و ایده آلها و آرزوها و امیدهایی» داشته اند که هیچگاه در واقعیّت اجتماعی بروز پیدا نکرده اند و تمام جنبشها و انقلابها و اعتراضها و کشمکشها دقیقا برای واقعیّت پذیر شدن آرمانها و آرزوها و ایده آلها بوده است و همچنان هست؛ یعنی آرمانهای : «گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی». تا زمانی که چنین پرنسیپهایی مخرج مشترک مدّعیان اپوزیسیون نشوند، هیچکس نخواهد دانست که در سیر تحوّلات ایران، چه پیامدهایی رخ خواهند داد و چه خواهد شد.

توضیحی برای محتاط بودن و دوراندیشانه گام برداشتن.

تاریخ ایران، هیچگاه با «فرهنگ ایران» اینهمانی نداشته است؛ برغم اینکه پدیده های ایرانی برخاسته از خاک ایران یا غالب شده بر خاک ایران در دم و دستگاههای اجرایی، خودشان را نماینده ایران و فرهنگ آن تبلیغ کرده اند. باید همواره در پرداختن به تاریخ و فرهنگ و مردم ایران – نمیگویم دایره امپراطوری ایران – بلکه همین حوزه فعلی جغرافیایی هوشیار بود و هنر تفکیک کردن را ملکه ذهن خود کرد تا از تمام سوءتفاهمات بتوان برگذشت و به سنجشگری آنها همّت کرد. شعار «خدا -شاه -میهن» نیز بلافاصله اذهان را متوجّه عصر پهلوی دوم میکند که برغم در محاق بودن سلسله پهلویها و تبلیغات سرسام آوری که از طرف جناحهای مختلف سیاسی علیه آنها شایع و رایج است، نمیتوان به سادگی به تکرار چنان شعاری کوشش کرد؛ ولو نیّت خیری داشته باشیم. بیش از هر چیز باید به روشن کردن معنای مفاهیم و اصطلاحات همّت کرد تا بتوان بعدا از هر گونه کژفهمی ممانعت به عمل آورد. «خدا – شاه – میهن» هر سه به یک معنا هستند. خدا، نام انتزاعی و اسطوره ای سیمرغ است. شاه نیز، سمبل پدیدار شدن مادّی و اجرایی خصال سیمرغ است. میهن نیز روند بالگشایی سیمرغ و در بر گرفتن مردم در زیر بالهایش است برای مراقبت و محافظت و مواظبت از نرسیدن هر نوع گزند و آزاری و گیتی/جهان و کیهان و کائنات نیز، پروسه خودگستری خدا هستند. بنابر این، خدا و شاه و میهن باید تبلور تمام عیار اینهمانی بُنمایه های فرهنگ مردم و همپایی فرمانروایان با آنها در واقعیّت میهن و گیتی باشند؛ نه فقط شعار تو خالی برای خالی نبودن عریضه و شبانه روز شمشیر کشیدن حکومتگران به شاهرگ مردم و تراشه زدن به گیتی. زمانی میتوان معنای خدا – شاه – میهن را فهمید و دریافت که ما ریشه های فرهنگ و تاریخ مردم سرزمینمان را دقیق و عمیق بشناسیم. ترکیب کردن کلمات در کنار یکدیگر بدون توضیح شفّاف و دقیق آنها نه تنها راه به تفهیم هیچ مسئله ای نمیبرند؛ بلکه میتوانند باعث اغتشاشات نظری و رفتاری نیز بشوند. وقتی که ما «صفت نسبی شاهنشاهی» را به «فرهنگ ایرانی» میدهیم، باید ششدانگ حواسمان جمع باشد که گفتار و رفتار و کردار و تصمیمها و فرمانهای شاه/شاهان، زمانی ارزشمند و لژیتیم و به حقّ هستند که با «بُنمایه های فرهنگ مردم ایران» همتراز و همسو و همخوان و اینهمانی داشته باشند؛ در غیر این صورت، تحریف و تقلیب و دروغ و خیانت آشکار محسوب میشوند؛ چنانچه خلاف بُنمایه ها و پرنسیپهای فرهنگی باشند.

خدای ایرانیان هرگز «اهورامزدای زرتشتیان» نبود و نیست و هرگز نیز نخواهد بود. صرف نظر از تقلیبها و تحریفها و ترکیب بندیها و دستکاریهایی که در مفاهیم اصیل ایجاد شدند و من نمیخواهم چگونگی آنها را در اینجا شرح دهم؛ زیرا پیچیده هستند و با اصطلاحات زبانهای پهلوی و اوستایی کهن در ارتباطند، باید عرض کنم که «اهورامزدا»، خدای دیانت

زرتشتی است که کلّا در تجدید نظری که »زرتشت» در دیانت میترایی کرد به «خدایی انتزاعی» دگردیسه شد و سرمشق و الگوی خدایان ادیان ابراهیمی و از همه فاجعه بارتر به «تیغه روشنگری در ذهنیّت طیف به اصطلاح روشنفکری/آکادمیکری از راه تفکّرات افلاطون و ارسطو» راه یافت و فجایع جهانی را تا کنون رقم زده است. خدای ایرانیان نامش «سیمرغ گسترده پر» است. من در سنجشگری گرایشهای سیاسی و کلا عقیدتی از دامنه مذهبی/دینی/نحله ای بگیرید تا بیایید به ایدئولوژیکی و نظریّه های آکادمیکی، دلیلی نمیبینم که بخواهم پوست از سر دیگران بکنم. بلکه کوشش میکنم تا جایی که میشود، اصل مسئله را روشن و مستدل توضیح دهم و به سنجشگری بپردازم. حالا یا دیگران از توضیحات و انتقادهای من، درس می آموزند و راه استقلال فکر و قائم به ذات شدن خودشان را پیدا میکنند یا اینکه تا توی گور در همان اعتقادات دلخوشکنکی خودشان میمانند و عواقبش را باید گردن خود بگیرند. «چپ ایدئولوژیکی و حضور اسلام را در ایران» نباید هیچگاه برچسب بیگانه گروی زد و شبانه روز تیغ نکوهش را بر شاهرگ معتقدان به آن فرود آورد. ممکن است که حتّا طبق اسناد و شواهد و مدارک رسمی بتوان اثبات کرد که فرض کنیم تعدادی یا حتّا سازمانی به بیگانگان خدماتی کرده باشند یا اطاعتهایی و متابعتهایی؛ ولی نمیتوان بلافاصله نتیجه گرفت که اینها کلا بیگانه اند و به آب و خاک ایران، تعلّقی ندارند. انتقاد از گفتارها و مواضع و رفتارهای آنها را نباید با خود آنها اینهمانی داد. تلاش ما باید این روزها در این باشد که انسانها را از دایره تسلیم و ذلیل و حقیر و برده عقاید و اعتقادات خود شدن و همچنین از آلت و ابزار سرکوب شدن در دست مقتدرین جاه طلب و خیانتکار به ارزشها و آرمانها و آرزوهای مردم به انسانهای بیدارفهم و مسئول و با وجدان فردی و راستمنش دگرسان کنیم تا بتوانیم در کنار همدیگر زندگی کنیم و فقط کارمان و زحمتمان این نباشد که گیوتینی را از دست این یکی بگیریم و به دست دیگری بدهیم و شبانه روز شاهد خونریزی عزیزان خودمان و دیگران باشیم. ما ایرانیان بدون هیچ استثنایی همهمون در هر رده ای و مقام و موقعیّت و لایه اجتماعی و دارنده هر نوع اعتقاداتی که باشیم، بی برو برگرد به یک خانه تکانی اساسی ذهنی و قلبی و گفتاری و کرداری محتاجیم.

نقل است که مشکل انسانها از خدا شروع نشد؛ بلکه از مترجم گفتارهای خدا شروع شد. اینکه چطور کژفهمی و نفهمی و غلط فهمی میتواند باعث حتّا فجایع شوند، من با ذکر نمونه ای از تاریخ معاصر خودمان و یک نمونه از تاریخ جهان، قضیه را توضیح میدهم. کلمه «ملت» در زبان فارسی از عربی اقتباس شده است. در عربی کلاسیک، واژهٔ مِلّة (با کسرهٔ میم) از ریشهٔ م‌ل‌ل می‌آید. ریشهٔ «م‌ل‌ل» در اصل به معنای «نوشتن و تکرار کردن چیزی» است؛ مثلاً در قرآن، واژهٔ «أَمْلَى» به معنای «دیکته کردن» آمده است. از همین‌جا، «مِلّة» به معنای آیین، شریعت، یا طریقهٔ مذهبی که بر پیروانش مکتوب و مقرر شده است به کار رفت — یعنی چیزی که «بر مردم نوشته و مقرر شده است». در قرآن و ادبیات اسلامیِ آغازین، ملت به معنای «آیین» آمده است، مانند: «مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» (سوره نحل، آیه 123) — یعنی «آیین ابراهیم». در این کاربرد، «ملت» تفاوتی ظریف با «دین» داشت: صرف نظر از اینکه «دین و خدا» در تجربیات فرهنگی مردم ایران، معنای کاملا دیگرگونه دارند در اعتقادات مذهبی، «دین» بیشتر ناظر به مناسبات فرد با خدای قومی بود و ملّت به مجموعهٔ پیروان و نظام آیینی آن دین اشاره داشت. در دوران صفویه و پس از آن، تحت تأثیر تحوّلاتی که در ترکیه صورت گرفت و نیز شیوع و کاربرد مفاهیم سیاسی مدرن، معنای «ملت» دگرگون شد. از قرن نوزدهم به بعد، در فارسی امروزی و ترکی عثمانی، «ملّت» معنای قوم یا مردم یک کشور را به خود گرفت (به‌ویژه تحت تأثیر ترجمه‌های اروپایی واژه‌هایی چون .(nation به این ترتیب، معنای دینیِ »ملّت» (آیین، شریعت) کم‌کم جای خود را به معنای سیاسی و اجتماعیِ «ملّت «(مردم یک سرزمین با هویت مشترک) داد.

بحث هویّت ایرانیان بر حول و حوش بُنمایه های فرهنگ مردم ایران است که معنا دارد؛ زیرا تمام اقوام و نژادها و نحله ها و مذاهب و غیره و ذالک را در بر میگیرد؛ فرهنگ ایرانی عین سمنت/چسب/نخ خیّاطی/خمیرمایه عمل میکند که سنگ و آجر و خشت و تیرآهن و چوب و در و تخته و غیره و ذالک را بدون آنکه صدمه ای به آنها بزند، در کنار یکدیگر چفت و بست میکند تا عمارتی با شکوه را از وجود همه و سهیم بودن همه برافرازد. این مسئله را تا کنون، کمتر کسانی فهمیده اند و کمتر کسانی تلاش برای فهمیدن آن میکنند. در دورانِ انقلابِ فرانسه، فرانسویها در کوچه ها و خیابانها و میدانها فریاد میزدند« فیفا لا ناسیون =viva la Nation » و منظورشان از دادنِ چنین شعاري، ابرازِ حاکمیّتِ خودشان بود که اساسِ آن بر ایده هاي جنبشِ لیبرالیسم استوار بود. در اصل، در مغزه کلمه « ناسیون»، آرمانهاي جنبشِ لیبرالیسم نهفته بود و مردم، آشکارا خواهان چنین آرمانهایي بودند و پیوسته فریاد میزدند که ما حکومتي را به رسمیّت مي شناسیم که برخاسته از اراده و خواست و اهدافِ ملّي خودمان باشد. همین آرمانها به افکارِ فیلسوفانِ آلماني بویژه «یوهان گوتلیب فیشته » نیز راه یافت و او نیز در تفکّراتش آرمانهاي لیبرالیسم را از لحاظ فلسفي عبارت بندي کرد. ولیکن شاهزادگانِ آلماني به مخالفتِ با آراي «فیشته» برخاستند؛ زیرا آنها به خوبي تشخیص داده بودند که شکل گیري و واقعیّت پذیري چنین ایده هایي، بزرگترین خطر را براي حکومت مطلقِ آنها ایجاد خواهد کرد. براي آنکه در پسزمینه تفکّرات »فیشته» مسئله ملّي و آراي مردمِ آلمان نهفته بود. همین شعار سپس از راهِ مترجمانِ بیهوش ما در آغازِ انقلابِ مشروطه وارد ایران شد و مردم فریاد زدند «زنده باد ملّت !». ولي در آن روزها در زبانِ آخوندها و ملّایان و علماي حوزه علمیّه، ملّت برابر با

شریعت بود. اینکه «شیخ فضل الله نوري » مي گفت مردمِ ما «مشروطه مشروعه» مي خواهند، ادّعایش آنقدرها هم که مدّعیان تاریخ پژوهي ما ابراز میکنند، بي پایه و اساس نبود. او میدانست که ملّت با شریعت برابر و هم معني است و اینکه مردم در کوچه و میدان فریاد میزنند، زنده باد ملّت، پس خودِ همین شعار، دلیلِ بر آنست که مردمِ ما فقط شریعتِ اسلام و حکومتِ اسلامي میخواهند. در نتیجه، مجري اوامرِ شرعي نیز آخوندها و علماي روحانی هستند. تحصیل کرده گان ما از خطرخیزي این مسئله، غافل بودند.
بعد از جنگ جهانی دوم، جامعه آلمان به دلیل بمبارانها و فروپاشی فاجعه بار تمام ساختارهای اجتماعی و صدمه دیدن زمینهای کشاورزی با مشکل بزرگ گرسنگی روبرو شدند. مسئولین آلمانی از دولتهای وقت آمریکا و روسیه برای ارسال «گندم» اقدام کردند. نکته تراژیکی که در این موضوع به وجود آمد و مدّتهای مدید به زحمت و دردسر مردم آلمان انجامید، این بود که مترجم انگلیسی، کلمه «دانه گندم» را به «کُرن /Corn» برگردانده بود. کلمه «کُرن/Corn» در حوزه بریتانیای کبیر به معنای «دانه گندم» است؛ ولی در آمریکا به معنای «ذرّت» است؛ در نتیجه، آمریکائیها، خروارها تُن «ذرّت» را به جای «دانه گندم» به آلمان صادر کردند. مردم بیچاره آلمان نیز نه تنها مجبور شدند مدّتهای مدید آرد ذرّت را مصرف کنند؛ بلکه نگهداری و انبارداری و مصایب دیگرش نیز به همراه آن بودند .امروزه روز نیز برغم اینهمه فریادهایی که من زده ام و همچنان میزنم، کما فی السّابق طیف آچمزهای ایرانی [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] همچنان با رواج دادن «مفاهیم و اصطلاحات بیگانه [= سکولاریسم، لائیسیته، ناسیونالیسم، فاشیسم، سوسیالیسم و دهها ایسم دیگر]» در فضای گفت و شنودهای ایرانیان به مسموم کردن اذهان و کژفهمی و عوضی فهمی و همچنان تکرار خطاهای درگذشته با شدّت تمام در حال تلاش هستند. هر چقدر نیز که من بگویم، این مفاهیم با تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ایران، هیچ سنخیّتی ندارند، به گوش احدی فرو نمیرود و متاسفانه تا مصیبت اتّفاق نیفتد و همه را نقره داغ نکند، گویا کسی گوشش بدهکار این حرفها و استدالها نیست.

داستانی را که برایت نقل میکنم، آن را از زبان خودش شنیدم. ولی برای من نگفت که چه کسی این حکایت را به او گفته است به دلایل سازمانی. اینکه آیا راوی، خودش در ماجرا دست داشته یا او نیز از دیگری شنیده بوده است، من چیزی در این باره نمیدانم. فقط عین داستان را که «ایکس» برایم نقل کرد، برایت بازگویی میکنم، شاید خودت بتوانی سرنخهایی پیدا کنی.
ماجرا از این قرار بوده است که: **« گویا چند تا از رفقا برای شناسایی جنگل «مازندران» با ماشین میروند تا نقاط مختلفی را نشانه گذاری کنند. آنها گویا جهت احتیاط، کلت کمری نیز به همراه داشته اند. در حین بررسی و شناسایی جنگل، به تصادف از دور متوجّه ماشین گشت ژاندرمری میشوند. آنها نیز از ترس اینکه مبادا مظنون شوند، فوری سعی میکنند که از منطقه جنگلی خارج شوند، ولی گویا راننده، دست و پاچه شده و از هول و هراس با درختی برخورد میکند و پای راننده گیر میکند. رفقا هر چقدر تلاش میکنند که پای او را آزاد کنند، ممکن نمیشود و از طرف دیگر خیلی هم میترسیده اند که مبادا، ماشین گشت ژاندارمری، آنها را ردیابی و شناسایی کند. تنها تصمیمی که میگیرند، کندن پلاکهای ماشین و ضبط مدارک و غیره و ذالک آن و سپس شلیک گلوله به مغز رفیقشان بوده است و پا به فرار گذاشتن.».**
من در کتاب «چریکهای فدایی خلق/تالیف: نادری» که از طرف سازمان اطّلاعات سپاه، منتشر شده است، گمان کنم جلد یک آن، صحبتهایی از چریکها میشود که بدون هیچ نشانی و ردّپایی مفقود شده اند و هیچکس نیز نمیداند چه بر سر آنها رفته است. با توجّه به صحبتی که «ایکس» برای من کرد، حدس میزنم اشخاصی که به گونه ای ناپدید شده اند، یکی از آنها احتمالا همین شخصی بوده است که در ماجرای شناسایی جنگل، ترور سازمانی شده است. دیگر اینکه احتمال میدهم که اگر ماموران گشت ژاندرمری، جسد او را پیدا کرده باشند، به دلیل فقدان مدارک و اسناد، ساواک نتوانسته است ردّپایی از مجرمین پیدا کند و فقط حسب حدس و احتمال، گزارش قتل را در اسناد ساواک ثبت کرده اند و سپس شخص مجهول الهویّه ای به نام «نادری» از آن برای نوشتن کتاب چریکها استفاده کرده است. در هر صورت جهت اطّلاع خودت این را گفتم و ببین شاید بتوانی با پرس و جو، سرنخهایی پیدا کنی.

اگر سازمانها و تشکیلات و گروهها ودسته جات را فعلا و موقتا نادیده بگیریم و بگوییم فقط «احزاب»، آنگاه این سئوال مطرح میشود که احزاب ایرانی بر شالوده کدام جنبشهای اجتماعی و کشوری از زهدان تاریخ و فرهنگ مردم ایران در جامعیّت جغرافیای فعلی زاییده شده اند که بخواهند مثلا پاسخگوی آرمانها و آرزوها و ایده آلها و خواسته های رزم آوران چنان جنبشهایی باشند؟. تمام احزاب اروپایی بر شالوده جنبشهای اجتماعی و مذهبی/دینی از دل تاریخ و فرهنگ مردم کشورهای اروپایی شکل گرفته و در ایجاد دولت سهیم شده اند که در چارچوب دنیای مسیحیّت یا همچون هندوستان در جهان کثرتهای خدایان می زیبند. پرسش من امّا این است که احزاب ایرانی بر شالوده کدام جنبشهای تاریخی

و فرهنگی ایران به پا شده اند؟. آیا سوای این است که احزاب و سازمانها و گروهها و فرقه ها و تشکیلات از طرف تعدادی آژیتاتور با ذهنیّتهای متابعتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و بسیار درخودبسته [مثل سازمان مجاهدین] در فاصله تقریبا یک قرن اخیر، اعلام موجودیّت کرده و چند صباحی پاییده و سپس مضمحل شده اند؟. حزبی که در تاریخ و فرهنگ مردم ایران، ریشه نداشته باشد و الگوی مرام و مسلکی اش بر ایدئولوژیها و نظریّه های دم و دستگاههای جهانگریهای بیگانه طرح ریزی شده باشد، هرگز به تاریخ و فرهنگ و مردم ایران تعلّق ندارد؛ ولو شبانه روز، داعیه ایران ایران و مردم مردم را همچون اذان مسلمانان بیخ گوش همه فریاد بزنند.
نیم قرن است که صحبت از ائتلاف و وحدت و فلان و بیسار میشود، امّا همچنان در بر همان پاشنه ای میچرخد که سالهاست چرخیده است. صد نفر هم که گرد هم آیند در فاصله صد روزه، صد تا انشعاب خواهند کرد و باز داستان همان و ماجراها همان. کثیری از آدمها، صحبت از پیوستن به اتوبان به سوی سرنگونی جمهوری اسلامی و ایجاد سیستم کشورداری نو میکنند و تاکید میکنند که انواع و اقسام اپوزیسیون [= بخوانید انواع مارکهای اتومبیل، مثل: فراری، مرسدس بنز، ب.ام.و، آئودی، لامبورغینی، و دیگر وسایل نقلیه مثل موتورسیکلت، دوچرخه، پراید، پیکان، فورد و غیره و ذالک] مُجازند که به عبور از اتوبان سرنگونی بپیوندند. نکته ای که اصلا و ابدا در باره آن اندیشیده نمیشود، در این است که گرفتیم، تمام گروهها و تشکیلات و فرقه ها و سازمانها و کنشگران و غیره و ذالک به فراخوان پیوستن لبیک بگویند و از آن با سعّه صدر استقبال کنند. سئوال من از سی سال پیش تا کنون که همچنان بی پاسخ مانده است، این است که «بر شالوده کدام پرنسیپها و اصول و شالوده ها» قرار است که مشارکین در اتوبان به سوی سرنگونی جمهوری اسلامی سهیم شوند و حقّ یکدیگر را نه تنها پایمال نکنند بلکه با مسئولیّت تام، حقوق یکدیگر را حمایت و محافظت و تضمین و تامین کنند؟ .پرتسیپها کدامینند؟ امیدوارم به شعارهای رایج و شایع و به شدّت نخ نما شده متوسّل نشوید که ریشخند من، شما را بدرقه خواهد کرد.

اینکه خیلی وقتها ما آدمها در جایِ دنبال «دلیل و علّت» میگردیم که اصلا هیچ نشانه ای از علّتها و دلایل در آنها پیدا نیست. ریشه خیلی از رفتارها و کنشها و واکنشهای آدمها را باید در جاهایِ عمیقتر و اساسی تر جست و جو کرد؛ نه در آنچه که به ظاهر به حیث علّت و دلیل، رایج و شایع و ورد زبان آدمهاست. طرف میخواهد مثلا علّت سیلاب راه افتادن را پیدا کند؛ میرود به صحرا و برهوت شنزار و دنبال علّت سیلاب میگردد به جای آنکه برود در کوهستانها و قله های پوشیده از برف. مشکل جامعه ایرانی را من سی سال است که در باره اش میگویم و مینویسم و مستدل اثبات میکنم که ریشه هایش در «اسطوره فریدون و پسرانش» تبلور پیدا کرده است و ما بیخود در بیرون از این دایره، دنبال علّت پراکندگی گرایشهای سیاسی و مدّعی اپوزیسیون میگردیم.

از قدیم الایّام گفته اند که «بفرما و بنشین و بتمرگ»، هر سه یک معنا دارند. فقط کاربرد آنها و مخاطب آنهاست که نشان میدهد چرا و به چه دلیل »بفرمایید»، درجه به درجه نزول کرده و به بتمرگید تبدیل شده است. اگر کسانی بیایند و ادّعای گفتگو کنند، امّا هنر گفت و شنود را نه تنها ندانند؛ بلکه حقیقت مطلق خود را بخواهند تنها نسخه ازلی و ابدی راه زندگی به دیگران تحمیل کنند بدون هیچ استدلال و منطقی؛ آنگاه بحث از گفتگو کردن، به شوخی بی مزه میماند که هیچکس را به خنده نمی اندازد. شما میتوانید در طول زندگی فردی خودتان از دوران جوانی تا مرگروزتان به دهها مذهب و دین و ایدئولوژی و نظریّه و غیره و ذالک ایمان بیاورید و از آنها بگسلید. این مسئله به هیچ احدی مربوط نیست و مسئله ای کاملا شخصیست و حقّ مسلّم شماست. امّا وقتی که قرار است ما در جامعه ای در کنار یکدیگر زندگی کنیم و روزگار را با هم در جامعه به سر بریم؛ آنگاه من به عقیده و اعتقادات و دین و مذهب و ایدئولوژی و نظریّه علمی قلمداد شده شما، اصلا و ابدا محتاج نیستم؛ بلکه «فهم و شعور و تجربه و آگاهی و تخصّص» شما برای من مهم است؛ زیرا من فقط در چنین صورتیست که میتوانم از یک طرف با شما از در گفت و شنود در آیم و از طرف دیگر، نه تنها از شما چیزی بیاموزم؛ بلکه شما نیز میتوانید از من چیزی بیاموزید و ما در آموختن از همدیگر بر شالوده گوشسپاری به سخنان یکدیگر و سنجشگری و تعمّق در باره سخنهای یکدیگر میتوانیم به «مخرج مشترکی» برای فرض کنیم رسیدگی به فلان موضوع اجتماعی و کشوری یا هر چیزی دیگر دست پیداکنیم. امّا من در گفتگوی فرضی شما اگر در همان گام نخست تشخیص بدهم که اعتقادات شما، فهم و شعور و تخصّص و غیره شما را «آلت خودش» کرده باشد و جنابعالی مغلوب و ذلیل و توسری خور اعتقادات و اصول ایدئولوژی و نصوص دین و مذهب و تابع تشکیلات و فرقه و سازمان و قوم و قبیله و اتّحادیّه و غیره و ذالک خودتان هستید، آنگاه نه تنها هیچ بحثی و گفت و شنودی بین ما ایجاد نمیشود؛ بلکه اعتقادات شخصی شما به حیث دلایل کافی دم دست هستند که چرا باید از آدمهای اسیر و ذلیل و حقیر شده در چنگال نصوص مذهبی/دینی و اصول ایدئولوژیکی فاصله گرفت و به سنجشگری ذهنیّت آنها همّت بی شائبه کرد به این امید که انسان مغلوب و ذلیل شده ایدئولوژی و نصوص مذهبی و دینی از انتقادها و سنجشگریهای مستدل تاثیر پذیرد و در خودش

تحوّلی اساسی را ایجاد کند و به جای آنکه عقایدش و نصوص مذهب و اصول ایدئولوژی، مالک وجودی او باشند؛ عکس قضیه اتّفاق افتد و شخص او، مالک و حاکم و فرمانفرما بر اصول ایدئولوژی و نصوص دین/مذهب و غیره و ذالک خودش شود و بیاموزد که اعتقاداتش را در چهاردیوار خانه خودش جا بگذارد و فهم و شعورش را مشعل فرا راهش در بیرون از منزل و اجتماع در بغل گیرد.
ایران و کشورهایی همچون ایران به این دلیل به قعر ذلالت درغلتیدند؛ زیرا همانهایی که ادّعا و شعار «گفت – و -شنود» را پرچم تبلیغاتی خودشان کرده بودند و همچنان بیرق تبلیغاتی خود دارند، هیچگاه و هرگز معنای گفت و شنود را نه میدانستند نه در صدد آن بر آمدند که به واقعیّت پذیری اش، اقدام کنند. وقتی که فرض کنیم فردی مدّعو، مطلبی مینویسد و منتشر میکند و من می آیم و در باره مطلبش، پرسشهایی را طرح میکنم یا توضیحاتی و تذّکراتی را تحریر میکنم، انتظار من و احتمالا دیگرانی مشتاق، این است که طرف مقابل، نه تنها در باره توضیحات و پرسشهای من بیندیشد؛ بلکه در نگرش به مطالب آتی خود با تعمّق و احتیاط سخن بگوید. اگر واکنشی نشان ندهد و همچنان بر همان روال سابق خودش، قلم بزند و موضع بگیرد و چه بسا از در خشونت و پرت و پلاگوییهای کلّی و بی ربط بر آید؛ آنگاه من نوعی به طرف مقابل هیچگاه نمیگویم «خواهش میکنم بفرمایید»؛ بلکه بار دوم خیلی مودّب، امّا محکم میگویم؛ «لطفا بنشینید». بار سوم اگر همچنان تکرار شود؛ دیگر نمیگویم «بفرمایید یا بنشینید»؛ بلکه میگویم «پتمرگید»؛ زیرا مسئله دیگر شخصی نیست که بخواهم از آن بگذرم و ندید بگیرمش و راه خودم را بروم؛ بلکه مسله ای «ملّی و اجتماعی» است که من بخشی از آن محسوب میشوم و مربوط به سرنوشت خودم و خانواده ام و میهنم و غیره و ذالک میشود.
در جایی که منطق و استدلال، هیچ کاربردی نداشته باشد، حتّا انسان ژرف اندیش و ظریف گویی مثل «شمس الدّین حافظ» به وقیحی رادمنش و سخت ریشخند کن و تحقیرگر همچون «عبید زاکانی» تبدیل میشود. مشکل از آنانی نیست که به جای «بفرمایید بنشینید»، فریاد میزنند، «بتمرگید»؛ بلکه مشکل از مخاطبینی است که دلیر و رادمنش و مسئول نیستند و وقتی در میدان موضوعات وطنی، کم می آورند و خودشان را در موضع ضعف کامل میبینند و از مسئولیّت با تمام نیرویی که دارند، میگریزند و به مظلوم نمایی و مصدر نصیحت و گلایه و معلّم ادب و اخلاق شدن تبدیل میشوند تا حریفهای قویمایه را از این طریق ایزوله و شانتاژ و از میدان بیرون برانند و فقط چهار نعله به دنبال مقاصد و نیّات خود باشند؛ دیگر نمیشود قصّه عاشقانه برایشان خواند. اگر کسانی که نام خودشان را «اپوزیسیون» گذاشته اند، اهل «گفت – و – شنود» بودند، آخوندها هرگز نمیتوانستند یک سال نیز بر ایران حکومت کنند؛ چه رسد به نیم قرن تمام. دوام حکومت فقاهتی محصول رفتار و گفتار و کردار آنانیست که نیم قرن است از «دیالوگ/گفت – و شنود» حرف میزنند؛ امّا شهامت آن را ندارند که با رقیبان سیاسی خود، گرداگرد میز گفتگو بنشینند .در حقّ چنین طیفهایی اگر شبانه روز، بزرگانی مثل «سوزنی سمرقندی، عبید زاکانی، ایرج میرزا، عمعق بخارایی و امثال اینها» هجویّات و تحقیرات حواله دهند، حقّشان است؛ زیرا حضرات در رفتار و گفتار و کردار، نیم قرن است که «بلاهت و حماقت» را به صدها فرم، اثبات کرده اند و هرگز خردلی شعور و فهم و درایت و مسئولیّت از خود بروز نداده اند.

نمیدانم در کدام یک از کتابهایش است، منظورم زنده یاد «عزیز نسین» است که انگار نافش را در قلب جامعه ایرانی از روز اول بریده بودند و در هوای ایرانیان تنفّس میکرد تا مرگروزش. وی داستانی طنز آمیز دارد که ذکر آن در این جا ارزش گفتن دارد.
نقل به مضمون داستان این است که یه نفری به دوستش میگه که من، استعداد عالی برای نویسندگی دارم. دوستش خطاب به او میگوید پس چرا نمینویسی؟. طرف جواب میدهد، برای اینکه خودکار ندارم. دوستش برایش یک خودنویس سناتور اعلا میخره و تقدیمش میکنه. طرف دوباره میگه، همینطوری که نمیشه رو زمین نشست و نوشت، باید یه میز تحریری باشه. دوستش برایش، میز تحریر نیز میخره و میگه حالا بنویس. طرف باز میگه، آخه نمیشه که روی کرسی نشست و نوشت، باید یه صندلی راحتی باشه. دوستش برایش، یه صندلی چرخدار جنس خوب میخره. باز طرف صحبت از نداشتن چراغ مطاله میکند. یک دفعه دوستش کفرش در می آید و میگوید که تو اگه نویسنده بودی بر سر چاه مستراب نیز میتونستی، نویسندگی کنی. حالا حکایت بحث «این گوی و این میدان» است. مثالی دیگر برای تفهیم قضیه .فرض کنیم حسینقلی خانی ادّعای شطرنج بازی میکند و به حرکات انواع و اقسام استادان خبره شطرنج، اشکالها و ایرادهای آنچنانی میگیره. شما یا من هیچ انتقادی به طرف نمیکنیم و فوقش میگیم که خب تو برو ثبت نام کن و در مسابقات شطرنج خودت را نشون بده. طرف یه دفعه برمیگرده به شما و من میگه که، اینا حریفانی نیستن که من بخوام باهاشون مسابقه بدم. شما و من بازم چیزی به طرف نمیگیم تا روزی که من میرم و از کمد خونه ام، جعبه شطرنج را میزنم زیر بغلم و میام که با حریف مدّعو بازی کنم. طرف نیز اینقدر بی شرم است که با خونسری میشینه مقابل من و شما نیز ناظر هستید. همین که مهره ها را میچینیم طرف از من میپرسه که این چه مهره ایه، من میگم که خب معلومه، به این میگن فیل. دوباره یه مهره ای دیگه را برمیداره و میپرسه به این چی میگن. من میگم ای بابا، اسم اینم که از قیافه اش پیداست، اسبه. نشون به اون نشون که در همان گام اول میفهمیم که حضرت آقا اصلا در تمام عمرش، شطرنج بازی نکرده و

نمیداند که بازی شطرنج چه جوری اجرا میشه، فقط تمام عمرش زر مفت زیادی زده و قیافه همه فن حریفی به خودش در مجامع گرفته است. حکایت گرایشها و تشکیلات و گروهها و حزبها و سازمانها و افراد مدّعی اپوزیسیون دقیقا حکایت همین شطرنج دان مدّعو یا همون ادعای نویسندگی کردن پرسونال داستان عزیز نسین است که هیچی حالیشون نیست؛ ولی آنقدر بی شرم و وقیح هستند که ادّعاهای آنچنانی دارند. مشکل من با تمامی مدّعیون در این است که شمایانی که اینهمه ادّعا میکنید، چرا مرد میدان نیستید و خودتان را نمی آزمایید؟. مشکلتون چیه اگه واقعا ریگی به کفشتان نیست؟. اینکه من بشینم فقط نق بزنم و هی بگم لنگش کن! لنگش کن!، هیچ احدی از میدان مسابقه، قهرمان بیرون نمیاد و جام را نصیب خودش نمیکنه. باید خود مدعیان وارد کارزار شوند تا بفهمند که چند مردِ حلّاجند و تا زمانی که چنین دلاوری را ندارند، ولی مصدر زر مفت زیادی زدن هستند، کاربرد «این گوی و این میدان» محرّز است و اجتناب ناپذیر.

توضیحات من برای جانبداری از گرایشی/شخصیّتی/سازمانی/تشکیلاتی یا محکوم کردن دیگران و دیگر گرایشهای سیاسی و غیره و ذالک نیست؛ بلکه بیش از هر چیزی انگیزاندن دیگران به تامّلات ریشه ای در باره معضلات حادّ است. ما ایرانیان هر چقدر نیز از همدیگر به هر دلیلی که میخواهد باشد، نفرت سرسام آور داشته باشیم، باید بعد از اینهمه فلاکتها و ذلالتهای نیم قرن اخیر یاد بگیریم که از تمسّک جستن و آویزان شدن به مفاهیم و اصطلاحات بیگانه به شدّت پرهیز کنیم؛ زیرا نه تنها هیچ مشکلی از مسائل ما را توضیح نمیدهند و روشن نمیکنند؛ بلکه به خلط مباحث و شعله ور شدن خصومتها و نفرتها نیز می افزایند. کلمه «فاشیسم»، کلمه ای است که از زبان ایتالیایی [fascio] برخاسته و از لحاظ لغوی به معنای «دسته/گروه» و به حیث سمبلی برای وحدت و استحکام محسوب میشود و نخستین بار نیز «موسولینی در جامعه ایتالیایی» از آن استفاده سیاسی و ایدئولوژیکی کرد .فاشیسم به هیچ وجه من الوجوه، تئوری واحدی نیست همچون خیلی از تئوریهای شناخته شده و رایج و شایع؛ بلکه فاشیسم، ترکیبی/ملغمه ای از ضدّ لیبرالیسم، ضدّ کمونیسم، ناسیونالیسم کور، میلیتاریسم، کیش شخصیّت و توهمات مالیخولیائی تشکیل شده است که خودش را به حیث جنبشی انقلابی میشناسد و تبلیغ میکند و اساسا حرکتی ضدّ مدرن و مدرنیته است که ریشه های آن به اواخر قرن نوزده میلادی میرسند و از جنبشهای مختلف اروپایی، آبشخور خود را دارد .اینکه چه متفکّرانی در شکلگیری یا انتقاد صریح از فاشیسم، نقش داشته اند، فعلا بحث من و شما و دیگران نیست؛ زیرا به مسائل مملکت و مردم ما هیچ ربطی ندارد. مطّلع بودن از تاریخچه و پسزمینه ها و غیره و ذالک آن، خوب است و مفید؛ امّا مقایسه و اینهمانی دادنش با مسائل مملکت و مردم و گرایشهای وطنی، خبط فاجعه بار است.

اینکه گرایشهای مختلف سیاسی در میدان فرض کنیم مناظره و بحث و شاخه شونه کشیدن به چه ترفندهایی متوسّل میشوند تا فقط منظور و نیّت و در یک کلام، ذهنیّت اعتقاداتی خودشان را توجیه و تبرئه و تلقین و تحمیل و به کرسی بنشانند، یک طرف قضیه است. اینکه حضرات مدّعو چقدر میفهمند و چه اندازه، آگاهی درخور دارند و تا چه عمق و دامنه ای به استدلال منطقی و هنر گوشسپاری و نقدپذیری و گریز از نقد متمایل هستند، طرف دیگر قضیه است. حقیقت این است که متصّف کردن کثیری از مدّعیان به «بیسوادی» نه از سر رقابتهای سیاسی و خصومتهای کهنه شده و مزمن؛ بلکه واقعا از نتایج میزان فهم و شعور و نیروی تمییز و تشخیص دیگران است که استنتاج میشود.

ضمنا سواد داشتن و نداشتن به معنای خواندن و نوشتن و مطالعه کردن نیست؛ بلکه به معنای نیروی تمییز و تشخیص نداشتن و ضعف شدید در مسئله استدلالی و منطقی اندیشیدن است. اصلا هم توهین و اهانت نیست؛ زیرا ممکن است که اشخاصی در خیلی از زمینه های دیگر، رفتاری و سخنانی معقول داشته باشند؛ ولی مسئله غالب بودن بلاهت بر اذهان خیلی از انسانها، مقوله ای کیفیّتی و ژرفبینی در ذهنیّت اشخاص ابله و دیدن پسزمینه های تاریک روح و روان و اعتقادات و رفتارها و مواضع آنهاست.. بالطّبع در کشمکشهای سیاسی همچون مسابقات فوتبال، هواداران و علاقمندان و شیفتگان و غیره و ذالک به تیم خودشان عشق میوزند و آن را خالی از هر نوع خطایی میدانند و اگر تیمشان در مسابقه ببازد، به جای درک مسئله بازی و بُرد و باخت آن در صدد لت و پار کردن همدیگر در بیرون یا داخل استادیوم برمی آیند. از علقه ها و احساساتیگری هواداران و دلباختگان نمیتوان نتیجه گیری کرد که اصل بازی، بیخود است و چیزی ضایع. اگر گرایشهای مختلف و مخصوصا نمایندگان شناخته شده و جلودار نتوانند با همدیگر در کنار میزگردی خردمندانه با همدیگر صحبت کنند، خواه ناخواه هواداران، رفتاری بهتر نخواهند داشت یا به عبارت ضرب المثل رایج: «پیش نماز که بگوزه، پس نماز باید برینه».

در جایی میتوان گفت و شنود داشت که هیچکس دنبال به کرسی نشاندن ذهنیّات خودش نباشد؛ بلکه واقعا در صدد کشف راهگشایی به کمک دیگران باشد. انسانها میتوانند از دوران جوانی تا لحظه توی گور رفتن، عقاید شخصی خود را داشته باشند، امّا اگر قرار باشد که ما در کنار یکدیگر زندگی کنیم و در فکر خوشبختی خودمان و خانواده و مردم میهنمان باشیم، آنگاه باید یاد گرفت که در هر مجمعی فقط با تکیه به تجربه و تحصّص و هنرها و استعدادهای فردی و منطق استدلالی از در گفتگو با دیگران بر آمد و هر کجا نیز که موفق نمیشویم به تفهیم استدلالهای خود کامیاب شویم، فوری قهر و انشعاب نکنیم و از وسط مجلس برنخیزیم و بزنیم به چاک و خصومت نکنیم؛ بلکه یاد بگیریم همچنان مستدل به

تلاشهای خود ادامه دهیم و یقین و امید داشته باشیم که بالاخره حرف منطقی و مستدل به گوش هوش و مغز انسانها فرو خواهد نشست و ثمر خواهد داد.

این تذّکرات و حرفهایی که میزنم برای همچنان کاویدن و پرسیدن و قطعی نظر ندادن هستند؛ مخصوصا در خصوص دامنه هایی که ما هیچ چیزی نمیدانیم؛ سوای اطّلاعات جسته گریخته و نشانه های پخش و پلا شده و روایتهای آمیخته به انواع و اقسام خیالات و واقعیّتها و حقیقتها و تصوّرات و کلّا امیال انسانها. در اینگونه دامنه ها که با رویدادهای تاریخی آمیخته اند باید شدیدا از مطرح کردن هر گونه نظر قطعی پرهیز کرد و موضوع تحقیق را به میدان جنگ و جدالهای عقیدتی و سیاسی و تشکیلاتی تبدیل نکرد.
آنچه که ما در باره تاریخ عهد هخامنشیان میدانیم، محصول روایتهای بیگانگان است از اقوام یهودی بگیرید تا یونانیان و رومیان و بازمانده های مادّی و خرابه ها و ویرانه ها. آنچه را که بیگانگان به نام «تاریخ عصر هخامنشیان» عبارتبندی و منتشر کرده اند، بر شالوده نگرش تاریخی از چشم انداز خودشان حسب چارچوبهای تعیین شده و قراردی پژوهشی است. بحث بر سر مطلق معتبر یا مطلق بی اعتبار بودن کارهای پژوهشی بیگانگان نیست. همینطور در خصوص روایتهای شفاهی و تحریر شده. همینطور باقیمانده خرابه ها و نشانه ها؛ بلکه بحث باید حول و حوش این محور بچرخد که داده های دم دست تا چه اندازه ای میتوانند به ما کمک کنند تا تصوّری تقریبا بفهمی نفهمی از اوضاع دوران سلسله هخامنشیان به دست آوریم؛ آنهم با بینشی سنجشگر و شکّاک و پرسشی؛ نه متابعتی . جزئیات دوران هخامنشیان را هیچکس نمیتواند بداند یا توضیح دهد .ما خیلی که هنر بکنیم و استعداد شگفت انگیزی در پژوهش و مته به خشخاش گذاشتن داشته باشیم، میتوانیم فقط تصویری پارانومایی از عصر هخامنشیان و شخص کوروش در ذهنمان مجسّم کنیم؛ بیشتر نه. یکی از بزرگترین خطاهای محقّقین ایرانی – بیگانگان کمتر به این ذلالت و حماقت ایرانیان مبتلا هستند – در «فراافکنی» است. به این معنا که داده های امروزی خود را به ماسبق حتّا عصر تاریک تاریخ بشر نیز گسترش میدهند و به نتایج دلخواه خود میرسند. اینکه رفتار کوروش یا به عبارت بهتر رفتار لشگر کوروش در مقایسه با دیگر ممالک همجوار، چگونه بوده است، ما واقعا نمیدانیم سوای روایتهای شایع و معمولا روایتها، حکایت یک کلاغ و چهل کلاغ هستند .حتّا بسیاری از صحبتهای «هرودت»، به غلوگوییهای خیالی میمانند برای ستودن و تعریف و تمجید از لشگر یونانیان در جنگ با ایرانیان به حیث غولهای شکست ناپذیر تاریخ، دُرُست عین «فیلم مزخرف 300».
همچنین ماجرای «پرونده شکنجه و آزار شهیدان ایرانی» در عصر ساسانیان (متن لاتین آثار اصحاب کلیسا) به غلوّگوییها آلوده اند که حتّا پژوهندگان تاریخ مسیحیّت نیز به آنها مظنوند و قبول ندارند خیلی حکایتها را .به همین دلیل من تاکید میکنم که باید از«فراافکنی» دیدگاههای امروزی به عصرهای کهن به شدّت پرهیز کرد. اگر بخواهیم مثلا مسئله «برده داری» را از چشم انداز امروز به ماسبق عهد فرض کنیم یونان باستان گسترش دهیم، آنگاه باید شهامت آن را داشته باشیم که در ملاء عام فریاد بزنیم؛ «ارسطوی یونانی»، یک احمق تمام عیار بود. آیا شما چنین دلاوری را دارید؟. مسئله این است که برای «ارسطو»، وجود برده و برده داری، امری بدیهی و اجتماعی بود و وضعیّت بردگان عصر یونان و حقوق و مناسبات آنها با خدایگانشان، سوای بردگی شناخته شده در طول تاریخ بوده است.

خصومت مغرضانه و چپاول افسارگسیخته به حقوق مردم و خاک هر ملّتی که باشد، رفتاری نکوهیدنی است و باید در مقابل آن ایستاد و به شدّت انتقاد کرد. من بارها نوشته ام و حتّا دو دو تا چهار تا ثابت کرده ام که مبحث مزخرفی به نام «حمله اعراب به ایران» از تحریفات محض کتابنویسی تاریخی است. فروپاشی حکومت ساسانیان در کارخانه جنگ استراتژیکی و تاکتیکی سپهسالاران ایرانی به کمک نیروی ابزار شده اعراب واقعیّت پیدا کرد. مورّخین و روایتگرانی مثل «طبری و ابن اثیر» از این موضوع کاملا آگاه بودند و در لابلای آثارشان میتوان با تیزبینی به آگاهی آنها از واقعه پی برد. ناگفته نگذارم که اقوام عرب همه بدون استثنا به دایره فرهنگی ایران تعلّق دارند. مسئله اسلامیّت را نباید با اعراب، اینهمانی داد که خودشان از قربانیان درجه یک، اسلامیّت هستند. من کلا اینگونه خصومتها را زاییده اغراض سیاسی میدانم که با فرهنگ ایران به شدّت در تضاد و تناقض هستند و باید با رادمنشی در برابر گسترش اینگونه خصومتها ایستاد و به نقد آنها همّت کرد. فرهنگ ایرانی بدون اعراب و زبان عربی، نابود خواهد شد؛ زیرا زیرساخت اعتقادات عصر بدنام شده «جاهلیّت»، شاهراه ایرانیان به سوی کشف هویّت اصیل خودشان است و زبان عربی نیز بزرگترین محافظ بُنمایه های تصویری-معنایی فرهنگ ایرانی.
مسئله کوروش و پاسارگاد و حافظیّه و آرامگاه فردوسی و آرامگاه فروغ فرخزاد و خیّام و دیگرانی همچون اینها فقط جنبه «انگیزشی» دارند برای بیداری و به خود آمدن ایرانیان در مقام «ایرانی»؛ نه اینکه بحث تحقیر و خصومت با دیگر ملل را

بخواهند از این راه تظاهر کنند. برداشتها و تفسیرهای سیاسی و مغرضانه دیگران را از حرکات مردم نباید با اصل قضیه یکسان گرفت و به کوبیدن تصاویری و شخصیّتهایی و مکانهایی اقدام کرد که فقط نقش انگیزندگی ایفا میکنند. نقد گرایشهای افراطی و مغرضانه نباید اصالتها را لت و پار کند. یا به قول ضرب المثل آلمانی: «بچه را نباید با آب کثیف طشت به دور ریخت!».

در دامنه کشمکشهای سیاسی معمولا در تمام دنیا اینطور معمول است که هر چیزی بهانه و ابزاری محسوب میشود برای گلادیاتورهای میدان سیاست بی مقدار و جاه طلبیهای قدرتگرایانه. از خدا و دین و رسول و موسیقی و هنر و غیره و ذالک بگیرید تا بیایید به خوشگل بودن و خوش تیپ بودن و ماچ و بوسه و سکس و رقص و عزا و غذا و جشن و غیره وذالک. برای آدمهای جاه طلب، هر چیزی وسیله است؛ ولو آروغ زدن باشه! اصل اساسی در اینگونه معرکه گیریها برای انسانهای بیدارفهم و هوشیار و دریادل و مسئول و راستمنش باید بر این گذاشته شود که هنر تفکیک کردن را بدانیم و بیخود و بی جهت، همه چیز را یک کاسه نکنیم .خواندن اوستا و قرآن و عهد عتیق و اناجیل و کاپیتال مارکس و مهابهارات و افکار کنفوسویس از من ایرانی هرگز تابع و مومن به آنها را بار نیاورد؛ زیرا بینش سنجشگر من در رویکرد به چنین آثاری به استقلال فکر و قائم به ذات شدنم خیلی هم کمک کردند. بنابر این باید فرق گذاشت بین آموختن از چیزی برای بالاندن فردیّت و شخصیّت خود با تسلیم شدن و توسری خوردن و تابع و ذلیل همان چیز شدن. درخاتمه تاکید کنم که در رویکرد به وقایع ایران و تحوّلات و آبستن بودن امروز و فردا به بسیاری از رویدادها نباید مسائل را قاطی پاتی کرد؛ بلکه باید کاملا هوشیار بود و در دامنه هایی که هیچ چیزی معلوم نیست، بیخودی گام نگذاشت و بحث و مجادله نیز نکرد که فقط انرژی هدر دادن است. مهم نیست که کی چی را مبداء قرار میدهد، مهم این است که ما بدانیم و دریابیم که چه پیامدهایی داشته و دارند «مبدا قرار دادنها». مثلا مسلمانان نیز میتوانستند روز حمله به مکه را مبدا تاریخ هجری قرار دهند؛ نه روز مهاجرت محمّد را از مکّه را به مدینه. در این خصوص میتوان صدها دلیل را پیدا یا منسوب کرد. در هرصورت، نتایج قضیه مهم هستند؛ نه خود قضیه.

بحث قطعی کردن در باره موضوعاتی که بیرون از دامنه تجربیات بشری هستند، نشانه بلاهت است. تمام دامنه های علوم فیزیک و ریاضی و هندسه و مکانیک و غیره و ذالک در گستره اسطوره ای هستند؛ چه رسد به عرصه مسائل فرهنگی. من از بازگویی حرفهایم از ابعاد مختلف، هرگز خسته نمیشوم؛ زیرا تا گوشها بسته اند و فهمها مُنجمد و چشمها همچنان خیره، راهی نیست سوای بازگویی و تاکید بر مسائلی که هیچ احدی نمیخواهد چیزی در باره آنها بشنود. من هیچوقت به خودم اجازه نمیدهم بدون بررسی دقیق و علّتیابی ریشه ای در باره کسانی صحبت بکنم که روزی روزگاری با این امید به اسلحه دست بردند که تصوّر میکردند، تنها راه خوشبختی و آزادی مردم میهنشان با شلیک گلوله ها امکانپذیر میشود . اگر هم قرار باشد که بخواهم در باره میزان شعور و فهم و کنش و واکنش فعّالین «جنبش چریکی» داوری کنم، در درجه اول به منابع منتشر شده از طرف خود سازمانهای چریکی و از طرف دیگر به منابع مخالفان آنها و دست آخر به نیروی فهم و شعور خودم مراجعه میکنم. قضاوت در باره گذشته را نباید هیچگاه از چشم انداز «تجربیات امروزی» برآورد و سنجشگری کرد؛ بلکه از تلاش برای گذر از اکنون و بازآفرینی «شرایط و اوضاع و وضعیّت آن روزگاران در مخیله خویش» و سپس دیدن وقایع از چشم انداز وضعیّت تاریخی در دوران خودش؛ نه در موقعیّت فعلی و در زمان اکنون و فوری به قاضی رفتن.

من بارها و مکرّر گفته ام و نوشته ام نه از دیروز و پریروز و پس پریروز؛ بلکه از تقریبا سی و اندی سال پیش تا همین ثانیه های جاری که آهای حضرات مدّعو و مصدر الدرم بولدرم. آهای نوابغ بی همتای عرصه سیاست مزخرف وطنی. آهای ناخدایان دریاهای طوفانی. آهای همه فنّ حریفان سیاست، فرض که چه عرض کنم، قبول دارید که «حکومت فقاهتی» شرّ مطلق است یا نه؟. قبول دارید که «تمام گرایشهای پادشاهی خواه و سلطنت طلب» «عین شرّ مطلق» هستند یا نه؟ .شمایانی که مصدر «دمکراسیخواهی و آزادیخواهی و انتخابات آزاد و سکولاریسم و لائیسیته و حقوق بشر» هستید، پس کو میلیمتری، خردلی نشانه از همبستگی و همازمایی و باهماندیشی و همعزمی و مهمتر از همه، اقدام دلاورانه شما برای ایجاد آلترناتیوی درخور؟. کو؟.

گفتگو در جایی اتّفاق می افتد که هیچکس ادّعای مالکیّت حقیقت را نداشته باشد. آیا میشناسید تشکیلاتی/حزبی/گروهی/سازمانی/فرقه ای/و غیره و ذالک را که با دلاوری و رادمنشی مُقر بیایند در ملاء عام و بگویند که ما نمیدانیم حقیقت چیست و هرگز مالک آن نیز نیستیم و برای یافتن حقیقت مایلیم که در گفت و شنود با دیگران مشارکت کنیم؟. کو؟. کجا. رو کنید. در عصر مشروطه خواهی، تنها کسی که معنای اصیل و فلسفی و حقوق و سیاسی و دقیق آن را میدانست، فقط «شیخ فضل الله نوری» بود؛ ولاغیر. مشتاقان و سینه زنان و زنجیرزنان مشروطه خواهی اصلا معنای مشروطه را هم نمیدانستند و برای آن، یقه میدرانیدند. موضع شیخ فضل الله در برابر مشروطه خواهی با پرسشی گره خورده است که هیچکدام یک از پرمدّعاترین ایرانیان عرصه تحقیق نتوانسته اند تا امروز، پاسخ پرسش او را

بدهند .به همین دلیلم آخوندهای جماعت برغم تمام تبهکاریها و جنایتها و رذالتهایی که مرتکب شده اند و همچنان میشوند و از خونریزی و غارتگری و تجاوز، سیرمونی ندارند، همچنان مصدر قدرت و اقتدار و آئوتوریته مانده اند. «صداقت»؛ یعنی دقیقا فروزه ای که در هیچ کدام از گرایشهای مدّعو وجود ندارد؛ وگر نه محال بود که حکومت فقاهتی بتواند نیم قرن تمام دوام آورد. صداقت، شعار نیست، فروزه فردیست که زایاندن و پدیدار کردن آن، نشانه راستمنشی انسان است. آیا شما در دور و بر خودتان، آدمهای راستمنشی میبینید؟ .با فراخواندن نمیتوان هیچ انسانی را به صداقت و رادمنشی ترغیب کرد. با امریه صادر کردن به زمین نمیتوان باغ درختان میوه را بار آورد و ثمرچینی کرد. چیزی باید درخاک وجود انسانها جنّم داشته باشد تا فقط با یک تلنگر به زایش تخمه وجودی خودشان انگیخته و بالیده و شکوفا شوند. به عبارت دیگر، با حلول حلوا گفتن، دهن شیرین نمیشه.

مباحث حقوق اجتماعی و اقتصادی و آموزش و پرورش و قوانین و لایحه ها و غیره و ذالک، بحثهای پسینی هستند که واقعیّت پذیر شدن آنها در قید و شرط وفاداری و تسلیم محض شدن به «پرنسیپها و اصول و شالوده ها و شاهرگهای قبل از» محسوب میشوند. منظور من از «قبل از» به گرداگرد این اصل میچرخد که «منشاء قدرت چیست و اصول کرانمند کننده آن کدامینند؟». این دقیقا معضلیست که ذهن کثیری از مخالفان شاهزاده رضا پهلوی و همچنین ذهنیّت مخالفان دیگر را از «سازمان مجاهدین بگیرید تا حزب چپ ایران و سوسیال دمکراتها و لیبرالها و مصدّقیها و غیره و ذالک» را در بر میگیرد. احتمالا باشند کثیری که بخواهند ادّعا کنند کمّا فی السّابق و طبق کلیشه های رایج و شایع که بگویند، منشاء قدرت همان «مردم» هستند. ولی هیچکس نمیتواند تعریف کند که مردم یعنی چه و چه لایه هایی از افراد را در برمیگیرد؟. کسی که کلّی بافی میکند و میگوید، منشاء قدرت، مردم هستند، اثبات میکند که اصلا نه پیچیدگی معنایی مردم را میشناسد، نه در تمام عمرش، لحظه ای در باره معضل «قدرت و کرانمندی آن» اندیشیده است. ریشه قدرت و کاربست آن، خلاف خرافه رایج و شایع و مسلّط شده بر اذهان انسانها، هرگز «اراده و انتخاب مردم» نیست؛ بلکه منشاء قدرت در «فروزه های پیدایشی – زایشی» انسانهایی ریشه دارد که با «بُنمایه های فرهنگ مردم در جامعیّت وجودی» همخوان و همتراز و همسو باشند. به این معنی که صرف انتخاب شدن – به فرض اینکه مردم انتخابگر و رای دهنده مشخّص شده اند که چه کسانی و چه تعدادی هستند - به خودی خود، دلیلی برای اخذ و کاربست «قدرت» نیست. چنین توهّمی تا امروز ذهنیّت فعّالین گروهها و تشکیلات عرصه سیاست بی مقدار ایرانی را تسخیر فاجعه بار کرده است. گزینش برای کاربست قدرت، پروسه ای آزمایشیست به منظور سنجش میزان هنرآوری و فرّ انسانها در میدان همآوردی با مجهولات زندگی و هرگز به تملّک شخص منتخب در نمی آید؛ بلکه همچون امکانی برای اجرا از راه آفرینگویی مردم واگذار میشود؛ ولی قدرت و کرانمند کردن آن، حقّ مسلّم مردم گزینشگر است که مالک اصلی «قدرت هستند و طبق پرنسیپها و بُنمایه های فرهنگ باهمستانشان، کرانه های آن را پیشاپیش متعیّن کرده اند». بنابر این، قدرتی که در تقابل با بُنمایه های فرهنگ مردم برآید یا بخواهد از وفاداری و پایبندی به آنها سرپیچی کند و فقط در صدد حفظ و تملّک انحصاری آن بر آید؛ یعنی دقیقا همان کاری را بکند که «موبدان زرتشتی و شاهان تابع آنها» کردند و تاریخ و مردم ایران را به ذلّت انداختند، آنگاه جامعه را فقط میتوانند به میدان کشتار و نابودی مردم تبدیل کنند؛ آنهم از طریق کاربست قدرت انحصاری همچون آخوندها و وکلای الله در شرایط و وضعیّت نیم قرن اخیر که تا امروز دوام آورده و مردم و ایران را به خاک سیاه نشانده اند.
اصل کلیدی همان «قبل از» است که هیچکس نمیخواهد در باره آن، لام تا کام سخنی بگوید. ناگفته نگذارم که طیف اسلامیون در جامعه ایرانی را نباید هیچگاه به شکل حذفی نگاه کرد؛ زیرا چنین نگرشی خلاف پرنسیپهای فرهنگ ایران است. آنچه که در اسلامیّت و دامنه اسلامیون باید بی چون و چرا و بدون امّا و اگر و ضربتی و تعجیلی در جا حذف و نابود شود، همان «شمشیر اقتلویی» اسلامیّت است و در بند کردن آنانی که بخواهند حتّا اسمی از «شمشیر» بیاورند؛ چه رسد به کاربست آن. امّا مشارکت و سهیم بودن اسلامیون بی شمشیر و بی گیوتین، حقّیست ناگرفتی مثل حقوق دیگر گرایشها و معتقدین و غیره و ذالک. در ایرانی که شیرازه و مغزه و گوهر و قلب تپنده فرهنگ مردمش بر «گزند ناپذیری جان و زندگی» استوار است، هیچ شخصی، سازمانی، ارگانی، نیرویی حقّ ندارد جان را بیازارد و خونریزی را تبلیغ و اجرا کند. هر کسی که صحبت از خونریزی کند یا خونریزان را حمایت کند، هیچ حقّی به دخالت در سیاست ندارد و باید فقط در بند بماند تا مشاعرش رشد کند و آدم شود و سپس به درختکاری در کویر لوت و کویر نمک همّت کند.

«کوروش»، پدر ملّت ایران نیست؛ بلکه پدر ملّت ایران، نامش «فردوسی طوسی» است؛ زیرا توانسته است با سرایش «شاهنامه»، دروازه ای عظیم را به سوی بُنمایه های تجربیات نیاکان ایرانیان به طور کلّی بگشاید. شاهنامه برای حفظ و ترویج زبان فارسی اصلا و ابدا سروده نشده است؛ بلکه شاهنامه، دفتریست آینه سان که ما را در برابر چشمان بیدارمان نمایش میدهد و میگوید که «شمای ایرانی»، به ذات خودتان چه بوده اید و چه بر سر خودتان از سر بلاهتهای خواسته

و ناخواسته آورده اید و چگونه باید و میتوانید دوباره خودتان را بازیابید و انسانی ایرانی شوید (یافتن جام جم در زیر سر بهمن زرتشتی و تحوّل گوهر او به سوی آیین سیمرغ گسترده پر و کشف فریبی که از طرف دم و دستگاه حکومت گشتاسب خورده بود).
برغم اینکه حضور ایرانیان در تاریخ جهانی با ایجاد سلسله هخامنشیان آغاز شد، معذالک نمیتوان کوروش را به حیث «پدر تاریخ ملّت ایران» دانست. تاریخ هر ملّتی «گستره آزمودن آرزوها و ایده آلها و آرمانها» هستند که در چهره های شخصیّتهای مختلف میتوانند تجسِم پیدا کنند و در مناسبات اجتماعی و کشورداری واقعیّت پذیر شوند. بنابر این کوروش را میتوان – البته فرض را بر این میگذاریم که تحقیقات حسابی و انتقادی و اساسی و بدون غرض و مرض در باره او و سلسله هخامنشیان شده باشد - «پادشاه صاحب فرّی» بوده است که توانسته حسب روایتهای اقوامی مثل یهودیان و ملّت یونان، خودش را با بخشهایی از بُنمایه های فرهنگ ایرانیان تطبیق دهد در رفتار و گفتار و کردار. ولی مسئله کلیدی و پرسشی این است که چرا در دیوان شاعران ایرانی از کهنترین ایّام حتّا پیش از «رودکی» تا همین دوران معاصر، هیچ سخنی و نامی از «کوروش و دیگر پادشاهان هخامنشی یا حتّا شاهان سلسله اشکانیان» نیست؟. این معضل بیش از آنکه بخواهد در باره «کوروش تاریخی و زوم کردن بر او و سلسله هخامنشیان» باشد، بیشتر معطوف به نقش «سلسله ساسانیان و طیف موبدان و روحانیان زرتشتی» در رویارو شدن با میراث فرهنگی و تاریخی ایرانیان بازمیگردد؛ مخصوصا در جایی که بدانیم و بفهمیم که «شاهنامه فردوسی»، هرگز یکدست نیست و دقیقا «سه گستره متضاد تجربیات فرهنگی و تاریخی مردم ایران را» در بطن اشعارش نهفته دارد.
در هر صورت، نام کوروش و پاسارگارد و تخت جمشید و حافظ و فردوسی و دیگران، همه و همه به دایره «انگیزندگان مردم ایران برای شناخت هویّت اصیل و ایرانی خودشان در مقام سیمرغهای نگاهبان جان و زندگی و مهرورز و دادورز و جوینده راستی» تعلّق دارند. ناگفته نماند که معضلی به نام «حقیقت» در تجربیات مردم ایران به معنای «راستی» بوده است که همانا پدیدار شدن گوهر وجودی و منحصر به فرد انسان در واقعیّت زیستبومش است. راستی و راستمنشی؛ یعنی حقیقتی که هر انسانی به ذات خودش هست و با سیمرغ، اینهمانی دارد.

این صحبتی که میکنم برای عمیق اندیشیدن و جستجو و پرسشگری و کنجکاوی شکّاکانه هستند. من بحث آکادمیکی را مختص چارچوب آکادمیکی میدانم و بر این اندیشه ام که بیرون از محیط دانشگاهی باید یاد گرفت به زبان مردم میهن خود با در نظر گرفتن میانگینی از سطح آموزش همگانی به صحبت کردن در باره دیدگاهها و تفکّرات خود پرداخت؛ چنانچه بخواهیم واقعا موثّر باشیم و سنگی از پیش پای خودمان و دیگران برداریم. قبل از صحبتم تاکید کنم که تا میتوانید از «مفاهیم و اصطلاحات بیگانه» در مطالب و صحبتهای خودتان پرهیز کنید مگر اینکه دلیل خاصّی داشته باشد؛ زیرا هر «ایسمی»، تاریخ مفصّلی دارد که بیرون از دایره تجربیات اصیل مردم میهن ماست؛ مخصوصا مطلب به صورت آش شله قلمکار ناخوردنی خواهد شد اگر انواع «ایسمها» در پشت سر همدیگر ردیف و تحریر شوند. بخش های بزرگی از اساطیر، بیان آرزو هایی هستند که تحقق نیافته اند ولی می‌بایست و یا می‌باید که تحقق بیابند. حکایت از آنچه نیست و باید باشد، در اعتراض به آنچه هست و نباید باشد، سخن میگویند. در پاسارگاد و در هفت آبان، نه کوروش تاریخی؛ بلکه کوروشِ اسطوره ایی است که ستایش میشود و مهم نیست که ستایشگران کوروش، هویت تاریخی او را در هیأت اسطوره ایی او یافته باشند، یا هویت اسطوره ایی او را در هیأت تاریخی او. مهم، چیزی است که ستایش می‌شود. چیزی که می بایست باشد؛ ولی و نبود.

فقط بخش بزرگی که نه؛ بلکه پیام و مغزه و شیرازه تمام اساطیر و تصاویر آفریده شده در گستره تاریخ و فرهنگ ایرانیان تا امروز در واقعیّتهای اجتماعی و به ویژه «کشورداری» تحقّق نیافته اند؛ برغم اینکه پتانسیل انگیزندگی و خواست آرزویی مردم میهن ما از تاریکترین اعصار تاریخ ایران پا به پای تصاویر و اساطیر مردم ایران در جامعیّت جغرافیایی و جامعیّت فرهنگی امپراطوری ایران، موثّر بوده و دوام آورده اند. بحث کوروش کبیر نیز به دلیل آنکه منابع و مآخذ از طرف دست اندرکاران سلسله ساسانیان و موبدان دیانت زرتشتی با قصد و هدفمند نابود شده اند و مآخذی که از دسترس موبدان در امان مانده اند، در روایتهای بیگانگان محفوظ مانده اند، خود به خود بحثیست که باید در فرصت مناسب به آن پرداخت.
ولی حقیقت کلام این است که مردم ایران فعلا در ذکر نام «کوروش و رفتن به پاسارگاد»، سرچشمه های انگیزشی به خود آمدن و بیدار شدن فرهنگی را به حیث «انسان ایرانی» تجربه میکنند؛ نه اینکه بخواهند کوروش نامی را تقدیس کنند یا از مقبره اش، مکّه ای دیگر بسازند. سراسر این آشکار شوندگی توام با شور و شوق و رقص و آواز و هلهله مردم ایران در سایه نام کوروش و پاسارگاد و تخت جمشید و دیگر بازمانده های تاریخ کهنسال ایران فقط و فقط، نقش «انگیزندگی» ایفا میکنند؛ نه بازسازی و دلخوشکنک بازی اعصاری که هرگز به همانسان گذشته بازنخواهند گشت. مردم ایران در انگیخته شدن از تاریخ نیاکان و تصاویر اسطوره ای میخواهند «چیستی اصیل خودشان» را به حیث «آفریننده» از بهر آفرینشهای

دیگر دریابند و بفهمند و کشف کنند و مجدّدا تاریخساز شوند .بنابر این، خلاف کژفهمیها و موضعگیریهای رایج و شایع در باره کوروش و استقبال مردم از پاسارگاد و تخت جمشید و غیره و ذالک، بحث از کوروش، هرگز با «کوروش تاریخی و عصر هخامنشیان»، هیچ پیوندی ندارد؛ زیرا عصر هخامنشیان و شخصیّت کوروش و استوانه کوروش به پژوهشهای مستقل خارج از دامنه های حُب و بُغضی ملزوم است که فعلا ضرورتی ندارد و در فرصت مناسب – اگر وطن وطن شد و از ایرانیان بقایی ماند – میتوان فرداها در این باره تفحّصهایی را به همّت اساتید و مشتاقان تاریخ پیگیری کرد. اصل اساسی فعلا «نقش انگیزندگی برای خیزش آگاهانه به سوی نوآفرینی و دیگر شدن» است که خیلی مهم و اساسی و کلیدی است .

یکی از فجایع و جنایتهای هولناکی که در تاریخ ایران همواره از طرف سلسله های ناحقّ اجرا شده است، اینست که حاکمان و دم و دستگاه تابع آنها پس از رُبایش قدرت و استحکام خودشان، پله پله و گام به گام به نابود کردن و محو و تقلیب و تحذیف تاریخ و فرهنگ ایران و درگذشتگان تلاش کرده و با الحاق تصنّعات دروغین سعی کرده اند که حکومت ناحقّ خود را توجیه عقلانی و صد در صدّ حقّانی کنند و هر چه را که به ماسبق تعلّق داشته است، عین «شرّ مطلق» به اذهان مردم، حقنه کنند؛ دُرُست عین کثافتکاریهای آخوندها و حکومتگران الهی. وضعیّت تاریک و تیره آلود عصر سلسله هخامنشی و سلسله اشکانیان، قبل از آنکه از پیامدهای حمله اسکندر یا دیگر جنگها و درگیریها بوده باشند، بیش از هر چیز در تبهکاریی بوده است که سلسله ساسانیان با «اردشیر بابکان» به حیث «کاهن آتشکده آناهیتا» آغاز و در دم و دستگاه موبدان دیانت زرتشتی، برنامه ریزی و اجرا شد. حال بماند که کاهن آتشکده مادر شدن؛ آنهم در «پارس/استخر» به هیچ وجه من الوجوه، کار هر ننه من غریبی نبوده است. اردشیر ساسانی بایستی خیلی نقشه حساب شده از قبل ریخته بوده باشد که توانسته به مقام کاهنی آتشکده مادر [=آناهیتا] دست پیدا کند و سپس برنامه فاجعه بار خودش را به کمک خانواده و خویشان و فامیلهایش در سراسر ایران، واقعیّت پذیر کند و متعاقبش از این راه به نابودی امپراطوری ایران، سرعت سرسام آور بدهد؛ طوری که عواقب تبهکاریهای خانواده ساسانیان و شاهان تابع آنها هنوز دامنگیر معاصران است .همینطور «پرده دار مکّه شدن» نیز کار هر ننه من غریبی نبوده است؛ زیرا مکّه، «پانتئون محافظت و ارجگزاری به کثیری از اصنام» تمام اقوام عرب بود که برای امورات تجاری و تبادلات و غیره و ذالک به گرداگرد «پانتئون=کعبه آن دوران» جمع میشده اند. هنوز که هنوز است کثیری از نامهای خانوادگی اقوام عرب با تصاویر اسطوره های ایرانی اینهمانی دارند. اینکه «قصی ابن کلاب ابن مره» با چه ترفندهایی توانست مقام «پرده داری کعبه» را به چنگ آورد و سپس تمام فک و فامیل خودش و اقوامش را به گرداگرد زمینهای کعبه مستقر کند و داستان «اسلامیّت و رسول شدن محمّد»، بحثیست که در جای مناسب باید به آن پرداخت.

موضوع مسائل ایران؛ بویژه در عرصه «اخلاق فردی و اجتماعی»، یکی از مباحثیست که به ندرت در باره آن، اندیشیده میشود. بیشتر ایراد گرفته میشود بدون آنکه در باره بهمنشی اندیشیده شود. منظورم این است که اکثر انتقادات از طرف هر کسی یا کسانی که ابراز شوند، فقط جنبه شماتتی دارند. امّا هیچکس نمیپرسد که منشاء خبط و خطای اخلاق انسانها از کجاست و چگونه میتوان با اندیشیدن در باره ریشه ها به بهبود و اصلاح و ترمیم اخلاق فردی و اجتماعی کامیاب شد. این موضوع فقط با رفتن بر منبر و مصدر «باید و نباید گفتنها و مستحب و مکروه و واجب گفتنها» به نتیجه نخواهد رسید. رفتار پسندیده باید از گوهر وجودی خود انسان بجوشد تا انسان مسئول پدیدار شدن و نتایج و عواقب آن نیز باشد. صرف اینکه ما صدها و چه بسا هزاران قانون و مقرّرات بگذاریم، باز نمیتوان اطمینان خاطر داشت که انسانها، افرادی فرهنگیده و پهلوانمنش و جنتلمن و مودّب و با شعور بار خواهند آمد. بزرگترین آموزگار آموزش و پرورشی انسان، خود انسان است که در آزمایشهای فردی اش و جویندگی و تجربیات به تمییز و تشخیص دادن اندازه و مرزهای خودش پی میبرد و سپس تلاش میکند که تارهای منش خودش را تنظیم و به قول معروف کوک کند تا رفتار و گفتار و کردارش در اجتماع و زندگی فردی اندازه ستودنی را پیدا کند .بنابر این، اندیشیدن و سنجشگری محتویات سراسر آثار مکتوب کلاسیک؛ بویژه دیوان شاعران و نثرنویسان و مهمتر از همه، کتابهایی که در زمینه «اخلاق» تحریر شده اند از دیر باز تا همین امروز میتواند زمینه های نه تنها تاثیر و نفوذ منفی و تخریبی اخلاق اجباری و تحکّمی و امریّه ای را خنثا و تلطیف کند؛ بلکه امکانهای آفرینش فضای «خودآزمایی انسانها» را در سمت و سوی کشف گوهر وجودی خویشتن مدد کنند.

من با ذکر امثله، چه اتّفاق افتاده باشند، چه جهت تفهیم موضوع از دم دست بودن به آنها استناد شود، هدفم تفهیم اصل موضوع بحث است و نتیجه گیری که از کجا باید آغازید و در کجا نباید وقت تلف کرد. من بحث از دورانهای کوتاه طلایی نمیکنم که به قول حافظ شیرازی «دولت مستعجل» بوده اند؛ بلکه از طیفی صحبت میکنم که رسالت/وظیفه/مسئولیّت/ بیدارفهمی/دلاوری/رادمنشی خودشان را نزیستند و برای مردم میهن خودشان تلاش مسئولانه نکردند. مثلا من وقتی می آیم طیف ایدئولوژیگرایان جامعه خودمان را و محصولات و نتایج کنشها و واکنشهایشان را در فاصله هشتاد و پنج ساله از زمان «حزب توده» تا همین امروز با تلاشهای مثلا «آنتونیو گرامشی» مقایسه میکنم و زیر

ذرّه بین سنجشگری میگذارم، اشکم جاری میشود. یکی از قعر زندان و اسارت، در اوج شعور فرهنگی و پختگی و مسئولیّت وجدانی، آنقدر بیدارفهم است که تلاش میکند مغزه «ایده سوسیال اندیشی» را از بُنمایه های فرهنگ و روحیات و تاریخ مردم ایتالیا استخراج کند و نقش کلیدی در مسائل اجتماعی و کشوری مردمش ایفا کند، در مقابلش آنوقت عده ای تحصیل کرده وطنی که اکثرا مدارج عالی دانشگاهی را نیز طی کرده بودند و طی کرده اند تا امروز وظیفه و تکلیف و هنر و استعداد خود را در این میدانسته و همچنان میدانند که با تمام انرژی وجودی علیه تاریخ و فرهنگ مردم خود جنون وار بجنگند تا بتوانند مزخرفات هرگز یک جمله نفهمیده از مبانی ایدئولوژی مارکسیسم را به مغز و روح و روان مردم خود حقنه کنند و سپس چهار نعله به سوی مجمع الجزایر گولاک بتازند تا مردم را در سیاهچالهای نکبت، خوشبخت سوسیالیستی کنند. این فقر نیندیشیدن مقلّدین پاکباخته، قلب مرا پاره پاره میکند.
آن طرف قضیه اسلامیون را نیز که در زیر ذرّه بین میگذاریم. بهتر از طرف اول نیست؛ بلکه صد پله بدتر است. حضرات به جای آنکه بیایند کلا مباحث قرآنی را؛ بویژه بخشهای بسیار مزخرفش را که با خونریزی و انفال و ترور و غارت و تحقیر ارجمندی انسانها و تفاوتهای جنسیّتی و امثالهم آگاهانه به حیث «سرّ مکنون» از مباحث خودشان تبعید و در زیر شنزارهای بیابانهای عربستان مدفون کنند، آمدند و دقیقا با گلاویز شدن به همین مذمومات، جامعه را به آنچنان نکبت فاجعه باری تبدیل کردند که خودشان نیز وامانده اند چکار بکنند در مقابل اینهمه تبهکاریهایی که دستپخت خودشان است. از طرف دیگر، کسانی که مثلا طیف نه اینطرفی بودند و نه آنطرفی نیز آبی گرم نشد؛ زیرا تابع و دنباله و آمینگو بودند واز هنر سنجشگری، خردلی شناخت نداشتند. اقلیّت انگشت شمار نیز که مابین این سه گروه متفاوت حضور داشتند، آنقدر شمع وجودشان کم رنگ بود که در هیاهوی اینهمه بی مقداران، صدایشان به گوش احدی نرسید و هیچکس نیز اثری از نوشته هایشان پیدا نکرد. وقتی که جامعه ای بهترینهایش به جای اندیشیدن در باره معضلات و مسائل مردمشان، دنبال ذهنیّات خودشان و ترویج و تبلیغ اعتقاداتشان، پیداست که مردم کما فی السّابق حسب آداب و رسوم و عرف و اعتقادات قومی/قبیله ای/عشیره ای خواهند زیست و هیچگاه در وضعیّتی نخواهند بود که به شخصه بیندیشند و مسئولیّت افکار و رفتارهای خود را به عهده بگیرند؛ زیرا برای تقبّل مسئولیّت باید استقلال فکر داشت تا بتوان دلاورانه پاسخگو بود برای اعمال و نتایج تصمیمات فردی. من هنوزم یقین دارم - نه اینکه اعتقاد دارم - که ایران و مردمش در طول تاریخ هزاره ای به تمام حاکمان نابکار و خبیث و خونریز و بی همه کس اثبات کرده اند که برغم تمام جنایتهایی که در حقّ ملّت شده است و همچنان میشود، من ایرانی فراتر از چارچوب حقیر اعتقادات حاکمین و قوی تر از تمام سلاحهای کشتاری نالایقان حاکم بر میهنم و سرنوشتم هستم و اگر هزاران بار مرا بکشید، باز از خاکسترم برخواهم خواست زیباتر و پر شور و حالتر و با سری مملوّ از شورآفرینیهای خجسته. من سیمرغم و هرگز نمیمیرم. زندگی نام من است. آنکه میمیرد و هرگز نمیماند، شما خبیثان حاکمید.

ما چیزی به نام «فرهنگ فاسد» نداریم. فرهنگ در تجربه ایرانیان، معنای بسیار عمیقی دارد و اصالتا با «کاریز» اینهمانی دارد. بحث در این باره مفصّله و من نمیخواهم آن را بازگسترم فعلا. کلمه کالچر [Culture] در دنیای آمریکائیها با «تمدّن» مترادف است. در زبان آلمانی و همچنین هندیها و چینیها و تمدّنهای کهن امّا به تعریف و برداشت ما ایرانیان خیلی زیاد نزدیک است. فرهنگ، برآیندیست که رشد و بالندگی اش بسیار بطئی و حلزونی و خیلی خیلی ظریف است و دوام آن بسیار مایه دار و طولانی و دیرپا و زایشی. فرهنگ همچون مادر است که فرزندان متفاوت و گوناگون میزاید. منظورم این است که فرهنگها میتوانند «تمدّنهای متفاوت و حتّا متضادی» را بزایانند، امّا تمدّنها هرگز نمیتوانند «فرهنگ» بزایند. محال است. در حقیقت، تمدّن از برایندهای فرهنگ است؛ نه برعکس.

- این روزها به دلیل شیوع ژورنالیسم و بیسوادی سرسام آوری که ژورنالیستها به آن مبتلا هستند و مدام در صدد اخبار دست اولند، میکوشند که فی البداهه از خودشان، کلماتی بسازند و سریع سر و ته روزنامه و مجله و نشریه و گزارش خودشان را هم بیاورنددر نتیجه، اصطلاحات مزخرفی به نام : فرهنگ دروغ، فرهنگ، ریا، فرهنگ دشنام، فرهنگ اله و بله، فرهنگ سرفه کردن، فرهنگ جوک گفتن. فرهنگ رعایت نوبت در صف و چرتیاتی از این دست را رواج داده اند. همینطور متعاقبش برای راه رفتن مثلا «فرهنگ سازی» کنند. برای لبخند زدن نیز فرهنگ سازی کنند و امثالهم. به این جنگل مولای ژورنالیستهای بیسواد، آکادمیکرهای بیسوادتر نیز پیوسته اند و به جای سنجشگری بی محابای مزخرفگویی ژورنالیستها، تزّهات آنها را به نام تحقیق آکادمیکی شیوع میدهند و به دنبالش نیز بیسوادترینهای وطنی به نام مترجم با معادلسازیهای مکانیکی به شیوع اینهمه کژفهمیها و نفهمیها شدّت دو چندان میدهند.
- فرهنگ مردم آلمان یا سوئد یا فنلاند یا سوئیس از آسمان نازل نشده؛ بلکه متفکّران و تحصیل کردگان و کنشگران و غیره و ذالک آنها در باره مسائل اجتماع خودشان اندیشیده و انتقادهای گسترده کرده اند تا رسیده اند به این حدّ رضایتبخش که شما و من و دیگران ملاحظه میکنیم؛ یعنی به آرایش و پرورش فرهنگ مردم خود همّت کرده اند؛ کاری که ما ایرانیان از آن، به شدّت عار و ننگ داریم آنهم با چه افتخاری!. ما ایرانیان مدّعو به

دلیل اینکه تحفه خاص کائناتی هستیم به جای اینکه یاد گرفته باشیم درب خانه خشت و کلنگی خودمان را آب و جارو کنیم، از یکصد سال پیش تا همین امروز آمده ایم و در باره موضوعات فکری دیگران فضولیهای آنچنانی میکنیم؛ تو گوپی مسائل دیگران، مشکلات ما نوابغ وطنی هستند و خودمان هیچ مشکلی نداریم عمرا و ابدا. هنوز نمیتوان یک نفر ایرانی را پیدا کرد که توانسته باشد «کلیّات سعدی» را مثلا سنجشگری کرده باشد مخصوصا کتاب «بوستان را». وقتی که تحصیل کرده ای و آکادمیکری و کنشگری و غیره و ذالک نکوشند که منابع اخلاق حاکم و رایج بر ذهنیّت مردم میهن را با دلاوری سنجشگری کنند، پیداست که جامعه، هرگز تحوّلی و گامی ارزشمند به سوی بهبود مناسبات انسانی و کشورداری برنخواهد داشت. تلخی مسئله زمانی گلوی آدم را میفشارد، وقتی که بفهمیم و بدانیم که ایران، تنها کشوریست که بیشترین کتابها را در باره «اخلاق فردی و اجتماعی» از دیر باز تا امروز داشته است؛ ولی یک نفر تا کنون به سنجشگری آنها همّت نکرده است. مثلا «ملا احمد نراقی»، کتابی به نام «معراج السعادة» در هشتصد نهصد صفحه تحریر کرده است و یک نفر ایرانی مدّعو حتّا آن را تورق نکرده است تا بداندکه این آخوند، چی نوشته و چی گفته، حالا تا سنجشگری آن. شکایت و انتقادهای تند و بی رحمانه من از طیف تحصیل کرده و آکادمیکر و کنشگر سیاسی مدام به حول و حوش این محور میچرخند که آخر شمایان با اینهمه ادّعاها، واقعا چی آموخته اید از بیگانگان بعد از اینهمه سال تلمّذ کردن در دانشگاهها و مراکز آموزشی و غربت نشینی خودتان؟. «ارسطوی یونانی» یک کتاب در باره «اخلاق نیکوماخوسی» نوشته است. دو سوم این کتاب به گرداگرد این مبحث تمرکز کرده است که سیاست، «هنر دوستی کردن و دوستمداری» است. از میان اینهمه هارت و پورت کن وطنی، یک نفر تا امروز کتاب ارسطو را هم در دستش نگرفته است؛ ولی شبانه روز در امور سیاسی فضولیهای آنچنانی میکنند به نام اپوزیسیون و کنشگر و استاد و کارشناس و متخصّص و اله و بله. مشکل جامعه ایرانی، مردم نیستند که هیچوقت ذهنیّت آنها سنجشگری و غربالگری و بررسی نشده است؛ بلکه مشکل کلیدی ایران طیف آچمزهایش هستند که ملّت و ایران را به خاک سیاه نشانده اند.

توضیحی برای اندیشیدن نه سطحی مُد روز؛ بلکه پرسشی -جویشی، شگّاکی!

هیچکس در باره عصر هخامنشیان و شخص «کوروش»، لام تا کام در هیچ نقطه ای از کره زمین، چیزی نمیداند. آنچه که ما میدانیم، محصول روایتهای بیگانگان است که در دم و دستگاه رشته های آکادمیکی تاریخ نویسی اروپائیان، ریخته گری و پخته و حاضر و آماده شده است و به نام تاریخ سلسله هخامنشیان در سطح جهان رواج پیدا کرده است. بحث و توضیح نیّات پس پرده تاریخنویسی بیگانگان برای ملل دیگر باشد سر فرصت. استوانه کوروش نیز به خودی خودش، هیچ چیزی را نه اثبات قطعی میکند نه ابطال قطعی. فقط با اندیشیدن در باره نشانه های لت و پار و پخش و پلا شده و تدقیق شدن در اعتقادات و آداب و رسوم و زبانها و سنّتهای اقوام مردم ایران میتوان کورمال کورمال به تصوّری بی رنگ و مات از دوران هخامنشیان کامیاب شد که چندان شفّاف نیست. روایتهای یونانیان و یهودیان و رومیان و غیره و ذالک میتوانند با عنایت و تکیه به دایره جامع اقوام ایرانی در تمام ابعاد وجودیشان کمک کنند تا ما امروزیان یا پژوهشگران بی غرض و مرض که از عقده های سیاسی و تشکیلاتی مبرّا هستند، تصویری بفهمی نفهمی و کدر از عصر هخامنشیان در اختیار دیگران بگذارند. حقیقت تلخ این است که دوران هخامنشیان و اشکانیان به دلیل مبارزه سرسختانه سلسله ساسانیان و موبدان دیانت زرتشی و جنگ سرسام آور آنها علیه هر گونه نشانه ای از دوران کهن ایران باعث شده است که ما منابع و مآخذ دندانگیری در اختیار نداشته باشیم سوای بقایای ناقص و پاشیده و پخش و پلا. به جای اینکه عده ای به خودشان زحمت بدهند که آیا «کوروشی» بوده یا نبوده. آیا «استوانه ای» در کار بوده یا نبوده. آیا سلسله ای به نام هخامنشیان بوده یا نبوده، باید حضرات در فکر این باشند که نکبت حاکم بر خاک وطن را چگونه میتوان از پسش برآمد؟. بعضیها نیز این روزها دنبال این هستند که ببینند آیا اصلا «محمّد ابن عبدالله» وجود داشته است یا اینم محصول خیالات آدمهایی بوده است که از شدّت تابش آفتاب در صحرای عربستان به هالیسیناسیون مبتلا شده بودند و فیگوری و رسولی به نام «محمّد» را خلق کرده اند و آن را همچون تحفه نطنز به خورد ما ملّت گل و بلبل داده اند. ما به جای اینکه بیاییم، آنچه را فعلا به نام اسلامیّت و ولایت مطلق فقیه در وجب به وجب خاک وطن، گیوتین کار گذاشته و قتل عام میکند عین سلّاخ خانه، به دامنه سنجشگری فراخوانیم و سفت و سخت از پس آن برآییم، وقت خودمان را در دامنه هایی هدر میدهیم که راه به هیچ دهکوره ای نمیبرند. مسئله این نیست که آیا کوروشی بوده است یا ساخته خیالات بیگانگان و متعاقبش ایرانیان بوده است. مهم این است که ما بدانیم «تاریخ و فرهنگ ما ایرانیان»، پایه ها و شیرازه ها و خمیرمایه هایش چی بوده اند و هستند و چگونه میتوان از زهدان تاریخ و فرهنگ مردم سرزمین خود به «زایش تازه ای» در گستره تاریخ توانمند شد. در باره خیالات دروغین یا حقیقت میتوان بعدا در دانشگاههای معتبر وطنی از صبح تا شب بحثهای به شدّت علمی کرد؛ طوری که حتّا بتوان برای هر نقطه ای از کلماتی که به کار برده میشود صدها منبع و مآخذ ذکر کرد!.

در اینکه ایران در وضعیّت بسیار خطیری قرار دارد، هیچ بحثی نیست و همه از کوچک و بزرگ میدانند. امّا در اینکه چه کار باید کرد که نه تنها اژدها را بتوان از خانه بیرون آورد و در جایش نشانید؛ بلکه کاری کرد که خانه، ویران نشود و بر باد نرود؟. من کلا علّت گریز ایرانیان از همدیگر را در رفتار سیستمهای حاکم نمیدانم؛ بلکه نقش خود مردم را نیز باید در نظر گرفت. روانشناسی رفتاری مردم در قبال همدیگر، یکی از کلیدی ترین راههای شناخت پسزمینه های پنهان و تاریک رفتار انسانهاست در حقّ همدیگر .مثلا فرض کنید یک دختر خانمی از منزل خارج میشود برای رفتن بگویم کلاس خیّاطی یا زبان آموزی. در محلی که آموزشگاه است، سر یک پیچی، سه نفر جوان در سنین مختلف، جلوی او را میگیرند. یکی پستانهایش را میمالد. یکی دست لای پایش میکند. یکی روسری اش را برمیدارد. یکی بغلش میکند و دست آخر، هر سه نفر به او تجاوز میکنند. تصوّر نکنید این عمل در تاریکی شب به دور از انظار مردم، رخ داده و دختر بیچاره در زمان و مکان عوضی حضور داشته است و این بلا به سرش رفته است. نخیر!، چنین عمل فجیعی در ملاء عام اجرا شده و مردم نیز با شهوت و ولعی باورنکردنی، تماشگر قضیه بوده اند و به همان اندازه از صحنه فجیع، لذّت اروتیکی برده اند که مجرمان. حالا سئوال پیش میاید که جوانان خاطی از کجا به خودشان چنین جراتی را دادند تا مرتکب چنان خبطی آنهم در ملاء عام شوند؟. سئوال بعدی این است که در ذهن مردم تماشگر چه میگذشت و علّت سکوت و واکنش نشان ندادن آنها چه بوده است؟. چه چیزی در وجود مردم تماشگر و مُجرمان، مشترک است که چنان جنایت و تبهکاری را امکانپذیر کرده اند؟ .هیچ ایرانی را در سراسر کره زمین پیدا نخواهید کرد که در طول سی سال اخیر به رادیکالترین فرم ممکن به اخلاقیات رایج و حاکم بر ذهنیّت ایرانیان با شدّت نکوهنده انتقاد کرده باشد، سوای خود من. تمام آنهایی که از اخلاقیات رایج و شایع بر ذهنیّت ایرانیان انتقاد کرده اند «از کتاب خلقیّات ما اثر جمالزاده بگیر تا بیا به جامعه شناسی خودمانی اثر حسن نراقی»، تنها چیزی که ملاحظه میکنید، انتقاد از ظواهر رفتاریست. ولی من به عمق و ریشه های رفتاری ایرانیان حمله کرده ام و انتقادهای سفت و سختی را بر قلم رانده ام. من میپرسم: وقتی که برادر من، خواهر من، حقّ مسلّم مرا میخورند و مادرم یا پدرم نیز سکوت میکنند، به چه کسی باید شکایت برد؟. وقتی که مادری میرود و فرزندان خودش را به اطّلاعات حکومت فقاهتی لو میدهد و آنها نیز فرزندانش را حلق آویز میکنند و مادر، شیرینی پخش میکند بین مردم برای چنین کاری، به کجا باید پناه برد و شاکی شد؟. ریشه این بلاهت مادرانه از کجا آبشخور دارد و چرا طیف آچمز ایرانی که «آثار هگل و کانت و مارکس و دریدا و هایدگر و فوکو و هیوم و هابز و عره و عوره و شمسی کوره» را فوت فوت آبند، نمیتوانند یک جمله در باره علّت این وضعیّت دلخراش رفتار ایرانی، لام تا کام سخن بگویند و انتقادی را مطرح کنند؟. مشکل در چیست؟. چطور است که طیف آچمز ایرانی، دایناسورهای فکری را با به حرکت سامورایی، میبلعند و مصدر ایلدرم بولدرم میشوند؛ امّا از فهمیدن یک بیت ساده دیوان «شاطر عبّاس صبوحی» به شدّت عاجز و ناتوانند؟. مشکل کجاست؟. هر گاه توانستیم ریشه ذلالت طیف آچمزهای ایرانی [= آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] را کشف کنید، آنگاه برای تمام پرسشهایی که در باره تاریخ و فرهنگ و مردم ایران دارید، صد در صد، پاسخهای دقیق و متّقن و اساسی و مجاب کننده خواهید داشت و خواهید فهمید که حتّا اگر همین امروز، مراسم محو و نابودی ایران و مردمش در برابر چشم جهانیان از شبکه های اجتماعی به صورت مستقیم پخش شود، من تضمین قطعی میکنم که خود حضرات مدّعو و هارت و پورت کن به نام اپوزیسیون، تماشگران ردیف اول خواهند بود. جدّی میگم. فقر و فلاکت روحی و مغزی و فکری و حقارتی ما «خوبترین خوبان»، دردیست به عمق تاریخ سرزمینمان.

هدف من این نیست که بخواهم بر واقعیّتهای وطنی سایه بنیدازیم؛ بلکه بیش از هر چیز، چشم انداز پانورامایی خودمان و مایه های فرهنگ ملّتمان را بهتر بشناسیم؛ مخصوصا روحیه مردم خودمان را. همین الان اگر یه نگاه سرسری به وضعیّت ایرانیان یا به قول معروف «دیاسپورای ایرانی» بیفکنیم، خواهیم دید که دختران و پسران ایرانی به جرات میتوانم بگویم که با تمام مردم دنیا وصلت کرده اند!. بالاخره نتیجه این وصلتها، روزی روزگاری – اگر وطن وطن شود و از ایران و ایرانی بقایی ماند – به میهن بازخواهند گشت با این ادّعای به حقّ که یا مادرانشان ایرانی بوده اند یا پدرانشان. همین الان در مجلس سوئد و ادارات و وزارتخانه هایش اگر نگاه کنید، میبینید که چندین ایرانی مقام و پُست دارند و مصدر مسئولیّت هستند .آیا سوئدیها باید آنها را اخراج کنند؟. همینطور در آلمان، فرانسه، انگلستان که به وفور هندی الاصل هستند و جاهای دیگر.

مشکل ما، حضور دیگران در سرزمینمان نیست؛ بلکه مشکل ما این است که به حیث ایرانی نتوانسته ایم «پرنسیپهای فرهنگ مردم خودمان» را در رفتار و گفتار و کردار اجرا کنیم و سفت و سخت به پرنسیپها وفادار بمانیم تا دیگران، ولو از سیّاره ای دیگر به ایران آمده باشند، طبق پرنسیپهای فرهنگ مردم ما رفتار کنند. مگر سوای این است که ایرانیان مقیم سوئد، طبق قوانین سوئد در کشور سوئد زندگی میکنند؟. و دیگر ایرانیان نیز طبق قوانین کشور میزبان؟. ایرانیان همان ایرانیان وطنی هستند. چطور است که در سوئد یا کشورهای دیگر، طبق قوانین و فرهنگ و روحیّات مردم آنجا زندگی

میکنند؛ ولی وقتی پایشان به وطن می رسد، طبق توحش سرکوفته، میدانی برای تاخت و تازهای خودشان پیدا میکنند؟. مشکل در کجاست؟ مشکل جامعه ایرانی در این است که هیچکس به حقّ خودش، پایبند نیست و آزخواهی و حسادت ریشه سوز، مادرش را به سقف انواع و اقسام جنایتها و کثافتکاریها به صلیب کشیده است. یک بار دیگر داستان «فریدون و پسرانش را» با چشمانی تیزبین وعمیقنگر بخوانید. مشکل در تقسیم ارث و میراث نیست، مشکل در حسادت است که هیچ درمانی ندارد سوای مرگ حسود؛ نه اینکه بکشیم انسان حسود را؛ بلکه اندیشیدن در این باره که چگونه میتوان حاسدان را شناخت و از چه راههای معقول به کنترل آنها پرداخت تا مرگروزشان. اگر امروزه روز گرایشها و تشکیلات و سازمانها و فرقه ها و غیره و ذالک حاضر نیستند در کنار یکدیگر بایستند و صف آرایی مصمّم و قطعی خود را در برابر حکومت فقاهتی نشان دهند و با جان و دل، دست به عمل بزنند، اصل قضیه برمیگرد به همان«داستان فریدون و پسرانش».

وقتی به تاریخ ایران تا جایی که به اسناد معنوی و مادّی و بازمانده آن بدون هیچ حُب و بُغضی مینگریم و همچنین به دور و بر خودمان نظری میافکنیم، متوجّه میشویم که ما چیزی به نام ایرانی خالص نداریم. مردم ایران از کهنترین ایّام، مجموعه ای ادغامی و ترکیبی بوده اند حتّا در دامنه اساطیری و بُندهشی. مگر سوای این است که «عروسان فریدون دادگزار» هر سه نفرشان «دختران پادشاه یمن» هستند؟. مگر سوای این است که جهانگری ایرانی بر شالوده «پیوستن و آمیختن» است؟. مگر سوای این است که تمام سلسله های ایرانیان مخصوصا از عصر طاهریان تا همین امروز، مخلوطی از جمعیّت متنوّع ایرانیان بوده اند و هنوزم هستند؟. مگر سوای این است که بیشینه شمار متفکّران و دانشمندان و فلاسفه ما در چارچوبهای اندیشیدن انبثاق – پیوندی حرفهای خودشان را عبارتبندی کرده اند؟. مگر سوای این است که حتّا زبان فارسی که محصول اقوام گوناگون ایرانیست، هیچگاه و هرگز «خالص و ناب» نبوده است و هر گاه که عده ای خواستند آن را به سمت خالص شدن تصفیه کنند، کل زبان را صدمه زدند.
اینکه خامنه ای و امثال او در مخیله «قدرت طلب و منفعتخواه و به همراه عطش سیری ناپذیر جبّاریّت مزمن و روانپریش و عقده ای بودن»، چه نقشه هایی را طرح ریخته اند برای امروز و فردای ایران، چندان اهمیّتی ندارد؛ زیرا «هیتلر و دم و دستگاه نظام نازیسم» با اعتقادی که به تمام ارگانهای سرکوبگرش داشت، برای تمام «ملتّهای دنیا» بعد از فتح کامل جهان، برنامه و راه و رسم زندگی تنظیم و تحریر و دقیق دقیق کلاسه بندی کرده بودند (من برنامه جهانی هیتلر و نظام نازیسم را چند سال پیش خوانده بودم و واقعا از تخیّل و تصوّر نویسندگان آن غرق در شگفتی شدم). دُرُست عین «رفیق استالین» و برنامه های جامعه کمونیستی حسب ایدئولوژی مزخرف مارکسیسم-لنینیسم. ولی آنهمه هارت و پورتها و برنامه ها و دم و دستگاههای مخوف هیتلری و استالینی به کجا مختوم شدند و چه نشانه هایی از آنها باقی ماند؟. در آلمان شرقی، حتّا پشه ها و مورچه ها و موجوداتی ریزتر از آمیبها نیز پرونده های بسیار قطوری در بایگانی «اشتازی [=Stasi]» داشتند که اکنون به حیث موزه بلاهتها و حماقتها در گوشه ای افتاده و دارند در زیر غبار ایّام مدفون میشوند.
من منظورم از این صحبتها این است که خامنه ای هر چقدر نیز حرص و جوش بزند برای حفظ و تداوم «حکومت گیوتینی الله»، راه به جایی نخواهد برد و حکومت فقاهتی در یک حرکت ناگهانی و شگفت انگیز در انظار جهانیان و حتّا خود ایرانیان، بالفور نابود خواهد شد. احتمالا خواهید پرسید که چطوری؟. یک نگاهی اگر فرصت کردید به شبکه اجتماعی «یوتوب» بیندازید و واقعه نیروگاه اتمی «فوکوشیما» را تماشا کنید که به دست خبره ترین مهندسان تاریخ ژاپن ساخته شده بود و از اطمینان بودنش تمام کائنات و الاهان و خدایان و اصنام و قدرتهای بی همتا یقین داشتند تا متوجّه شوید که من از کدام چشم انداز به وقایع ایران و مردم ایران مینگرم و صحبت میکنم.

این توضیحی که میدهم جهت آگاهی و ریشه یابی و جستجو در تاریکیهای پسزمینه ای فرهنگ ایران است که رفتار و کردار پادشاهان و کارگزاران ایران را متعیّن میکند و میگوید که زمامداران و پادشاهان باید چگونه در گستره مجهولات زندگی و نحوه مقابله با انسانها رفتار کنند. صرف نظر از بسیاری ابعاد تاریک و احتمال دهیها و گمانه زنیهای رایج و مخصوصا کژفهمیهای فاجعه بار در رویکرد پژوهشی به تاریخ و فرهنگ ایران و در این جا، عصر هخامنشیان و شخص «کوروش کبیر» باید عرض کنم که مسئله مدارایی و تسامح کوروش کبیر، به ابتکارات شخصی او مربوط نمیشد؛ بلکه کوروش در حقیقت، تجسّم و واتاب دهنده «بُنمایه های فرهنگ مردم ایران» بود؛ یعنی اینکه کوروش، کاری را اجرا کرد که فرهنگ ایران به حیث «خویشکاری انسان ایرانی» میداند؛ نه آمریّت و حُکم و زور و جبر و احکام قلدری و امثالهم. به همین دلیلم، رفتار کوروش و گفتارش بر این اساس بود که با بُنمایه های فرهنگ مردم ایران همسویی کند و گرنه هیچ فرّی نداشت و فرمانروائی اش بی اعتبار بود. آنچه که بعدها در تاریخ تحوّلات اجتماعی اروپائیان و آمریکا با استناد کردن به «حکّاکیهای استوانه کوروش» در اعلامیه جهانی حقوق بشر تبلور پیدا کرد، ذرّه ای کوچک از دریای ژرف بُنمایه های فرهنگ ایران است که این روزها با حاکم شدن شمشیر اقتلویی موگلان الهی بر ایران، به وفور ورد زبان «آچمزهای ایرانی» است و خبر

ندارند که فرهنگ مردم خودشان، دریای عمیق و سرشار از یاقوت و زمرّد و الماسهای بی همتای پرنسیپهائیست که «اعلامیه حقوق بشر» فقط قطره ای در مقابل آن است؛ یعنی اینکه خوبترین خوبان ما، دریای عظمت فرهنگ مردم خود را که در بطنش می زیبند، اصلا نمیبینند و چسبیده اند به قطره ای آب و له له میزنند بر لب دریا!. باعث تاسّف عمیق است. من جدّا سالیان سال است که به فهم و شعور تحصیل کرده و آکادمیکر و کنشگر ایرانی به شدّت مظنونم و سفت و سخت سرخورده از همه آنها.

نباید مسائل و مردم میهن خودمان را با «مفاهیم و اصطلاحات بیگانه» تشریح و تفسیر کرد. چنین کاری خطای بسیار عظیمیست که فقط کژفهمیها و دلخوریها و نفرتها و تنشها را تداوم میدهد. من هیچوقت نمی آیم مشکلات میهن و مردمم را در اصطلاحاتی بیان کنم که خیلی جای چون و چرا دارند. من، مردم میهنم را از هر نژاد و طایفه و رنگ پوست و قوم و قبیله و عشیره و زبان و آداب و رسوم و اعتقادات که باشند با جان و دل دوست دارم و به آنها مهر میورزم. مردم ما، «فاشیست» نیستند. ناسیونالیست نیستند. تجزیه طلب نیستند. خاصم مردم دیگر کشورها نیستند. قومگرا نیستند. مردم ما از دست حکومتهایی در عذابند که هیچوقت بُنمایه های فرهنگ باهمستان آنها را وقع و ارج و احترامی ننهادند و مدام آنها را زیر پا گذاشتند. مردم ما از دست حکومتگرانی در عذابند که هیچوقت گوش شنوا برای بدبختها و مشکلات و رنجها و آرزوها و خواسته ها و امیدهایشان نداشتند. مردم ایران در جامعیّت وجودی خودشان را به ایران و تاریخ و فرهنگ ایرانی متعلّق میدانند. ولی اگر قرار باشد که حکومتگران علیه ملّت باشند، آنگاه مردم نیز ترک تعلّق میکنند و راه خودشان را؛ ولو مملوّ از سنگلاخهای صعب العبور باشد، خواهند رفت. کارگزاران حکومتی و دولتی که برای مردم بدون هیچ تبعیض و تمایزی نباشند، مردم نیز به آنها پشت خواهند کرد. هیچکدام از اقوام ایرانی اگر خواسته هایی را مطرح کردند، هرگز مستحق آن نیستند که با برچسبهای ناچسب به حرفشان گوش نداد. مردم میهن ما حتّا نمیدانند فاشیست یعنی چه؟، چه رسد به اینکه بخواهند فاشیست باشند!. نه! ایران و مردمش، دنیای دیگر هستند و ما اگر به راستی با جان و دل میهن و مردم خود را دوست میداریم، باید یاد بگیریم بعد از اینهمه ذلالتها حتما به حرف همدیگر گوش کنیم در ابتدا و بعدا در صدد فهمیدن و راهگشایی به همّت همدیگر برآییم. امّا هیچوقت نیز از یاد نبریم که برای گلاویز شدن به مشکلاتمان، خودمان را از چشم انداز بیگانگان ننگریم؛ بلکه از طریق چشمان و نیروی بینش خودمان.

من با این مثال کاملا ساده میخواهم یک نکته خیلی عمیقی را تفهیم کنم. یا خوانندگان این مطلبم، شعور درک آنچه را که میخواهم بگویم، دارند، یا عمرا احمق هستند و همچنان در توهّمات خودشان میخکوب خواهند ماند. مثال من: «نمک، پیاز، زردچوبه، فلفل، سیب زمینی، گوشت چرخ کرده، برنج، قابلمه، ماهیتابه، اجاق، ذغال/چوب، کبریت، آب در سطل». کسی که تجربه و شعور و دانش و آگاهی و سررشته از «آشپزی [= بخوانید فلسفه و دانش سیاست] » داشته باشد، نیک میداند که با در دسترس بودن چنین موادی میتوان «غذایی» خوشمزه را پخت و نوش جان کرد. ناگفته نگذارم که مدّعیان عرصه سیاست بی مقدار و مزخرف ایرانی، همه بدون استثنا بر این عقیده راسخ هستند که مادر زاد، «آشپز» هستند و نسل اندر نسل در آشپزخانه به دنیا آمده و بزرگ شده اند!. سئوال من اکنون این است که چرا برغم تمام ادّعای «آشپز بودن» و وجود تمام «مواد لازم و ضروری دم دسترس برای غذا پختن»، هیچکدام از اینهمه مدّعی آشپزی نمیتوانند حتّا پوست پیاز و سیب زمینی را بکنند، چه رسد پختن غذا برای شکم وامانده خودشان؟. مشکل کجاست؟ . دیگر اینکه گرفتیم که حضرات بدون استثناء مادرزاد، آشپز حرفه ای هستند و رقیبانی در هیچ جای دنیا و دیگر کهکشانها ندارند، چرا اینهمه آشپز نمیتوانند یک «نسخه آشپزی مشترک؛ برغم اینهمه دانش و تجربه و الدرم بولدرم خودشان» بنویسند و طبق آن، غذا را درست کنند و مردم وطن را سر سفره بنشانند؟. مشکل کجاست؟.

صحبتم بیشتر جنبه انگیزشی دارد برای کسانی که واقعا در فکر سرنوشت ایران و مردمش هستند. من بر این اندیشه ام که هر چقدر دیگرانی وجود داشته باشند که بخواهند از راههای خصومتی با انواع و اقسام متدهای شناخته و ناشناخته به نفرت پراکنی تقلاها کنند، وجدانهای بیدار و دوراندیش و فهیم و مسئول باید کاملا خونسرد؛ ولی با استواری ستودنی در سنجشگری رفتار و گفتار و دیگران بکوشند؛ نه برای اینکه دهان آنها را ببندند و قلع و قمعشان کنند؛ بلکه برای آنکه دیگران به خود آیند و از راه منطقی حرفهای خودشان را بزنند.

1- ما هر وقت میخواهیم در باره مسائل میهن و مردم خودمان صحبت کنیم، باید از استناد کردن و تاسی جُستن به «مفاهیم و اصطلاحات و واژگانی» که در جوامع اروپایی شکل گرفته و در آثار متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاهی عبارت بندی شده اند، با جدیّت و آگاهانه پرهیز کنیم و فاصله بگیریم؛ زیرا مفاهیم بیگانه هیچوقت تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ما را تبلور نمیدهند؛ بلکه بیانگر تجربیات تاریخی و فرهنگی بیگانگان هستند.

ناگفته نگذارم که آموختن از تجربیات دیگران به معنای این نیست که ما تجربه دیگران را عین «تجربیات مردم خودمان» بدانیم یا بخواهیم که تجربیات دیگران را با تجربیات خودمان اینهمانی بدهیم. این مسئله کاملا غلط است هر چند در ظاهر و حتّا بعضی دامنه ها به نظر متشابه آیند. نمونه مثالی آن را گمان کنم همین تک بیت حافظ به راحتی تفهیم میکند: **«یک قِصّه بیش نیست غمِ عشق، وین عجب ..... کز هر زبان که می‌شنوم، نامکرّر است».** از تجربیات دیگران میتوان خیلی چیزها آموخت. ولی وقتی که سراغ تاریخ و فرهنگ و مردم و میهن خوددمان می آییم، باید ششدانگ حواسمان را جمع کنیم که تجربیات ملل گوناگون را با تجربیات ملّت خودمان خلط نکنیم؛ زیرا به هیچ دهکوره ای راه نخواهیم برد و بر پیچیدگی و شدّت فلاکتهای میهنی دوچندان نیز خواهیم افزود.

2- وقتی که «حزب توده ایران» پایه ریزی شد. فعّالین این حزب به دلیل جاه طلبیها و قدرتخواهی سرسام آوری که داشتند، به جای اندیشیدن در باره مسائل ایران به توزیع و ترویج و شیوع اصطلاحاتی تلاش کردند که سوای مسمومیّت فضای فکری جامعه، هیچ چیزی برای مردم ایران و حتّا خود فعّالین حزبی نداشت، سوای نکبتهای فاجعه باری که هنوز از عواقب امراضی آنها جامعه آچمزهای ایرانی [= آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] همچنان در تب و لرزشان غوطه ور هستند.

3- ایران، سرزمین اقوام و نژادها و قبیله ها و طایفه ها و عشیره ها و غیره و ذالک است که در طول هزاره ها کنشها و واکنشهای نسلهای گوناگون به آفرینش «فرهنگی» کامیاب شده اند که متعلّق به تک تک ساکنین این آب و خاک است از دامنه امپراطوری ایران گرفته تا دامنه جغرافیای فعلی و حتّا فراسوی مرزها. زبان فارسی به هیچ وجه من الوجوه از ساخته و پرداخته های قوم فارس [= چنین قومی وجود ندارد] یا تحمیل یکی از سلسله های حاکم بر ایران نبوده است و نیست. زبان فارسی، محصول ذوق آزماییهای نوابغ برجسته ایرانی و کوشش مشترک اقوام ایرانی در جامعیّت امپراطوری ایران است که هر کسی سهم خود را در پروراندن زبان ملّی ایفا کرده و اتّفاقا بزرگترین و اساسی ترین نقش ایفا کنندگان در پرورش زبان فارسی، اقوام غیر فارس زبان ایران بوده اند و هنوزم هستند.

4- اینکه از دوران فاجعه 1357 به دلیل فضای مسمومی که «حزب توده» و دیگر تشکّلات ایدئولوژیکی ایجاد کرده بودند، معضل اقوام ایرانی؛ آنهم در سه گرایش ترکی – کردی – عربی حادّ شد و بیش از همه اینها، گرایش ترکی حرارتش شدّت گرفت، همه و همه نه تنها از عواقب سیاستهای اجرایی حکومت ناحقّ و بی لیاقتان فقاهتی بود؛ بلکه نیندیشیدن طیف آچمزهای ایرانی در باره مسائل و معضلات وطنی مزید بر علّت شدند.

5- من شخصا هیچ مشکلی با هیچ کدام از اقوام/نژادها/قبایل و غیره و ذالک ایرانی از کودکی نداشته ام و هنوزم ندارم؛ زیرا از کودکی با ترکها و لرها و کردها بزرگ شده ام. آنچه که عصبانیّت مرا از قومگراییها شعله ور میکند، گریز فعّالان آنها از پاسخ دادن به پرسشهای عمیق و منطقی و ژرف اندیشیده من و دیگرانی همچون من است که رفتارشان را به شدّت در نظرم مظنون و مشکوک جلوه میدهد. من همواره گفته ام و تاکید کرده ام که تمام ایرانیان – مهم نیست به چه قومی تعلق دارند – اگر رادمنش هستند و یک جو شهامت داشته باشند، باید صمیمانه در باره مسائل خودشان صحبت کنند بدون آنکه بخواهند اقوام دیگر را تحقیر یا متّهم یا مقصّر یا گناهکار یا هدف حملات و خصومتهای مغرضانه قرار دهند برای رسیدن به اهداف و مقاصد خودشان. اگر فرض را بر این بگذاریم که مثلا ایران از دو واحد قومی الف- فارس ب) ترک تشکیل شده باشد – چیزی که حتا گفتنش، چه رسد به واقعیّت نداشتنش به قول خود ترکهای ایرانی، مرغ پخته را به خنده می اندازد- و ترکها نیز فرض کنیم فقط و فقط در محدوده آذربایجان شرقی و غربی مستقر باشند (حال بماند که ترکها در وجب به وجب خاک ایران پراکنده اند حتّا در همان استان فارس که ترکهای زیبا رویش، آب از لب و لوچه حافظ شیرازی میریختند) و فرض محال را نیز بر این بگذاریم که اختلافاتی مابین قوم فارس و قوم ترک وجود دارد، آنگاه ترکها اگر ریگی به کفششان نباشد باید صمیمانه در باره مسائل خودشان صحبت کنند؛ نه با خصومت و نفی و اتّهامات واهی. مثلا یکی از مواردی که ترکها بر آن به شدّت انگشت گذاشته اند، بحث آموزش به زبان مادریست. در این خصوص میتوانند خیلی منطقی و اصولی موضوع را اگر روزی روزگاری وطن وطن شد و از ایران و ایرانی بقایی ماند، در مجلس موسسان مطرح و نه تنها در حقّ ترکها؛ بلکه در حقّ تمام اقوام ایرانی در باره اش رایزنی کرد. مسئله ای که ترکهای مدّعو اصلا متوجّه آن نیستند، این است که ما در ایران هیچگاه و هرگز، معضل زبان نداشته ایم. پایمالی حقوق اجتماعی، معضلی اجتماعیست که یقه تمام اقوام ایرانی را گرفته است و مختص قوم خاصّی نیست؛ زیرا کشورداران و کارگزاران کشوری، فرزندان اقوام ایرانی هستند؛ نه ساکنان سیّاره ای از آنسوی منظومه شمسی. بنابر این به جای اتهام زدن به قومی خاصّ باید آموخت که چگونه میتوان در باره مسائل و معضلات اندیشید و در صدد راهگشاییها برآمد. با گرفتن انگشت اتّهام به سوی مثلا قوم فارس که وجود خارجی ندارد و زبان فارسی که در تاریخ مسائل ایران به طور کلّی، نه سر پیاز بوده اند، نه ته پیاز، نه تنها هیچ مشکلی

حلّ و فصل نخواهد شد؛ بلکه موضوعات وطنی کلّا از دایره بحث شایان ارزش خارج و به میدانی برای کُشت و کشتارهای خونین تبدیل خواهند شد.

6- طیف مدّعی آموزش به زبان مادری هنوز متوجّه نشده اند که برای ارتباط و مراوده و معاشرت با دیگر اقوام ایرانی باید وسیله ارتباطی مشترکی وجود داشته باشد؛ وگرنه نمیتوان حتّا آب آشامیدنی را نیز از زمین خانه خود تهیّه کرد. زبان فارسی فقط زبان مکالمه ای و نوشتاری نیست؛ بلکه زبان فرهنگ مردم ایران در جامعیّت وجودیست که هویّت ایرانیان را واتاب میدهد. هیچ زبانی نیز نه شوره زار است نه شکرستان؛ بلکه هر زبانی برای گویندگانشان به همان اندازه شیرین و دلچسب است که غذاهای ملّی و سنّتی خوشمزه و لذیذند. بزرگترین نوابغ ایرانی از متفکّر و فیلسوف و دانشمند و متکلّم و لغت شناس و غیره و ذالک، آثار خود را به زبان عربی نوشته اند. بزرگترین متفکّران اروپایی که به سرزمینهای مختلفی تعلّق داشته اند، آثار خود را به زبان لاتین نوشته اند. کثیری زیاد از پژوهشگران ایرانشناس و اسلامشناس، آثار خود را از سراسر جهان به زبان انگلیسی نوشته اند و هنوزم مینویسند. ایرانیکا و دایرة المعارف اسلام به زبان انگلیسی هستند. کثیری از ایرانیان معاصر به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و دیگر زبانها، آثار خود را مینویسند و منتشر میکنند. برادر فقید من تمام آثار تحقیقاتی و تاثیر گذار خودش را در رشته بیوشیمی به زبان انگلیسی منتشر کرد که دلیلی شدند برای اینکه دو مرتبه در رده دانشمندان برتر و موثّر جهان انتخاب شود. یکی از خواهر زاده های من، استاد هندسه و ریاضیات است که مهمترین آثار تحقیقاتی خودش را به زبان انگلیسی در آمریکا منتشر میکند. خود من – خیلیها میگویند چرا دیر اقدام کردی – برخی از افکارم را به زبان آلمانی مینویسم. حالا منظورم از این صحبتها این است که ما در ایران با مشکل زبان به هیچ وجه من الوجوه روبرو نیستیم. همین امروزه روز، تحت همین حکومت مزخرف الهی، بچّه های با استعداد دبستانی ایران نیز به زبان انگلیسی حرف میزنند و خیلی چیزها را میفهمند؛ چه رسد به بقیه مردم. آنانی که زبان و آموزش به زبان مادری را بهانه قرار داده اند تا اغراض و نیّات پلید خود را استتار کنند، اگر یک جو شهامت داشته باشند، باید رادمنشانه بیایند و فقط در باره مشکلات شخصی خودشان صحبت کنند و حرفهای خودشان را به نام قوم و زبان و فلان و بیسار قنداقپیچ نکنند.

7- یک سال و نیم پیش، وقتی که به دیدار خانواده یکی از دوستان قدیمی و کرد خودم رفته بودم، دیدم همسرش خیلی ناراحته و غمگین. پرسیدم چی شده؟. شروع کرد به فحش دادن و نفرین کردن برادرش. پرسیدم چه اتفاق افتاده مگه؟. جواب داد که برادر احمق و نفهم و بی شعور و بی همه کس من، اومده با خرج میلیونها تومن پول، بچّه هایش را فرستاده مثلا به کلاس انگلیسی. بچّه ها نه تنها کردی بلد نیستند حرف بزنند،؛بلکه فارسی هم نمی فهمند و یک جمله انگلیسی نیز یاد نگرفته اند. حرفهایی میزنند بچه های برادرم که آدم نمیداند آنها به چه زبانی حرف میزنند. نه فارسیه. نه کردیه. نه انگلیسیه. من از این مسئله اینقدر ناراحت و عصبانی ام که دارم سکته میکنم.

8- در خاتمه فقط نکته ای را مجدّدا تذکّر دهم. من فریاد زده ام و گفته ام که اگر از ایران و ایرانی بقایی ماند و حکومت فقاهتی خلع و محو شد، آنگاه شایسته و بایسته است که از یک طرف در کنار مجلس موسسان حتما مجلس اقلیّتها نیز تشکیل شود و دیگر اینکه تمام استانهای ایران برای خودشان حتما مجلس داشته باشند؛ نه برای اینکه شاخه شونه بکشند برای بقیه استانها و اقوام و دولت مرکزی؛ بلکه برای تسهیل کارها و برنامه های آبادانی ایران و سرفرازی مردم میهن و رتق و فتق کردن مشکلات و معضلات در هر زمینه ای که میخواهد باشد از تدریس به زبان مادری گرفته تا تقسیم بودجه ملّی برای رسیدگی به بدبختیها.

معمولا دیدگاهها و مقالاتم، مخاطبانشان کلّ آنانی هستند که مطالبم را میخوانند. تجربه تقریبا نیم قرن گذشته باید به خیلی از اذهان بیدار و وجدانهای مسئول و ایراندوستان و مردمدوستان تفهیم کرده باشد که دوران نفرتها و حذفها و اتّهامات بی اصل و پایه را باید واقعا کنار گذاشت و در باره اصل اصل مسائل اندیشید. ما به التماس و خواهش کردن از همدیگر محتاج نیستیم. مسئله به قدری واضح است که احتیاجی به صغرا و کبرا چیدنهای آنچنانی ندارد. یا ما میخواهیم که وطنمان را داشته باشیم و در کنار همدیگر زندگی کنیم یا اینکه همین جاهایی که پخش و پلا شده ایم بر روی کره زمین، خوب است و به تک تکمون خوش میگذرد حالا یا کمتر یا بیشتر. در هر صورت، مشکل آنچنان حادّی نداریم سوای اینکه هر از گاهی یک دو سه تا سطل عن و گه به سر و روی همدیگر بپاشیم و بگوییم که تو مقصّر بودی، من بیگناهم. طرفهای دیگه هم بگویند که تو از اولش بانی و باعث شرّ بودی و منم چاره ای نداشتم که از خودم دفاع کنم و از حقّم واپس نمینشینم و دوباره روز از نو و چنگ و دندون به همدیگر نشون دادن از نو. زمانی که آلمان بعد از بمبارانهای هولنا با خاک یکسان شد و متعاقبش اجساد خُرد و پیر و غیره و ذالک را وسط میادین بر هم ریختند و سوزاندند (من خیلی عکسها در این خصوص دارم)، آلمانیهای باقیمانده تصمیم گرفتند که فعلا بقای خود را حفظ کنند و سپس قدم به قدم به سنجشگری نه تنها تاریخ و فرهنگ خودشان و مهمتر از همه، سنجشگری واقعه جنگ و علل آن بپردازند؛ بلکه با مسئله

ناسیونال سوسیالیسم و هولوکاست تا همین امروز از هر لحاظ که فکرش را بکنید، مقابله انتقادی کنند. در این زمینه، هیچ گرایشی از مردم خودشان را نیز متهم نکردند؛ بلکه همه، خودشان را به حیث مقصّر و قاضی اعمال خود دانستند. میزان کتابها و مقالاتی که تا کنون در این خصوص نوشته و منتشر شده اند سر به آسمان میزنند و میتوان با آنها یک کتابخانه چندین طبقه ای را برافراشت. تاکید بر اینکه سازمان مجاهدین، تروریست هست یا نیست. اینکه ملّیها و مصدّقیها اینطور هستند و آنطور نیستند .اینکه لیبرالها اونجورند و اینجور نیستند. اینکه ملّی مذهبیها فلان طورند و دیگر طور نیستند. اینکه مذهبیها چنانند و چنین نیستند. اینکه چپهای ایدئولوژیکی نه اینورند و نه اونورند، به نظرم راه به جایی نمیبرد سوای شعله ور نگه داشتن کشمکشها و هدر دادن انرژیها .تاریخ، سمت و سو ندارد که کسانی بخواهند این ورش ایستاده باشند یا اونورش یا زیرش یا بالاش یا بینابینش. تاریخ «فضای خالیست» یا به عبارت دیگر «میدان فوتبال» است که نیروها/تیمها/گرایشها و غیره و ذالک برای به محک زدن میزان فهم و شعور و درک و تجربه و بینش خودشان وارد هماوردی میشوند برای آفریدن دورانی تاریخساز به منظور فرا بالاندن میهن و مردم خود در صحنه جهانی. حالا مشارکین در هماوردی یا شعور همکاری و همبازی شدن با همدیگر را دارند یا ندارند و میدان هماوردی و امکانهای هرگز نامکرر شونده را به سلّاخی و نابودی همدیگر و ملّت و وطن تبدیل میکنند .

من شخصا سازمان مجاهدین را تروریست نمیدانم؛ بلکه یک سکت مذهبی بسیار دربسته و تحت کنترل شدید میدانم که اسیران آن در برابر چشمانم مثل قربانیان اردوگاههای کار اجباری و مجمع الجزایر گولاک هستند. سازمانی که سکت مذهبی و دربسته باشد، هرگز کوچکترین سنخیّتی با سیاست و گستره سیاست ندارد؛ هر چند ممکن است با بلاهتکاریهایشان به حیث معضلی سیاسی به شمار آیند و به اختلالاتی در جامعه اقدام کنند که بحث ثانویست .همینطور دیگر گرایشهای مشابه. امروزه روز یا ما ایرانیان بعد از اینهمه ذلالتهای تاریخی و فلاکتهای نیم قرن اخیر به این اصل کلیدی معترف میشویم که ما «ایرانی هستیم و هویّت فرهنگی و وجودی ما بر شالوده پرنسیپهای گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی» شالوده ریزی شده اند و برای واقعیّت پذیری و وفاداری و ارجگزاری به پرنسیپها دست در دست همدیگر میگذاریم و راه نوی را می آفرینیم یا اینکه کما فی السّابق به ذلالتهای گذشته، سیماهای دیگری میدهیم و سر همدیگر را در فرصتهای مناسب میبریم و ایران نیز سلّاخ خانه هر کداممان محسوب میشود که پروانه اشتغالش از خونریزی به خونریز دیگر انتقال داده میشود. بنابر این، بحث بر سر این نیست که تاریخ، فقط یک راه دارد؛ بلکه بحث بر سر این است که تاریخ بدون ایران و مردمش، هیچ راهی برای مدّعیون اپوزیسیون ندارد که ندارد. یا حضرات « ایران و بُنمایه های فرهنگش» را تصدیق و تایید و ملکه رفتاری و گفتاری و کرداری خودشان میکنند و باعث تحوّلی عظیم در مناسبات اجتماعی و کشوری و منطقه ای و جهانی میشوند، یا اینکه دوام ذلالتها همچنان بر همان محوری خواهند چرخید که تا امروز چرخیده اند.

مسئله احساس بشری را نباید به حیث ضعفها و برتریهای سیاسی قلمداد کرد. انسانها در تحت شرایط و اوضاع و وضعیّتهای متفاوت، واکنشهای احساسی خاصّی را از خود بروز میدهند که ریشه های آنها خیلی تاریک و معمّایی هستند. انسان خردمند هیچوقت کنشها و واکنشهای احساسی دیگران را با مقولات اساسی دیگر قاطی پاتی نمیکند. این مسئله شعار «جاوید شاه» شده است پیراهن عثمان در دست آچمزهای وطنی برای همچنان سرتق ماندن و فریاد زدن که مرغ، یه پا داره!. نه سه بار صلوات فرستادن برای شنیدن نام «خمینی ملعون» بر محبوبیّت حکومت فقاهتی و اسلامیّت شمشیر اقتلوبی، خردلی افزود یا کاهش داد، نه شعار «جاوید شاه»، نظام شاهنشاهی را میخکوب و حاکم ابدی کرد. من بارها در مطالبم و دیدگاههایم گفته ام و نوشته ام که اولا «شاه» نام اختصاصی «سیمرغ گسترده پر» است و برگزیدن فرمانروایان یا به قدرت رسیدن اشخاصی و سپس نام «شاه» به آنها دادن به معنای این بوده است که حضور و وجود آنها، عین تبلور مادّی و ملموس و عینی «سیمرغ گسترده پر» در جامعه است. حال بماند که رفتارها و گفتارها و کردارهای شاهان و زیردستان آنها چگونه بوده اند و آیا اصلا و ابدا با «خصال سیمرغ»، کوچکترین تشابهی و اینهمانی داشته اند. این مبحثی جداگانه است و من فعلا به آن نمیپردازم و فقط اشاره ای به «شعار جاوید شاه» میکنیم. که شده عین لقمه ای که در گلوی بعضی گرایشهای سیاسی و حضراتی کژفهم گیر کرده است. گفتن جاوید شاه، بروز احساس مردم از یک طرف برخاسته از علاقه آنهاست و از طرف دیگر بروز نفرت آنها از سیستم فقاهتی و کارگزارانش و همچنین نقد غیرمستقیم از تمام آنانی که مسبّب فاجعه 1357 بودند. اینکه چنین شعاری در دوران محمّد رضا شاه فقید به چه معنایی برداشت میشد یا نمیدانم در سینماها بایستی حتما به احترام پخش سرود از روی صندلیها برمیخاستیم، به وضعیّت امروز هیچ ربطی ندارد. نمیدانم چرا هیچکس نمیگوید همان مردم، وقتی مثلا ناصر ملک مطیعی یا بیک ایمانوردی یا فردین یا منوچهر وثوق سر بزنگاه تجاوز و تعرّض به فریاد دختر مردم میرسید و کتک حسابی به متعرّضین میزد، مردم با شدّت تمام کف میزدند و هورا میکشیدند و سوت میزدند؟. همین الان بردارید نگاهی به کنسرتهای خوانندگان معروف جهانی بیندازید، ببیند در صف جلو، دختران و پسران چکار میکنند برای خواننده. اصلا همین کنسرت معین خودمان را نگاه کنید، ببینید دختران و زنان ایرانی، چه کار میکنند برایش. مگه سوای این بود که در یکی از همین کنسرتهای اخیرش،

یک زنی فریاد زد از میان جمعیّت و گفت عاشقتم. آیا مردم سر آن زن را بریدند؟. یا شوهرش طلاقش داد؟. مسئله ابراز احساساته!. بردارید نگاهی به یکی از شوهای «جورج وصوف مسیحی»، خواننده لبنانی بکنید. ببینید یک دختر عرب بسیار زیبا و هفده هیجده ساله به قدری همچون باران بهاری اشک میریزه که آدم میماند چی در قلب و مغز این دختر با شنیدن ترانه جورج وصوف میگذره؟.
خود من وقتی برای اولین بار صدای حمیرا را از برنامه گلها شنیدم، در جا خشکم زد و اشکم سرازیر شد. احساس کردم که یک پری آسمانی از سیّاره ای دیگر به زمین ایران آمده تا مرا و مردم ایران را با صدای کیهانی اش خوشبخت خوشبخت کند. همینطور دیگرانی که من خیلی دوستشان دارم. همینطور وقتی نخستین بار سمفونی نهم بتهوون را شنیدم، تمام موهای تنم سیخ شدند. احساس بشری را نباید تفسیر سیاسی کرد. سلسله پهلویها در تاریخ ایران از استثنائی ترین و بی نظیرترین سلسله های تاریخ ایران در خدمت به ایران و مردمش بود. به خطاها نیز آلوده بود؛ ولی منفعتهاش صد برابر بیشتر از عواقب خطاهایش بودند. مردم ایران به دلیل ذائقه بسیار حسّاسی که دارند، تفاوت کیفیّتها را از همدیگر خیلی عالی تشخیص میدهند. به همین دلیلم خوشمزه ترین غذاهای دنیا را بلندند بپزند. احترام به سلسله پهلویها و دوست داشتن شاهزاده رضا پهلوی و ملکه شهبانو فرح به دلیل «کیفیّت» خصال آنهاست که اینقدر مقبولند. به پیر به پیغمبر به شیطان به ابلیس به هر کسی که تصورّش را بکنید، سوگند، اگر من جای شاهزاده بودم و اینهمه علیه خودم و پدرم و پدر بزرگم، تبلیغات فاجعه بار بود، میرفتم به یک جزیره ای و عطای ایران و مردمش را به لقایشان میبخشیدم. شاهزاده و شهبانو فرح واقعا خیلی انسانهای دریادلی هستند که همچنان به پای آزادی و سربلندی ایران و مردمش ایستاده اند و با گشوده فکری و انرژی ستودنی در حد وسع خودشان تلاش میکنند. اگر آچمزهای ابله ایرانی هنوز نمیتوانند واقعیّتهای میهن و عمق تلاشهای شاهزاده و شهبانو فرح را بفهمند، مشکل از خود آچمزهای وطنیست که عمرا تفاوت «دوغ » را از «دوشاب» ندانستند. مشکل بر سر شعار دادن نیست، مشکل بر سر همان فاجعه ایست که تاریخ نکبت بار ذلالتهای ما را با «بریدن سر برادر خودمان ایرج» رقم زدیم و قلب پدر پیر و دادگزار خود را «فریدون = ملّت ایران در جامعیّت وجودی» داغدار و سوگوار کردیم.

تلمذّ کردن و کسب اطّلاعات از تاریخ و فرهنگ دیگران نه تنها نکوهیده نیست؛ بلکه خیلی هم ارزشمند است و راهگشاینده. به شرطی که ما ایرانیان مدّعو بدانیم و بفهمیم که در انتهای تلمذّ خودمان، چگونه میتوان راه خانه را پیدا کرد و بر پاهای اندیشنده و کاونده و جوینده و پرسنده و شکّاک خود بایستیم و به شخم زدن زمین خاک روان و تجربیات خودمان مشغول شویم برای کاشتن بذر ایده های بکر و درخور ارجمندی خودمان در مقام انسان.
-مشکل و بدبختی و ذلالت و نکبت ایرانیان معاصر از زمانی شروع شد که خواستند ادای کبک را در آورند و هیچوقت نفهمیدند و نخواستند بفهمند که «ذاتا کلاغ» هستند و شیوه راه رفتن خودشان را دارند و با تقلید و ادا در آوردن نخواهند توانست عمرا راه رفتن کبک را اخذ کنند و نه تنها کبکوار نخواهند خرامید؛ بلکه شبیه کبک نیز نخواهند شد و اصالت کلاغ بودن خودشان را نیز از یاد خواهند برد و شیر بی یال و دم و اشکم از آب در خواهند آمد. عین وضعیّت امروزمان .دمکراسی یونانی از هفت آسمان فلک نیامد؛ بلکه از راه اندیشیدن متفکّران یونانی در باره تجربیات مردم خود یونان بود که نم نم در عرصه اجتماع نفوذ کرد و با به قدرت رسیدن سیاستمداری بسیار برجسته و فهیم به نام «پریکلس»، شانس دگرگشت اریستوکراسی یونان را به دمکراسی نیم بند امکانپذیر کرد آنهم فقط در شهر آتن؛ نه سراسر یونان. دمکراسی آتنی، چند صباحی درخشید و سپس بر اثر جنگهای پلوپونزی و مرگ سقراط و شیوع طاعون هولناک و مرگ پریکلس از صحنه تاریخ یونان به تاریکی عواقبش پیوست؛ امّا ارزش دوران او و حضور و نقش فیلسوفان بسیار برجسته دورانش؛ بویژه «سقراط» باعث شد که در تاریخ تحوّلات اروپاییان با رویکردشان به اساطیر یونانی و تاریخ یونان باستان از نو، جانی تازه پیدا کند. متفکّران کشورهای اروپائی نیز با انگیخته شدن از تفکّرات فلاسفه یونان و میراثهای فرهنگی امپراطوری رم باستان تلاش کردند که هر کدام به سهم خویش با اندیشیدن در باره معضلات و تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم خودشان به آفرینش مناسباتی همّت کنند تا فضای دمکراسی امکانپذیر شود و توانستند بالاخره در یک کوشش هفتصد هشتصد قرنه به زایشهای تق و لقی دمکراسی تقریبا رضایتبخش دست یابند.
-مسئله دمکراسی در تاریخ و فرهنگ ایران به دلیل تاریخ کهنسال و قدمت بسیار پیچیده و پُر فراز و نشیب آن نه تنها با هیچ کشوری روی کره زمین مقایسه پذیر نیست؛ بلکه مثالهای نوع ژاپن و کره جنوبی و دیگر کشورهای اروپایی یا اسکاندیناوی و امثالهم نیز به شدّت انحرافی و خلط مبحث و بی موضوعیّتی تمام عیار هستند. ایران و مردمش، کلا تافته ای جدا بافته اند.
- این حرف را برای تمسخر نمیگویم؛ بلکه برای اندیشیدن در باره ویژگیهای خاصّ روحی و روانی و فرهنگی و تاریخ مردم خودمان در جامعیّت وجودی میگویم .نمیخواهم راه دور بروم. امّا اگر بخواهیم مسئله دمکراسی را از زمان پایه ریزی دارالفنون در نظر بگیریم، آنگاه میتوان به ضرس قاطع گفت که خلاف متفکّران یونانی و متفکّران اروپایی، ایرانیان هرگز و هیچگاه و هیچوقت نیاموختند که «کشک خودشان را در تغار مغز و شعور و فهم و زبان و تجربیات مردم

خودشان» بسابند. دمکراسی در جامعه ما نتوانست موضوع تفکّر قرار بگیرد؛ زیرا هیچ ایرانی به اندیشیدن در باره مسائل و معضلات وطنی و کند و کاو در تاریخ و بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم ایران، توانمند نبود و هنوزم نیست .از دوران دارالفنون تا همین ثانیه های جاری، طیف مثلا تحصیل کرده ایرانی، استعدادش فقط دنباله رو و آمینگوی و تقلیدگر و اقتباس کننده و رونویسی کردن از محصولات فکری و نظری و اندیشیدنی بیگانگان بوده است و عمرا نمیتوان در میان اینهمه مدّعیون هارت و پورت دار، یک نفر ایرانی را پیدا کرد که توانسته باشد جمله ای را با مغز خودش اندیشیده باشد. اگر سقراط، شهامت و دلاوری را داشت که ساعتها در باره یکی از ابیات «اودیسه و ایلیاد» بیندیشد و سپس عصّاره تجربی آثار «همر» را در زبان فلسفی بیندیشد، در عوضش ما ایرانیان پر مدّعا هنوز نمیتوانیم یک بیت از «شاهنامه» فردوسی را نیز روخوانی کنیم، چه رسد به اینکه به اندیشیدن در باره محتویات تجربی تک بیتی از شاهنامه فردوسی توانمند باشیم.
- دمکراسی از هفت آسمان برای هیچ کشوری نازل نمیشود؛ ولو روح ملعون امام راحل از همان هفت آسمان الهی فریاد بزند که «من توی دهن آسمان میزنم! من آسمان، تعیین میکنم». حتّا اگر هزاران نفر بنشینند و صدها جلد کتاب در باره دمکراسی اروپایی و امثالهم بنویسند و در تیراژهای میلیونی نیز منتشر کنند، وقتی که به گوشه و کنار وطن بروید، کتابهایشان را در دکانهای بقّالی تلنبار شده خواهید دید که صاحب مغازه در اوراق قیف شده آنها، زردچوبه و دیگر ادویه جات را میریزه و میفروشد به مردم. مشکل ما ملّت، دمکراسی و استبداد و فلان و بیسار نیست. مشکلات ما ملّت گل و بُلبل با تحفه های آجمزش [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] در جایی دیگر ریشه دارند. اگر خواستید ریشه اینهمه ذلالت و بدبختی را پیدا کنید، بروید و فقط داستان «فریدون و پسرانش» را دقیق مطالعه کنید و سعی در فهمیدن آن داشته باشید .اگر دقیق مسئله را دریافتید و توانستید عمق فاجعه تکاندهنده ذلالت سوائق افسار گسیخته ایرانی را بگویارید، مطمئن باشید که نه تنها دلیل دوام تبهکاران حکومت فقاهتی را با اینهمه جنایتها و خونریزیها و غارتگریها و شکنجه ها و قتل عامها و بیدادگریهایشان که در حقّ ما ملّت کردند، بفهمید و بگویارید؛ بلکه همچنین علّت دوام حماقتها و بلاهتها و خوار و زاریهای پر مدّعیان بی بو و خاصیّتی به نام اپوزیسیونها را. مشکل ایران، دمکراسی نیست. مشکل ایران، ریشه ای عمیق در من و شما و تک تک ایرانیان دارد و بیش از هزار سال پیش در زبان شاعر بس بسیار فرزانه ای به نام «فردوسی» عبارتبندی شد و ما ایرانیان مدّعی و تشنه و ذلیل شده تقلیدگر مدرن و مدرنیته و پست مدرنیسم و سکولاریسم و لائیسیته و حقوق بشر مشابهاتی از این دست، عمرا یک ثانیه نیز در باره آن «درد عمیق» نیندیشیدیم .به همین علّت نیز تا امروز آواره و ذلیل و محکوم جبّاران خونریز مانده ایم.

بحثی کوتاه برای از سطح به عمق رفتن و بر عکس.

من با خیلی از کشمکشهای رقابتی که از طرف گرایشهای مختلف سیاسی/تشکیلاتی/عقیدتی/حزبی/سازمانی/فرقه ای و امثالهم میشوند، اصلا کاری ندارم. برای من، اصل قضیه مهم است که باعث کشمکشها میشوند. اینکه چه کسانی با چه نیّتهایی، اصل قضیه را یا ابزاری برای رسیدن اهدافشان میکنند یا اهدافشان را در سمت و سوی اصل قضیه، توجیه و تفسیر میکنند، بحث کلیدی من است و پرسشهایم.
برای من اصلا مهم نیست که مشارکین کنفرانسهای عجیب و غریب، چه کسانی هستند و چه پُست و مقامهایی در کجا و چه تشکیلاتی دارند. مهم این است که حضرات بر چه پایه و اصل و محور و پرنسیپی، گرد همدیگر می آیند. اعتراض به حکم اعدام، تمام قضیه نیست و بیشتر برای پوشاندن و استتار اصل نیّات و اغراض است .دُرُست عین خواندن فرض کنیم غزلی از حافظ در ستایش از خوشی و شادی و بشر دوستی و میگساری بعد از مراسم اعدام و قتل عام!. آنچه مرا به اینگونه گردهمآییها به شدّت مظنون میکند، وضعیّت کنکرت و علیحده حضرات است که هیچکدامشان در سمت و سوی «تاریخ و فرهنگ و مردم ایران در جامعیّت وجودی» نیستند؛ بلکه کلا در همان نیّات و اهداف و مقاصد فرقه ای و تشکیلاتی خود هستند؛ یعنی اینکه حضرات نمیتوانند معیارهای اعتباری خود را فراتر از مرزهای تشکیلاتی در حقّ دیگران نیز مصداق بدانند. یک مثال ساده اش. در اخلاق اسلامی، فقط مسلمان جماعت است که شایسته احترام است و حقوق اجتماعی دارد؛ نه انسانی که مثلا زرتشتی، مسیحی، بهائی، یهودی، بودایی و غیره و ذالک است. همین مسئله برای من، یکی از بزرگترین علائم رسواگر و آشکار است که اثبات میکند حضرات در موضع قدرت میتوانند همان نقشی را در جامعه ایرانی اجرا کنند که حاکمان فقاهتی به اجرایش نزدیک به نیم قرن تمام است، ساعی شبانه روزی هستند؛ یعنی کشتار و خونریزی و قتل عام و غارتگری و تجاوز به هستی و نیستی مردم ایران. مثال دیگر. اگر همین الان سراغ سازمان مجاهدین خلق بروید و از آنها در باره مسئله «اعدام» سئوال کنید، بی برو برگرد، تک تک اعضاء سازمان و هواداران آنها، اعدام را محکوم خواهند کرد. امّا اگر همین حضرات مجاهدین در موضع قدرت اجرایی قرار بگیرند، در وجب به وجب خاک ایران، گیوتینی خونریزتر از گیوتین الهی حکومت فقاهتی برپا خواهند کرد. علّتش نیز خیلی ساده است و لزومی به صغرا و کبراهای آنچنانی ندارد .ارزشهای عقیدتی سازمان در چارچوبهای سازمانی معتبرند؛ نه فراسوی سازمانی .این مسئله را میتوانید به تمام سازمانهای ایدئولوژیکی و مذهبی و امثالهم نیز مشمول بدانید و صادق .گرفتید چی میگم؟ .کثیری از کله گنده های سیستم فقاهتی در دوران شاه فقید در زندان بودند. اگر از تک تک آنها میپرسیدید که نظرتان در باره اعدام

چیست؟ همه آنها بدون استثنا صدها و هزاران حدیث و آیه قرآنی برایتان ردیف میکردند که اعدام، محکوم است و عملی شنیع و ضدّ بشر. امّا حضرات به محض اینکه در موضع قدرت و اقتدار قرار گرفتند از بی همتاترین گیوتینداران خونریز تاریخ بشر تا همین ثانیه های گذرا شده اند .
انسانها تا زمانی که در موضع قدرت و اقتدار نیستند، حرفهای قشنگ قشنگ و قند تو دل آب کن، خیلی خیلی زیاد میزنند. امّا هر انسانی و تشکیلاتی و مذهبی و غیره و ذالک را باید در «عمل» سنجید و به محک زد نه در ادّعاها و شعارهای خوشگلکی-مامانی اش. مثالی دیگر. فرض کنید شما با تعرّض به همسر و دخترتان به هر شکلی که میخواهد باشد، به شدّت مخالف باشید و از سر جبر و ناگزیری و عشق و علاقه ای که به همسرتان و دخترتان دارید، برای مراقبت از آنها در منزل شخصی استخر شنا درست میکنید و همسر و دخترتان مختارند هر طور که دلشان میخواهد از برهنگی گرفته تا پوشیدن زیباترین لباسهای شنا با خیال راحت، شنا کنند. امّا من بر این اندیشه ام که نه تنها همسر و دختر شما؛ بلکه تمام همسران و دختران مردم میهنم باید در هر نقطه ای و مکانی از خاک وطن از هر گونه تعرّضی در امان باشند و هیچکس محق و مجاز نیست که به آنها کوچکترین تعرّضی بکند. امنیّت جانی و ارجمندی آنها باید تامین و تضمین و از اهمّ نه تنها وظایف دولت و حکومت باشد؛ بلکه حسب شیرازه باهمستان اخلاق اجتماعی نیز تضمین و تامین شوند. چنین چیزی زمانی امکانپذیر است که «پرنسیپها و اصول و شالوده ها و ستونهای ارزشی» فراتر از چارچوبهای عقیدتی/قومی/مذهبی/ایدئولوژیکی/تشکیلاتی و امثالهم باشد. به عبارت دیگر. انواع و اقسام مارک ماشینهای سواری از مرسدس بنز بگیرید تا لامبورغینی و فراری و رولز رویس و پورشه و غیره و ذالک در جایی امنیّت رانندگی میتوانند داشته باشند که آیین راهنمایی و رانندگی رعایت شود و هیچ تفاوتی بین ژیان و ماشین مرادبرقی و پراید و مازارتی و ب.ام. و وجود نداشته باشد طبق آیین راهنمایی و رانندگی. گرفتید چی گفتم یا بازم امثله مختلف بیاورم برای تفهیم اصل قضیه؟. اینکه حضراتی در مصاف با کارگزاران حکومتی قتّال و خونریز به اعتراض برخاسته اند، به قیام آنها هیچ اعتراضی نیست؛ بلکه به علّت کلیدی و پسزمینه ایی اعتراض آنها باید تدقیق شد و سایه های اغراض و نیّات و مقاصدی را دید که در پرده غلیظ اعتراض به اعدام و شعار حقوق بشر استتار شده اند. فاجعه 1357 اگر برای کثیری از ایرانیان، رویدادی عالی یا نکبتی بود، برای من ایرانی، تنها دانشگاه جهانی و معتبری بود که مرا از خواب غفلتها و خوشخیالیها با شدّتی تکاندهنده بیدار و هوشیار کرد .من آموخته ام که در پس تمام ادّعاها و گفتارها و رفتارها و کردارهای نه تنها تک تک انسانها؛ بلکه تمام تشکیلاتها و فرقه ها و سازمانها و گروهها و احزاب و اتّحادیه ها و ادیان و مذاهب و ایدئولوژیها و نظریّه ها و غیره و ذالک، نیّات و اهداف و مقاصد را حتما کشف کنم و به ارزیابی و بررسی و سنجشگری چند و چون آنها بپردازم تا بتوانم به صحت و سقم ادّعاها پی ببرم و بُرد آنها و کرانمندی چارچوبی آنها را تمییز و تشخیص دهم. من مثل میلیونها هموطن خوشخالیم، بلد نیستم خودم را فریب بدهم با شعارها و ظواهر آراسته و تیتیش مامانی و حرفهای خوش خوشانی و دلچسب دیگران. در من، منتقدی و داوری سخت بیدارفهم و هوشیار میزیید که هر چیزی را در میدان «هماوردی و مواضع آزمایشی قدرت و اقتدار» به محک میزند؛ نه در شعارها و ادّعاها. در پسزمینه کنفرانسها، سایه اغراض و مقاصد و نیّتهای فرقه ای، مستتر هستند و برای خالی نبودن عریضه و انحراف اذهان مردم، غزلی دلربا از حافظ شیرازی نیز در باره «اعتراض به اعدام» خوانده میشود!. من از شما و دیگرانی همچون شما و دیگرانی که احتمالا این صحبت مرا میخوانند، میپرسم که «پرنسیپها و اصول و شالوده ها و ستونهایی» را که فرا حزبی وفرا سازمانی و فرا تشکیلاتی و فرا مذهبی و فرااید‌ئولوژیکی و فرای منافع و امتیازهای فردی و جمعی باشند، از کجا باید به دست آورد و در مناسبات کشورداری و میهن آرایی، تثبیت و نهادینه کرد؟ .امیدوارم برای پاسخ به من، به شعارهای نخ نما شده رایج و شایع متوسّل نشوید که فقط با پوزخند تحقیر آمیز و نکوهنده ام روبرو خواهید شد.

اندکی بحث در مسیر بیراهه ها!

وقتی قرار است که در باره مسائل باهمزیستی و ایران و مردم و کشورداری و تاریخ و فرهنگ، صحبت شود، آنگاه انتظاراتم از آدمهای مدّعو؛ خیلی خیلی بالاست و به شدّت سختگیر سختگیرم و به احدی؛ ولو مادرم باشد، امتیاز الکی نمیدهم. بحث آیین کشورداری و میهن آرایی را به اندازه روشن و گویا در باره شان بحث کرده ام و همچنان بحث میکنم. مشکل حضراتی که با دست آویز قرار دادن «مفاهیم بیگانه» میخواهند مقاصد و نیّات و اهداف شخصی و فرقه ای و سازمانی و تشکیلاتی خود را به دیگران حقنه کنند، برای من پذیرفتنی نیستند و از نظرم هر کسی که میخواهند باشند، آدمهای صادق و رادمنشی نیستند. زنده یاد «صمد بهرنگی» در نامه ای به وزارت آموزش و پرورش، در خصوص تدریس به زبان مادری، طرحی را ارائه داده بود که به نظرم اجراشدنی و مقبول و صحیح و نتیجه بخش بود و کوچکترین صدمه ای یا بگویم خصومتی نیز با زبان ملّی و رایج «فارسی» نداشت که اتّفاقا خیلی هم مددکار میتوانست باشد. ولی پیشنهاد او، خیلی محترمانه رد شده بود .در باره چرائی مسئله میتوان خیلی دلایل بیخود یا با خود را پیدا کرد که فعلا بحث من نیست . نکته ای که دائم بر آن تاکید میکنم، این است که هر کسی هر مشکلی دارد، بیاید صمیمانه مشکلش را طرح کند. بیخودی به چیزهایی آویزون نشn, که به اصل مشکل و مسئله، ربطی ندارند. مثلا «فدرالیسم» را من اگر بخواهم در باره اش

بحث کنم، باید کلی ساعات خودم را تلف کنم و آخرش نیز به هیچ نتیجه ای نمیرسیم؛ زیرا مسئله فدرالیسم، با بدبختیها و فلاکتهای جامعه و مردم ما، کوچکترین سنخیّتی ندارد. به همین دلیلم، طرح و توضیح آن را بیراهه روی محض میدانم و تلف کردن انرژی و وقت و سرمایه بر باد دادن. بحث فدرالیسم، خیلی کهنه است. اساسا ریشه این کلمه، از « زبان لاتین» برگرفته شده و به معنای معاهده، میثاق، همخوانی است که نوعی کار فورمالیته ای و سازماندهی شده را تلقی میکند که از وحدت استانها، نواحی، ولایتها و امثالهم به وجود می آید و به چارچوب و تحت نظارت سیستم کشورداری کرانمند است و وظایف و تکالیف خاصّی را به عهده دارند بدون آنکه از اصول قانون اساسی، منحرف شوند یا در صدد تخطئه آنها برآیند. مسئله منشاء فدرالیسم را میتوان از یونان باستان متصوّر شد که «دولتشهرهایی» را از راه معاهده و میثاق با دیگر جزیره نشینان برای رتق و فتق کردن امورات داخلی و خارجی تنظیم میکردند و اکثرا به نام «کنفدراسیون/وحدت مشترک» معروف بودند که برای رسیدن به اهداف سیاسی و غیره و ذالک با همدیگر همکاری میکردند طبق ضوابط تعیین شده .بعدها در دوران قرون وسطی، میثاقهای مقدّس رومی که خیلی هم پیچیده بودند مناسبات و چم و خم و مقرّرات و اصول و ضوابط آنها در دل امپراطوری روم شکل گرفتند و الگویی شدند برای ایجاد و سبک و سیاق تشکیلات سوگند نامه ای در کشور سوئیس .

در پروسه تحولات اجتماعی و جهانی با کشف آمریکا و تاریخ مهاجرت و گلاویزیهای اجتماعی، متفکّران استعمارگر انگلیسی با عنایت به تجربه یونانیان و سوئیسیها به این نتیجه رسیدند که با تقسیم مناطق تحت سلطه به واحدهای مجزّا با دولتهای اجرایی تحت کنترل میتوانند بهتر به مقاصد خود برسند تا مثلا وحدت یک ملّت قدرتمند و واحد. این مسئله سپس به معاهده فیلادلفیا (سال 1878 میلادی) انجامید که به تحریر قانون اساسی با مرکزیّت سیستم اجرایی (کاخ سفید و مجلس سنا) منجر شد و سازش گروههای متخاصم را امکانپذیر کرد و سپس در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم به حیث الگویی برای کشور کانادا و استرالیا نیز در آمد. امّا همانطور که گفتم در چارچوب تفکّر استعمارگران انگلیسی با محاسبه های چرچیلی. امّا در کشور آلمان به این دلیل مسئله فدرالیسم، امکانپذیر شد؛ زیرا آلمان تا قبل از وحدت یکپارچه، به سی و نُه منطقه شاهزاده نشین تعلق داشت که بعضی از آنها کلا مستقل و آزاد بودند و هنوز که هنوز است برخی از ایالتهای آلمان را به نام ایالتهای «آزاد» میشناسند و نام گذاشته اند .در حقیقت، فدرالیسم آلمانی، محصول واقعیّت تاریخی و فرهنگی و اجتماعی مردم خود آلمان است؛ نه چیزی تحمیل شده به آن. نکته ای که در این سیستمهای مختلف فدرالیستی وجود دارد، نوع قوانین اقتصادی و آموزشی و مالی و برخی چیزهای عمومی و کلّی است و گرنه همه آنها تابع مرکزیّت اجرایی هستند. ما در ایران اصلا اینچنین سبک و سیاقهایی مانند یونانیان و اروپائیان و آمریکا و استرالیا و سوئیس و کانادا نداشته ایم. حتّا تقسیم بندی و سیر تاریخی و فرهنگی «ساتراپها در عصر هخامنشیان» و همچنین مقوله «ممالک محروسه» از «عهد صفویّه تا عهد قاجار»، با مسائل فدرالیسم در کشورهای باختری هیچگونه سنخیتی ندارند. مسائل مملکت ما، مسائلی علیحده مخصوص خودمان هستند که باید راه و چاه حلّ و فصل کردن آنها را خودمان با تکیه به تاریخ و فرهنگ مردم میهنمان از پسشان برآییم. انگیخته شدن و آموختن از دیگران به معنای به دور انداختن خودمان نباید باشد که داستان تقلید راه رفتن کلاغ از کبک را یاد آوری میکند.

«اهریمن ایرانی»، خیلی خیلی زیبامنش و رادگوهر است. شرّ نامیده شدن و تحریف و تقلیب نام عزیز و دوست داشتنی آن در دستگاه مزخرف یزدانشناسی دیانت زرتشتی به دست موبدان عوضی اجرا شد. دیگر اینکه، چه بخواهیم چه نخواهیم. چه خوشمان بیاید، چه خوشمان نیاید، «اسلامیّت»، بخشی از تاریخ و فرهنگ ایران محسوب میشود مثل مسیحیّت در کشورهای باختری. اینکه ما ایرانیان مدّعو در شناخت و سنجشگری اسلامیّت و اخلاق بر آمده از آن، غفلت کرده ایم، مبحثیست الیحده که باید سفت و سخت آن را جدّی گرفت حتّا بعد از خلع و عزل حکومتگران فقاهتی. دیگر اینکه سنجشگری اسلامیّت را نباید هیچگاه و هرگز با «اعراب و زبان عربی»، اینهمانی پنداشت و مدام علیه اعراب و زبان عربی تبلیغات ابلهانه و نفرت آلود کرد. اعراب و زبان عربی به دایره فرهنگی ایران تعلّق دارند .مهمترین ریشه های درخت فرهنگ ایرانی در خاک زبان عربی گسترده اند و همچنان قویمایه مانده اند .بریدن اعراب و زبان عربی از ایران؛ یعنی خشکاندن ریشه های اصیل و اساسی درخت فرهنگ ایرانی .باید خیلی حواس جمع بود در سنجشگری و نباید اسلامیّت را با اعراب اینهمانی داد. اساسا خود اقوام عربی از بزرگترین قربانیان ذلیل شده اسلامیّت و اخلاق برآمده از آن هستند. وظیفه ما ایرانیان بیدارفهم است که در نقد اسلامیّت و اخلاق برآمده از آن، نه تنها در حق خودمان؛ بلکه در حق اقوام عربی نیز سنگ تمام بگذاریم و به بال و پر دادن آزادیهای فردی و اجتماعی آنها مدد رسانیم. اعراب به تاریخ و فرهنگ ایران متعلّقند. آنها هیچوقت دشمن ایرانیان نبودند؛ بلکه خود را متعلّق به ایران و تاریخ و فرهنگ آن میدانستند و هنوزم میدانند. انتساب حمله اعراب به حکومت ساسانیان، کلا دست پخت آشپزخانه ایرانیان عزیز بود و اعراب هیچکاره بودند. خودمان را بیخودی گول نزنیم و فریب ندهیم. کار کار خودمان بود برای فروپاشاندن سلسله ساسانیان. درست عین گندکاری که برای فروپاشاندن سلسله پهلوی دوم کردیم و حالا مدّعیون هارت و پورتدار میخواهند تمام کاسه

کوزه ها را سر مسلمانها و کنفرانس گوادلوپ و توطئه بیگانگان و خزعبلات مشابه بکوبند و بگویند که ما ایرانیان مدّعو از روز اول بیگناه و معصوم بوده ایم.

مهم نیست که مفهوم کاربردی از کجا برخاسته است. ولی مهم این است که ما بدانیم، تاریخچه شکلگیری فلان مفهوم از کدام زمینه های تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و غیره و ذالک و در کجای کره زمین منشاء گرفته است و معنای اصلی و فکری و فلسفی و سیاسی آن چیست و در تحت کدام شرایط و وضعیّتها و امثالهم عملکرد دارد. مثلا درخت موز در شرایط آب و هوایی خاصّی روییده و بالیده و ثمر میدهد. ولی درخت موز در تحت شرایط آب و هوایی دیگر در گوشه ای دیگر از کره زمین، نه تنها بالیده نمیشود و ثمری نمیدهد؛ بلکه نابود کردن درخت موز نیز محسوب میشود. بنابر این، صرف اینکه فلان درخت در فلانجا محصولاتش قیامت میکنند، دلیل بر آن نمیشود که ما پایمان را در یک کفش بکنیم و بگوییم الدرم بولدرم، منم همینا میخواهم داشته باشم در مملکتم. تازه این یک طرف قضیه است. طرف دوم قضیه بر میگردد به خودمان. ما قبل از اینکه بخواهیم برویم سراغ رئیس بانک و درخواست وام هشت میلیاردی کنیم، بهتر است اول به جیب و حقوق ماهیانه و میزان خرج عیال و بچّه ها و وضعیّت سلامتی و مخارج الواطیهای خودمان بکنیم، بعدا برویم سراغ رئیس بانک. منظورم این است که ما قبل از اینکه گونی «مفاهیم را در هوا بقاپیم» و منظور و نیّات خودمان را بخواهیم در آنها بتپانیم، باید بررسی کنیم ببینیم که آیا در تاریخ و فرهنگ مردم خودمان، چنین بحثهایی موضوعیّت داشته اند اصلا یا اینکه نه صرفا برای خالی نبودن عریضه جنجالگری و به هم زدن رقابتهای سیاسی و شعله ور کردن نفرتها و کینه توزیهای مالیخولیایی و کمپلکسی به رواج و شیوع «مفاهیم و اصطلاحات بیگانه» می آویزیم؟. در ایران ما، هیچکس از روز اول به دلیل زبان مادری اش به چارمیخ کشیده نشده است. اصلا تمام استانهای ایران از عهد دقیانوس تا همین الان به نام اقوامی نامیده شده اند که اصالتا مقیم و ساکن آنجا بوده و زاد و مرگ داشته اند و همیشه نیز به همان زبان مادری خودشان حرف زده اند و هیچکس نیز زبانشان را نبریده که چرا به زبان مادری حرف میزنید یا مینویسید .
ما در ایران، مشکل زبان هیچوقت نداشته ایم. زبان فارسی، محصول مشترک اقوام ایرانیست که قوم منسوب به فارس که در حقیقت، وجود ندارد، کمترین و جزئی ترین نقش را در تحوّل و پردازش آن داشته است تا همین امروز. هیچکس چاقو بیخ گلوی زنده یاد «شهریار» نگذاشت که چرا «حیدر بابایه» را به زبان ترکی نوشت و منتشر کرد و الحق که بی نظیره و دلنشین؛ برغم اینکه استعداد او در فارسی سرایی، نمونه ای عالی و درخشان از استعداد بی نظیر او بود.
همینطور هیچکس کارد بیخ گلوی زنده یاد فرزانه، «عبدالرّحمان شرفکندی (هژار)» نگذاشت که چرا یکی از عالیترین و بسیار مغزه دارترین و بی نظیرترین گنجهای فرهنگ ایرانی را (فرهنگ لغات کردی -فارسی) به دو زبان کردی و فارسی آنهم تحت حکومت خبیث ترین جنایتکاران تاریخ بشر منتشر کرد. ما در ایران هیچوقت و هرگز، مشکل ربان مادری نداشته ایم. تمام دیوانهای شاعران ایرانی و نثر نویسان ایرانی، مملوّ از ابیات و اشعار و احادیث عربی است. هیچکس تا امروز مشکلی با عربی گویی و عربی نویسی نوابغ ایرانی نداشته است. «ابونواس ایرانی» به عربی شعر میسرود. چرا راه دور برویم، «ایرانیکا» را به زبان انگلیسی نوشته اند، هیچکس نیز مشکلی با آن ندارد و شاکی نیز نیست .اینهایی که علم کرده اند تدریس به زبان مادری، همه بهانه های آدمهایی هستند که شهامت ندارند و رادمنش نیز نیستند تا بخواهند که مسائل خودشان را بیایند صمیمانه بگویند و مطرح کنند. زنده یاد «دکتر جواد هیئت»، یکی از مدافعان سر سخت زبان ترکی بود. امّا اگر کسی به او میگفت که بیاید به ترکیه بپیوندید یا مثلا خودتان را از بقیه ملّت ایران جدا کنید، انگاری به ناموسش در جلو چشمانش تعرّض کرده باشی، با آنچنان تغیّری واکنش نشان میداد که آدم وحشت میگرفتش. او میگفت من ترک زبانم؛ ولی ایرانی ایرانی هستم و به ایرانی بودن خودم نیز افتخار میکنم. دیگر اینکه ما در ایران چیزی به نام »فرهنگها» نداریم. من تا امروز نشنیده ام یا نخوانده ام در جایی که کسانی گفته باشند: «فرهنگهای آلمانی»، «فرهنگهای انگلیسی»، «فرهنگهای فرانسوی» و امثالهم؛ بلکه همه جای دنیا میگویند، فرهنگ ایرانی، فرهنگ هندی، فرهنگ چینی، فرهنگ آلمانی، فرهنگ ژاپنی و الی آخر. دیگر اینکه ما در ایران، «ملّتها» نداریم؛ بلکه اقوام گوناگون داریم. کلمه ملّت در معنای امروز از ادغام و برآمدن اقوام و نژادها و تیره ها و قبایل و غیره و ذالک به وجود آمده اند. به همین دلیلم شما در هر کشوری که ساکن باشید یا بخواهید مهاجرت کنید در فرمهای اداری سئوالات کاملا مشخّصی را مطرح میکنند: نام، نام خانوادگی، نام پدر، نام مادر، دین، مذهب، تابعیّت، ملیّت، قومیّت، میزان تحصیلات، آشنایی با زبانهای بیگانه، وضعیّت خانوادگی، تعداد فرزندان، شغل، محلّ مسکونی .در هیچ فرم اداری که مربوط به مشخّصات باشد، نمیتوان قوم را به حیث ملّت قلمداد کرد؛ مگر در ذهنیّت فقط و فقط آچمزهای وطنی.! من بارها از زوایای گوناگون در باره خطرناک بودن و کاربرد غلط مفاهیم بیگانه در فضای مسائل ایران، هشدارهای عمیق اندیشیده داده ام و لزومی به تکرار آنها نیست.

بنیانهای تئوری در مغز انسان، اندیشیده میشوند برای مثلا فهمیدن واقعیّتها و رویدادها؛ ولی واقعیّتها همواره پویا و پیچیده و به شدّت درهم آمیخته اند و انسان نمیتواند به ضرس قاطع بگوید که از اینهمه ادغامهای بغرنجزا، چه چیزی تا فلان لحظه یا فلان زمان برخواهد آمد. هیچکس نمیتواند اگر تمام امکانهای مادّی و معنوی تاریخ بشر را نیز در اختیار داشته باشد، دوران قبل از فاجعه 1357 را تکرار کند. همینطور هیچکس نمیتواند دوران نکبتی امام راحل را با شنیع ترین خونریزیهای گیوتینی بازگرداند. محالیّت آنها به ابدیّت زمان و مکان است. «تغییر» در هر فرمی که اتّفاق بیفتد، پروسه ای دگرگون کننده است؛ نه رویدادی ثابث، محکوم به توقّف در ایستگاهی خاصّ. حتّا اگر فضای امروز جامعه ایرانی برای فرض کنیم انتخابات آزاد وجود داشته باشد و مثلا از دل گزینش مردم، «نظام شاهنشاهی» برآید، باز هرگز و هیچگاه آنچه که نظام شاهنشاهی محسوب میشود، کوچکترین نشانه ای از دوران قبل از فاجعه 1357 نخواهد داشت؛ زیرا در این فاصله تقریبا نیم قرنه، آنقدر تحوّلات روحی و روانی و فرهنگی و اجتماعی و منطقه ای و جهانی و صنعتی و تکنیکی و غیره و ذالک ایجاد شده و موثّر بوده اند که نمیتوان نتایج و پیامدهای آنها را با وضعیّت مثلا پیش از فاجعه 1357 اینهمانی پنداشت. هم وحشت ایدئولوژیگران هوچیگر و بی مغز و مایه ایرانی، هم هراس مسلمونهای ریاکار و تظاهری و بوگندو از تحوّلات پیش رو که مبادا دوباره دوران قبل از نکبت 1357 تکرار شود، باعث شده است که جفتشان به اقدامهای به شدّت احمقانه و ابلهانه که از خصوصیات ذهنی و اعتقاداتی آنهاست، مبتلا شوند و در صدد کینه توزی به شاهزاده رضا پهلوی و هر چیزی که نشانه ای و پیامدی از دوران استثنایی تاریخ ایران [=تاریخ عصر پهلوی اول و دوم] دارد با نفرت و خصومتی توصیف ناپذیر جبهه گیری کنند بدون آنکه به اندازه یک ارزن بی و بو خاصیت، ایده ای برای برونرفت از بن بستهای فعلی ایران و مردمش داشته باشند. آچمز به تمام عیار. به نظر من باید در صدد این بود که چگونه و بر شالوده کدام پرنسیپها و اصول و ساختمایه ها و زیرستونهای فکری و قویمایه که از دل تاریخ و فرهنگ مردم ایران زاییده شده باشند، میتوان از این بُن بست هولناک فجایع وطنی فوری بیرون رفت.

وقتی که صحبت از «دین» میشود؛ بلافاصله تمام اذهان از تحصیل کرده گرفته تا آنانی که خواندن و نوشتن نمیدانند، متوجّه ادیان نوری و کتابی و مراسم و عبادات و رسوم و غیره و ذالک مذهبی میشود و در نظر همه نیز، سراسر اینگونه مراسم در ادیان، یکی هستند و سر و ته یه کرباسند. دُرُست است که ادیان ابراهیمی، منشا مشترک دارند، ولی در خیلی از زمینه ها، تفاوتهای اساسی دارند و حتّا در تقابل با همدیگر هستند. حتّا همان اسلامیّت به صراحت در قرآن می آید که در روز قیامت، الله فقط یک دین را میپذیرد؛ آنهم «اسلام» را. ناگفته نماند که دین در قرآن فقط به حالت مفرد است و هرگز به صورت «جمع» نیامده است. هیچکس به ذهنش خطور نکرده است تا از خود بپرسد که «دین» در تجربیات ایرانیان به چه معنایی بوده است؟. همه بدون استثنا، معنای دین را با جلوه های رسومی و اعتقاداتی ادیان نوری [مثل دیانت میترائی و دیانت زرتشتی و ابراهیمی] اینهمانی میدهند. در حالیکه معنای دین در تجربیات ایرانیان در تضاد کامل با برداشت دین در ادیان نوری و ابراهیمی است. «دین در تجربیات ایرانیان»، «آواز درون خویشتن است که در پیکر دختری پانزده ساله و بسیار فریبا و شیدا به حیث گوهر زیبای آدمی» شکل میگیرد. اگر بخواهیم آن را در مفاهیم فلسفی بیندیشیم، میشود از آن به نام «وجدان خویشآفریده» سخن گفت که هم داور رفتار و کردار و گفتار آدمیست، هم برآیند جستجو و اندیشیدن و تجربیات بی واسطه فردیست که قائم به ذات بودن انسان را در تمام دامنه های ممکن رقم میزند. بر شالوده همین اصل «دین فردی=وجدان خویشآفریده» بوده است که نیاکان ایرانیان، معیار شایستگی و انتخاب هر انسانی را به پست و مقام، امکانپذیر میکرده است؛ زیرا «دین فردی=وجدان خویشآفریده» با «خویشکاریها و مسئولیّتهای فردی» همپا و همراه است. دین در تجربه نیاکان ایرانیان به معنای پدیدار کردن «زیباییهای وجودی خود در جامعه و مناسبات کشورداری» است که دیگران را به خوشی و شادمانی و رقص و شورآفرینی می انگیزاند برای آراستن جهانی که سرشار از زیباییها باشد .به همین دلیل نیز مردم ایران از اعصار کهن آرزو میکردند که فرمانروایی در ایران، بی برو برگرد، «دینی» باشد؛ یعنی بر شالوده «وجدان فردی و خویشآفریده فردیّت مستقل اندیش و قائم به ذات انسانها». «فرمانروایی دینی» در تجربیات ایرانیان با حکومت ولایت فقیه، هیچ سنخیّتی ندارد و به شدّت در نقد و تضاد و اضمحلال و ابطال آن نیز هست .ولیکن به دلیل آنکه طیف آچمزهایی ایرانی کما فی السّابق در باره مسائل تاریخ و فرهنگ مردم ایران، هیچوقت نیندیشیدند، آخوندها توانستند از دیر باز مصدر تعلیم و تربیت بشوند و وارث «یزدانشناسی دیانتهای میترائی و زرتشتی» و از این طریق، به تداوم تحریف و تقلیب معنای «دین در تجربیات ایرانیان» با تمام توان خود کوشیدند به نفع منافع و امتیازها و سوائق و غرائز و امیال و جاه طلبیهای خود اقدام کردند. تلاش برای بازشکافی و توضیح تفاوت کلیدی و اساسی «تجربه دین» در «فرهنگ ایرانیان» با تحریف نام «دین در ادیان نوری و ابراهیمی» میتواند یکی از شاهراههای تحوّلات روحی و روانی در جامعه ایرانیان باشد. ولی به دلیل ناآگاهی و بی خبری طیف آچمزهای ایرانی از تاریخ و فرهنگ ایرانیان و اساطیر ایرانی و همینطور بیسوادی در زمینه تاریخ جوامع کهن و اساطیر یونانی و سامی و رومی و تمدّنهای بین النّهرین، مباحث اساسی خلط شده اند و آخوندها در فضای گرگ و میشی اختلالات معنایی به ویراژ دادنهای جاه طلبانه خودشان با مهارتی شگفت انگیز مصدر الدرم بولدرمند. حقیقت این است که «فرمانروایی ایده آل در نظر ایرانیان باید دینی [=بر

شالوده وجدان خویشآفریده] باشد» تا حقّانیّت و لژیتیماتسیون آن از طرف مردم جامعه به رسمیّت شناخته شود؛ در غیر این صورت، حکومتگران/فرمانروایان/پادشان هیچ حقّانیّتی به قدرت و اقتدار ندارند.

یکی از مشکلات بغرنجزای طیف تحصیل کرده و آکادمیکر ایرانی در این نهفته است که نمی توانند پا به پای متفکّران و فیلسوفان و اساتید نامدار باخترزمینی با مراجعه به آثار اوریژینال آنها در باره «موضوع اندیشیدن» با مغز خودشان و حسب تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ایران بیندیشند. این معضل مصیبت بار را اگر نخواهیم ناشی از حماقت بدانیم، میتوان آن را صد در صد به نداشتن دلاوری و رادمنش نبودن برای کاربست نیروی فهم و شعور و قوّه تمییز و تشخیص فردی منتسب کرد. طیف تحصیل کرده و آکادمیکر ایرانی از ترس اینکه مبادا دیدگاههای فردی و هنر سنجشگریهای خودش، برچسب «غیر علمی» بخورند، تن به هر نوع سکوت و مماشات و رعایت کردنی میدهد، خواه در مراکز آموزشی وطنی باشند، خواه در مراکز آموزشی بیگانگان. از پژوهش علمی نیز، ردیف کردن صدها و چه بسا هزاران کتاب و مقاله را میفهمند؛ نه اندیشیدن بدیع و نامتعارف و منحصر به فرد شخصی بدون آویزان شدن به دیگران .این مسئله البته به ایرانیان مختوم نمیشود. حتّا در خود سرزمینهای باختری، کسانی که استاد راهنما در تحقیق دارند، مجبورند در چارچوب نظرات و راهنماییها و الدرم بولدرم استاد راهنما، شلان شلان حرکت کنند؛ وگرنه رساله آنها پذیرفته نخواهد شد. بدترین فرم ممکن در مباحث مهم در زمینه کشورداری و آیین میهن آرایی در جامعه ایرانیان از دامنه تجربیات خود ما ایرانیان که قدمتشان هزاره هاست، برنمیخیزند؛ بلکه از دامنه مباحث باخترزمینیان، اقتباس و رونویسی میشوند بدون آنکه در جامعه ایرانی کاربرد داشته باشند. مثلا بحث «حقوق بشر» را طیف آچمزهای ایرانی هنوز نمی توانند از«تجربه قداست جان و زندگی» که در داستان «سام و زال و سیمرغ» عبارتبندی شده است، استخراج فکری کنند و در باره آن بیندیشند . همینطور مسئله «دادگزاری» را نمیتوانند از داستان «فریدون و فرزندانش» استخراج فکری کنند و در مفاهیم فلسفی بازاندیشند .همینطور «آزادیهای فردی و اجتماعی» را نمیتوانند از «خودزا بودن تخمه خدا = سیمرغ» استخراج فکری کنند و بنیانهای آن را بیندیشند. همینطور نمیتوانند معضل «امنیّت و نگاهبانی و آسایش اجتماعی» را از «سروش گیسو فروهشته» که به گرداگرد جهان میچرخد تا جان و زندگی را مراقبت کند و هر جانداری را از گزند دیدن و گزند رساندن هشدار دهد، استخراج و تئوریک بپرورانند .همینطور نمی توانند مسئله پژوهشگری و جویندگی را از «سگسر بودن سیمرغ» که در غار حرا بر حالتهای غش و ریسه رفتن و خلسه و وجد و سرمستی محمّد ابن عبدالله به شکل «دحیّة الکبی» متصوّر میشده است، استخراج و در مفاهیم فلسفی باز اندیشند. همینطور نمیتوانند معضل «گسستن و نوزایی و نوجویی» را از مواضع انتقادی «محمّد ابن عبدالله» در مقابل انواع و اقسام قبایل عرب، استخراج و عبارتبندی فلسفی کنند برای نقد خود قرآن و اسلامیّت. همینطور دهها موارد دیگر که تخمه های غنیمایه آنها در بُنمایه های فرهنگ و تاریخ ایرانیان پخش و پلا هستند و منتظر رادمنشان اندیشنده اند برای شکوفا شدن و بار و بر دادن. نیندیشیدن ایرانیان مدّعو بیش از آنکه از محصولات «بلاهت و جهالت» باشد، فقط و فقط ناشی از نداشتن دلاوری و رادمنشی فردی است که شیران عرصه اندیشیدن را به «روباهان محتاج» نام و نشان و تمجید و مصدر کیا بیا بودنهای پز دادنی تبدیل کرده است و هر روز و هر شب نیز برای ضیافتهای مطرح بودن دائم، «حقیقت» را قربانی میکنند؛ آنگاه هاج و واج مونده اند که رمز و راز دوام حکومت فقاهتی در چیست؟.

مردم ایران حسب تجربیات بسیار عمیق و تکاندهنده و ژرف نیاکان خود، اصلا و ابدا چیزی به نام معضل «سکولاریسم»«، آته ایسم» نداشته اند. اینها مباحث تئولوژی در دنیای مسیحیّت هستند و با تاریخ و فرهنگ ایرانیان، هیچ سنخیّتی ندارند. اینها به هیچ وجه من الوجوه، جزو مباحث فلسفی نیز محسوب نمیشوند. بحث فیلسوفان در باره آنها، بحثی اپیستومولوژیکست؛ نه بحث انکار - اثباتی.
ایرانی با خدا [=سیمرغ] اینهمانی گوهری دارد. سیمرغ در هزاران چهره و رخسار بس بسیار زیبا و دلآرا پا به پای انسان ایرانی بوده است و هست و همچنان خواهد بود. سیمرغ، کاملا برهنه و فوق العاده زیبا پیکر است و خجسته منش. «خدا و انسان ایرانی = سیمرغ و زال»، بر فراز کوه البرز [=چکاد باهمایی و انبثاق انسان و خدا] برهنه و لخت و عور هستند. همپایی و همرقصی خدا و انسان که به آفرینش و «خودگستری خدا و انسان» در گیتی و کیهان و کائنات می انجامد، پروسه ایست که به تار و پود ناخودآگاهبود ایرانیان آمیخته و عجین و سرشته شده است. خدا [= سیمرغ گسترده پر]، همه جا در کنار انسان ایرانی بوده است و هنوزم هست. «غرم» در تلاش برای پیدا کردن چشمه، همان سیمرغ هست .هُد هد در سیر جستجوی قاف، همان سیمرغ هست. آرش کمانگیر، همان سیمرغ هست، لنبک آبکش، همان سیمرغ هست. ایرج، همان سیمرغ هست. جمشید جم، همان سیمرغ هست. صدها نام و تصویر از این دست در بُنمایه های فرهنگ ایرانیان در زبان شاعران ایرانی مکرّر ذکر شده اند. ایرانی هیچگاه از خدا مجزّا و عابد توسری خور و علیل و ذلیل نبود که بخواهد جهان را سنگری علیه مبارزه با او قرار دهد .خدای ایرانیان هرگز جبّار و جزادهنده و ارعابگر و مکافات دهنده و

تهدیدگر و جانستان و خونریز و شکنجه گر و عذاب دهنده نبود و نیست .خدا، اصل جانبخشی و زندگی و گیتی و نگاهبانی از جان و زندگی است. جهان، نام خداست. گیتی، نام خداست، کیهان، نام خداست. تمام جانداران از هر نوعی که باشند با «خدا و انسان ایرانی»، اینهمانی دارند. ایرانی هیچوقت از خدا، گسسته نبود. همیشه و همه جا با خدا نرد عشق میباخت و خدا می افشانی میکرد و کوزه شراب به دوش با گیسوان پریشان به دلبری و طنّازی با انسان آواز میخواند و نوازندگی میکرد و رقآصه کاباره خوشزیستی و دیرزیستی انسان ایرانی بود و هنوزم هست. وقتی که آچمزهای ایرانی [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی]، هیچ سررشته ای از تاریخ و فرهنگ مردم خود ندارند و مفتضح تر از همه اینها در باره مسائلی صحبت میکنند که به دایره تاریخ و فرهنگ و تجربیات بیگانگان تعلّق دارند و به ما هیچ ربطی ندارند، پیداست که آخوند تبهکار و جانستان از فرصت استفاده میکند و خودش را نماینده تمام عیار مسائل روحی و روانی مردم ایران جا میزند و فقط به نابود کردن و غارت تمام ارزشها و پرنسیپها و اصالتهایی تقلّا میکند که خلاف منفعت و امتیاز و سائقه جاه طلبی و قدرت طلبی مطلق آخوندها و اعوان و انصارشان است. هر گاه ایرانیان مدّعو یاد گرفتند که به جای خزعبلات بافی و از فضولی کردن در باره مقولات مسائل جوامع اروپایی واپس نشینند و مقولاتی مثل «خدا و دین و اخلاق و زندگی و مرگ و غیره و ذالک» را از چنگال باتلاق الهی اخانید به در آورند و با مغز خودشان حسب تجربیات عمیق نیاکان ایرانیان و بُنمایه های فرهنگ ایرانی بیندیشند و در صدد مقابله و نقد دم و دستگاه ایدئولوژیکی آخوند جماعت برآیند، آنگاه میتوان امیدوار بود که تحوّلی در سراسر اجتماع ایجاد خواهد شد.
ولی تا زمانی که آخوند جماعت و فکل کراواتیهای چلیده در باتلاق اسلامیّت و متخصّص رتوشگری عجوزه الهی، مصدر کیا هستند، قدرت و اقتدار و سیطره عقیدتی اسلامیّت بر اذهان مردم در دست آخوند جماعت می ماند؛ ولو دلبخواه یا با زور و سرکوب از دامنه حکومت کردن ساقط و عزل شوند. جوامع اروپایی زمانی توانستند اقتدار و قدرت اصحاب کلیسا را واپس برانند که مباحث آنها را، متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان و نقّاشان و هنرمندان برجسته به موضوع اندیشیدن عمیق فردی واگرداندند و با تکیه به تصاویر خدایان یونانی و اساطیر یونانی و رومی از این طریق توانستند ذهنیّت مردم جوامع اروپایی را متحوّل کنند. دریغا که طیف آچمزهای ایرانی [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] برغم اینهمه سالها عمر که در مراکز دانشگاهی و آموزشی و تبعید خواسته و ناخواسته و زیستن در جوامع غربی به سر بردند، هیچوقت رمز و راز تحوّلات فرهنگی آنها را نیاموختند و ندانستند و همچنان مصدر جهالتهای فردی و جمعی ماندند؛ زیرا اگر فقط یک درس از دروس اروپائیان را آموخته بودند، آخوند جماعت نمیتوانست نیم قرن آزگار، حاکم اقتلوپی بر ایران و سرنوشت مردمش بماند. محال بود. دوران دنبال دیگران افتادن را باید کنار گذاشت و سفت و سخت به کاوشگری در تاریخ اساطیری و فرهنگی مردم میهن خود، همّت بی دریغ کرد و گنجهای فکری را استخراج کرد برای مقابله با گیوتین اقتلوپی موکّلان الهی. تحصیل کرده ایرانی اگر به راستی تفاوت دوغ را از دوشاب میداند و تمیز و تشخیص میدهد، باید با رادمنشی و دلیری بتواند «تفاوت الله» را با «سیمرغ» به زبانی کاملا سلیس و شیرفهم کن برای مردم سرزمین خودش توضیح استدلالی و منطقی و برهانی دهد .کسانی که به چنین کاری توانمند نباشند، احمق هستند و در بلاهتهای خود پیر خواهند شد و آخوند جماعت همچنان مصدر آئوتوریته عقیدتی و فکری در جامعه ایرانیان دوام خواهد آورد.

بحث سکولاریسم، یک مقوله بسیار وسیع و پیچیده است که شناخت چند و چون آن و فراز و نشیبهایش در سیر تفکّرات و تحوّلات اجتماعی و اعتقاداتی و مذهبی و روحی و روانی مردم باخترزمین؛ بویژه بحث تئوریک آن در آثار بسیار عالی و غنیمایه اصحاب کلیسا به زبان لاتین و کشمکشهای نظری آنها در این خصوص، کار ما ایرانیان خوار و زار نیست که همچنان در حلّ و فهم فاجعه «ولایت فقیه»، نیم قرن آزگار است که هاج و واج مانده ایم و نمیدانیم چه خاکی به سر خودمان و مردم میهنمان کنیم. معمولا ایرانیها، زمانی به فضولیهای بی جا رو می آورند که از پرداختن به مسائل خودشان و جامعه و مردم به شدّت عاجزند و آچمز. «سکولاریسم» در معنای عام و کلّی آن در باره «امور دنیوی» و تفاوت آن با «امور اُخروی و تقدّسی زندگی روحانی طلبه ها و پیشوایان مذهبی» بحث میکند که سپس در پروسه دگرگشتهای اجتماعی و فرهنگی، کلمه «سکولار» از آن برساخته شد و معنای حقوقی آن به حول و حوش «روحانی بودن» میچرخد. مفهوم سکولار در اواسط قرن پانزده و شانزده میلادی در ابعاد سه گانه «عوام در معنای وسیع آن –کشیش غیر راهب که زیر نظر مستقیم اسقف ذیربط بود – روحانی که عضو فرقه ای از روحانیان به شمار می آمد» تبلور پیدا کرد. بحث «سکولار» در افکار و نظریّه های اصحاب کلیسا به روحانیان و طلبه هایی میپرداخت که بیرون از محیط کلیسایی و اماکن مقدّسه الهی به رتق و فتق کردن مسائل عوام میپرداختند و به نام «اشخاص سکولار» قلمداد میشدند؛ یعنی اینکه حضرات طلبه، کار «دنیوی» میکردند برای عوام مومن. در حقیقت، «سکولار»، سبکی از زندگی روحانیون مسیحی بود در مناسبات اجتماعی و دنیوی مردم. دقیقا پروسه خروج از گستره الهی محیط کلیسایی و اماکن مقدّسه مسیحی و پیوستن به امور دنیوی مومنان در زبان اصحاب کلیسا به نام «سکولاریزاسیون» برداشت میشد. منظور از سکولاریزاسیون نیز این بود که شخص روحانی در بین هممسلکان خودش در چارچوب گستره کلیسایی و اماکن مقدّسه نیست؛ بلکه در بین عوام است و کار دنیوی میکند. «سکوندو؛ یعنی دست دوم». در نظر اصحاب کلیسا، «زندگی روحانی و کلیسایی در گستره الهی»، زندگی اصیل و حقیقی بود؛ ولی زندگی دنیوی، زندگی دست دوم و بی اعتبار محسوب میشد. به

عبارت دیگر، سکولار در تفکّر مسیحی به معنای این بود که حضور انسان در جهان، اقامتی موقّت و گذرا و بی اعتبار است که پس از مرگ و در روز جزا و حسابرسی الهی به ابدیّت رستگاری میپیوندد به شرطی که مومن به مسیح و بشارتش باشد. مسئله سکولار، تغییر و خروج از قاعده حقیقی دست اول الهی در معابد و کلیساها و اماکن مقدّسه به حضور در دامنه وضعیّت دست دوم دنیوی بود. نخستین بار مسئله «سکولاریزاسیون» از لحاظ سیاسی- حقوقی در سال 1646 میلادی در شهر مونستر آلمان مطرح و اعلام شد و محتوای اعلامیه ابلاغی نیز از حیطه کشمکشهایی برخاسته بود که مابین کلیسای کاتولیک و جنبش پروتستانیسم اوج گرفته بودند. اصحاب کلیسای کاتولیک برای آنکه بتوانند بر خیزشهای مردم و از گرایش آنها به جنبش پروتستانیسم ممانعت کنند، آمدند و به سردمداران جنبش پروتستانیسم پیشنهاد کردند که بخشی از اموال و اوقاف کلیسای کاتولیک را برای سازش ابدی از لحاظ پرنسیپ حقوقی به تملّک کلیسای پروتستانیسم واگذار کنند. به دنبال همین قضیه بود که سپس مسئله جدایی «دین ایمانخواه از حکومت» در مباحث کلیسایی و متفکّران و تئولوژها و متکلّمان مطرح شد. لازم به تذکّر میدانم که مسئله «سکولار» در الاهیات کاتولیکی با الاهیات پروتستانی از یکدیگر تفاوتهای چشمگیری دارند که من از آن میگذرم؛ زیرا این بحثها و مسائل با بدبختیهای جامعه ایران و مردمش، کوچکترین سنخیّتی ندارند و اصلا به جامعه ایرانیان مربوط نمیشوند.
ناگفته نیز نگذارم که بحث سکولاریسم، آته ایسم اصلا جزو مباحث و پرنسیپهای فلسفی نیست .فلسفه فقط به مرزهای شناخت بشری میپردازد و در باره چیزهایی که بیرون از دایره امکانهای شناخت هستند، دخالت نمیکند. خلاف پرت و پلا گوییهای رایج و شایع، مباحث نظری ادیان ایمانخواه نه تنها به امور اینجهانی و آنجهانی مربوط میشوند؛ بلکه زیرساخت تجربی و فکری مباحث دینهای ایمانخواه از دامنه ای بسیار رازآلود و اساطیری و روانی ریشه میگیرند که انسانها در واقعیّت زیستبوم جهانی از روز اولّ حیات بر روی کره زمین در بطن آن زیسته اند و همچنان میزیند. تمام آنچه را که در نظر طیف آچمزهای ایرانی [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] به حیث خرافات، اوهام، اعتقادات عوام، هجویات، چرتیّات، سرای دیگر، بهشت و جهنّم، جنّ و پری، پل صراط و روز قیامت، محشر کبرا، حلول روح، انکر منکر و امثالهم برچسب زده میشوند، نه تنها واقعیّت دارند؛ بلکه در ذهنیّت و روح و روان انسانها نیز موثّر هستند و تعیین کننده رفتار و اخلاق آنها. مشکل کلیدی حضرات مدّعی «روشنفکر بودن!!؟» در این است که اصلا به اندیشیدن در باره انسان و ابعاد روح اسرار آمیزش توانمند نیستند و هر چیزی را قیراطوار میخواهند همچون ریاضیات، محاسبات عددی کنند و همچون فیزیک مقیاس پذیر!. حال بماند به اینکه خود ریاضیات و هندسه و فیزیک نیز ریشه هایشان به جهان اساطیری تعلّق دارند و بدون اساطیر هیچند.
ادیان ایمانخواه نه تنها در تمام ساختارهای کشورداری و اجتماعی ممالک باختری نقش بسیار اساسی دارند؛ بلکه حتّا هنوز که هنوز است در بیمارستانهای وابسته به کلیسای کاتولیک، عمل سزارین به شدّت ممنوع است و زنان باید به حالت طبیعی بزایند. در کثیری از خوابگاههای متعلّق به کلیسای کاتولیک، بخش دختران و زنان از بخش مردان و پسران کاملا مجزا و متفرّق هستند و صدها مورد دیگر. نگاهی ساده به کتابهای تعلیمات دینی [=کاتشیسم] کاتولیکی و پروتستانی میتواند چشم اندازی کلّی در باره بسیاری از امورات دین ایمانخواه را در زندگی مردم نشان دهد. اینطور که حضرات آچمز ایرانی به دلیل بیسوادی و بی خبری تصوّر میکنند که در کشورهای باخترزمینی، مسئله «جدایی دین کتابی از حکومت»، یک امر فیصله یافته شده و قطعی است، باید عرض کنم که حضرات وطنی با تمام بلاهتهایی معصومانه ای که دارند، همچنان سرنا را از سر گشادش مینوازند و با چه افتخار احمقانه ای خود را «روشنفکر پیشتاز!!» نیز میدانند. محال است کشوری اروپایی یا اسکاندیناوی یا کلا کشورهایی را که در فضای مسیحیّت میزیند، سراغ داشت که چیزی به نام «دین ایمانخواه و مسیحیّت و کلیسا و اماکن مقدّسه و اعتقادات وسیع عوام» را خاک گور کرده باشند و مثلا به تعبیر عقب مونده های وطنی «سکولار ناب» باشند.

ما ایرانیها اگر واقعا هنری داریم و استعدادی، باید یاد بگیریم که کشک خودمان را که همان «ولایت مطلق فقیه» است در تغار شعور و فهم و مغز اندیشنده خودمان بسابیم و راه خودمان را پیدا کنیم. غربیها به اندازه کافی، مشکل و مسائل خاصّ خودشان را به همراه متفکّران و فیلسوفان و استادان و دانشمندان رشته های مختلف دارند و شبانه روز نیز به مسائل خود مشغولند؛ خلاف ما ایرانیها که مدام فضول دیگران هستیم. ما هنوز نمی توانیم دو بیت از «شاهنامه فردوسی» را روخوانی کنیم؛ چه رسد به فهمیدن و تفسیر آنها و سپس برداشت فلسفی از مغزه تجربیات نیاکانمان برای رتق و فتق کردن بدبختیها و ذلالتهای هزاره ای برای مقابله کردن با گیوتین اجرایی حکومت فقاهتی که امان از صغیر و کبیر بریده است. ما هنوز نمیتوانیم یک بیت از دیوان «حافظ، مولوی، سعدی، صائب، خاقانی، نظامی، عطّار، رودکی، ناصر خسرو و صدها شاعر دیگر» را دُرُست بخوانیم و بفهمیم و در صدد دریافتن مغزه فکری و تجربی سروده های آنها برآییم، آنگاه با کمال بی شرمی به فضولی کردن در باره چیزهایی غرّه هستیم و وقت تلف میکنیم که کوچکترین شناخت پیش پا افتاده نیز از آنها نداریم. واقعا حقّ ملّت ایران نیست که طیفی تبهکار به نام «آخوند جماعت با تمام اعوان و انصارشان» بر ایران ما و مردم مستاصل، حاکم اقتلویی بمانند. امّا با این طیف آچمزهای وطنی، گویا سرنوشت تلخ ایران و مردمش است که سالیان سال تا محو شدن کامل در چنگالهای خونین موکّلان الهی محکوم و ذلیل بمانند. وای بر ما!.

در جوانی میتوان صدها قیام عجیب و غریب را علیه ذهنیّت خویشتن یا مناسبات و اعتقادات اجتماعی اجرا کرد و مدام تغییر عقاید و مواضع داد. امّا در پیری، علیه ذهنیّت خود، قیام کردن به دلیری و رادمنشی و گشوده فکری و بیدارفهمی منوط و ملزوم است. نصیحت و سرزنش و توبیخ و امثالهم، هیچ کاربردی ندارند .یکی از بهترین روشهای گسستن از اعتقادات ایدئولوژیکی/مذهبی و امثالهم در این است که انسان با خودش صادق باشد و بنشیند سرگذشت خودش و کارهایی را که انجام داده است بدون هیچ حب و بغض و دروغ شاخدار و تهمت و افترا و امثالهم بر قلم براند و در اختیار دیگران بگذارد و صمیمانه بگوید که من با این سرگذشتم، برگی از تجربیات فردی ام را در اختیار اکنونیان و آیندگان میگذارم. قضاوت با دیگران است. ضمنا یادش نرود که حرف زیادی هم نزند. التماس بخشش و دعا و امثالهم نیز نداشته باشد. فقط با خودش صمیمی باشد و الکی قیافه حقّ به جانب نگیرد؛ بلکه فقط آنچه را که به شخصه بوده و تصوّر میکرده و اعتقاد داشته است، همچون اعترافنامه در نزد کشیش غایب! با صداقت بیان کند و بنویسد؛ ولو یواشکی در شب مهتابی با دختر همسایه، ماچ و بوسه کرده باشد!. راحت باشد با خودش و دیگران. دنیا عوض شده .!اگر حضرات به جای اینهمه مزخرفاتی که تقریبا نیم قرن است در انواع و اقسام شبکه های اجتماعی رواج و شیوع میدهند، شهامت داشتند که به تن خویش در باره خودشان و تجربیاتشان صحبت کنند، صد در صد بیشتر به مردم و نسل جوان و آیندگان خدمت میکردند. ولی دریغا که سوائق و غرائز و امیال و جاه طلبی، عقل و شعور آنها را غُل و زنجیر زده است .

اندکی حرفهای تلخ و گاهی شیرین.

اگر روزی روزگاری، وطن وطن شد، آنگاه شایسته و بایسته است که در کنار مجلس موسسان، مجلس اقلیّتها نیز وجود داشته باشد، نه برای اینکه موی دماغ مجلس و دولت و غیره و ذالک بشوند؛ بلکه برای اینکه اگر قوانین اکثریت مجلس موسسان در خلاف حقوق انسانی اقلیتها باشند، مجلس اقلیّتها محق و مجازند که به چنان قوانینی با برهان و استدلال، اعتراض کنند و نمایندگان مجلس موسسان را به تجدید نظر در قوانین ترغیب کنند. بعدش باز گفته ام و نوشته ام که هر استانی باید مجلس مستقل داشته باشد؛ نه برای اینکه حکمرانی کند و الدرم بولدرم بازی در آورد و برای دیگران شاخه شونه بکشه، بلکه برای تسهیل وظایف و تکالیف دولت مرکزی به حیث دستیار و همیار و عصای کمکی جهت رسیدگی به مسائل و معضلات مردم در سراسر و گوشه و کنار مملکت. همچنین بارها تاکید کرده ام، مباحثی که به هیچ وجه من الوجوه در ایران ما، »موضوعیّت» ندارند، مطرح کردن آنها نه تنها هیچ مشکلی از جامعه ایرانی را حلّ و فصل نمیکنند؛ بلکه دقیقا خیانت و خصومت علنی با تاریخ و فرهنگ و مردم ایران هستند. من حتّا مبحثی به نام «سکولاریسم» را که اینهمه از زبان و قلم مدّعیون میشنویم، بحثی شدیدا انحرافی میدانم که با جامعه ایران و مردم و تاریخ و فرهنگشان، هیچ سنخیّتی ندارد؛ زیرا مقوله سکولاریسم، مبحث کاملا اروپائیست و اصلا به جامعه ایرانی مربوط نمیشود؛ علّتش نیز این است که در تار و پود فرهنگ ایرانیان، «خدا و انسان»، اینهمانی دارند ومجزا و علیحده و یکی آمر فراسوی کائنات و دیگری ذلیل و تو سری خور زمینی نیست. آنطور که در ادیان ابراهیمی و نوری مصطلح است. اساسا خدا، نام اختصاصی سیمرغ است و هر انسانی نیز به ذات خودش، خداست. جامعه ایرانی هیچوقت مشکلی به نام «اتنیکی» نداشته است. واژه «اتنیک»، اصالتا یونانیست و منظور یونانیان باستان نیز همان «ملّت/ناسیون» بود. این کلمه در سیر مباحث علوم فرهنگی اروپاییان، تغییری جزئی پیدا کرد که بی خبر بودن از آن باعث خلط مباحث و چه بسا درگیریهای خونین و مالین شود. دو کلمه «اتنیک و اتنی» از یکدیگر تفاوت معنایی دارند. اتنی بیشتر به گروههایی با صفات و نشانه های ویژه اطلاق میشود که در بعضی از جوامع بشری وجود دارند مثل سرخپوستها در کانادا، بوشمنها در آفریقا و همچنین اوباژینها در استرالیا. همانطور که گفتم به دلیل اینکه چنین چیزهایی در جامعه ایرانی اصلا و ابدا نداشته ایم، طرح اینگونه موضوعات فقط از سر غرض و مرض است و هیچ ربطی به مسائل «حقوق فردی و اجتماعی» ندارند. در پسزمینه مطرح کردن اینگونه مسائل که هیچگونه موضوعیّتی و ربطی با تاریخ و فرهنگ و مردم ایران ندارند، من فقط غرض و خصومت و کینه توزی و عقده ای بودن عده ای بیسواد را میبینم که شهامت ندارند اصل مسله را طرح کنند و در صدد پاسخ خردمندانه بر آیند .

چیزی به نام «بازگشت» را تمام کنشگران سیاسی و حتّا آکادمیکرهای مدّعو نیز تا امروز اصلا و ابدا نفهمیده اند و با خودشان عهد بسته اند که در فاصله هفتصد تریلدیارد سال نوری نیز که بمیرند و زاده شوند، عمرا نفهمند!. «تمام مدّعیون بازگشت سلطنت» به شدّت دچار ذهنیّت اسیر و محکوم شده در «زمان فیزیکی» هستند که تفاوت دوغ را از دوشاب همچنان نمیدانند .چیزی به نام «بازگشت» اصلا وجود ندارد. انسان و جوامع، موجوداتی هستند که مدام در حال تحوّلند و هر تحوّلی نتایج و پیامدهای خاصّ خودش را دارد. قیام یکپارچه علیه آنچه از نتایج تحوّلات خواسته و ناخواسته است برای مثلا بازگشت به قبل، هرگز و هیچگاه نمیتواند همان شرایط و وضعیّت قبل از تحوّل را مو به مو اجرا و تثبیت کند. محال است و هرگز نشدنی. طیف آچمزهای ایرانی [= آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] تا امروز ثابت کرده اند در حرف و قلم که اصلا توانمند به تشخیص تفاوت «زمان فیزیکی» با «زمان در گستره

تاریخ/اسطوره/فلسفیدن»، نیستند و هیچ شناختی نیز از تفاوت این دو مقوله با همدیگر ندارند. حرکت به عقب نیز «گونه ای تغییر در زمان فیزیکی و پیوستن به گستره زمان تاریخی/اسطوره ای با نتایج دیگر» است و هرگز ماسبق خودش را تکرار نمیکند. استبداد هرگز مقایسه پذیر با «دیکتاتوری» نیست. اساسا فرق کلیدی و اساسی هست بین «استبداد و دیکتاتوری». اینها دو مقوله کاملا متفاوت از همدیگر هستند و مترادف پنداشتن آنها؛ یعنی نفهمیدن تفاوت بین دوغ و دوشاب.

گرفتیم که آخوند جماعت، شرّ مطلق است. هر کسی نیز که نشانه ای از سلطنت، پادشاهی و مشروطه خواهی داشته باشد، عین شرّ مطلق است. حضراتی که خودتان را عین «خیر مطلق» میدانید، چرا دلیر نیستید در کنار یکدیگر بایستید و نظامی و جامعه ای نو را در همکاری با یکدیگر پی بریزید؟. چرا نزدیک به نیم قرن است که عین خانواده «دائی جان ناپلئون و خانه قمر خانوم»، صبح تا شب، فقط مشغول پاره کردن خشتک همدیگر هستید و خالی کردن مستراپهای دنیا بر سر یکدیگر؟. مشکلتون چیه حضرات پر مدّعای عربده کش بی مایه و به شدّت بیسواد؟ .کانسپ و ایده ها و اصولها و پرنسیپهای شما برای پی ریزی ساختمان کشورداری و میهن آرایی چیستند؟. که صبح تا شب فقط مصدر زر مفت زیادی زدن هستید و ملّت را به خاک سیاه نشانده اید؟. کانسپ شما پر مدّعایان چیست و چرا عمل نمیکنید به ادّعاهایتان؟. برنخیزد زمردگان آواز؟.

مختصر و تعجیلی و بدون هیچ تخفیفی!

آویزان شدن به هزاران حرف حساب بیگانگان در باره جامعه و مردم و تاریخ و فرهنگ ما ایرانیان، چیزی را نه ثابت میکنند، نه انکار و نفی. ما خیلی هنرمند باشیم، میتوانیم از حرف حساب دیگران انگیخته شویم و به شخم زدن و کند و کاو و پرسشگری و شکّاکیّت در باره تاریخ و فرهنگ و روحیات مردم خودمان همّت کنیم تا ببینیم که بالاخره ما نیز میتوانیم مثل بچّه آدم در کنار همدیگر زندگی کنیم یا اینکه قلدرهای خونریز و متجاوز باید با شمشیر و گیوتین توی سرمان بزنند و بگویند شبانه روز که لیاقت شما همیناست که هر روز دریافت میکنید و بر سرتان میرود از صغیر و کبیر. سیاست، میدان هماوردیهای متهوّرانه است؛ نه سفره حضرت عبّاس برای لفت و لیس پیر پاتولهای کپک زده فسیل شده با ادّعاهای آنچنانی. از قدیم الایّام گفته اند که «آب رفته به جوی را نمیتوان باز گرداند». در باره چند و چون فاجعه 1357 - اگر از ایران و ایرانیان بقایی ماند -، میتوان هزاران هزار رساله مشاجره ای نوشت و منتشر کرد. اینکه از مجموع خرواری رساله ها بتوان راه به کشف حقیقت بُرد، معضل آنانیست که جوینده اند و کاونده و تشنه شناخت. برای نسل امروز، همه ارزشهای به شدّت مزوّرانه و ریاکارانه «اسلامیّت شمشیر اقتلویی» نیست و نابود شده اند. ایده آلهای طیف خانواده آچمزهای ایرانی نیز [=آکادمیکرها، تحصیل کردگان، کنشگران سیاسی] سالیان سال است که به دلیل بلاهتهای نظری و رفتارهای احمقانه عملی از چشم نسل معاصر به شدّت افتاده اند و پشیزی نمی ارزند و فریب اینگونه رجزخوانیها را نیز نمیخورند. نسل امروز در جستجوی فضاهای نامتعارف و دیگرسان است. فراتر از آنچه که حتّا مرسوم و مقبول است. نسلیست که با تجربیات فردی و بی واسطه میخواهد به شناختهای متّقن و مستدل دست یابد. گول هیچ شعاری را نمیخورد. مصمّم است و دلیر و شجاع. اهل مشاجره است و انتقاد صریح و یکراست. تسلیم زور و اجبار و تحکّم نمیشود. زیر بار هیچ استبدادی نمیرود. زیرک است و جسور. مردم ایران میخواهند «زندگی» کنند و اگر کسانی در این کره خاکی هستند که ادّعای ایراندوستی و مردمدوستی میکنند، باید نه در شعار و زر مفت زیادی زدن؛ بلکه در عمل نشان دهند و اثبات کنند که میتوانند برای «زندگی ایرانیان و تامین امنیّت جان و زندگی» آنها پیشاهنگ شوند. مردم ایران با «سکوت به هزار زبان فریاد زننده» میگویند که ما «زندگی» را میخواهیم و شادخواری» را؛ زیرا هویّت ایرانیان از آغاز شکوفایی «تاریخ و فرهنگشان» بر مدار «زندگی و خوشزیستی و دیرزیستی و آوازخوانی و مطربی و فرزانگی و دوستی و مهربانی و خنده های شادی آفرین و آبادانی» شالوده ریزی شده بود. ایرانی میخواهد که «اصالت خودش» را در مقام «ایرانی» بزیید و این حقّ ذاتی و خدایی و شاهنشاهی هر ایرانیست و جای هیچ چون و چرایی ندارد. هیچکس نیز نمیتواند «ایرانی آزادمنش را که اعراب به آنها «احرار = آزادگان [=حُر، یکی از نامهای سیمرغ است] میگفتند» و گوهرش با سیمرغ اینهمانی دارد، اسیر و در بند کند. ایرانی امروز، تمام غُل و زنجیرهایی را که هیچ نشانه ای از تاریخ و فرهنگش نداشته باشند، با زیرکی به کنار مینهد و در تاریکیهای مجهولات در جستجوی «چشم خورشید گونه» فقط به «نور چشمان خودش» اعتماد میکند و برغم تمام زجرها و عذابها و شکنجه ها و دردهای توصیف ناپذیر بر پاهای زخمی، امّا پُر توان گوهر پوینده و شادیجوی خودش می ایستد و به سوی آینده گام برمیدارد.

****

<u>دیگر آثار منتشر شده:</u>

1- آذرخش بر بادبرکها [اخگرهای اندیشه]
2- دیو-اندیشه های شاخ شاخ [ژرفکاوی در باره باهمستان]
3- گشتاره های سپهر [گفتارها و اندیشه های آتشپاره ای]
4- کهکشان شگفتارها [اندیشیدن در باره تنشها و ستیزها]
5- گمراهه های کاوشگری [پاره اندیشه های گدازنده]
6- از خویشمایه ها و توانهسته ها [در سنجشگری فرهنگ]
7- فلسفیدن انگیزشی [درآمدی بر اندیشه ها و ایده های «منوچهر جمالی»]
8- گستره درنگ و شتاب [جستارهایی در باره بغرنجهای اجتماعی]
9- هنگامه های افسونگر [جستارها و شراره های اندیشه]
10- تندر رخشگاهها [جست – و – جو در بُنمایه های فرهنگ ایرانیان]
11- هفتخوانهای گیتایی و جویندگان قاف [تخمه های انگیزشی فرهنگ باهمستان]
12- Blitzgedanken eines suchenden Querdenkers [پاره اندیشه هایی به زبان آلمانی]

****

[حماقت در وجود آدمیان، هیچ گونه نشانه های مادّی و عینی ندارد که بتوان پیشاپیش آنها را دید و در صدد مقابله با آنها برآمد. حماقت به تار و پود رفتار و گفتار آدمیان آمیخته است و فقط در دامنه های کرداری و لسانی و تحریری است که میتوان علائم و ردّپاهای حماقت را در خویشتن و دیگران کشف کرد. آنچه در مسئله حماقت در هر زمینه ای که بروز پیدا کند، موجب خسران و صدمات و عواقب وخیم میشود، نقش انسان یا انسانهائیست که در چفت و بست اجتماع و خانواده دارند و به کردار و گفتار حماقت آلود مبتلایند و مسبّب فجایع ناگوار میشوند. جایی که فرد انسان به حماقت خودش پی میبرد و در صدد، ترمیم خسارت و پروریدن منش و آگاهی خودش بر میاید، میتوان امیدوار بود که عواقب حماقتهای فردی، جبران پذیر هستند؛ زیرا فرد انسان به خبط آلود بودن اعمال و گفتارهای خودش پی برده و در صدد جبران پیامدها با مسئولیّت خودش بر آمده است و حواسش را از این به بعد جمع میکند که قبل از اقدام به هر کاری یا گفتن سخنهایی، عمیق در باره مسئله بیندیشد و سپس به اقدام بکوشد. امّا در جایی که حماقت فردی؛ برغم آشکار و رسوا شدن پیامدهایش از طرف فرد فرد انسانها یا گروه گروه آدمها، کتمان و توجیه و لاپوشانی و ماستمالی میشود، آنگاه دهها استدلال منطقی و برهان قاطع نیز نخواهند توانست آحادّ جامعه را به «رفتار و گفتار و کردار منطقی و شایسته و درخور ارجمندی آدمی» سوق دهند؛ زیرا هیچکس مسئولیّت خطاها و اشتباهات خودش را به عهده نمیگیرد. استدلال منطقی در جایی و مکانی تاثیر گذار است که انسانها اهل منطقی اندیشیدن و منطقی سخن گفتن و منطقی رفتار کردن باشند؛ نه اینکه اهل قبیله شعارندگان عربده کش و قمه کشان زور و بازو باشند. فقط از یاد نباید برد که انسان منطقی اندیش و منطقی رفتار و منطقی گو، خیلی به نُدرت در دام خطاها میافتد و اگر احیانا از سر غفلت یا نارسایی اندیشیدن در باره موضوعی به اشتباهی و لغزشی درغلتد به دلیل فهم فرهیخته و شعور و آگاهی فردی میتواند بلافاصله در صدد ترمیم و سنجش و رفع خطا بکوشد و مسئولیّت اشتباهات خودش را به عهده بگیرد.]

نشر آتش